مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل



جامعه و همکاری در روابط بین‌الملل

ویراستهٔ اَندرو لینکلیتر
ترجمهٔ بهرام مستقیمی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل

جامعه و همکاری
در
روابط بین‌الملل

ویراستهٔ
اَندرو لینکلیتر

ترجمهٔ
بهرام مستقیمی

مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی
تهران - پاییز ۱۳۸۷

فهرستنویسی پیش از انتشار

سرشناسه: لینکلیتر، اندرو، ۱۹۴۹ ـ م. Linklater, Andrew

عنوان و نام پدیدآور: جامعه و همکاری در روابط بین‌الملل / ویراسته اندرو لینکلیتر؛ ترجمه بهرام مستقیمی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (وزارت امور خارجه).

مشخصات نشر: تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: هشت،۴۵۰ ص.

فروست: مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل / دبیر مجموعه و ویراستار علمی غلامرضا علی‌بابایی.

شابک: 978-964-361-348-8

بها: ۵۰۰۰۰ ریال

یادداشت: فیپا.

یادداشت: ص.ع. به انگلیسی: Society and Cooperation in International Relation

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه فصل چهارم International Relations Critical Concepts in Political Science.2000

یادداشت: واژه‌نامه.

یادداشت: کتابنامه.

یاداداشت: نمایه.

موضوع: همکاریهای بین‌المللی.

موضوع: روابط بین‌الملل.

شناسه افزوده: مستقیمی، بهرام، ۱۳۲۸ ـ مترجم.

شناسه افزوده: علی‌بابایی، غلامرضا، ۱۳۲۹ ـ ویراستار.

شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ ۲ ج ۹۶ ل / ۱۳۱۸ JZ

رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۱۷

شماره کتابخانه ملی: ۲۳۴۱۱ـ۸۵ م

مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل (۲ ـ ۲)

دبیر مجموعه و ویراستار علمی: غلامرضا علی‌بابایی

عنوان: جامعه و همکاری در روابط بین‌الملل

ویراستهٔ اندرو لینکلیتر

ترجمهٔ بهرام مستقیمی

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۵ـ چاپ دوم: پاییز۱۳۸۷

تعداد: ۱۰۰۰ جلد

طرح روی جلد: فرنوش دولتی

صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه،
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶

فروشگاه مرکزی: میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱، تلفن: ۹-۶۶۴۲۹۰۲۸

فروشگاه شماره ۲: خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲

فروشگاه شماره ۳: انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰

فروشگاه اینترنتی:www.mofa.ir

دیباچه

مجموعهٔ حاضر متضمن مقالات بسیار مهمّی در پهنهٔ ادبیات روابط بین‌الملل در قرن بیستم است که در طول پنجاه سال در این زمینه نگاشته شده و توسط آندرو لینکلیتر که خود ید طولائی در این رشته دارد، تدوین و ویرایش شده است. انجام این مهمّ توسط انتشارات معروف راتلج صورت گرفته است. ویراستار متن اصلی با وسواس مثال‌زدنی از میان هزاران مقالهٔ موجود در این زمینه اقدام به پالایش مطالب نموده و معتبرترین آنها را برای مجموعهٔ حاضر برگزیده است.

در ترجمهٔ فارسی تلاش فراوانی صورت گرفته است تا ضمن هماهنگی مترجمان با یکدیگر و رعایت امانت، مجموعه‌ای در خور اساتید، کارشناسان و صاحبنظران فنّ فراهم آید و در اختیار آنان قرار گیرد. امید که مقبول افتد.

غلامرضا علی‌بابایی

دبیر مجموعه و ویراستار علمی

سخن ناشر

انتشار مجموعه مفاهیم اساسی در روابط بین الملل مرهون حمایت و کوشش گروهی است. جا دارد تا به سهم خود از آقای دکتر جواد منصوری مشاور وزیر و مدیرکل مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، آقای سید اصغر قریشی معاون مدیرکل و رئیس کتابخانه تخصصی؛ اعضاء محترم شورای کتاب؛ مسئولان ارجمند دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی؛ رئیس و همکاران مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه بخصوص سرکار خانم مریم افروخته که امر خطیر صفحه آرایی را برعهده داشته اند؛ همچنین از سرکار خانم دکتر حمیرا مشیرزاده عضو هیأت علمی دانشگاه تهران و آقای غلامرضا علی بابایی دبیر مجموعه و ویراستار علمی آن تشکر و سپاسگزاری نماید.

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم

مجموعه‌ای که اندرو لینکلیتر از مقالات متفکران اصلی حوزهٔ روابط بین‌الملل گردآوری و تنظیم کرده یکی از بهترین منابع برای شناخت این رشتهٔ مطالعاتی و تحولات آن است. ترجمهٔ آن نیز می‌تواند خدمتی به پژوهندگان این عرصهٔ مطالعاتی در ایران باشد. به همین دلیل اقدام دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه در فراهم آوردن امکان این کار، عملی بسیار ارزشمند و شایستهٔ قدردانی است.

در این نوشتار معادل انگلیسی اسامی همهٔ اشخاص و واژه‌ها و اصطلاحات در قسمت پیوست‌ها درج شده است. در مورد برخی از اشخاص و پاره‌ای اصطلاحات نیز توضیح مختصری در پیوست‌ها آمده است. در خصوص برخی از واژه‌ها و شیوهٔ درج شمارهٔ ارجاع مربوط به پی‌نوشت‌ها سعی شده است با ترجمه‌های دیگر جلدهای کتاب، تا حد امکان هماهنگی وجود داشته باشد.

علاوه بر همهٔ کسانی که در جای جای این نوشتار از آنان سپاسگزاری شده ضرورت خاص دارد که در اینجا از جناب آقای غلامرضا علی بابایی به خاطر بازبینی‌های دقیق بافت اولیهٔ ترجمه و تذکرات بسیار سودمند ایشان تشکر ویژه به عمل آید. در نهایت این کتاب را به ویژه به همسرم تقدیم می‌کنم که بدون فداکاری او به انجام رساندن اینکار ناممکن می‌بود.

بهرام مستقیمی
استادیار دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه تهران

مقدمه

خصوصیت نظریهٔ بریتانیایی روابط بین‌الملل آن بوده است که رجحان بسیار زیادی برای استدلال گروسیوسی قائل شود که روابط بین الملل را نه با صورت‌ذهنی واقع‌گرا از تعارض منطبق می‌داند و نه از بینش آرمان‌گرا حمایت می‌کند که به موجب آن جامعه سیاسی جهانی عاقبت جانشین دولت‌های ملی خودپرست می‌شود. طرفداران سنت گروسیوسی، با اجتناب از این دو حد نهایی، استدلال می‌کنند که حتی در چارچوب اقتدارگریزی بین‌المللی، که بنا به تعریف فاقد یک حکومت برخوردار از حاکمیت است، جامعه‌ای مرکب از دولت‌ها وجود دارد. به هرحال این باور که همکاری می‌تواند در یک وضع مبتنی بر اقتدارگریزی توسعه پیدا کند، محدود به شخصیت‌های برجسته در نظریه بریتانیایی روابط بین‌الملل نیست. همین عنوان را دقیقاً می‌توان در تحلیل نولیبرالی کوهین از رژیم‌های بین‌المللی یافت که نفوذ بسیار در ایالات متحده داشته است.

نولیبرالیسم در بریتانیا از جهاتی مهم با سنت گروسیوسی همپوشانی دارد، اما پاسخی به یک مجموعهٔ مشخص از نگرانی‌های فکری در ایالات متحده است. هدف اصلی آن به اثبات رساندن نادرستی منازعه نوواقع‌گرای والتس در این خصوص است که در جهان مرکب از دولت‌ها چشم انداز کمی برای همکاری وجود دارد. کتاب حاضر شامل رویکردهایی می‌شود که برای توضیح دادن امکان همکاری در وضعیت اقتدارگریزی، از رویکردهای علمی استفاده کرده‌اند. این بدان معنا نیست که نولیبرالیسم تعارض کامل با نوواقع‌گرایی دارد. کوهین می پذیرد که دولت‌ها تا حد زیادی منشی خودپرستانه دارند اما بر تدبیرهای دارای خصوصیت نظریهٔ بازی تکیه می‌کند تا نشان دهد دولت‌ها اغلب همکاری را به نفع خود می‌یابند و برای تضمین اینکه توافق‌ها حفظ می‌شوند اغلب به

نهادهای بین‌المللی تکیه می‌کنند. همکاری در بافت وضعیت اقتدارگریزی، بدون رهبریِ نوعی قدرت سیادت طلب امکان پذیر است.

سنت گروسیوسی، بدون استفاده از فنون دارای خصوصیت نظریهٔبازی، تأکید زیاد بر همین نکته دارد. طرفداران این سنت، مطالعهٔ «سنتی» روابط بین‌الملل را بر مطالعهٔ «علمی» آن ترجیح می‌دهند. می‌توان مشاهده کرد که عنوان‌های مهم این کتاب، بخش اعظم اهمیت خود را حفظ کرده‌اند. برخی از منتقدان رویکردهای نولیبرال در خصوص نهادهای جهانی اعتقاد دارند که این بحث، بیش از حد به یک روش اثبات‌گرایانه پایبند است. کراتوخویل و راگی در ارزیابی خود از ادبیات مربوط به سازمان‌های بین‌المللی این نکته را مد نظر قرار می‌دهند. این دو، بر اهمیت آن هنجارها و ارزش‌ها (دامنهٔ بین‌الاذهانی) تأکید می‌گذارند که به روابط بین‌الملل شکل می‌دهند. این تأکید بر ماهیت از نظر اجتماعی سازه یافتهٔ تعامل بین‌المللی، به ویژه در سال‌های اخیر به گونه‌ای خاص مؤثر بوده است. آنچه به عنوان رویکرد سازه‌انگار نسبت به روابط بین‌الملل، به نحو مورد بحث قرار گرفته در مقاله ونت، شناخته شده است این ابعاد از اقتدارگریزی و همکاری را به تفصیل مورد کاوش قرار می‌دهد.

۱

جامعه و اقتدارگریزی در روابط بین‌الملل[۱]

هدلی بول

از:

H. Butterfield and M. Wight (eds.), *Diplomatic Investigations: Essays in the Theory of International Politics*, London: George Allen and Unwin, 1961, pp. 35-50

۱

در حالی که انسان‌ها در هر دولتی تابع یک حکومت مشترک‌اند، دولت‌های برخوردار از حاکمیت در روابط متقابل خود چنین وضعی ندارند. می‌توان این اقتدارگریزی (آنارشی) را واقعیت کانونی زندگی بین‌المللی و نقطه آغاز نظریه‌پردازی در باره آن تلقی کرد[۲]. قسمت اعظم ثمربخش‌ترین تفکرات در باره زندگی بین‌المللی به ردیابی آثار نبود حکومت در این زندگی مربوط می‌شده است. در واقع می‌توان بر پایه این مفهوم شرح داد که چه چیزی زندگی بین‌المللی را در حوزه‌های سیاست، اخلاق و قانون از زندگی داخلی متمایز می‌گرداند.

یک موضوع پایدار در بحث مدرن درروابط بین‌الملل آن بوده است که در نتیجهٔ این اقتدارگریزی، دولت‌ها با یکدیگر هیچ نوع جامعه‌ای را به‌وجود نمی‌آورند. اگر بخواهند چنین چیزی را به‌وجود آورند فقط می‌توانند با قرار دادن خود تحت تابعیت

یک اقتدار مشترک این کار را انجام دهند. تشبیه با جامعهٔ داخلی، یعنی استدلال بر اساس تجربهٔ انسان‌ها در جامعهٔ داخلی، احتمالاً یکی از عوامل فکری عمدهٔ حمایت از این دکترین است. در این استدلال، نیاز یک به یک انسان‌ها برای زیستن در حریم یک قدرت مشترک به منظور برخورداری از یک حیات مسالمت آمیز، زمینه را برای این اعتقاد فراهم می‌آورد که دولت‌ها نیز باید طرز عمل مشابهی داشته باشند. طبق این نظر یک حیات اجتماعی برخوردار از نظم در میان دولت‌ها وضعی همانند وضع درون دولت‌ها دارد. بنابراین دولت‌ها نیاز به باز تولید نهادهای جامعه داخلی در سطح بین‌المللی دارند.

مقاله حاضر دو مقصود دارد. نخست، بررسی این عقیده که اقتدارگریزی در روابط بین‌الملل با جامعه بودن سازگار نیست، یا این عقیده که پیشرفت امر جامعه بودن به درجهٔ غلبه یافتن حکومت بستگی داشته است یا ضرورتاً خواهد داشت. دوم، تعیین محدودهٔ تشبیه با جامعه داخلی و بنابراین تثبیت خودمختاری روابط بین‌الملل.

احتمال دارد این فکر مطرح گردد که عقایدی که برای بررسی ارائه می‌دهم در حال حاضر فقط در میان گروه کوچکی از مردم وجود دارد که طرفدار استقرار یک جامعه جهانی هستند. این فکر از واقعیت بسیار به دور است. احساس ناراحتی نسبت به نظام دولت‌های برخوردار از حاکمیت ریشه‌ای عمیق در اندیشه غربی در زمینهٔ روابط بین‌الملل دارد. این احساس نه تنها در میان آنانی وجود دارد که آشکارا از امحای این نظام حمایت می‌کنند بلکه در جایی نیز یافت می‌شود که احتمال دارد کمترین انتظار را داشته باشیم، یعنی در اظهارعقیده‌های خودِ خدمتگزاران دولت‌های برخوردار از حاکمیت که با عملکرد روزانه ایشان نظام مورد اشاره حفظ می‌گردد. این اظهار عقیده‌ها اغلب یک احساس ناکافی بودن نظام مبتنی بر اقتدارگریزی، عدم اطمینان نسبت به نهادهای آن، تمایل توأم با احساس تقصیر برای پنهان کردن اقدام‌های خود در زمینه به گردش درآوردن نظام اشاره شده یا عذر خواهی برای انجام دادن چنین کاری را بر ملا

می‌سازند. از ما خواسته می‌شود جامعه ملل و ملل متحد را به عنوان دستگاهی دیپلماتیک بر اساس سنت همنوایی (کنسرت) اروپا ننگریم بلکه به مثابه نخستین گام‌های شکل‌گیری یک دولت جهانی بنگریم. با این طرز بیان، اتحادیه‌های نظامی بدل به نظام‌های امنیتی منطقه‌ای می‌شوند؛ دسته بندی‌های سیاسی انحصاری مانند اروپای کوچک و جامعه مشترک‌المنافع بریتانیا، نظم جهانی را آزمایش می‌کنند؛ و جنگ اقدام انتظامی است. مردان عمل، حتی همان زمان هم که در جست‌وجوی یافتن راه حل هستند در کلام خود گاه اظهار عقیده می‌کنند که در چارچوب نظام موجود نمی‌توان در بلند مدت راه حل را یافت. این گونه تلقی می‌شود که مسئله روابط بین‌الملل اگر اصولاً قابل حل باشد در تحلیل نهایی مسئلهٔ خاتمه بخشیدن به روابط بین‌الملل از راه قرارداد اجتماعی میان ملت‌ها یا تسخیر، تدریجی یا ناگهانی، یا از طریق تهاجم مرزی به حاکمیت ملی یا سست بنیاد کردن آرام بنیان‌های آن است

این نظر که اقتدارگریزی با وجود جامعه در میان ملت‌ها ناسازگار است به‌ویژه در سال‌های پس از جنگ جهانی اول غالب بوده. جنگ جهانی اول دکترین «شروع تازه» را در روابط بین‌الملل رواج داد و عادت کم ارزش دانستن گذشته را برقرار ساخت. اندیشه سده نوزدهم، وجود جامعهٔ بین‌المللی و تحکیم یافتن بیشتر آن را کلاً با تداوم اقتدارگریزی بین‌المللی سازگار تلقی می‌کرد. انگاره‌های سال ۱۹۱۹ تا حدی عبات بودند از تداومِ صرفِ رشته لیبرالِ مترقی این نظر سده نوزدهمی اقتدارگریز: تقویت حقوق بین‌الملل، ایجاد رویه‌های جدیدی داوری، برپا داشتن نهادهای دائم برای همکاری در میان دولت‌های برخوردار از حاکمیت، کاهش دادن و محدود ساختن تسلیحات، فشار افکار عمومی، آرزوی اینکه دولت‌ها بنیانی مردمی‌داشته باشند و مرزهای آنها با مرزهای ملت‌ها انطباق داشته باشد. اما در آن هنگام نظری نیز مطرح بود که نزد کبدن، گلدستون یا مازینی یافت نمی‌شد: رد کردن اقتدارگریزی بین‌المللی که از یک سو در این نظر بیان شده بود که ارزش واقعی جامعه ملل و سازمان ملل در خود

آنها نیست بلکه در علت غایی آنها، یعنی یک حکومت جهانی، است؛ و از سوی دیگر در تأیید حکومت جهانی به‌عنوان یک هدف معتبر فوری و تنزل ارزش جامعه ملل و جانشین آن به‌عنوان اینکه به‌خاطر حفظ حاکمیت دولت محکوم به «شکست» هستند.

به هرحال نظر سده بیستمی اقتدارگریزی بین‌المللی چیز جدیدی نیست. چنین دکترینی در آغاز تاریخ بین‌المللی جدید بیان شده بود و از آن زمان تا کنون صورت‌های خارجی متوالی داشته است. البته ظهور نظام اروپایی دولت‌های برخوردار از حاکمیت را نباید یکی از نتایج رشد بیرونی و پیوند یافتن جوامعی دانست که پیش از آن منزوی از یکدیگر بودند. ریشه آن در چند پارچه شدن یک جامعه قرار دارد: زوال اقتدارهای مرکزی از یک سو و اقتدارهای محلی از سوی دیگر، در درون قلمرو مسیحیت غربی و محروم ماندن هر دو از سرزمین‌های خاص که به دست قدرت شهریای صورت گرفت. جامعهٔ بین‌المللی مدرن اروپا در سراسر تاریخ خود از خاطره قدرت مطلق نظری پاپ و امپراتور و قدرت مطلق واقعی روم آگاه بود. هنگامی که در سده شانزدهم و اوائل سده هفدهم مسئله ماهیت روابط میان شهریاران برخوردار از حاکمیت و دولت‌ها مطرح شد، نظم و عدالت در یک مقیاس جهانی به آسانی به انگاره دولت جهانی پیوند خورده بودن: نه صرفاً به این دلیل که قدرت فائقه بودن شهریار شرط وجود نظم در محدوده دولت‌ها تلقی می‌شد بلکه همچنین به‌خاطر اینکه استقرار نظم در سراسر قلمرو مسیحیت غربی به‌عنوان یک کل با اقتدار محو شده دستگاه پاپی و امپراتوری روم مقدس پیوند خورده بود. این انگاره که نتیجه اقتدارگریزی بین‌المللی عبارت است از فقدان یک جامعه در میان دولت‌ها و انگاره هم پیوند اما مخالف با آن در باره تشبیه با جامعه داخلی، بدل به دکترین‌های پابرجا در باره وضع بین‌المللی شد و همچنان باقی مانده است.

نخستین مورد از این دکترین‌ها روابط بین‌الملل را بر اساس یک وضع طبیعی هابزی توصیف می‌کند، که حالت جنگ است. بر اساس این نظر، دولت‌های برخوردار

از حاکمیت خود را در وضعی می‌یابند که رفتارشان در مناسبات با یکدیگر محدود به حکومت، قانون یا اخلاق نمی‌شود، گرچه احتمال دارد ملاحظات مربوط به دور اندیشی قید و بندی برای رفتار آنها به‌وجود آورد. یا، همچون روایت ماکیاولیایی از این دکترین، چنان تلقی می‌شود که قواعد حقوقی و اخلاقی اثری بر حوزه کنش دولت‌ها ندارند و زندگی سیاسی و اخلاقی بدیل‌های یکدیگرند. یا، همچون روایت هگلی، گرچه وجود انگیزه‌های اخلاقی در روابط بین‌الملل پذیرفته می‌شود اما وجود آنها به‌خاطر تأیید ادعاهای دولت‌ها نسبت به یکدیگر است و محدودیتی برای این ادعاها ایجاد نمی‌کند. در این دکترین نخست ادعا می‌شود که شرایط حیات اجتماعی برای دولت‌ها همانند این شرایط در نزد افراد است. از دیدگاه هابز، که نظر او را با دقت بیشتر بررسی خواهیم کرد، حکومت شرط لازم برای تداوم حیات اجتماعی در میان انسان‌هاست و در مورد شهریاران برخوردار از حاکمیت نیز چنین است. اما تشبیه او با جامعه داخلی در همین نقطه متوقف می‌شود؛ هابز یا دیگر متفکران این مکتب نظر نمی‌دهند که برای خاتمه بخشیدن به اقتدارگریزی بین‌المللی می‌بایست یا می‌توان به یک قرارداد اجتماعی شکل داد.

دکترین دوم، توصیف روابط بین‌الملل را که در اولی تجسم پیدا کرده می‌پذیرد، اما آن را با درخواست خاتمه بخشیدن به اقتدارگریزی همراه می‌سازد. در جایی که برای پشتیبانی از این دکترین، تشبیه با وضع داخلی به کار گرفته می‌شود، این کار همچنین برای آن است که علاوه بر مفهوم وضع طبیعی مفهوم قرارداد اجتماعی را نیز دربر بگیرد. احتمال دارد این جست‌وجو برای یافتن بدیلی برای اقتدارگریزی بین‌المللی با خاطره یک بدیل واقعاً تجربه شده، در سنت نگاه به گذشته به صورت بازگشت به روم یا وحدت مسیحی غربی، حفظ شده باشد. نوع دیگر، یعنی سنت نگاه به پیش رو که می‌توانیم کانت را نماینده آن بدانیم بقاء خود را در باور به پیشرفت انسان، یعنی در

این امکان می‌یابد که انسان می‌تواند آنچه را که در گذشته نتوانسته است به دست آورد در آینده به دست آورد.

حتی در همان زمان که این دو دکترین شکل می‌گرفت امکان سومی در مورد یک جامعه مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت در برابر هر دوی آنها مطرح گشت؛ و همراه با آن منشاء انگاره‌ای شد که به موجب آن وضعیت نظم در میان دولت‌ها متفاوت از چیزی است که در میان افراد انسان وجود دارد.

این دکترین نیز، مانند دو دکترینی که در جهت مقابلشان قرار گرفته بود، در یک قسمت از توصیف چیزی تشکیل می‌شود که خصوصیت واقعی روابط بین دولت‌ها تلقی می‌گردد و در قسمت دیگر متشکل از یک مجموعه از تجویزهاست. توصیف به این صورت است که دولت‌های برخوردار از حاکمیت در مناسبات خود با یکدیگر، آگاهانه برای مقاصد معین با همدیگر متحد می‌شوند که رفتار خود را در رابطه شان با یکدیگر تعدیل می‌کنند. چنین در نظر گرفته می‌شود که واقعیت برجستهٔ روابط بین‌الملل تعارض در میان دولت‌ها در چارچوب اقتدارگریزی بین‌المللی، به شکل مطرح شده در دیدگاه هابزی، نیست؛ همچنین به‌گونه‌ای نیست که اقتدارگریزی بین‌المللی ناپایدار بوده و کارماده‌هایی در اختیار باشد که بتوان با آنها چیزی را، به شکل مورد نظر دیدگاه کانتی، جانشین آن کرد؛ بلکه به‌صورت همکاری در میان دولت‌ها در یک جامعه بدون حکومت است. تجویزهای همراه با این شرح در مورد ماهیت روابط بین‌الملل، احترام به قواعد حقوقی و اخلاقی را مقرر می‌دارند که کارکرد جامعهٔ بین‌المللی به آنها بستگی دارد. در این دیدگاه، به جای دیدگاه هابزی که به موجب آن قواعد حقوقی و اخلاقی دولت‌ها را در روابط خود با یکدیگر محدود نمی‌سازد و به جای دیدگاه کانتی که بر اساس آن قواعدی که احتمالاً دولت‌ها به آنها متوسل می‌شوند از اخلاق برتر یک جامعه جهان وطن نشأت گرفته است و سرنگونی جامعهٔ بین‌المللی را مقرر می‌دارد، ادعا می‌شود دولت‌ها به‌عنوان اعضای جامعهٔ بین‌المللی از تکالیف و حقوقی برخوردارند.

به‌ویژه دو سنت، این درک سوم از جامعهٔ بین‌المللی را مطرح ساخته است. یکی هیأتی از نظریه است که حقوق بین‌الملل مدرن آن را به ارث برده که شرح می‌دهد دولت‌ها در جریان نشان دادن خود به اینکه مقید به نظامی مرکب از قواعد حقوقی‌اند یک جامعه را شکل می‌دهند: اعم از اینکه چنین اندیشیده شود که این قواعد از حقوق طبیعی سرچشمه گرفته‌اند یا از حقوق موضوعه، اشخاص موضوع این حقوق دولت‌ها هستند یا انسان‌هایی که بر آنها حکومت می‌کنند و قواعد مزبور اعتبار جهانی دارند یا فقط در مورد دولت‌های قلمرو مسیحیت یا اروپا الزام آورند. در نظام سده شانزدهمِ نویسندگانی مانند ویتوریا و سوارِز، و نظام سده هفدهمِ متفکرانی مانند گروسیوس و پوفندورف انگاره تشبیه داخلی هنوز قوی بود؛ تنها متخصصان طرفدار مکتب حقوق موضوعه در حقوق بین‌الملل در سده نوزدهم منتهای استفاده را از پنداره بدیل در مورد یگانه بودن جامعه جهانی به عمل آوردند[۳]. سنت دیگر به تحلیل روابط سیاسی میان دولت‌ها بر اساس نظام توازن قوا تعلق دارد. طبق چنین تحلیل‌هایی دولت‌ها در سراسر تاریخ معاصر درگیرِ بهره برداری از یک «نظام سیاسی» یا «نظام مرکب از دولت‌ها» بوده‌اند که محدودیت‌های خود را بر آزادی کنش آنها اعمال می‌کند و از آنها می‌خواهد که به‌ویژه به‌گونه‌ای عمل کنند که توازن قوا حفظ شود. تا حدی که چنین نظریه‌هایی توازن قوا را محصول سیاست‌هایی معرفی کرده باشند که آگاهانه در جهت دستیابی به آن دنبال می‌شوند و تا جائی که ادعا کرده باشند دولت‌ها مکلف‌اند به‌گونه‌ای عمل کنند که موازنه مزبور حفظ گردد باید چنان تلقی گردد که به انگاره وجود یک جامعهٔ بین‌المللی و قواعد الزام آور برای اعضای آن صورت خارجی می دهند. در سده‌های شانزدهم و هفدهم نظریه‌های غالبِ مربوط به حقوق ملت‌ها و توازن قوا را گروه‌های مختلفی از اشخاص اختیار کردند و هر کدام از نظر محتوا تاحد زیادی مخالف دیگری بود. اما در سده هجدهم این دو جریان به یکدیگر نزدیک شدند، به‌طوری که در نوشته‌های واتِل در مورد حقوق بین‌الملل توازن قوا اهمیت یافت و در نوشته‌های بِرک

و بعداً گنتس قاعده سیاسی مقرر کننده حفظ توازن قوا به سمتی حرکت کرد که به شیوه‌ای بیشتر حقوقی تعریف شود. در سده نوزدهم دکترین‌های غالب به یکدیگر نزدیک تر شدند: گرچه هنوز تردید وجود داشت که هر کدام از نظریه‌ها بتوانند بدون قربانی کردن یک بخش اساسی از محتوای خود با دیگری سازش کند.

اعتبار این درک سوم از جامعهٔ بین‌المللی، چه به‌عنوان توصیفی از گذشته و چه به مثابه راهنمایی برای حال و آینده، مورد تردید دکترینی قرار گرفته است که به موجب آن اقتدارگریزی بین‌المللی غیر قابل تحمل است یا شده است. قصد من نه حمایت از یک جامعهٔ بین‌المللی است، نه استدلال کردن علیه مطلوب یا ممکن بودن یک دولت جهانی. به نظر من مسائلی که این مقاله مورد بررسی قرار می‌دهد به درد آن نمی‌خورند که به طریقی پاسخ روشن دریافت کنند: جریان آینده تاریخ سزاوار آن است که از لحاظ امکانات غنی‌تر از آن چیزی باشد که دسته بندی‌های ما برای نظریه‌پردازی در باره آن می‌توانند در اختیار داشته باشند. اما به نظر می‌رسد بررسی دقیق انگاره‌ای مهم باشد که مدتی بسیار طولانی پیش از رسیدن به این نتیجه که می‌بایست کنار گذاشته بشود، در کانون نظریه و عملکرد روابط بین‌الملل جدید قرارداشته است. در نظر است که انگاره جامعهٔ بین‌المللی ابتداء مرتبط با دکترینی که به موجب آن دولت‌ها خود را در وضع طبیعی هابزی می‌یابند؛ و سپس مرتبط با دکترینی مورد ملاحظه قرار گیرد که به موجب آن دولت‌ها می‌بایست با ساختن یک دولت جهانی بکوشند از آن بیرون آیند.

۲

مشخص ساختن روابط بین‌الملل به مثابه‌گونه‌ای از وضع طبیعی هابزی از اندیشه‌های خود هابز سرچشمه می‌گیرد. شرح هابز از روابط میان شهریاران برخوردار از حاکمیت یک بخش تبعی تشریح و توجیه وی در باره حکومت در میان افراد انسان است. هابز

به‌عنوان مدرک اندیشه خود در باره اینکه انسان‌ها در جایی که خود را در یک وضع اقتدارگریزی می‌یابند چگونه زندگی می‌کنند، به تجربه جنگ داخلی، زندگی برخی قبایل آمریکایی و واقعیت‌های روابط بین‌الملل اشاره می‌کند:

«اما گرچه هرگز زمانی وجود نداشته است که در آن آدمیان در وضعیت جنگ دائمی برضد یکدیگر بوده باشند؛ با این حال در همه ادوار پادشاهان و صاحبان قدرت حاکمه، به واسطه برخورداری از خودمختاری و استقلال، درحال رقابت و حسادت دائمی‌با یکدیگر و در وضعیت و هیأت گلادیاتوهایی بوده‌اند که گویی سلاح‌ها را برکشیده و چشمان خود را به یکدیگر دوخته باشند؛ یعنی اینکه دژها، پادگان‌ها و توپ‌هایشان در مرزهای کشور همواره مستقر بوده و جاسوسان شان دائم در سرزمین همسایگان ایشان فعایت داشته اند: و این حالت وضع جنگی است[۱]»[٤].

در شرح هابز، وضعی که در آن انسان‌ها بدون وجود یک قدرت مشترک برای حفظ خود در وضعیت هراس زندگی می‌کنند سه خصوصیت اصلی دارد: در این وضع صناعت، کشاورزی، دریانوردی، تجارت یا دیگر عوامل بهبود زندگی نمی‌توانند وجود داشته باشد، زیرا قدرت و توان ابداع انسان‌ها صرف تأمین امنیت در برابر یکدیگر می‌شود. قواعد حقوقی یا اخلاقی وجود ندارند: «مفهوم حق و ناحق و عدالت و بی‌عدالتی در آن وضع معنایی ندارد.... همچنین بر وضعیت جنگی این نتیجه نیز مترتب است که هیچ گونه مالکیتی یا حق تملکی، یا ***مال من*** و ***مال تویی*** به صورت مجزا و مشخص وجود نداشته باشد، بلکه هر چیز تا زمانی متعلق به هرکسی باشد که بتواند آن را به دست آورد و نگه دارد»[٥]. سرانجام وضع طبیعی حالت جنگ است: چنین درک شد که جنگ نه به صورت «جنگیدن واقعی بلکه در احتمال آشکار وقوع آن در طی

۱- ترجمهٔ همه نقل قول‌ها از کتاب لویاتان از منبع زیر گرفته شده است:
توماس هابز، ***لویاتان***، ویرایش و مقدمه از سی. بی. مکفرسون، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.

مدت زمانی نهفته است که در آن اطمینانی به خلاف آن [یعنی صلح] نباشد»؛ و در چنین جنگی «هرکس دشمن هر کس دیگری است»[٦]

احتمال دارد بتوان نظر هابزی از روابط بین‌الملل را به‌عنوان تعارض در میان دولت‌های برخودار از حاکمیت بیان داشت که به تقطیر کیفیت‌های معینی می‌پردازد که در وضعیت اقتدارگریزی بین‌المللی در همهٔ زمان‌ها و همه مکان‌ها حضور دارند و در عرصه‌های خاص و لحظه‌های معیّن همه دیگر کیفیت‌ها را دور می‌کند. همچنین احتمال دارد بتوان توصیف دیگری از روابط بین‌الملل به مثابه جامعه‌ای از انسان‌ها را بیان داشت که توجه را به کیفیت‌هایی به همان اندازه دائم و جهانی جلب می‌کند: یعنی کیفیت‌های ناشی از قیدهایی که در میان انسان‌ها به‌عنوان انسان مشترک است و مرتبط با آنها تقسیم بشریت به دولت‌های برخوردار از حاکمیت باید چیزی موقت و گذرا تلقی شود، اعم از اینکه روابط این دولت‌ها به صورتی در نظر گرفته شود که دائم در تعارض هستند یا در حال تشریک مساعی. اما عرصهٔ وسیعی از تجربه بین‌المللی وجود دارد که هیچ یک از دو نظریه آن را به حساب نیاورده اند؛ و فقط می‌تواند با دکترینی انطباق پیدا کند که به موجب آن در اقتدارگریزی بین‌المللی یک جامعه مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت وجود دارد.

نظریه‌پردازان جامعهٔ بین‌المللی توانسته‌اند قابلیت کاربرد هر یک از عناصر سه‌گانه شرح هابز از وضع طبیعی در روابط میان دولت‌ها را مورد تردید قرار دهند. در درجه اول آنها اغلب خاطر نشان ساخته‌اند که دولت‌های برخوردار از حاکمیت به آن میزان توان و ابداع خود را صرف فراهم آوردن امنیت در مقابل یکدیگر نمی‌کنند که صنعت و دیگر عوامل بهبود زندگی شکوفا نشود. بنا به قاعده دولت‌ها منابع خود را به آن میزان در زمینه جنگ و آماده سازی نظامی سرمایه گذاری نمی‌کنند که ساخت اقتصادی آنها خراب شود؛ ولو اینکه احتمال داشته باشد بتوان استدلال کرد که تخصیص منابع به جنگ و تسلیحات، از دید اقتصادی بهترین تخصیص نیست. بر عکس نیروهای مسلح

دولت با فراهم کردن امنیت در برابر حمله خارجی و بی نظمی‌داخلی شرایطی را تثبیت می‌کنند که بر اساس آن بهبود اقتصادی می‌تواند در چارچوب مرزها تحقق یابد. به علاوه، نبود حکومت جهانی و چند پارگی در میان دولت‌های برخوردار از حاکمیت در مورد مسئولیت امنیت نظامی با وابستگی متقابل اقتصادی نا سازگار نیست. خودبسندگی اقتصادی نسبی دولت‌ها در قیاس با وضع افراد، اغلب توضیح می‌دهد که چرا دولت‌ها قادرند، در قیاس با آن چه افراد در درون دولت‌ها از آن برخوردارند، شکل سست‌تری از سازمان اجتماعی را تحمل کنند. ضمناً احتمال دارد این نظریه‌پردازان به منافع متقابلی اشاره کنند که دولت‌ها از مناسبات اقتصادی به دست می‌آورند؛ و استدلال کنند که تجارت به‌عنوان نماد وجود همپوشانی منافع مختلف، فعالیتی است که بیشترین خصیصه روابط بین‌الملل در کل را دارد.

در خصوص خصیصه دوم وضع طبیعی هابزی، یعنی نبود پندارەهای حق و ناحق، باید گفت این ملاحظه‌ای است که در روابط بین‌الملل صحت ندارد. نظریه‌پرداز جامعهٔ بین‌المللی، مانند گروسیوس، اغلب بررسی خود را با خاطر نشان ساختن میزان گستردگی فاصله دولت‌ها از قواعد حقوقی و اخلاقی آغاز می‌کند و با طرح ادعاهایی در مورد خصوصیت الزام آور این قواعد نسبت به وضع مزبور اعتراض می‌کند. به هر حال او همچنین قادر بوده است توجه را به اقدام خود سیاستمداران در مورد شناسایی قواعد حقوقی و اخلاقی و به سنت های اخلاق و حقوق موضوعه که جنبه پایدار حیات بین‌المللی بوده‌اند جلب کند. اقدام بین‌المللی، هرچند مخالف اصول پذیرفته شده حقوق و اخلاق بین‌المللی باشد، چنان چه با بهانه‌های مبتنی بر آن اصول ارائه گردد، قدرت مفاهیم حق و ناحق در روابط بین‌الملل را ثابت می‌کند، درست همان طور که اقدام‌های سازگار با این اصول چنین کاری انجام می‌دهند. بر عکس، نظریه‌پردازان حقوقی کنشی را که علاوه بر نقض کردن قواعد حقوقی و اخلاقی جامعهٔ بین‌المللی با عذر حقوقی یا اخلاقی همراه نباشد، یعنی کنشی را که به بیان گروسیوس «ترغیبی» و همین طور «قابل

توجیه» نباشد، اکثراً رفتاری می‌دانند که کاملاً فاقد خصوصیت رفتار دولت‌های عضو جامعهٔ بین‌المللی مدرن است (علاوه بر اینکه در تضاد با طرز کاری است که رفتار غیر قانونی همراه با یک عذر آن خصوصیت را ندارد).

به نظر می‌رسد در وضع طبیعی هابزی سومین عنصر روشن‌تر از همه قابل اعمال بر روابط بین‌الملل باشد. چنان می‌نماید که واقعیتِ جنگ مدرک اصلی را برای این نظریه فراهم می‌آورد که دولت‌ها یک جامعه را تشکیل نمی‌دهند. از یک سو اگر برای تصویر کردن انگارهٔ یک جامعه، دولت مدرن را مد نظر قرار دهیم یکی از جنبه‌های اصلی این جامعه آن است که استفاده خصوصی از زور، جز در مورد برخی قواعد تثبیت شده مربوط به دفاع از خود، در آن منع شده است. اما از سوی دیگر نمی‌توان منکر شد که دولت‌های برخوردار از حاکمیت در روابط خود با یکدیگر در یک حالت جنگ قرار دارند، به مفهوم هابزی آنها در یک دوره زمانی در معرض جنگ هستند. همچنین باید مسلم فرض کرد که این جنگ از نوع جنگ همه علیه همه است. این امر واقعیت دارد که در هر لحظه از تاریخ نظام مرکب از دولت‌های مدرن، برخی از دولت‌ها در معرض جنگ با یکدیگر نیستند. یعنی برخی از دولت‌ها به صورت جفت، مقاصد مشترکی را دنبال خواهند کرد و متحد یکدیگر خواهد بود؛ و برخی از دولت‌ها به صورت جفت، مقاصدی را دنبال خواهند کرد که با یکدیگر تفاوت دارند اما باهم برخورد پیدا نمی‌کنند و بنابراین نسبت به یکدیگر رفتاری بی‌تفاوت دارند؛ و برخی از دولت‌ها به صورت جفت، گرچه مقاصد متعارضی را دنبال می‌کنند، با این وجود در یک چنان احساسی از جامعه بودن شریک‌اند که (همانند وضعیت کنونی در میان دولت‌های انگلیسی زبان) جنگ به‌عنوان نتیجه ممکن اختلاف میان آنها مورد انتظار نیست. اما اگر یک نظام مبتنی بر دولت را در یک لحظه در نظر نگیریم و آن را در حال حرکت در کل حیاتش (مثلاً از ۱٦٤۸) بنگریم آنگاه در خواهیم یافت که هر دولتی دوره‌ای را پشت سر گذاشته که در آن به نوعی در معرض جنگ با دیگری بوده است.

نظریه‌پردازان جامعهٔ بین‌المللی برای مقابله با این مشکل در پی آن بوده‌اند که به جای انکار وجود جنگ در همه جا، اهمیت الگوی دولت مدرن را مورد تردید قرار دهند. اگر این گونه درک شود که دولت‌های برخوردار از حاکمیت به جامعه‌ای شکل می‌دهند که با نوع جامعه شکل گرفته در قالب دولت جدید تفاوت دارد – جامعه‌ای که به‌ویژه عملکرد آن نه تنها تحمل میزانی از استفاده از زور به‌طور خصوصی را اجازه می‌دهد بلکه عملاً آن را لازم می‌داند – در این صورت واقعیتِ در معرض جنگ بودن دیگر نمی‌تواند نشانه‌ای از این امر تلقی گردد که جامعهٔ بین‌المللی وجود ندارد. ازین رو نظریه‌پردازان حقوق ملت‌ها و نظریه‌پردازان نظام مبتنی بر توازن قوا در پی آن بوده‌اند نشان دهند که جنگ نشانه نبود جامعهٔ بین‌المللی یا فروپاشی آن نیست، بلکه به‌عنوان بخشی از اجرای کارکرد آن رخ می‌دهد. بنابراین برخی از نویسندگان حقوقی بین‌المللی جنگ را ابزاری در دست اعضای جامعهٔ بین‌المللی دیده‌اند که با آن قانون این جامعه بین‌المللی را به‌طور فردی اجرا می‌کنند؛ عده‌ای دیگر نیز در آن وسیله‌ای برای فیصله دادن به اختلاف‌های سیاسی دیده‌اند. نظریه‌پردازان توازن قوا جنگ را وسیله نهایی برای چاره کردن تهدیدها نسبت به تعادل بین‌المللی دیده‌اند. هماهنگ با این نظریه‌ها حتی احتمالاً می‌توان استدلال کرد که عنصر «جنگ همه علیه همه» در روابط بین‌الملل به جای آنکه برای کار کردن جامعهٔ بین‌المللی مصیبت بار باشد به یک معنا برای آن مطلوب است. زیرا اگر اجرای قانون به اراده دولت‌های خاص مطیع قانون برای مبادرت به جنگ علیه دولت‌های خاص ناقض قانون بستگی داشته باشد در این صورت اگر هر دولتی اراده کند علیه هر دولت ناقض قانون، اسلحه به دست گیرد چشم انداز اجرای قانون در بهترین وضع خواهد بود. این واقعیت که در یک زمان خاص دولت‌ها به این دلیل مایل به جنگیدن به یکدیگر نیستند که متحد یکدیگرند، یا نسبت به سیاست‌های همدیگر بی‌تفاوت هستند یا مقید به یک احساس جامعه بودن هستند، مانعی بر سر راه اجرای حقوق بین‌الملل است. به همین ترتیب توازن قوا در صورتی به بهترین وجه

حفظ می‌گردد که دولت‌ها مایل باشند علیه هر دولتی که این توازن را تهدید می‌کند اسلحه به دست گیرند و به جای آنکه در این خصوص توجه خود را به ادعاهای آن دولت معطوف سازند بر تمرد دولت اشاره شده متمرکز گردانند.

بنابراین اگر وسوسه شده باشیم که روابط بین‌الملل را با یک وضع طبیعی پیشا قراردادی در میان انسان‌ها مقایسه کنیم، احتمالاً می‌توانیم استدلال کنیم که می‌بایست تجویز لاک از آن وضعیت را برگزینیم نه تجویز هابز را. برای درک جامعه‌ای بدون حکومت که اعضای آن باید خودشان قضاوت کنند و قانون را به اجرا در آورند، که بنابراین جامعه‌ای ناقص و نامطمئن است، می‌توانیم جامعهٔ بین‌المللی مورد نظر بسیاری از متفکران سنت حقوق بین‌الملل را در نظر بگیریم. گرچه اندیشه‌های لاک در باره حیات انسان‌ها در وضعیت اقتدارگریزی ما را ناراضی باقی می‌گذارد، احتمال دارد به مطالعات انسان‌شناختی در مورد جوامعی واقعی از این نوع روی بیاوریم، که مجبور بوده‌اند «این امر را مورد ملاحظه قرار دهند که در نبود اشکال آشکار حکومت، چه چیز را می‌توان به‌عنوان تشکیل دهنده ساختار سیاسی یک ملت در نظر گرفت»[۷] چنین مطالعه‌ای به دید ما در مورد تدابیر انسجام بخشنده در یک جامعه وسعت می‌دهد و تدابیری موازی آنها در جامعهٔ بین‌المللی را ارائه می‌نماید.

تعدادی از این تدابیر ارزش آن را دارند که مورد کندوکاو قرار گیرند. یکی از آنها که تا حدی توجه متخصصان حقوق بین‌الملل را به خود جلب کرده اصل «هیاهو و جنجال» است. تدبیر دیگر مکان مراسم عبادت است. تدبیر دیگر اصل وفاداری - در میان خویشاوندان در جامعهٔ بدوی و در میان متحدان در جامعهٔ بین‌المللی- است. به نظر می‌رسد جامعهٔ بین‌المللی و برخی از انواع جامعهٔ بدوی همچنین در خصوص کارکردی که اصل حق با قدرت است در درون آنها ایفا می‌کند همانند یکدیگر باشند. این تمایل در میان ما وجود دارد که اصل اخیر را به‌عنوان اینکه مغایر با یک اصل اخلاقی است نادیده بگیریم.

این در واقع آن چیزی است که ، به گفته توسیدید، آتنیان به اهالی جزیره ملُس گفتند: آنان متوسل به این اصل نشدند که حق با قدرت است بلکه گفتند طلب کردن حق فقط هنگامی مطرح می‌شود که طرف‌ها برابر باشند، که در این مورد چنین نیست. در عین‌حال در روابط بین‌الملل، طرف‌ها اغلب نا برابرند و جامعه دولت‌ها مجبور بوده است اصولی را ارائه دهد که به این واقعیت توجه کنند و به فیصله اختلاف‌ها بینجامند. این قاعده که می‌بایست اراده طرف قوی‌تر پذیرفته شود وسیله‌ای را فراهم می‌آورد که، بدون وارد شدن عملی به کشمکش، مستقیم به سوی چیزی برویم که از کشمکشِ خشونت‌بار حاصل می‌شود. گفتن اینکه اصل حق با قوی است، کارکردی در جامعهٔ بین‌المللی دارد به معنای فراهم آوردن توجیهی برای آن یا در نظر گرفتن آن به‌عنوان عنصر لازم در زندگی بین‌المللی نیست؛ بلکه طرح این استدلال است که عمل کردن نظم اجتماعی احتمالاً حتی در جنبه‌ای از روابط میان دولت‌ها قابل بازشناسی است که گاه نمایش نبود هر نوع نظم تلقی می‌شود.[۸]

به هرحال باید در جایی این تشبیه با جامعه داخلی را به کل رها سازیم. نه تنها به این علت که تلاش برای درک چیزی از راه تشبیه با چیز دیگر نشانه عدم بلوغ در آن موضوع، و نشانه‌ای از آشنا نبودن ما با موضوع است، بلکه همچنین بدان خاطر که جامعهٔ بین‌المللی وضعی یگانه دارد و خصوصیات خود را، علاوه بر مشترکاتش با زندگی افراد در جامعهٔ داخلی، مدیون کیفیات خاص وضع دولت‌های برخوردار از حاکمیت است. یکی از موضوعاتی که با بیان انگاره وجود جامعهٔ بین‌المللی همراه بوده آن است که اقتدارگریزی در میان دولت‌ها به میزانی قابل تحمل است که در میان افراد نیست. این نکته تا حدی حتی مورد پذیرش کسانی قرار گرفته منشاء توصیف روابط بین‌الملل براساس وضع طبیعی هابزی بوده‌اند.

در درجه نخست، همان طور که پیش‌تر اشاره شد این نتیجه برای اقتدارگریزی بین‌المللی وجود ندارد که در چنین وضعی صنعت یا دیگر عوامل بهبود زندگی

نمی‌تواند وجود داشته باشند؛ دولت، برخلاف فرد در وضع طبیعی هابزی، نیروهای خود را آن چنان صرف تأمین امنیت نمی‌کند که فعالیت‌های آن صرفاً جنبه حیوانی بیابد. خود هابز نیز این نکته را هنگامی می‌پذیرد که با مشاهده اینکه اشخاص برخوردار از اقتدار حاکمیتی در «یک حالت جنگ» قرار دارند ادامه می‌دهد «اما چون پادشاهان بدین وسیله از کار و صناعت اتباع خویش حراست می‌کنند، بدبختی و مسکنتی که با آزادی آدمیان در وضع طبیعی همراه است در نتیجهٔ اعمال ایشان پدید نمی‌آید»[۹]. همین اشخاص دارای اقتدار حاکمیتی که خود را در روابط با یکدیگر در وضع طبیعی می‌بینند قلمروهای خاصی را در اختیار دارند که در آنها عوامل بهبود زندگی می‌توانند شکوفا شود.

در درجه بعد، دولت‌ها به اندازه افراد در برابر حمله خشونت‌بار آسیب پذیر نبوده‌اند. اسپینوزا با منعکس ساختن نظر هابز در این ادعای خود که «دو دولت نسبت به یکدیگر رابطه‌ای همانند رابطه دو انسان در وضع طبیعی را دارند،» ادامه می‌دهد «با این استثناء که یک جامعه مشترک‌المنافع می‌تواند از خود در برابر تحت انقیاد یک جامعه دیگر قرار گرفتن به‌گونه‌ای محافظت کند که یک انسان در وضع طبیعی نمی‌تواند چنین کند. زیرا، البته، هر روز خواب بر انسان مستولی می‌شود، اغلب به بیماری جسمی و روانی مبتلا می‌گردد و سرانجام با پیری از پای در می‌آید. به علاوه او در معرض مشکلات دیگری است که یک جامعه مشترک‌المنافع می‌تواند خود را در برابر آنها ایمن گرداند»[۱۰]. یک انسان در وضع طبیعی نمی‌تواند خود را در برابر حمله خشونت‌بار ایمن سازد و چنین حمله‌ای چشم انداز مرگ ناگهانی را به همراه دارد. به هرحال احتمال دارد گروه‌های انسانی، که به صورت دولت سازمان یافته‌اند، خود را مجهز به ابزارهایی برای دفاع کنند که مستقل از ضعف‌های هر یک از آنان وجود دارند. حمله مسلحانه یک دولت به دولت دیگر چشم اندازی را با خود به همراه نیاورده است که قابل قیاس با کشته شدن یک فرد به دست دیگری باشد. زیرا احتمال دارد مرگ یک

انسان به‌طور ناگهانی و با یک اقدام رخ دهد؛ و به محض آنکه رخ داد دیگر برگشت پذیر نیست. اما جنگ فقط در بعضی موقعیت‌ها به نابودی مادی مردم شکست خورده منجر می‌شود. در تاریخ معاصر امکان آن وجود داشته است، این دیدگاه کلاوزویتس اتخاذ گردد که «نتایج جنگ هرگز مطلق نیست» و شکست در آن احتمال دارد صرفاً «یک شر گذرا باشد که می‌توان آن را چاره کرد». به علاوه جنگ در گذشته، حتی اگر می‌توانست اصولاً به نابودی مادی یکی از ملت‌های متخاصم یا هر دو بینجامد، نمی‌شد تصور کرد که بتواند این کار را یکباره در جریان یک اقدام صرف انجام دهد. کلاوزویتس، با ابراز این اعتقاد که جنگ صرفاً یک تک ضربه آنی نیست، بلکه همواره مرکب از کنش‌های جداگانهٔ متوالی است، توجه را به چیزی جلب می‌کرد که در گذشته همواره درست بوده و خشونت عمومی را از خصوصی متمایز گردانده است. تنها در وضع کنونی فناوری نظامی پرسیدن این سؤال مناسب است که آیا جنگ اکنون نمی‌تواند طبق درک کلاوزویتس «از نظر نتیجه قطعی باشد» و «شکل یک تک ضربه آنی را بیابد» و بر این اساس پرسیده شود که آیا خشونت اکنون دولت را با چشم اندازی مشابه آن چه همواره برای فرد وجود داشت مواجه نمی‌سازد[۱۱]

تفاوت دوم، یعنی اینکه دولت‌ها در قیاس با کنش انسان‌ها علیه یکدیگر کمتر در برابر حمله وحشیانه آسیب پذیر بوده‌اند با عامل سوم پر اهمیتی تقویت می‌شود؛ بدین معنا که دولت‌ها در برابر حملهٔ وحشیانه به یک نسبت آسیب پذیر نبوده‌اند. هابز شرح خود از وضع طبیعی را بر پایهٔ این قضیه بنا می‌کند که «طبیعت آدمیان را چنان از نظر قوای بدنی و فکری برابر ساخته است ... [که] ناتوان‌ترین کس هم به اندازه کافی نیرومند است تا نیرومندترین کس را ... بکُشد»[۱۲]. همین آسیب پذیری یکسان هر انسانی در مقابل دیگری است که، به نظر هابز، وضع اقتدارگریزی را غیر قابل تحمل می‌گرداند. به هرحال، در جامعهٔ بین‌المللی جدید تمایزی پایدار میان قدرت‌های بزرگ و کوچک وجود داشته است. قدرت‌های بزرگ در برابر حملات قدرت‌های کوچک

ایمن بوده‌اند؛ و می‌بایست فقط از دیگر قدرت‌های بزرگ و تجمع قدرت‌ها هراسان باشند. برای تصدیق اینکه عدم امنیت خصیصهٔ وضع طبیعی هابزی، تا حدی که در جامعهٔ بین‌المللی وجود دارد به‌طور برابر در میان همه اعضای آن تقسیم نشده است، فقط کافی است به امنیتی فکر کنیم که بریتانیای کبیر در سده نوزدهم از آن برخوردار بود. جالب است نوشته گنتس در باره «جامعه مشترک‌المنافع اروپا» را دریابیم که می‌گوید «نابرابری اصلی طرف‌ها در یک چنین اتحادی به نحو توصیف شده در اینجا یک وضعیت اتفاق نیست و بسیار کمتر از آن یک شرارت تصادفی است؛ اما تا حدی می‌بایست به‌عنوان شرط قبلی و شالوده کل نظام مورد ملاحظه قرار گیرد»[۱۳] در یک پانویس چنین دنبال می‌شود: «اگر سطح کره زمین به قسمت‌های برابر تقسیم شده بود هرگز چنین اتحادی به‌وجود نمی‌آمد؛ و یک جنگ بی پایان هر یک علیه همه احتمالاً تنها حادثه‌ای می‌بود که در باره‌اش می‌شنیدیم.» اگر قدرت‌های بزرگ به‌طور نسبی از حمله مصون هستند و نیاز به حمایت یک اقتدار مرکزی ندارند، بر پایه همین استدلال خود آنها در وضعی قرار دارند که می‌توانند به دیگران حمله کنند و فشاری را وارد آورند که احتمالاً دیگر دولت‌ها می‌کوشند بر آنها تحمیل کنند. اگر یک توزیع برابر قدرت در میان دولت‌ها برای توسعه جامعهٔ بین‌المللی نامطلوب به نظر می‌رسد این نیز حقیقت دارد که نا برابری شدید قدرت احتمالاً مانع عمل کردن آن می‌شود یا حتی با آن نا سازگار در می‌آید. یکی از مجادلات اصلی نظریه‌پردازان توازن قوا آن بوده است که اگر قرار باشد جامعهٔ بین‌المللی حفظ گردد هیچ دولتی مجاز نیست به‌طور انفرادی در وضعی قرار گیرد که بر بقیه مسلط شود. نویسندگان دیگر، با بیان دکترینی که به موجب آن مشکل می‌توان اصل توازن قوا را از قید اصل امنیت دست‌جمعی رها ساخت پا را از این فراتر گذاشته‌اند. آنان این دکترین را با تأکید بر گفته خود گنتس مطرح ساخته‌اند «که اگر قرار نیست آن نظام فقط وجود داشته باشد، بلکه می‌بایست بدون مخاطرات مداوم و ضربات خشونت‌بار حفظ گردد، هر عضوی که آن را مورد تجاوز قرار دهد

باید در شرایطی قرار گیرد که نه تنها با قدرت جمعی دیگر اعضا، بلکه با هر اکثریتی از آنها، اگر نه با اقدام یکی از آنها، تحت اجبار قرار گیرد»[۱٤]. آنسیّون، که شانزده سال بعد می‌نوشت، همین اصل را در دگرگونی‌های اولیه اصل تعادل در ایتالیا مؤثر دید: «همجواری شمار زیادی از دولت‌های بسیار نابرابر برای آنکه یکی بتواند در برابر دیگری بایستد، خیلی زود موجب اتخاذ، تعقیب، و اجرای این اصولِ مربوط به حفظ خود شده بود که در خدمت حفظ حق قرار گرفته و در حال گذر از این صحنه به صحنه‌ای گسترده‌تر می‌بود[۱]»[۱۵].

نکته متعارض چهارمی که اغلب مورد اشاره قرار می‌گیرد آن است که دولت در حیات خود درجه‌ای از خود بسندگی اقتصادی را دارد که در قیاس با خود بسندگی افراد در درجه بالاتری قرار گرفته است. بنابراین در عین‌حال که یکی از موضوع‌های مورد تأکید نظریه‌پردازان جامعهٔ بین‌المللی وابستگی متقابل دولت‌ها در تجارت با یکدیگر بوده است، استقلال نسبی آنها از یکدیگر، برخلاف وضع افراد، این استدلال را مورد تأیید قرار داده است که دولت‌ها قادرند نوعی جامعه سست‌تر از جامعهٔ تحت ادارهٔ حکومت‌ها را تحمل کنند.

بنابراین دربرابر نظریهٔ هابزی که دولت‌ها خود را در وضع طبیعی یعنی حالت جنگ می‌یابند می‌توان استدلال کرد که آنها جامعه‌ای بدون حکومت را تشکیل می‌دهند. احتمال دارد بتوان این جامعه را با جامعه اقتدارگریز در میان انسان‌ها، آن گونه که لاک می‌انگارد و همچنین با جامعه‌های اقتدارگریز بدوی مقایسه کرد که مورد مطالعهٔ انسان‌شناسان قرار گرفته است. اما گرچه احتمال دارد چنین تشبیه‌هایی را به کار ببریم، باید در نهایت آنها را به‌خاطر این واقعیت رها کنیم که دولت‌ها جامعه‌ای بدون حکومت

۱- این نقل قول در متن اصلی مقاله به زبان فرانسه است. در برگردان آن به فارسی از مساعدت همکار گرامی آقای دکتر امیرحسین رنجبریان بهره‌مند شده‌ام که بدینوسیله قدردانی خود را ابراز می دارم.م

را تشکیل می‌دهند که همچنین خصیصه‌هایی از وضع آنها را منعکس می‌سازد که یگانه هستند. باید کار کردن جامعهٔ بین‌المللی را بر اساس شرایط نهادهای متمایز خودش درک کرد. اینها شامل دیپلماسی و نظام توازن قوا می‌شود. احتمال دارد موارد دیگری وجود داشته باشند که می‌بایست در کنار اینها قرار داده شوند؛ برای مثال می‌توان استدلال کرد که تشریک مساعی در میان قدرت‌های بزرگ برای اداره امور جامعهٔ بین‌المللی در کل و دادن درجه‌ای از هدایت مرکزی به آنها - به شکل مشاهده شده در بهره برداری ازیک سلسله کنفرانس‌ها از وستفالی تا پتسدام و یافتن کامل‌ترین صورت خارجی آن در همنوایی اروپا - نیز معرف یک چنین نهادی است حتی اگر فقط کارکرد خود را به‌طور متناوب انجام داده باشد.

۳

این انگاره که دولت‌های برخوردار از حاکمیت خود را در یک وضع طبیعی هابزی می‌یابند، علاوه بر اینکه فی‌نفسه توصیفی از این امر است که سیاست بین‌الملل به چه می‌ماند، همچنین به مثابه تقاضایی درک می‌شود که با ایجاد یک دولت جهانی پیوند دارد. در دکترین‌هایی مانند *صلح ابدی* در نزد کانت، مقایسهٔ هابزیِ تشبیه با وضع داخلی در مورد روابط بین‌الملل به کار رفته است، اما در این مورد گامی به پیش برداشته شده است که نه تنها انگاره وضع طبیعی بلکه قرارداد اجتماعی را نیز دربر می‌گیرد.

دیدگاه کانتی روابط بین‌الملل معضلی را دربر دارد. اگر دولت‌ها در واقع در یک وضع طبیعی هابزی به سر می‌برند، قراردادی که با آن می‌بایست از این وضع بیرون آیند نمی‌تواند شکل بگیرد. زیرا اگر میثاق‌های بدون شمشیر فقط کلمه باشند این نکته در مورد میثاق‌هایی نیز صدق خواهد کرد که هدف آنها ایجاد یک حکومت جهانی است،

درست همان طور که در مورد موافقتنامه‌های مربوط به دیگر موضوعات صدق خواهد کرد. مشکل موضع‌گیری کانتی آن است که توصیفش از وضع واقعی روابط بین‌الملل و تجویزی که برای بهبود این وضع ارائه می‌دهد با یکدیگر ناسازگارند. این اعتقاد وجود دارد که کنش در بافت اقتدارگریزی بین‌المللی مداوم، سودمند نیست؛ اما در عین‌حال این اعتقاد وجود دارد که در وضع اقتدارگریزی بین‌المللی است که راه حل فراگیر قرارداد اجتماعی بین‌المللی می‌بایست شکل بگیرد.

طرفدار یک دولت جهانی می‌تواند نشان دهد که طرح او فقط در شرایطی ممکن و مطلوب است که بپذیریم روابط بین‌الملل مشابه یک وضع طبیعی هابزی نیست؛ بلکه حالتی است که در آن، پیمان‌های بدون شمشیر چیزی بیش از کلمه‌اند و احتمالاً چنان فهمیده می‌شود چیزهایی هستند که با آنها تشریک مساعی در میان حکومت‌های برخوردار از حاکمیت می‌تواند تحقق یابد. اما چنین پذیرشی ضعیف گرداندن قضیه خاتمه بخشیدن به اقتدارگریزی بین‌المللی است. زیرا در این صورت ایجاد یک حکومت جهانی نمی‌تواند یک *شرط ضروری* نظم جهانی تلقی گردد. اگر توصیف هابزی از وضع طبیعی بین‌المللی به نفع توصیف لاکی کنار گذاشته شود، در این صورت موضوع صرفاً عبارت است از یک دگرگونی بنیادین در چیزی که لاک برای یک قرارداد تشکیل حکومت ارائه می‌دهد: یعنی قرار دادن جامعه اقتدارگریز تحت ادارهٔ یک حکومت به معنای مؤثرتر گرداندن آن است.

به هر حال احتمال دارد یک چنین موردی همچنان یک مورد کاملاً سخت باشد. احتمالاً اساساً متکی به چیزی است که خودِ توصیف لاکی از جامعهٔ بین‌المللی، آن را می‌پذیرد: یعنی در جامعه اشاره شده استفاده خصوصی از زور تحمل می‌گردد یا حتی در برخی شرایط لازم است. جامعهٔ بین‌المللی که متخصصان حقوق بین‌الملل و نظریه‌پردازان توازن قوا توصیف می‌کنند، جامعه‌ای است که در آن جنگ یک جایگاه دائم و شاید حتی ضروری دارد. استدلال به نفع پیشرفت از اقتدارگریزی به سمت

تشکیل حکومت، آن طور که کانت بیان می‌کند، می‌تواند بر اساس امکان و مطلوبیت صلح پایدار بیان شود.

دیدگاهی سطحی وجود دارد که طبق آن دولت جهانی جنگ را از بین می‌برد زیرا جنگ رابطه میان دولت‌های برخوردار از حاکمیت است و چنین دولت‌هایی از بین رفته‌اند. احتمال دارد جنگ به معنای هر نوع خشونت سازمان یافته میان گروه‌های بزرگی از انسان‌ها در نظر گرفته شود که در این صورت گفته مزبور کذب است. یا احتمال دارد اصطلاح مزبور را به مفهوم مضیق، یک تعارض میان دولت‌های برخوردار از حاکمیت درک کنیم که در این حالت گرچه گفته مزبور صحت دارد اما گمراه کننده است. جنگ در معنای اخیر فقط یک عرصه از طیف خشونتِ ممکن را دربر می‌گیرد؛ اگر قرار باشد امحای جنگ، در این معنای ویژهٔ جنگ عمومی، فرصت استقرار مجدد اشکال گوناگون جنگ خصوصی را فراهم آورد این نمی‌تواند لزوماً یک فایده به حساب آید.

به هر حال اگر می‌بایست این گونه درک شود که یک دولت جهانی به جای فراهم آوردن وسیله‌ای برای فائق آمدن بر مسئله مدیریت خشونت بین‌المللی، درست همانند یک نظام مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت، راه حلی خاص برای آن فراهم می‌آورد، این بدان معنا نیست که گفته شود راه حلی دون است. احتمال دارد استدلال شود که میل به خشونت که در ذات هر شکلی از سازمان سیاسی در سطح جهانی است، تنها از طریق یک مرجع واسط که اجازه اعمال مشروع زور را دارد بهتر اداره می‌شود تا از طریق تعداد زیادی از مرجع‌ها؛ درست همان طور که در مورد محدوده‌های جغرافیاییِ کوچک‌ترِ دولت‌های ملی وضع چنین است. احتمالاً می‌توان به خوبی یک چنین استدلالی را حفظ کرد؛ در عین‌حال ابتدا باید به استدلال‌های سنتی پرداخت که جامعهٔ بین‌المللی را در برابر حکومت جهانی قرار می‌دهند.

این استدلال‌ها اغلب به ترجیح دادن رهایی در روابط بین‌الملل بر نظم و امنیت متکی بوده‌اند: رهایی دولت‌ها و ملت‌ها از سلطه یک قدرت مرکزی و رهایی افراد از دست درازی یک حکومت جبار که اقتدار فراگیر آن باید آنان را از حق پناهندگی خارجی محروم گرداند. احتمالاً می‌توان به این گفته چنین پاسخ داد که نظم و امنیت نیاز ابتدایی جامعهٔ بین‌المللی است و در صورت لزوم، رهایی می‌بایست فدای آن شود. به هرحال، احتمال دارد در زمینه مبتنی بر نظم نیز اقتدارگریزی بین‌المللی ترجیح داده شود.

حکومت، که متضمن اعمال یک انحصار حقوقی استفاده از زور است، وسایلی را برای حفظ نظم فراهم می‌آورد؛ اما همچنین منبعی برای نارضایتی در میان گروه‌های متعارض در جامعه است که برای در اختیار گرفتن آن با یکدیگر رقابت می‌کنند. اگر احتمال دارد اقتدار حکومت، به محض آنکه در اختیار گرفته شد، به نحوی به کار برده شود که مانع توسل افراد و گروه‌ها به زور گردد، این امر نیز مطرح است که وجود سازوکارهای حکومتی غنیمتی در تعارض سیاسی است که منافع چنین تعارضی را به سطحی بالاتر از آن می برد که در غیر این صورت می‌بود. نظم در دولت ملیِ نوعاً مدرن، هنگامی به بهترین وجه تضمین می‌شود که تعارض، به جای آنکه به صورت رقابت در میان حکومت‌ها باشد، شکل رقابت بین نیروهای متعارض برای در اختیار گرفتن یک حکومت را بیابد. در عین‌حال جامعه سیاسی نیز با چیزی آشناست که در آن عکسِ قضیه وجود دارد؛ یعنی در آن خطرهای ناشی از همزیستی حکومت‌های برخوردار از حاکمیت نسبت به نظم، کمتر از خطرهایی است که در تلاش برای نگه داشتن جوامع متخاصم در چارچوب یک جامعه حکومتی وجود دارد. تقسیم هند در ۱۹۴۷ بر اساس همین *منطق* صورت گرفت. همچنین امکان دارد مسئلهٔ نظم در جامعهٔ جهانی نیز به این طریق نگریسته شود. خطرهای کلاسیک یک مجموعهٔ مرکب از دولت‌های زیادِ برخوردار از حاکمیت گرچه سخت هستند باید در برابر خطرهای

موجود در ذات تلاش برای حفظ جوامع جدا از هم در چارچوب یک حکومت در نظر گرفته شوند. این یک دیدگاه کاملاً خردمندانه در مورد نظم جهانی کنونی است که این نظم از راه زندگی کردن با خطرهای دسته اول بهتر از تلاش برای مقابله با خطرهای دست دوم حفظ می‌گردد.

یادداشت‌ها

۱. تعدادی از انگاره‌های عمده در این مقاله، به طریقی که احتمال دارد شکل اصلی خود را از دست داده باشند، از مارتین رایت و تعدادی دیگر از آنها از سی ای دبلیو منینگ گرفته شده است.

۲. اقتدارگریزی: «نبود حکومت؛ بی نظمی؛ سردرگمی» (Oxford English Dictionary) اصطلاح اشاره شده، در اینجا منحصراً به معنای اول از این معانی مورد استفاده قرار گرفته است. سؤال مورد توجه مقالهٔ حاضر این است که آیا در بافت بین‌المللی می‌بایست این اصطلاح را در معانی دوم و سوم نیز در نظر گرفت.

۳. من به جستجوی تشبیه داخلی در نظریهٔ گروسیوس و نظریه نوگروسیوسی سده بیستم در فصل سوم نوشته موسوم به "The Grotian Conception of International Society" پرداخته‌ام.

4. Hobbes, *Leviathan*, ch. Xiii (Everyman ed., p. 65).

5. *Ibid*., p. 66.

6. *Ibid*., p. 64.

7. M. Fortes and E.E. Evans-Pritchard, *African Political Systems* (Oxford University Press, 1940), p. 6.

۸. در مورد کارکرد این اصل که در جامعه بدوی و در جامعه بین‌المللی حق با قوی است، نک Ernest Gellner, "How to Live in Anarchy," *The Listener*, April 3, 1958, pp. 579-83.

9. Hobbes, *Op. Cit*., p. 65.

10. Spinoza, *Tractatus Politicus*, ch. iii, para. 11 (*The Political Works*, ed. A. G. Wernham (Clarendon Press, 1958), p. 295).

۱۱. من عمداً هرگونه بررسی در این مورد را از این مقاله حذف کرده‌ام که فناوری نظامی تا چه میزان می‌بایست ما را به سوی تغییردادن پاسخ‌هایی هدایت کند که در گذشته به این سؤال‌ها داده شده‌اند.

12. Hobbes, *Op. Cit*., p. 63.

13. Friedrich von Gentz, *Fragments upon the Balance of Power in Europe* (London, Peltier, 1806), p. 63.

14. *Ibid*., p. 62.

15. J. P. F. Ancillon, *Tableau des Révolutions du Système Politique de l'Europe, depuis la Fin du Quinzième Siècle* (Paris, Anselin et Pochard, 1823), vol. I, pp. 262-3.

۲

اقتدارگریزی چیزی است که دولت‌ها خودشان می‌فهمند

ساخت‌های اجتماعی سیاست قدرت*

الکساندر ونت

از: *International Organization*, 46(2) (1969): pp. 391-425

بحث بین واقع‌گرایان و لیبرال‌ها به عنوان یک محور منازعه در مورد نظریهٔ روابط بین‌الملل مجدداً به منصهٔ ظهور رسیده است [۱]. این بحث که در گذشته حول

---

* این مقاله با افراد بسیاری مورد بحث قرار گرفت. اگر یادآوری من کامل باشد (و پوزش می‌خواهم اگر چنین نباشد)، به ویژه می‌بایست از جان آلدریچ، مایک بارنت، لی بریلمایر، دیوید کمبل، جیم کاپوراسو، سیمون دالبی، دیوید دسلر، باد دیووال، جین الشتین، کرین ارتل، لوید اتریج، ارنست هاس، مارتین هالیس، نعیم عنایت الله، استوارت جانسون، فرانک کلینک، استیو کراسنر، فردریش کراتوخویل، دیوید لامزدین، ام جی پیترسون، اسپایک پیترسون، توماس ریس‌کاپن، جان راگی، بروس راست، جیم اسکات، راجر اسمیت، دیوید سیلوان، یان تامسون، مارک وارن و جوتا ولز تشکر کنم. این مقاله همچنین از امکان شرکت در سمینارها و ارائه در دانشگاه آمریکایی، دانشگاه شیکاگو، دانشگاه ماساچوست در آمرست، دانشگاه سیراکیوز، دانشگاه واشنگتن در سیاتل، دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس و دانشگاه ییل بهره‌مند بوده است.

نظریه‌های رقیب در باره طبیعت بشر دور می‌زد، امروزه بیشتر متوجه میزان تأثیر «ساختار» (اقتدارگریزی و توزیع قدرت) در برابر «فرایند» (تعامل و یادگرفتن) و نهادها بر کنش دولت است. آیا نبود مرجع سیاسی متمرکز دولت را وادار می‌سازد بر اساس سیاست قدرت رقابتی بازی کنند؟ آیا رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند بر این منطق غلبه کنند و تحت چه شرایطی این کار امکان پذیر است؟ در وضعیت اقتدارگریزی چه چیزی بدیهی و تغییر ناپذیر و چه چیزی مشمول تغییر است؟

بحث بین «نوواقع‌گرایان» و «نولیبرال‌ها» بر تعهد مشترک نسبت به «خردگرایی» استوار بود[۲]. مانند همه نظریه‌های اجتماعی، انتخاب خردمندانه، که هویت‌ها و منافع کارگزاران را به‌طور برونزا بدیهی تلقی می‌کند و بر این نکته متمرکز می‌شود که چگونه رفتار کارگزاران نتایج را به وجود می‌آورد، ما را وادار به پرسیدن برخی سؤال‌ها و نپرسیدن سؤال‌های دیگر می‌کند . همین طور، خردگرایی یک ادراک اساساً رفتاری از فرایند و نهادها به دست می‌دهد: آنها رفتارها را تغییر می‌دهند نه هویت‌ها و منافع را[۳]. نوواقع‌گرایان و نولیبرال‌ها، علاوه بر این شیوهٔ قالب بندی مسائل پژوهشی، در مورد فرض‌های عموماً مشابهی در باره کارگزاران با همدیگر سهیم‌اند: دولت‌ها را کنشگران مسلط در نظام می‌دانند و امنیت را بر اساس «منافع شخصی» تعریف می‌کنند. احتمال دارد نوواقع‌گرایان و نولیبرال‌ها در باره میزان اثر منفعت‌های نسبی در قیاس با اثر منفعت‌های مطلق در برانگیختن دولت‌ها، با یکدیگر توافق نداشته باشند اما هر دو گروه، دولت نفع طلب را نقطهٔ آغاز برای نظریه‌پردازی قرار می‌دهند.

این نقطهٔ آغاز معنایی واقعی برای نوواقع‌گرایان دارد، زیرا آنان باور دارند که نظام‌های اقتدارگریز، که در آنها نه اقتدار مرکزی وجود دارد و نه امنیت دستجمعی، لزوماً مبتنی بر «خودیاری» هستند. نتیجهٔ جنبی خودیاری برای اقتدارگریزی، با تولید پویش‌های ذاتاً رقابتیِ مربوط به معضل امنیت و ایجاد مسئلهٔ کنش جمعی، اثر زیادی بر نوواقع‌گرایی دارد. خودیاری به مثابه یک «نهاد» در نظر گرفته نشده است و به همین

خاطر، با مقرر داشتن شرایطِ تعامل و متأثر نشدن از آن، نقش توضیحی ممتازی در برابر فرایند بر عهده می‌گیرد. از آنجا که کوتاهی دولت‌ها در وفق دادن خود با منطقِ خودیاری، متأثر از نظامِ اشاره شده خواهد بود فقط یادگیری ساده یا انطباق رفتار امکان پذیر است؛ یادگیری پیچیدهٔ متضمنِ تعریف‌های مجدد از هویت و نفع امکان پذیر نیست[٤]. بنابراین سؤال‌های مربوط به شکل‌گیری هویت – و نفع – برای مطالعه‌کنندگان روابط بین‌الملل اهمیت ندارند. حوزهٔ نظریهٔ نظامانی[1] را مجموعه‌ای از مسائل خردگرایانه تعیین می‌کنند که فرایند را به حد پویش‌های تعاملِ رفتاری در میان کنشگرانی تقلیل می‌دهد که به‌طور برونزا شکل گرفته‌اند.

با قبول چنین استدلالی لیبرال‌ها قدرت‌های علیتی ساختار اقتدارگریزانه را به نوواقع‌گرایان واگذار می‌کنند، اما از استدلال بیانی قوی بهره‌مند می‌گردند که به موجب آن فرایند می‌تواند، حتی در یک وضعیت برونزای معیّن، یعنی نظامِ خودیاری، رفتار مبتنی بر همکاری را تولید کند. احتمال دارد برخی از لیبرال‌ها باور داشته باشند که در واقع اقتدارگریزی دولت‌هایی را به وجود می‌آورد که هویت نفع طلبِ برونزا نسبت به عملکرد دارد. این لیبرال‌های «کم‌مایه» قدرت‌های علیتی اقتدارگریزی را هم به صورت بیانی و هم واقعی مسلم فرض می‌کنند و درکِ رفتاری محدود خردگرایی از توانایی‌ها علیتی نهادها را قبول می‌کنند. آنان در برابر لیبرال‌ها واقع‌گرا هستند (احتمالاً می‌توانیم آنان را «واقع‌گرایان کم‌مایه» بخوانیم)، زیرا تنها در صورتی که نهادهای بین‌المللی بتوانند توانایی‌ها و منافع را تغییر دهند می‌توانند فراتر از «محدودهٔ» واقع‌گرایی بروند[٥].

۱- با وجود آنکه مترجم معادل «سامانه» را برای «سیستم» ترجیح می‌دهد و اعتقاد دارد بهتر می‌تواند در خوشه واژه‌های آن مورد استفاده قرار گیرد، اما از آنجا که واژه «نظام» هنوز مأنوس‌تر است و برای هماهنگی بیشتر با دیگر جلدهای ترجمهٔ حاضر، واژه اخیر را مورد استفاده قرار می‌دهد. از آنجا که پساوندِ «مند» در «نظام‌مند» به عنوان معادل «سیستماتیک» استفاده شده و استفاده از پساوند «ی» واژه را به شکل «نظامی» در می‌آورد که معنای «ارتشی» را پیدا می‌کند از پساوند «آنی» استفاده شده که اسم را به صفت بدل می‌کند.

در عین‌حال برخی از لیبرال‌ها خواستارِ بیش از آن هستند. هنگامی که جوزِف نای از «یادگیری مرکب،» یا رابرت جِرویس از «ادراک‌های تغییر یابندهٔ خود و نفع،» یا رابرت کوهین از ادراک‌های «جامعه‌شناختی» مربوط به منافع سخن می‌گویند هرکدام مدعی نقشی مهم برای تغییر شکل‌های هویت و نفع در برنامهٔ پژوهشی لیبرال و، با تعمیم دادن آن، مدعی داشتن ادراکی بالقوه بسیار قوی‌تر از فرایند و نهادهای سیاست جهان هستند[٦]. لیبرال‌های «پرمایه» می‌بایست با ممتاز ساختن ساختار بر فرایند به صورت دو ارزشی، دچار زحمت شوند زیرا تغییر شکل‌های هویت و نفع از طریق فرایند، همان تغییر شکل‌های ساختار است. خردگرایی برای بهره‌مندی از چنین استدلالی چیز کمی در اختیار دارد[٧]، که تا حدی نشان می‌دهد چرا فردریش کراتوخویل و جان راگی، در یک مقاله مهم، استدلال کردند که هستی‌شناسی فردگرای آن، شناخت‌شناسی بین‌الاذهانی‌گرای لازم برای نظریهٔ رژیم را در تضاد با تحقق کامل فرض آن قرار می‌دهد[٨]. اگر هویت‌ها و نفع، بدیهی در نظر گرفته شوند رژیم‌ها نمی‌توانند آنها را تغییر دهند. به‌واسطهٔ این میراث خردگرا، علی‌رغم مطالعه‌های متعدد و غنیِ رو به افزایش در مورد یادگرفتنِ مرکب در سیاست خارجی، نولیبرال‌ها در این مورد که چنین تغییراتی چگونه رخ می‌دهد یک نظریهٔ نظام‌مند ندارند و بنابراین باید در عین مطرح ساختن بصیرت‌های خودشان در بارهٔ فرایندها، برای بصیرت‌های واقع‌گرا در بارهٔ ساختار مزیت قائل شوند.

نکته طنز آمیز در آن است که نظریه‌های اجتماعی در پی توضیح دادن هویت‌ها و نفع‌ها هستند. کوهین آنها را «بازتاب‌گرا» خوانده است[٩]؛ از آنجا که می‌خواهم تمرکز آنها بر ساخت اجتماعی ذهنیت را مورد تأکید قرار دهم و مسئله صورت ذهنی در نزد آنها را به حداقل برسانم، با پیروی از نیکولاس آنوف آنها را «سازه‌انگار» خواهم نامید[١٠]. شناخت‌گرایان، پساساختارگرایان، طرز نگاه فمینیستی و پسامدرن، نظریه‌پردازان قواعد و طرفداران ساخت‌دهی، با وجود تفاوت های مهم، در یک نگرانی

در باره مسائل «جامعه‌شناختی» مورد تأکید خردگرایان - یعنی مسئله شکل‌گیری هویت و نفع - سهیم هستند. به‌هرحال، به‌واسطه بحث‌های شناخت‌شناختی جدید بین مدرن‌گرایان و پسامدرن‌گرایان، که در آن طرفدار علم، مخالف[1] را به خاطر تعیین نکردن یک برنامهٔ پژوهشی تأدیب می‌کند و مخالف، رها بودن خودش از علم را جشن می‌گیرد، مشارکت بالقوهٔ سازه‌انگاری در یک لیبرالیسم پرمایه امری پیچیده شده است[۱۱]. مسائلی واقعی به این بحث جان می بخشد که همچنین بین سازه‌انگاران تفرقه می‌اندازد. به‌هرحال در خصوص ذات روابط بین‌الملل، سازه‌انگارانِ مدرن و پسامدرن هر دو توجه دارند که عملکردهای قابل شناخت چگونه به اذهان شکل می‌دهند، که چندان دور از توجه لیبرال پرمایه به این امر نیست که نهادها چگونه منافع را تغییر شکل می‌دهند. آنها در یک ادراکِ شناختانهٔ بین‌الاذهانی درمورد فرایندی سهیم هستند که در آن هویت‌ها و منافع نسبت به تعامل جنبه درونزا دارند، برعکسِ یک درک خردگرا- رفتاری که در آن اینها جنبه برونزا دارند.

هدف من در این مقاله پل زدن بین این دو سنت (و با توسعه دادن آن، بین بحث‌های واقع‌گرا- لیبرال و خردگرا- بازتاب‌گرا) از راه ارائه یک استدلال سازه‌انگار، برگرفته از جامعه‌شناسی تعامل‌گرای نمادین و طرفدار ساخت‌دهی، به نفع این ادعای لیبرال است که نهادهای بین‌المللی می‌توانند سبب تغییر شکل هویت‌ها و منافع شوند[۱۲]. این کار، برخلاف نظریه‌پردازی «اقتصادی» که بر جریان اصلی پژوهش نظامانی در روابط بین‌الملل مسلط است، مستلزم یک شکل «جامعه‌شناختی اجتماعی روان‌شناختی» از نظریهٔ نظامانی است که در آن هویت‌ها و منافع متغیرهای مستقل هستند[۱۳]. این امر مورد توجه من نیست که آیا یک «لیبرالیسم جامعه‌گرا» همچنان

۱- در متن مقاله این دو دسته با استفاده از واژه های انگلیسی به صورت Science و Dissent مشخص شده‌اند. که مقصود طرفداران استفاده از شیوه های علمی مورد استفاده در علوم فیزیکی و مخالفان استفاده از این شیوه ها در حوزهٔ علوم انسانی است.م

لیبرالیسم هست یا نه. موضوع مورد توجه این است که سازه‌انگاری احتمالاً مشارکت مهمی در توجه لیبرال پرمایه به شکل‌گیری هویت - و منافع- دارد و بر این اساس شاید خودش با بصیرت‌های لیبرال در باره آن یادگرفتن و شناختی، غنا یافته باشد که مورد انکار قرار داده است.

راهبرد من در ساختن این پل، استدلال در برابر این ادعای نوواقع‌گرا خواهد بود که ساختار اقتدارگریز، خودیاری را به‌گونه‌ای برونزا برای فرایند، بدیهی می‌داند. سازه‌انگاران کار خوبی انجام نداده‌اند که توانایی‌های علیتی اقتدارگریزی را جدی گرفته‌اند. این مایهٔ تأسف است زیرا در دیدگاه واقع‌گرا، اقتدارگریزی بی‌توجهی به تغییر شکل‌های نهادی هویت‌ها و منافع را توجیه می‌کند و بنابراین نظریه‌های نظامانی را منحصراً بر اساس شرایط خردگرا می‌سازند؛ اگر قرار باشد فرایند و نهادها تابع ساختار نشوند، باید با توانایی‌های علیتی مورد قبول قرارگرفتهٔ آن به چالش پرداخت. استدلال من این است که خودیاری و سیاست قدرت، نه به‌طور منطقی و نه به‌گونه‌ای علیتی، از اقتدارگریزی نتیجه نمی‌شوند و اگر امروزه ما خودمان را در یک جهان مبتنی بر خودیاری می‌یابیم، این به خاطر فرایند است نه ساختار. هیچ «منطق» اقتدارگریز جدا از عملکردهایی وجود ندارد که یک ساختار هویت و منافع را به جای دیگری خلق کند و برای آن نمونه ارائه دهد؛ ساختار هیچ موجودیت یا قدرت علیتی جدا از فرایند ندارد. نهادهای خودیاری و سیاست قدرت خصیصه‌های اصلی فرایند نیستند. ***اقتدارگریزی چیزی است که دولت‌ها خودشان می‌فهمند.***

در بخش‌های بعدی این مقاله ادعاها و مفروضات نولیبرالیسم را نقد می‌کنم، استدلالی اثباتی را در این باره ارائه می‌دهم که خودیاری و سیاست قدرت از لحاظ اجتماعی درشرایط اقتدارگریزی ساخته می‌شوند و سپس به کاوش در مورد سه راه می‌پردازم که از طریق آنها هویت‌ها و منافع در شرایط اقتدارگریزی تغییر شکل پیدا

کرده‌اند: یعنی از طریق نهاد حاکمیت، از راه ظاهر شدن همکاری و با تلاش‌های عمدی برای تغییر شکل یافتن عمدی از هویت‌های خودپرستانه به هویت‌های جمعی.

اقتدارگریزی و سیاست قدرت

واقع‌گرایان سنتی مانند توماس هابز، راینولد نیبور و هانس مورگنتاو خود پرستی و سیاست قدرت را در درجه اول به طبیعت انسان نسبت داده‌اند، در حالی که واقع‌گرایان ساختاری یا نوواقع‌گرایان بر اقتدارگریزی تأکید می‌ورزند. این تفاوت تا حدی از تفاوت تفسیرها در مورد توانایی‌های علیتی اقتدارگریزی نشأت می‌گیرد. اثر کنت والتس برای هر دو تفسیر اهمیت دارد. او در کتاب ***انسان، دولت و جنگ***، با این استدلال که «جنگ‌ها به این دلیل رخ می‌دهند که چیزی برای ممانعت از آنها وجود ندارد»، اقتدارگریزی را به مثابه یک وضعی تعریف می‌کند که در آن جنگ ممکن می‌گردد یا بدل به علت «اجازه دهندهٔ» جنگ می‌شود[۱٤]. به هرحال این طبیعت انسان یا سیاست داخلی دولت‌های استثمارگر است که محرک اولیه یا علت «مؤثر» تعارض را فراهم می‌آورد که دیگر دولت‌ها را مجبور به ارائه پاسخ همانند می‌سازد[۱۵]. والتس به‌طور کامل با این گفته سازگار نیست، زیرا بدون توجیه، به‌سرعت از ادعای علیتیِ اجازه دهنده مبنی بر اینکه جنگ در اقتدارگریزی همواره امکان پذیر است به ادعای علیتیِ فعالْ می‌رسد که به موجب آن «جنگ احتمال دارد در هر لحظه رخ دهد»[۱٦]. اما باوجود اینکه نتیجه‌گیری والتس خواهان نظریهٔ صورت ذهنی سوم است، علت‌های مؤثری که نظام‌های اقتدارگریز را مورد تأیید قرار می‌دهند از صورت‌های ذهنی اول و دوم هستند. این در کتاب والتس موسوم به ***نظریهٔ سیاست بین‌الملل*** برعکس شده است، به این ترتیب که صورت‌های ذهنی اول و دوم به عنوان «تقلیل‌گرا» رد شده‌اند و به نظر

مـی‌رسـد منطـق اقتـدارگریزی خـودش خودیـاری و سیاسـت قـدرت را بـه عنـوان خصیصه‌های لازم برای سیاست جهان را تشکیل می‌دهد[۱۷].

این مایهٔ تأسف است، زیرا شخص در مـورد نظریـه‌هـای صـورت ذهنـی اول و صـورت ذهنـی دوم هـر فکـری داشته باشـد آنهـا ایـن حـسن را دارنـد کـه متـضمن عملکردهای تعیین کننده خصوصیت اقتدارگریزی هستند. در دیدگاه اجازه دهنـده، تنهـا در صورتی که عامل‌های انسانی یا داخلی موجب حملـه الـف بـه ب شـوند ب مجبـور خواهد بود از خود دفاع کند. احتمال دارد نظام‌های اقتدارگریز پویش‌هایی را دربرگیرنـد که به سیاست قدرت رقابتی منجر گردند و احتمال هم دارد که چنـین نـشود و هنگـامی می‌توانیم در این باره بحث کنیم که ساختارهای خاص هویت و منافع پیدا شـده باشـند. به هرحال در نوواقع‌گرایی نقش عملکـرد در شـکل دادن بـه خـصوصیت اقتـدارگریزی اساساً کاهش یافته و بنابراین چیز کمـی بـرای مـورد بحـث قـرار دادن وجـود دارد: در ساختار نظام مبتنی بر دولت، خودیاری و سیاست قدرت رقابتی صرفاً به‌صـورت برونـزا در نظر گرفته می‌شود.

در اینجا به مجادله با توصیف نوواقع‌گرا از نظام معاصر مبتنی بر دولت، به عنـوان یک جهان رقابتیِ خودیاری، نمی‌پردازم[۱۸]؛ فقط به مخالفت با توضـیح ارائـه شـده در باره آن خواهم پرداخت. استدلال خود را در سه سطح ارائه می‌دهم. نخـست، بـا نـشان دادن اینکه ادراک‌های نفع طلبانه از امنیت یـک صـفت تأسیـسی اقتـدارگریزی نیـستند، مفاهیم خودیاری و اقتدارگریزی را از یکدیگر جدا مـی‌کـنم. دوم، نـشان مـی‌دهـم کـه چگونه احتمال دارد خودیاری و سیاسـت قـدرت رقـابتی بـه‌گونـه‌ای علیتـی از طریـق فرایندهای تعامل بین دولت‌ها ایجاد شوند، فرایندهایی که در آنها اقتدارگریزی تنها یـک نقش اجازه دهنده را ایفا مـی‌کنـد. مـن در هـر دوی ایـن سـطوح تحلیـل، خودآگاهانـه عامل‌های تعیین کنندهٔ صورت ذهنی نخست و صورت ذهنـی دوم را بـه ایـن خـاطر از هویت دولت را جدا نمی‌کنم که مهم نیستند (که در واقع مهم هستند)، بلکه هـدف مـن،

همانند والتس، روشن ساختن «منطق» اقتدارگریزی است. سوم، برای ارزیابی اثر عوامل تعیین کنندهٔ صورت ذهنی اول و صورت ذهنی دوم بر شکل‌گیری هویت در انواع مختلف اقتدارگریزی، آنها را مجدداً معرفی می‌کنم.

اقتدارگریزی، خودیاری و شناخت بین‌الاذهانی

والتس ساختار سیاسی را در سه بعد تعریف می‌کند: اصول نظم دهنده (در این مورد، اقتدارگریزی)، اصول متمایز کننده (که در اینجا کنار گذاشته می‌شوند) و توضیح دادن توانایی‌ها[۱۹]. این تعریف به خودی خود چیز اندکی را در باره رفتار دولت پیش بینی می‌کند. پیش بینی نمی‌کند که آیا دو دولت دوست خواهند بود یا دشمن، آیا حاکمیت یکدیگر را به رسمیت خواهند شناخت، آیا پیوندهای دودمانی خواهند داشت، آیا قدرت‌های تجدید نظر طلب خواهند بود یا وضع موجود را حفظ خواهند کرد، و مواردی دیگر از این قبیل. این عوامل، که اساساً بین‌الاذهانی هستند، بر منافع امنیتی دولت‌ها و بنابراین خصوصیت تعامل آنها در شرایط اقتدارگریزی اثر می‌گذارند. این گفته در یک تجدید نظر مهم در نظریهٔ والتس به‌طور ضمنی بیان می‌شود، هنگامی که استفن والت استدلال می‌کند «توازن تهدید» بیش از توازن قوا کنش دولت را تعیین می‌کند و تهدیدها به‌گونه‌ای اجتماعی ساخته می‌شوند[۲۰]. به شکلی کلی‌تر، بدون وجود مفروضاتی در باره ساختارِ هویت‌ها و منافع در نظام، تعریف والتس از ساختار نمی‌تواند محتوا یا پویش‌های اقتدارگریزی را پیش بینی کند. خودیاری یکی از این چنین ساختارهای بین‌الاذهانی است و، به همین دلیل، اثر توضیحی قطعی در نظریه دارد. سؤال این است که آیا خودیاری یک خصیصه منطقی یا احتمالی اقتدارگریزی است. در این بخش مفهوم یک «ساختار هویت و منافع» را ارائه و نشان می‌دهم که هیچ ساختار خاصی به‌طور منطقی از اقتدارگریزی ناشی نمی‌شود.

یک اصل بنیادین نظریهٔ اجتماعی سازه‌انگار این است که مردم نسبت بـه چیزهـا، از جمله دیگر کنشگران، بر پایه معنایی که آن چیزها برایشان دارند عمل مـی‌کننـد[۲۱]. دولت‌ها نسبت به دشمنانشان رفتاری متفاوت در قیاس با دوستانشان دارند زیرا دشمنان تهدید کننده‌اند و دوستان چنین نیستند. اقتدارگریزی و توزیع قدرت کافی نیست تـا بـه مـا بگویـد کـدام یـک کـدام اسـت. اهمیـت قـدرت نظـامی‌ایـالات متحـده، بـا وجـود وضعیت‌های «ساختاری» مشابه، برای کانادا در قیـاس بـا کوبـا متفـاوت اسـت، درسـت همان طور که موشک‌های بریتانیا اهمیـت متفـاوتی بـرای ایـالات متحـده در قیـاس بـا شوروی دارد. احتمال دارد توزیع قدرت همواره بر محاسبات دولت‌ها اثـر بگـذارد، امـا اینکه چگونه این کار را انجام می‌دهد بستگی بـه درک‌هـا و انتظـارات بـین‌الاذهـانی در مورد «توزیع شناختی» دارد که به ادراک‌های آنها از خود و دیگری شکل می‌دهنـد[۲۲]. اگر جامعه «فراموش کند» که یک دانشگاه چیـست، اختیـارات و عملکردهـای اسـتاد و دانشجو وجود نخواهد داشت؛ اگر ایالات متحـده و شـوروی تـصمیم بگیرنـد کـه دیگـر دشمن یکدیگر نباشند، «جنگ سرد خاتمه مـی‌یابـد.» ایـن معناهـای جمعـی اسـت کـه ساختارهای نظم بخشنده به اعمال ما را شکل می‌دهند.

کنشگران هویت‌ها - یعنی درک‌ها و انتظارات نسبتاً ثابت در باره خود که با نقش مشخص می‌شوند- را با سهیم شدن در چنین معناهـای جمعـی کـسب مـی‌کننـد[۲۳]. هویت‌ها ذاتاً رابطه‌ای هستند: پیتر برگر استدلال می‌کند که «هویت، همراه با پیوست‌های مناسبی که از واقعیت روانشناختی به همراه دارنـد، همـواره هویـت در چـارچوب یـک جهان خاصِ است که به‌گونه‌ای اجتماعی ساخته شده»[۲۴]. هـر شخـصی هویـت‌هـای متعدد دارد که با نقش‌های نهادی او مانند بـرادر، پـسر، معلـم و شـهروند بـودن پیونـد می‌یابد. همین طور احتمال دارد یک دولت هویت‌های چندگانـه مانـند «برخـورداری از حاکمیت،» «رهبـر جهـان آزاد بـودن،» «قـدرت امپراتـوری بـودن،» و جـز آن را داشـته باشد[۲۵]. پای‌بندی به هویت‌های خاص و برجستگی آنها متفاوت است اما هـر هـویتی

یک تعریف ذاتاً اجتماعی از کنشگر است که زمینه در نظریه‌هایی دارد که کنشگران به‌طور جمعی در باره خودشان و یکدیگر دارند و به ساختار جهان اجتماعی شکل می‌دهند.

هویت‌ها مبنای منافع هستند. کنشگران «کیفی» پُر از منافع را در دست ندارند که مستقل از بافت اجتماعی با خود حمل کنند؛ برعکس آنها منافع خودشان را در فرایند تعریف وضعیت پیدا می‌کنند[۲۶]. همان گونه که نلسون فووت بیان می‌کند: «انگیزش ... اشاره به این دارد که یک انسان به عنوان مشارکت کننده در فرایند اجتماعی جاری، که لزوماً خود را در آن می‌یابد، در تعریف یک وضعیت غامض چه درجه‌ای از ضرورت اجرای عملی خاص با نتایج کم و بیش مورد انتظار را قائل می شود و بر این اساس اندام زندهٔ او انرژی مناسب برای اجرای آن را آزاد می‌سازد»[۲۷]. گاه وضعیت‌ها در تجربه ما پیشینه ندارند، در این موارد باید معنایی برای آنها، و بنابراین منافع خود، از راه تشبیه یا ابداع بسازیم. آنها اغلب کیفیت‌های متداولی هستند که بر پایه نقش‌هایی به آنها معنا می‌دهیم که به‌طور نهادی تعریف شده‌اند. وقتی می‌گوییم استادان «نفعی» در آموزش، پژوهش یا به مرخصی رفتن دارند، داریم می‌گوییم که آنان برای اجرای نقش هویتی «استاد» باید وضعیت‌های معیّن را به‌گونه‌ای تعریف کنند که اقدام‌های معیّن را طلب نمایند. این بدان معنا نیست که آنان لزوماً چنین می‌کنند (انتظارات و صلاحیت معادل اجرا نیست)، اما اگر چنین نکنند حق تصدی را به دست نخواهند آورد. نبود نقش‌ها یا شکست در ایفای آنها تعریف وضعیت و منافع را مشکل‌تر می‌کند و احتمال دارد به اغتشاش در هویت بینجامد. به نظر می‌رسد که این وضع امروز در ایالات متحده و اتحاد شوروی سابق رخ می‌دهد: به نظر می‌رسد بدون نسبت دادن‌های متقابل در مورد تهدید و خصومت مربوط به جنگ سرد برای تعریف هویت‌های خود، این دولت‌ها مطمئن نیستند که منافعشان چه می‌بایست باشد.

یک نهاد عبارت است از مجموعه نسبتاً ثابت یا «ساختاری» از هویت‌ها و منافع. این ساختارها اغلب با قوانین و هنجارهـای رسـمی قانونمنـد شـده‌انـد، امـا اینهـا فقـط به‌واسطه جامعه پذیر شدن کنشگران نسبت به شناخت جمعی و سهیم شدن آنان در این شناخت، نیروی انگیزشی دارند. نهادها اساساً هویـت‌هـایی ادارکـی هـستند کـه جـدا از انگاره کنشگران در باره چگونه کارکردن جهان، وجود ندارند[۲۸]. این بدان معنا نیـست که نهادها واقعی یا عینی نیستند، بلکه به معنای آن است که «چیزی جز» باورها نیـستند. آنها به مثابه شناخت جمعی اینگونه تجربه شده‌انـد کـه موجـودیتی مبتنـی«بـر و برفـراز افرادی دارند که اتفاق می‌افتد در یک لحظه با آنهـا شـکل بدهنـد»[۲۹]. بـه ایـن طریـق نهادها به عنوان واقعیت‌های اجتمـاعی کـم و بـیش مجبـور کننـده بـه مقابلـه بـا افـراد می‌پردازند اما همچنان تابع آن چیزی هستند که کنشگران بـه‌طـور جمعـی «مـی داننـد». هویت‌ها و این شناخت‌های جمعی جدا از یکدیگر وجود ندارند؛ آنها «بـه‌طـور متقابـل تأسیسی» هستند[۳۰]. بر پایه این دیدگاه نهادی شدن عبارت است از یک فرایند درونـی سازی هویت‌ها و منافع جدید، نه چیزی که خارج از آنها رخ بدهد و فقط بر رفتار تأثیر داشته باشد؛ جامعه پذیری یک فرایند شناختی اسـت و نـه صـرفاً یـک فراینـد رفتـاری. چنانچه موضوع را این گونه بفهمیم، احتمال دارد نهادها تعارضی یا مبتنی بـر همکـاری باشند، نکته‌ای که گاه در بررسی‌های علمی رژیم‌های بین‌المللی که گرایش دارند نهادهـا را با همکاری برابر بدانند، فراموش می‌شود. مطمئناً تفـاوت‌هـای مهمـی میـان نهادهـای تعارضی و نهادهای مبتنی بر همکاری وجود دارد اما همـهٔ روابـطِ نـسبتاً ثابـتِ خـود و دیگری - حتی روابط با «دشمنان» - به‌گونه‌ای بین‌الاذهانی تعریف می‌شوند.

خودیاری یک نهـاد اسـت، یکـی از سـاختارهای متعـددی کـه احتمـال دارد در وضعیت اقتدارگریزی وجود داشته باشند. فرایندهای شـکل‌گیـری هویـت در وضـعیت اقتدارگریزی پیش و بیش از همه متوجه حفظ یا «امنیت» خـود اسـت. بنـابراین مفـاهیم امنیت بسته به گستره‌ای که نسبت به آن و شیوه‌ای که در آن، خود به‌گونه‌ای شناختی بـا

دیگری تعریف می‌شود تفاوت می‌کند[۳۱]، و می‌خواهم نشان دهم که معنای اقتدارگریزی و توزیع قدرت، به همین مبنای تنوع شناختی بستگی دارد. اجازه دهید با یک پیوستار استاندارد نظام امنیتی آغاز کنم[۳۲].

در یک سو نظام امنیتی «رقابتی» قرار دارد که در آن دولت‌ها امنیت را به صورت منفی نسبت به یکدیگر تعیین می‌کنند به صورتی که منفعت خویش، زیان آن دگر تلقی می‌شود. تعیین هویت به صورت منفی در وضعیت اقتدارگریزی، نظام‌های «واقع‌گرای» مبتنی بر سیاست قدرت را به وجود می‌آورد: یعنی کنشگران متنفر از خطر کردن که نیات را از توانایی‌ها استنباط می‌کنند و نگران سود و زیان‌های نسبی هستند. در حد نهایی – یعنی در وضعیت هابزی جنگ همه علیه همه – در یک چنین نظامی اقدام جمعی تقریباً ناممکن است زیرا هر کنشگر باید دائم در هراس باشد که از پشت خنجر نخورد.

در میانه، نظام امنیتیِ «فردگرا» قرار دارد که در آن دولت‌ها نسبت به رابطه بین امنیت خودشان و دیگران بی‌تفاوت هستند. این بخش به نظام‌های «نولیبرال» شکل می‌دهد: دولت‌ها همچنان در باره امنیت خویش خودنگرند اما در درجه نخست به جای سود مطلق به سود نسبی توجه دارند. موقعیت یک دولت در توزیع قدرت اهمیت کمتری دارد و اقدام جمعی امکان پذیرتر است (گرچه بازهم مشمول سواری خوردن مجانی است زیرا دولت‌ها به «خود پرست» بودن ادامه می‌دهند).

نظام‌های رقابتی و فردگرا هر دو اشکالِ «خودیاری» متعلق به اقتدارگریزی هستند، به این مفهوم که دولت‌ها امنیت خود را به صورت مثبت در برابر امنیت دیگران تعیین نمی‌کنند بلکه برعکس هرکدام با امنیت به صورت مسئولیت فردی برخورد می‌کنند. با توجه به فقدان یک تعیین هویت شناختیِ مثبت که بر پایه آن رژیم‌های امنیتی بنا شوند سیاست قدرت در چنین نظام‌هایی لزوماً مرکب از تلاش‌های مربوط به تحت نفوذ گرفتن دیگران برای تأمین منافع خودنگر خواهد بود.

این با یک نظام امنیتی «مبتنی بر همکاری» تعارض دارد که در آن دولت‌ها امنیت را نسبت به یکدیگر به صورت مثبت می‌نگرند و بنابراین امنیت هرکدام مسئولیت همهٔ دیگر دولت‌ها تصور می‌شود. این در قالب هیچ مفهوم قابل توجهی خودیاری نیست، زیرا «خود» که منابع بر اساس آن تعیین می‌شوند جامعه است؛ منافع ملی منافع بین‌المللی است[۳۳]. البته در عمل میزان تعیین هویت دولت‌ها بر اساس جامعهٔ مربوط، تفاوت می‌کند و از شکل محدودی که در «همنوایی‌ها» یافت شده است تا شکل کاملاً توسعه یافته‌ای را دربر می‌گیرد که در ترتیبات «امنیت دستجمعی» مشاهده می‌شوند[۳٤]. خودِ جمعی، بسته با اینکه تا چه حد به خوبی بسط پیدا کرده باشد، رویه‌هایی امنیتی را به وجود می‌آورد که به درجات مختلف دیگرگرایانه یا اجتماع‌گرا هستند. این امر اقدام جمعی را کمتر به حضور تهدیدهای فعال وابسته می‌کند و کمتر مستعد سواری خوردن مجانی می‌گرداند[۳۵]. به‌علاوه، به جای آنکه ساختار مجدد دادن به تلاش‌های مربوط به پیشبرد هدف‌های مربوط به یک شخص، یا «سیاست قدرت»، را بر قدرت نسبی مبتنی سازد بر هنجارهای مشترک قرار می‌دهد[۳٦].

بنابراین بر پایهٔ این دیدگاه، گرایش پژوهش علمی در روابط بین‌الملل به اینکه قدرت و نهادها به مثابه دو توضیح مخالف برای سیاست خارجی در نظر گرفته شوند گمراه کننده است، زیرا اقتدارگریزی و توزیع قدرت فقط به‌واسطه آن درک‌ها و انتظاراتی از اقدام دولت معنا دارد که هویت‌ها و منافع نهادی را تشکیل می‌دهند. خودیاری یکی از این نهادهاست که یک نوع اقتدارگریزی را به وجود می‌آورد اما نه تنها نوع آن را. بنابراین به نظر می‌رسد تعریف سه قسمتی والتس از ساختار کامل نیست. برای حرکت از ساختار به سمت کنش، نیاز داریم قسمت چهارمی را بیفزاییم: یعنی ساختار هویت‌ها و منافع که به‌طور بین‌الاذهانی در نظام ساخته شده است.

این پی‌آمدی مهم برای شیوه‌ای دارد که با آن دولت‌ها را در وضع طبیعی پیش از نخستین مقابله با یکدیگر تصور می‌کنیم. به علت آنکه دولت‌ها، جدا از و مقدم بر

تعامل، ادراک‌هایی در مورد خود و دیگری و بنابراین منافع امنیتی ندارند. اگر با والتس در این مورد هم‌رأی شویم که به‌واسطه اقتدارگریزی، «نظام‌های سیاسی بین‌المللی همانند بازارهای اقتصادی با هم‌کنشی واحدهای خودنگر شکل گرفته‌اند»[۳۷]، وضع طبیعی را بیش از آنچه هست پذیرفته‌ایم. همین طور است اگر استدلال کنیم که به‌واسطهٔ وجود اقتدارگریزی، دولت‌ها در وضع طبیعی لزوماً با یک «شکار گوزن» یا «معضل امنیت» مواجه هستند[۳۸]. این ادعاها یک تاریخ تعامل را پیش فرض قرار می‌دهد که در آن کنشگران هویت‌ها و منافع «خودخواهانه‌ای» کسب کرده‌اند؛ آنها پیش از تعامل (و همچنین منتزع از عامل‌های صورت ذهنی نخست و صورت ذهنی دوم) هیچ تجربه‌ای ندارند تا چنین تعریف‌های مربوط به خود و دیگری را بر آن مبتنی سازند. پذیرفتن غیر از این به معنای نسبت دادن کیفیت‌هایی به دولت‌ها در وضع طبیعی است که فقط می‌توانند در جامعه در اختیار داشته باشند[۳۹]. خودیاری یک نهاد است نه یک خصیصه تأسیسی اقتدارگریزی.

بنابراین چه چیزی خصیصه تأسیسی وضع طبیعی پیش از تعامل *است*؟ اگر آن صفاتِ خود که تعامل با دیگران را پیش فرض قرار می‌دهند کنار بگذاریم دو چیز باقی می‌ماند. نخست، حامل مادیِ کارگزار، شامل توانایی‌های ذاتی آن. برای انسان این بدنش است؛ برای دولت یک دستگاه سازمانی برای حکومت کردن است. در عمل، از لحاظ بیانی معتقدم ماده خامی را که اعضای نظام مرکب از دولت‌ها با آن ساخته می‌شوند جامعه داخلی پیش از آن خلق کرده است که دولت‌ها وارد فرایند تأسیسی جامعهٔ بین‌المللی گردند[۴۰]، گرچه این فرایند متضمن برخورداری از سرزمین و حاکمیت ثابت نیست، یعنی شرط‌هایی مربوط به فردیت که (همان طور که بعداً بیشتر بحث شده) در سطح بین‌المللی مورد مذاکره قرار گرفته باشند. دوم میل به حفظ این حامل برای بقاء. به هرحال، این متضمن «خودنگر بودن» نیست زیرا کنشگران، پیش از تعامل با

یکدیگر یک خود را ندارند؛ چگونه دیدن، معنا و دربایست‌های این بقاء بستگی به فرایندهایی دارد که با آنها ادراک از خود به منصهٔ ظهور می‌رسد.

احتمال دارد بسیار رمز آمیز به نظر برسد، اما موضوع مهمی مطرح است: آیا هویت‌ها و منافع سیاست خارجی دولت‌ها نسبت به نظام مرکب از دولت‌ها جنبه برونزا دارد یا درونزاست؟ اولی پاسخِ یک نظریهٔ نظامانی فردگرایانه و کم جامعه پذیر شده‌ای است که خردگرایی برای آن مناسب است؛ دومی پاسخِ یک نظریهٔ کاملاً جامعه پذیر شدهٔ نظامانی است. به نظر می‌رسد والتس پاسخ اخیر را ارائه می‌دهد و دو سازوکار رقابت و جامعه پذیری را پیشنهاد می‌کند که با آنها ساختار، کنش دولت را مشروط می‌گرداند[۴۱]. به هرحال محتوای استدلال او در باره این مشروط سازی، یک نظام مبتنی بر خودیاری را پیش فرض قرار می‌دهد که خودش خصیصه تأسیسی اقتدارگریزی نیست. همان طور که جیمز مارو متذکر می‌شود، دو سازوکار والتس رفتار را مشروط می‌گرداند نه هویت و منافع را[۴۲]. این بیان توضیح می‌دهد که والتس چگونه می‌تواند هم متهم به «فردگرایی» بشود و هم متهم به «ساختارگرایی»[۴۳]. او در خصوص عوامل تأسیسی هویت و منافع که به نظام مربوط می شود، اولی است و در مورد احراز نظامانی رفتار، دومی است.

اقتدارگریزی و ساخت اجتماعی سیاست قدرت

اگر خودیاری، خصیصهٔ تأسیسی اقتدارگریزی باشد، باید به‌طور علّی از فرایندهایی به منصهٔ ظهور برسد که در آنها اقتدارگریزی فقط یک نقش اجازه دهنده را ایفا می‌کند[۴۴]. این نکته اصل دوم سازه‌انگاری را منعکس می‌سازد: یعنی معناهایی که کنش بر اساس آنها سازمان می‌یابند از تعامل سربر می‌آورند[۴۵. به هرحال گفته شده است احتمال دارد وضعیت پیش روی دولت‌ها هنگامی که برای نخستین بار مقابل

یکدیگر قرار می‌گیرند چنان باشد که فقط ادراک‌های خودنگر نسبت به هویت می‌توانند به حیات خویش ادامه دهند؛ در این صورت حتی اگر این ادراک‌ها به‌طور اجتماعی ساخته شده باشند احتمال دارد حق با نوواقع‌گرایان باشد که هویت‌ها و منافع را دائمی می‌گیرند و بنابراین یک معنای خاص ساختار اقتدارگریز را بر فرایند مقدم می‌دارند. در این مورد خردگرایان حق خواهند داشت به نفع یک ادراک کم مایهٔ رفتاری در مورد تفاوتی استدلال کنند که نهادها ایجاد می‌کنند و واقع‌گرایان حق خواهند داشت استدلال کنند هر نهاد بین‌المللی که ایجاد می‌شود ذاتاً نااستوار است، زیرا آنها بدون داشتن قدرت تغییر شکل دادن به هویت‌ها و منافع، «موضوع انتخاب مداوم» کنشگرانِ برونـزا ساخته‌ای خواهند بود که فقط هزینه‌های تغییر رفتار فراکنشی آنها را محدود می‌گرداند[٤٦]. به عبارت دیگر احتمال دارد اقتدارگریزی، حتی در یک نقش علیتیِ اجازه دهنده، قطعاً تعامل را محدود کند و بنابراین اشکال قابل اجرای نظریهٔ نظامانی را محدود سازد. ابتداء با نشان دادن اینکه چگونه احتمال دارد انگاره‌های خودنگر در بارهٔ امنیت ارائه گردند و سپس با بررسی شرایطی که در آنها احتمال دارد یک علتِ مؤثر اصلی - یعنی استثمار- دولت‌ها را در یک جهت به جای جهت دیگر قرار دهد، این موضوع‌ها را مورد توجه قرار می‌دهم.

ادراک‌های مربوط به خود و نفع گرایش به آن دارند «آینهٔ» عملکردهای مربوط به مهم ساختن دیگران در طول زمان باشند. این اصلِ شکل‌گیری- هویت را پندارهٔ تعامل‌گرای نمادین «خودآینه» در اختیار گرفته که مدعی است خود، بازتابی از جامعه پذیری یک کنشگر است.

دو کنشگر - خویش و دگر- را در نظر بگیرید که برای نخستین بار مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند[٤٧]. هر کدام می‌خواهند باقی بمانند و توانایی‌های مادی معینی دارند، اما هیچ کدام از کنشگرها نیازهای زیست‌شناختی یا داخلی برای قدرت، شکوه یا فتح (و از این قبیل) را ندارد و تاریخی در مورد امنیت و عدم امنیت بین آن دو وجود

ندارد. آنها چه باید بکنند؟ واقع‌گرایان احتمالاً استدلال می‌کنند که هر کدام می‌بایست بر پایه بدترین مفروضات در باره نیات طرف دیگر عمل کند، با این توجیه که چنین ایستاری با توجه به امکان مرگ در نتیجهٔ یک اشتباه عاقلانه است. یک چنین امکانی حتی در جامعه مدنی همواره وجود دارد؛ به هرحال اگر مردم تصمیمات را صرفاً بر پایه بدترین موارد ممکن اتخاذ کنند وجود جامعه ناممکن است. در عوض اکثر تصمیم‌ها بر پایه احتمالات گرفته می‌شوند و می‌بایست گرفته شوند، و اینها را تعامل، یعنی آنچه کنشگران ***انجام می‌دهند***، ایجاد می‌کنند.

در آغازِ کار، خویش ژست می‌گیرد که این حرکت احتمالاً شاملِ یک پیش رفتن، پس کشیدن، حرکت دادن اسلحه، یا زمین گذاشتن آن یا یک حمله می‌شود[٤٨]. برای خویش، این ژست گرفتن مبنایی می‌شود که بر اساس آن آماده است به دگر پاسخ دهد. به هرحال این مبنا برای دگر ناشناخته است و بنابراین باید در باره نیات آن خویش، و به ویژه با توجه اینکه وضعیت موجود اقتدارگریزی است، در باره اینکه آیا خویش یک تهدید است یا نه، استنباط یا «انتساب» به عمل آورد[٤٩]. محتوای این استنباط تا حد زیادی بستگی به دو ملاحظه خواهد داشت: نخست کیفیت‌های مادیِ ژست گرفتن و کیفیت‌های مادی خویش، که تا حدی آنها را خویش، تدبیر می‌کند و شامل جهت حرکت، صدا، تعداد و نتایج فوری ژست گرفتن می‌شوند[٥٠]. ملاحظه دوم به چیزی مربوط می‌شود که دگر، هنگامی که خودش چنین ژستی را می‌گیرد، از این کیفیت‌ها قصد می‌کند. احتمال دارد دگر یک «اشتباه» انتسابی در استنباطش از نیت آن خویش به عمل آورند، اما همچنین دلیلی نیز برای او وجود ندارد که به‌طور پیشینی - قبل از ژست گرفتن- فرض کند که خویش، تهدید کننده است زیرا فقط از راه فرایند علامت دادن و تفسیر کردن است که هزینه‌ها و احتمالات در اشتباه بودن را می‌توان تعیین کرد[٥١]. تهدیدهای اجتماعی اموری ساخته هستند نه طبیعی.

مثالی را در نظر بگیریم. آیا اگر در تماس با اعضای یک تمدن بیگانه قرار گرفته باشیم به‌طور پیشینی می‌پذیریم که در معرض حمله هستیم؟ فکر نمی‌کنم. البته کاملاً گوش به زنگ خواهیم بود اما اینکه - صرفاً برای اجتناب از بدل کردن یک خصم خطرناک به یک دشمن فوری - نیروهای نظامی خود را در حالت آماده باش قرار دهیم یا مبادرت به حمله کنیم بستگی به آن خواهد داشت که نخستین ژست گرفتن او را برای امنیت خود چگونه تفسیر کنیم. به عبارت دیگر امکان اشتباه ما را مجبور نمی‌سازد بر پایه این فرض عمل کنیم که بیگانگان تهدید کننده هستند: کنش بستگی به احتمال‌هایی دارد که ما برای آن قائل می‌شویم و اینها تا حد زیادی تابع آن چیزهایی هستند که بیگانگان انجام می‌دهند؛ پیش از ژست گرفتنِ آنها ما مبنایی نظامانی برای قائل شدن احتمال‌ها نداریم. اگر نخستین ژست گرفتن آنها عبارت از ظاهر شدن با هزار سفینه و نابودی نیویورک باشد وضعیت را تهدید کننده تعریف خواهیم کرد و برطبق آن پاسخ می‌دهیم. اما اگر با یک سفینه ظاهر شوند، یعنی آنچنان به نظر برسد که «ما برای صلح می‌آییم»، احساس «اطمینان» خواهیم داشت و احتمالاً با ژست گرفتنی پاسخ خواهیم داد که قصد آن مطمئن ساختن آنان است، حتی اگر آنان ضرورتاً چنین تفسیری را از ژست گرفتن ما نداشته باشند[۵۲].

این فرایند علامت دادن، تفسیر کردن و پاسخ دادن یک «عمل اجتماعی» را کامل می‌سازد و فرایند خلق معناهای بین‌الاذهانی را آغاز می‌کند. این فرایند نیز همان مسیر را طی می‌کند. نخستین عمل اجتماعی انتظارات را در هر دو طرف در مورد رفتار آینده هرکدام ایجاد می‌کند: این انتظارها به‌طور بالقوه اشتباه و مطمئناً موقت هستند اما به‌هرحال وجود دارند. بر پایه این شناخت موقت، خویش ژستی را می‌گیرد، بار دیگر به مبنایی معنا می‌دهد که بر پایه آن به دگر پاسخ می‌دهد و باز دگر پاسخ می‌دهد و به این ترتیب بر مخزن شناخت هرکدام نسبت به دیگری افزوده می‌شود و این جریان در طول زمان ادامه دارد. سازوکاری که در اینجا به‌کار می‌رود تقویت است؛ تعامل به

کنشگران برای حفظ برخی انگاره‌ها نسبت به یکدیگر پاداش می‌دهد و از حفظ انگاره‌های دیگر بر حذر می‌دارد. اگر این «سنخ بندی‌های متقابل» برای مدتی تکرار شود که به اندازه کافی طولانی باشد مفاهیم نسبتاً ثابتی از خود و دیگری در خصوص موضوعی به وجود می‌آورد که تعامل در مورد آن صورت می‌گیرد[٥٣].

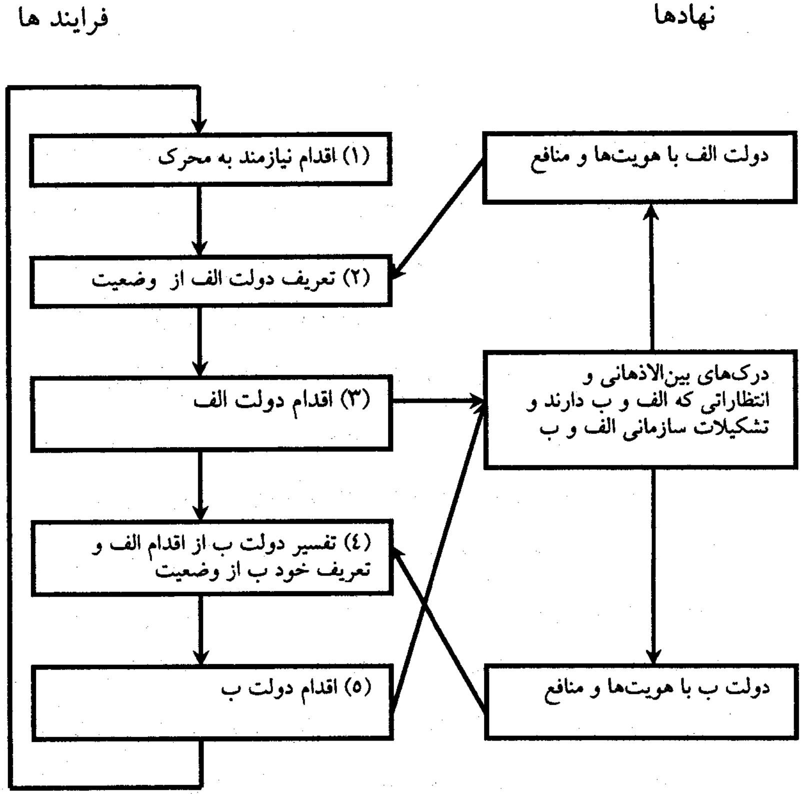
به عبارت دیگر از راه تعامل مبتنی بر معامله به مثل است که ساختارهای اجتماعی نسبتاً پایدار را به وجود می‌آوریم و نمونه قرار می‌دهیم تا بر اساس آنها هویت‌ها و منافع خود را تعریف می‌کنیم. جف کولتر وابستگی هستی‌شناختی ساختار به فرایند را این چنین خلاصه می‌کند: «برسنج‌های سازمان اجتماعی نیز خودشان فقط از طریق سمت‌گیری‌ها و عملکردهای اعضای درگیر در تعامل‌های اجتماعی در طول زمان و از طریق آنها بازتولید می‌شوند.... ترکیب‌های اجتماعی، همانند کوه‌ها و جنگل‌ها جنبهٔ «عینی» ندارند، اما مانند رویا ها یا پروازهای قوه تخیل نیز جنبه «ذهنی» ندارند. آنها، همان گونه که اکثر دانشمندان علوم اجتماعی در سطح نظری توافق دارند، ساخت‌های بین‌الاذهانی هستند»[٥٤].

الگوی فراگیر ساده شکل‌گیری هویت و شکل‌گیری منافع که در تصویر شماره ۱ ارائه شده به همان اندازه در مورد نهادهای رقابتی به کار می‌رود که در باره نهادهای مبتنی بر همکاری. نظام‌های امنیتیِ مبتنی بر خودیاری را آن ادوار تعامل، تکامل می‌بخشند که در آنها هر طرف به طریقی اعمالی را انجام می‌دهد که در دیگری انتظاراتی در مورد غیرقابل اعتماد بودن به‌وجود می‌آورد و احساس می‌کند این اعمال نسبت به خودش تهدید هستند. هویت‌های رقابتی یا خویش‌گرایانه را چنین عدم امنیت‌هایی به وجود آورده‌اند؛ اگر دیگری تهدید است، خود مجبور است چنین رفتاری را «آینهٔ» ادراکش از رابطهٔ خود با دیگری قرار دهد[٥٥]. تلقی شدن به‌عنوان یک شیئ برای راضی کردن دیگران مانع هویت دادنِ مثبت به دیگران می‌شود که برای امنیت

دستجمعی لازم است؛ برعکس برخورد دیگران به شیوه‌هایی که بر امنیت خود تأکید دارند اجازه یک چنین هویت دادنی را می‌دهد[٥٦].
نظام‌های رقابتیِ مبتنی بر تعامل بدل شدن به «معضل‌هایی» امنیتی هستند که در آنها تلاش‌های کنشگران برای تقویت یک جانبه امنیت خودشان، با ابدی ساختن عدم اطمینان و بیگانگی، امنیت دیگران را در مخاطره قرار می‌دهد. به هرحال آن آشکال هویت و نفع که چنین معضل‌هایی را به وجود می‌آورند، خودشان ادامه آثار تعامل هستند، نه برونزا نسبت به آنها؛ هویت‌ها در«فعالیت مبتنی بر وضعیت» و از طریق آن به‌وجود می‌آیند[٥٧]. ما روابط خود با بیگانگان را در چارچوب یک معضل امنیتی *شروع* نمی‌کنیم؛ اقتدارگریزی یا طبیعت، معضل‌های امنیتی را بدیهی نمی‌دانند. البته به محض آنکه چنین معضلی نهادین شود احتمال دارد تغییر پیدا کردن آن سخت باشد (بعداً به این موضوع می‌پردازم)، اما این نکته همچنان باقی می‌ماند که معناهای دستجمعی که همواره در فرایند کار وجود دارند، هویت‌ها و منافع را به‌وجود می‌آورند. همان طور که شلتون استرایکر تأکید می‌ورزد «فرایند اجتماعی، یک سازنده و بازسازنده روابط اجتماعی و خود است»[٥٨]. اگر دولت‌ها خودشان را در یک نظام خودیاری می‌یابند بدان علت است که عملکردهایشان به آن ترتیب بوده است. تغییر عملکردها شناخت بین‌الاذهانی را تغییر خواهد داد که نظام را تأسیس می‌کنند.

دولت‌های بهره‌گیر و اقتدارگریزی به مثابه علت مبتنی بر آزادی عمل

نظریهٔ آینه‌ای موسوم به شکل‌بندی- هویت به‌طور ناقص شرح می‌دهد که فرایند خلق هویت‌ها و منافع چگونه احتمال دارد مؤثر واقع شود، اما به ما نمی‌گوید که چرا یک نظام مرکب از دولت‌ها - مثلاً مانند نظام خود ما- به هویت‌های خودنگر مینجامد نه هویت‌های دستجمعی. در این بخش به بررسی یک علت مؤثر یعنی بهره‌گیری می‌پردازم



نمای ۱ هم‌تعیینی وضعیت و فرایند

که احتمال دارد، همراه با اقتدارگریزی به عنوان یک علتِ اجازه دهنده، یک نظام خودیاری را به وجود آورد. به هرحال، برای انجام دادن این بررسی نقش اصلی را نشان می‌دهم که ساختار هویت‌ها و منافع در ارتباط برقرار کردن با نقش توضیحی اقتدارگریزی ایفا می‌کنند.

استدلال بهره‌گیر سرراست و بسیار جالب است. به‌هردلیلی – زیست شناسی، سیاست داخلی یا قربانی کردن نظامانی – احتمال دارد برخی از دولت‌ها متمایل به تجاوز بشوند. رفتار تجاوزکارانه این بهره‌گیران یا «جانیان» دیگر دولت‌ها را مجبور می‌سازد درگیر سیاست قدرت رقابتی، یعنی پاسخ دادن آتش با آتش، بشوند زیرا

احتمال دارد کوتاهی در انجام دادن چنین کاری آنها را ضعیف کرده یا نابود سازد. یک بهره‌گیر از صد صلح طلب بهتر خواهد بود زیرا اقتدارگریزی هیچ تضمینی فراهم نمی‌آورد. استدلال ارائه شده تا حدی به این علت قوی است که بسیار ضعیف است: یعنی به جای به‌وجود آوردن این فرض قوی که همه دولت‌ها ذاتاً در پی قدرت هستند (یک نظریهٔ کاملاً تقلیل گرای سیاست قدرت)، می‌پذیرد که فقط یکی در پی قدرت است و دیگران باید دنباله روی کنند زیرا اقتدارگریزی اجازه می‌دهد آن یکی از دیگران بهره بگیرد.

در مطرح ساختن این استدلال، اهمیت دارد تکرار شود که امکان بهره‌گیری فی نفسه دولت‌ها را مجبور نمی‌سازد که به‌طور پیشینی انتظار آن را در سیاست قدرت رقابتی خود داشته باشند. امکان بهره‌گیری به معنای آن نیست که «احتمال دارد در هر لحظه جنگ رخ بدهد»؛ در واقع احتمال دارد به شدت نامحتمل نیز باشد. به هرحال به محض آنکه یک بهره‌گیر ظاهر شود احتمال دارد شکل‌بندی هویت و شکل‌بندی منافع را به طریق زیر مشروط گرداند.

در یک وضعیت اقتدارگریزی مرکب از دو طرف اگر خویش بهره‌گیر باشد دگر باید یا امنیتش را بر اساس خودیاری تعریف کند یا بهای آن را بپردازد. این نکته به‌طور مستقیم از استدلال بالا ناشی می‌شود که در آن ادراک‌های مربوط به خود، آینهٔ برخورد با دیگری می‌شود. به هرحال در هر وضعیت اقتدارگریزی مرکب از طرف‌های زیاد، اثر بهره‌گیری نیز بستگی به سطح هویت دستجمعی دارد که نظام قبلاً به دست آورده است. اگر بهره‌گیری بلافاصله بعد از نخستین مقابله در وضع طبیعی رخ دهد، دیگران را وادار خواهد ساخت با اولین کسی که تماس پیدا می‌کنند، ابتدا به صورت فردی و سپس *اگر* یک تهدید مشترک را درک کنند به صورت جمعی، از خود دفاع نمایند. اگر ساختار هویت‌ها و منافع قبلاً در یک جهان هابزی مبتنی بر حداکثر ناامنی تکامل پیدا کرده باشد، از ظهور یک چنین اتحادیهٔ دفاعی جداً ممانعت به عمل خواهد آمد زیرا متحدان

بالقوه قویاً نسبت به یکدیگر بی اعتمادند و با مسائل حاد کنش جمعی مواجه‌اند؛ همچنین بیشتر احتمال دارد به محض کنار رفتن بهره‌گیر، پیوندهای میان چنین متحدان نامطمئنی سست شوند. به‌هرحال اگر هویت امنیت دستجمعی نیرومند باشد احتمال دارد ظهور یک بهره‌گیر زیان بسیار کمی را ببار آورد. اگر بهره‌گیر، هر یک از اعضای جمع را مورد حمله قرار دهد، جمع بر مبنای اصل «همه برای یکی، یکی برای همه» به دفاع از قربانی خواهد پرداخت حتی اگر در آن زمان بهره‌گیر تهدیدی برای دیگر اعضای جمعِ اشاره شده نباشد. اگر بهره‌گیر برای ایستادگی در برابر جمع از قدرت کافی برخوردار نباشد، شکست خواهد خورد و امنیت جمع به دست خواهد آمد. اما اگر به اندازه کافی قوی باشد، منطق مربوط به مورد دو کنشگر (در اینجا بهره‌گیر و جمع) فعال خواهد شد و سیاست قدرت مبتنی بر توازن، خودش را مجدداً برقرار خواهد ساخت.

بنابراین زمان ظهور بهره‌گیری نسبت به تاریخ شکل‌بندی هویت در جامعه برای نقش توضیحی اقتدارگریزی به عنوان یک علت اجازه دهنده، اهمیت اساسی دارد. بهره‌گیری همواره منجر به آن خواهد شد که قربانیان از خود دفاع کنند، اما اینکه دفاع به صورت دست‌جمعی خواهد بود یا نه به همان اندازه بستگی به جاه طلبی‌های بهره‌گیر دارد که به تاریخ تعامل در درون جمعِ بالقوه. آیا ناپدید شدن تهدید شوروی ناامنی‌های قدیمی میان اعضای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی را تجدید خواهد کرد؟ شاید، اما اگر آنها برای مشخص ساختن امنیت خود با یکدیگر دلایلی مستقل از آن تهدید داشته باشند چنین نخواهد شد. هویت‌ها و منافع مختص رابطه هستند، نه «کیفی» پُر از صفات ذاتی؛ احتمال دارد دولت‌ها در برخی روابط رقیب باشند و در روابطی دیگر همبسته. اقتدارگریزی‌های «کمال‌یافته» کمتر از «کمال‌نیافته‌ها» احتمال دارد با استثمار به سطح یک وضع هابزی تقلیل پیدا کنند و کمال، به‌عنوان جانشینی برای ساختارهای هویت و منافع، تابعی از فرایند است[۵۹].

منبع بهره‌گیری نیز اهمیت دارد. اگر از علت‌های مربوط به سطح واحد که در برابر آثار نظامانی ایمن هستند (علت‌هایی مانند طبیعت بشر یا سیاست داخلی، به صورت انتزاعی) نشأت بگیرد در این صورت بهره‌گیری، کارکردی مشابه «صفت مشخصه مادرزادی» در جهان ساخته شده از نظام مبتنی بر دولت‌ها را دارد. حتی در صورتی که این صفت مشخصه با موفقیت عمل کند، در یک معنای تکاملی سبب می‌گردد به همان نسبت که به دیگر دولت‌ها آموزش می‌دهد پاسخِ همانند ارائه دهند، موجب می‌شود دیگر بهره‌گیران آن را انتخاب نکنند. اما از آنجا که صفات مشخصه نمی‌توانند نا آموخته باقی بمانند دیگر دولت‌ها تا زمانی که بهره‌گیر نابود شود یا از درون تغییر شکل بدهد به رفتار رقابتی خود ادامه می‌دهند. به هرحال در حالت محتمل‌تری که بهره‌گیری - شاید در نتیجه قربانی شدن در گذشته (انسان در این مورد به یاد آلمان نازی یا اتحاد شوروی می‌افتد)- دست‌کم تاحدی از تعامل نظامانی پیشین نشأت بگیرد، این بهره‌گیری بیشتر پاسخ به هویت یادگرفته شده است و همین طور احتمال دارد با تعامل اجتماعی آینده به صورت مماشات، تضمین‌های مجدد در این مورد که نیازهای امنیتی تأمین خواهد شد،آثار نظامانی بر سیاست داخلی و جز آن را تغییر شکل بدهد. به عبارت دیگر در این مورد امید بیشتر به آن است که فرایند بتواند جانی را به جان پناه بدل کند.

بنابراین نقشِ بهره‌گیری در کثرت پیدا کردن نظام خودیاری، با تمرکز نظام‌مند بر فرایند سازگار است. حتی اگر منبع بهره‌گیری کاملاً نسبت به نظام جنبه برونزا داشته باشد، چیزی که دولت‌ها ***انجام می‌دهند*** کیفیت تعامل آنها در وضعیت اقتدارگریزی را تعیین می‌کند. از این جهت، تعجب آور نیست که واقع‌گرایان سنتی بیش از واقع‌گرایان ساختاری بر این نوع استدلال تأکید می‌ورزند. اولی بر علت‌های مربوط به سطح واحد در سیاست قدرت تأکید می‌ورزد که به یک دیدگاه اجازه دهنده در مورد نقش توضیحی اقتدارگریزی (و بنابراین به دیدگاه فرایندی روابط بین‌الملل) منجر

می‌شود و این کار در قیاس با تأکید دومی بر اقتدارگریزی به عنوان یک «علت ساختاری» به نحو آسان‌تری صورت می گیرد[۶۰]. نوواقع‌گرایان نیاز به بهره‌گیری ندارند زیرا نظام، مبتنی بر خودیاری دانسته شده است.

این مجدداً سؤالی را مطرح می‌سازد که به موجب آن، طبیعت انسان و سیاست داخلی دقیقاً چه مقدار و چه نوع نقشی در سیاست جهان ایفا می‌کنند. هرچه این نقش بزرگتر و مخرب‌تر باشد بهره‌ژیری اهمیت بیشتری خواهد یافت و اقتدارگریزی تبعیت کمتری از شکل‌بندی هویت‌های جمعی خواهد داشت. البته واقع‌گرایان سنتی پذیرفته‌اند که طبیعت انسان شهوتی ذاتی برای قدرت و شکوه دارد. استدلال من نشان می‌دهد که این قبیل مفروضات به یک دلیل ایجاد شده‌اند: یک انسان هابزی نامتغیر علت مؤثر قدرتمند لازم برای یک بدبینی سخت در باره سیاست جهان را فراهم می‌آورد، کاری که ساختار اقتدارگریز به تنهایی و حتی ساختار و بهره گیری متناوب نمی‌تواند انجام دهد. انسان می‌تواند در مورد یک چنین فرض ماهیت‌گرایی بد بین باشد، چنانکه من هستم، اما این فرض، نتایج معینی را به زیان نظریهٔ نظامانی به وجود می‌آورد. توجه فرایند نظامانی به ساختار نشان می‌دهد که شاید زمان آن رسیده باشد که بحث بر سر اهمیت نسبی نظریه‌های صورت ذهنی اول، صورت ذهنی دوم و صورت ذهنی سوم در مورد فرایند شکل‌بندی- هویت دولت مورد بازدید مجدد قرار گیرد[۶۱].

با فرض قرار دادنِ موقت اینکه نظریه‌های نظامانی شکل‌بندی- هویت در سیاست جهان ارزش دنبال کردن دارند، اجازه دهید با نشان دادن این نکته نتیجه بگیرم که اتحاد واقع‌گرا- خردگرا خودیاری را به این معنا «شیئ می‌کند» که به عنوان چیزی جدا از رویه‌هایی در نظر می‌گیرد که از طریق آنها این کمک ایجاد و حفظ می‌گردد. پیتر برگر و توماس لاکمن شیئ شدگی را به نحو زیر تعریف می‌کند: «درک تولیدات فعالیت انسان *به نحوی که گویی* آنها چیزی غیر از محصولات انسان هستند – مانند واقعیت‌های طبیعت، نتایج قوانین جهانی، یا تجلیات اراده الهی. شیئ شدگی مستلزم آن است که

انسان بتواند خالق بودن خود در مورد جهان انسانی را فراموش کند و همچنین دیالکتیک بین انسان، به عنوان تولید کننده، و محصول او از خودآگاه فراموش شود. انسان، جهان شیئ شده را ... به عنوان یک امرواقع بیگانه، یک *کار بیگانه شده* تجربه کرده است که بر آن هیچ کنترلی بیش از *کار ملکی* شدهٔ ناشی از فعالیت تولیدی خود ندارد»[۶۲]. به عبارت دیگر، اتحادهای واقع‌گرا- خردگرا، با انکار کردن یا جداکردن خالق بودن جمعی دولت‌ها از هویت‌ها و منافع آنها، این واقعیت را انکار می‌کنند یا کنار می‌گذارند که سیاست قدرتِ رقابتی به خلق همان «مسئله نظمی» کمک می‌کند که گمان می‌رود آنان می‌بایست حل کنند- یعنی این مسئله که واقع‌گرایی پیش‌گویی خود اجرا شونده است. شناخت بین‌الاذهانی که هویت‌ها و منافع رقابتی را به وجود می‌آورد، کاملاً به دور از برونزا بودن، هر روز با فرایندهای «شکل‌بندی اراده اجتماعی» ساخته می‌شوند[۶۳]. این چیزی است که دولت‌ها از خودشان ساخته‌اند.

تغییر شکل‌های نهادی سیاست قدرت

بیایید فرض کنیم که فرایندهای شکل‌بندی هویت و شکل‌بندی منافع، جهانی را خلق کرده است که در آن دولت‌ها حق سرزمین یا موجودیت آن را به رسمیت نمی‌شناسند – یعنی جنگ همه علیه همه وجود دارد. در چنین جهانی اقتدارگریزی برای کنش دولت یک معنای «واقع‌گرا» دارد: نا امن بودن و نگرانی داشتن در مورد قدرت نسبی. اقتدارگریزی تنها به اتکاء رویه‌های جمعی تولید کننده ناامنی این معنا را دارد، اما اگر این رویه ها نسبتاً ثابت باشند نظامی را به وجود می‌آورند که احتمال دارد در برابر تغییر مقاومت کند. به عبارت دیگر این واقعیت که جهان‌های سیاست قدرت به‌طور اجتماعی ساخته شده‌اند، دست کم به دو دلیل تضمین نمی‌کند که آنها با یکدیگرسازگار باشند.

نخستین دلیل آن است که هر نظام اجتماعی به محض ساخته شدن، با هر یک از اعضای خود به مثابه یک واقعیت عینی اجتماعی برخورد می‌کند که برخی رفتارها را تقویت و برخی دیگر را منع می‌کند. برای مثال نظام‌های خودیاری گرایش به آن دارند که رقابت را پاداش و دیگرگرایی را جزا بدهند. امکان تغییر بستگی به آن دارد که مقتضیات چنین رقابتی محلی برای اقدام‌هایی باقی گذارد که از دستور تجویز شده انحراف پیدا کنند. اگر چنین اجازه‌ای را ندهند، نظام اشاره شده بازتولید شده و کنشگران منحرف شونده باز تولید نخواهند شد[٦٤].

دلیل دوم آن است که همچنین احتمال دارد منافع کنشگران در حفظ نقش هویتی نسبتاً ثابت مانع بروز تغییر نظامانی شود. چنین منافعی نه تنها در تمایل برای به حداقل رساندن نگرانی و عدم اطمینانی ریشه دارد که در تلاش‌های مربوط به تأیید باورهای موجود در باره جهان اجتماعی نمود پیدا می‌کند، بلکه همچنین ریشه در تمایل به اجتناب از هزینه‌های مورد انتظار از نقض تعهدات نسبت به دیگران - که در مورد دولت‌ها به خصوص می‌تواند اعضای تأسیس کننده داخلی و متحدان خارجی باشند- به عنوان بخشی از رویه گذشته دارد. سطح مقاومتی که این تعهدات به وجود می‌آورند بستگی به «برجستگی» هویت‌های مبتنی بر نقش خاص برای کنشگر خواهد داشت[٦٥]. برای مثال، احتمال مقاومت ایالات متحده در برابر تهدیدها نسبت به هویتش به عنوان «رهبر مجاهدان ضد کمونیست» بیشتر از احتمال مقاومت آن در برابر تهدیدها نسبت به هویتش به عنوان «ارتقاء بخشنده به حقوق بشر» است. اما تقریباً برای هر نقش هویتی، احتمال دارد عملکردها و اطلاعاتی که آن را به چالش می‌کشند ناهمنواییِ شناختی و حتی ادراک‌هایی در مورد تهدید ایجاد کنند و احتمال دارد اینها موجب مقاومت در برابر ایجاد تغییر شکل در خود و بنابراین مقاومت در برابر دگرگونی اجتماعی بشود[٦٦].

پس به دلایل نظامانی و روانشناختی، احتمال دارد درک‌ها و انتظارات بین‌الاذهانی کیفیتی خود تداوم بخشنده داشته باشند و وابستگی‌هایی مسیری به‌وجود آورند که انگاره‌های جدید در بارهٔ خود و دیگری باید فراتر از آنها بروند. این امر این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که کارگزاران، دائم در حال تولید و باز تولید هویت‌ها و منافع هستند، دائم «ترجیح هایی را که بعداً خواهند داشت اکنون برمی‌گزینند»[٦٧]. اما بدان معنا نیست که احتمال ندارد گزینه‌ها با درجات معناداری از آزادی تجربه شوند. این می‌تواند توجیهی سازه‌انگار برای این موضع‌گیری واقع‌گرا باشد که در نظام‌های مبتنی بر خودیاری فقط یادگیری ساده امکان پذیر است. احتمال دارد واقع‌گرا مسلم فرض کند که چنین نظام‌هایی به‌طور اجتماعی ساخته شده‌اند و در عین‌حال استدلال نماید پس از نهادین شدن هویت‌ها و منافع مربوطه، تغییر شکلشان تقریباً ناممکن است.

در بقیه مقاله سه تغییر شکل نهادی مربوط به منافع امنیتی و هویت را بررسی می‌کنم که احتمال دارد از طریق آنها دولت‌ها از یک جهان خود ساخته هابزی بگریزند. برای این کار در پی روشن ساختن آن هستم که گفتن اینکه «نهادها هویت‌ها و منافع را تغییر شکل می‌دهند،» چه معنای دارد و این کار را با تأکید بر این نکته انجام دهم که راه گشای چنین تغییر شکل‌هایی عملکرد نسبتاً ثابت است.

حاکمیت، شناسایی و امنیت

در وضع طبیعی هابزی، فرایندهای داخلی که دولت‌ها می‌سازند و ظرفیت مادی آنها برای جلوگیری از تهدید دیگر دولت‌ها به فردیت پیدا کردن دولت‌ها تحقق می‌بخشد. امنیت دولت در این جهان، حتی اگر موقتاً از بهره‌گیری دیگران رها باشد، هیچ مبنایی در شناسایی اجتماعی - یعنی در درک‌های بین‌الاذهانی یا هنجارهایی ندارد که به

موجب آنها یک دولت حقی در مورد موجودیت، سرزمین و اتباع خود دارد. اهمیت به قدرت ملی مربوط می‌شود، نه چیز دیگری.

اصل حاکمیت با فراهم آوردن مبنایی اجتماعی برای فردیت وامنیت دولت‌ها سبب تغییر شکل این وضع می‌شود. حاکمیت یک نهاد است و بنابراین فقط به‌اتکای برخی درک‌ها و انتظارات بین‌الاذهانی وجود دارد؛ یک حاکمیت بدون حاکمیت دیگر وجود ندارد. این درک‌ها و انتظارات نه تنها نوع خاصی از دولت - یعنی دولت برخودار از «حاکمیت» - را تأسیس می‌کنند بلکه همچنین شکل خاصی از جامعه را به وجود می‌آورند زیرا هویت‌ها خردمندانه هستند. جوهرۀ این جامعه‌ها شناسایی متقابل حق یکدیگر برای اعمال انحصاری اقتدار سیاسی در محدوده سرزمینی است. این «اجازه‌های[٦٨]» متقابل یک جهان متمایز شده به لحاظ فضا و نه کارکرد را به وجود می‌آورند- جهانی که در آن حوزه‌های عملکرد به جای آنکه گرداگرد اجرای فعالیت‌های خاص شکل گیرند در اطراف فضاهای «داخلی» و «بین‌المللی« ایجاد می‌شوند[٦٩]. البته محل مرزهای میان این فضاها گاه مورد منازعه است، جنگ یکی از عملکردهایی است که دولت‌ها از طریق آن در باره شرایط فردیت خود مذاکره می‌کنند. اما این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که فقط به‌واسطه شناسایی متقابل است که دولت‌ها «حق مالکیت سرزمینی» دارند[٧٠]. این شناسایی به عنوان شکلی از «بستگی اجتماعی» کارکرد دارد که کنشگران غیر دولت را ناقدرتمند و کنشگران دولت را قدرتمند می‌سازد و به تثبیت تعامل میان دولت‌ها کمک می‌کند[٧١].

در حال حاضر هنجارهای حاکمیت به قدری بدیهی، یعنی طبیعی، قلمداد می‌شوند که به آسانی می‌توان میزان پیش فرض قرار گرفتن و ادامه یافتن آنها با عملکرد مصنوعی را نادیده گرفت. هنگامی که دولت‌ها از «شهروندان» «خود» و نه دیگران مالیات می‌گیرند، هنگامی که آنها از بازارهای خود در برابر «واردات» خارجی «حمایت» می‌کنند، هنگامی که آنها در یک نوع جنگ هزاران عراقی را می کشند و سپس کشتن

حتی یک نفر را در نوع دیگر، یعنی جنگ داخلی، رد می‌کنند و هنگامی که به یک جنگ جهانی علیه رژیمی مبادرت می‌ورزند که در پی نابود ساختن نهاد حاکمیت است و سپس آلمان را به آلمانی‌ها پس می‌دهند، عملکرد آنها پیوند تنگاتنگ با پیش زمینه هنجارهای مشترک در این باره دارد که دولت برخوردار از حاکمیت چه معنایی دارد و بر این اساس به بازتولید این هنجارها می‌پردازند.

اگر دولت‌ها عمل کردن بر اساس آن هنجارها را متوقف سازند هویت آنها به عنوان دولت «برخوردار از حاکمیت» (اگر نه لزوماً به عنوان «دولت») ناپدید می‌شود. دولت برخوردار از حاکمیت یعنی کامل شدن مداوم عملکرد، نه خلق شدن یک بار برای همیشهٔ هنجارهایی که به شکلی جدا از عملکرد وجود دارند[۷۲]. بنابراین گفتن اینکه «نهادهای حاکمیت هویت‌ها را تغییر شکل می‌دهد» خلاصهٔ گفتن این نکته است که «هویت‌های برخوردار از حاکمیت را که به‌طور متقابل ایجاد می‌شوند (یعنی کارگزاران) و هنجارهای نهادی پیوسته به آنها (یعنی ساختارها) را عملکردهای عادی تولید می‌کنند.» عملکرد، هسته اصلی تصمیم‌های سازه‌انگار در مورد مسئله رابطهٔ کارگزار و ساختار است. احتمال آن وجود که این فرایند مداوم از لحاظ سیاسی در بعضی زمینه های تاریخی خاص، مسئله ساز باشد و در واقع احتمال دارد به محض تأسیس یافتن یک جامعه مبتنی بر پذیرش متقابل، اعضای آن - حتی ناکامیاب ها[۷۳]- نفعی مسلم در باز تولید آن داشته باشند. در واقع این بخشی از معنای هویت است. اما این هویت و نهاد به کاری وابسته باقی می‌ماند که کنشگران انجام می‌دهد: از بین بردن آن عملکردها موجب خواهد شد شرایط بین‌الاذهانی موجود بودن آنها از بین برود.

این بیان احتمال دارد چیزی را در این در باره به ما بگوید که چگونه نهادهای دولت‌های برخوردار از حاکمیت از طریق تعامل اجتماعی باز تولید می‌شوند، اما به ما نمی‌گوید چرا در مرحله اول چنین ساختاری از هویت و منافع سربر می‌آورد. به نظر می‌رسد برای چنین اتفاقی دو پیش شرط لازم باشد: (۱) تراکم و تداوم تعامل‌ها باید به

اندازه کافی زیاد باشد و (۲) کنشگران باید از شکل‌های از قبل موجود هویت و تعامل ناراضی باشند. با توجه به این شرایط، یک هنجار مبتنی بر شناسایی متقابل، به شکل یک بازی اطمینان که در آن یک کنشگر حاکمیت دیگران را تا هنگامی تصدیق خواهد کرد که آنها نیز به نوبه خود حاکمیت این کنشگر را تصدیق کنند، از دید اعتماد اجتماعی امری نسبتاً خود به خودی است. تنظیم اصول حقوقی بین‌المللی مانند آنچه در معاهده صلح آگزبورگ (۱۵۵۵) و معاهده صلح وستفالی (۱٦٤۸) تجسم یافته‌اند نیز احتمال دارد با تثبیت معیارهای صریح احراز نقض‌های اجماع‌های اجتماعی پیشین به این امر کمک کنند[٧٤]. اما اینکه آیا چنین اجماعی باقی بماند بستگی به آن کاری دارد که دولت‌ها انجام می‌دهند. اگر چنان با یکدیگر رفتار کنند که گویی از حاکمیت برخوردارند در طول زمان آن روشِ ذهنیت را نهادین می‌سازند؛ اگر چنین نکنند این روش بدل به هنجار نمی‌شود.

رویه‌های حاکمیت درک نسبت به امنیت و سیاست قدرت را دست کم از سه طریق تغییر می‌دهد. نخست، دولت‌ها به تعریف امنیت خود (و دیگران) بر اساس حفظ «حقوق مالکیت» خود بر سرزمین‌های خاص می‌پردازند. در حال حاضر ما این را چیزی طبیعی می‌بینیم اما در واقع حفظ مرزهای سرزمینی معادل بقای دولت یا مردم آن نیست. در عمل احتمال دارد چنانچه برخی از دولت‌ها سرزمین‌های معینی را رها کنند از امنیت بیشتری برخوردار باشند – «اتحاد شوروی» از برخی جمهوری‌های کوچک، «یوگسلاوی» از کرواسی و اسلوونی، اسراییل از ساحل غربی و دیگر موارد. به عبارت دیگر این واقعیت که سمت‌گیری عملکردهای حاکمیت به‌طور تاریخی به سوی ایجاد فضاهای سرزمینیِ متمایز بوده است بر ادراک دولت‌ها در این مورد اثر دارد که برای عمل کردن در چارچوب آن هویت چه چیزی باید «امن» باشد، فرایندی که احتمال دارد به شرح دادن «سخت شدن» مرزهای سرزمینی در طول قرن‌ها کمک کند[٧۵].

دوم، به میزانی که دولت‌ها به‌طور موفقیت آمیزهنجارهای حاکمیت را درونی بسازند، نسبت به حقوق سرزمینی دیگران نیز احترام را رعایت خواهند کرد[۷۶]. اهمیت *اولیه* این قید به خاطر هزینه‌های نقض هنجارهای حاکمیت نیست، گرچه هنگامی که ناقضان مجازات شوند (مانند مورد جنگ خلیج فارس) به همه یاد آوری می‌شود که هزینه‌های چنین نقضی چه می‌تواند باشد، بلکه تا حدی به خاطر آن است که یک دولت برخوردار از «حاکمیت» این معنا را می‌دهد که شخص بدون «علت مشروع» حقوق سرزمینی دیگران را نقض نمی‌کند. نمونه روشن یک چنین اثر نهادی، که دیوید استرنگ به‌گونه‌ای قانع کننده مورد بحث قرار داده، رفتار کاملاً متفاوتی است که نسبت به دولت‌های ضعیف در داخل و بیرون از جامعه مبتنی بر پذیرش متقابل صورت می‌گیرد[۷۷]. چه چیزی مانع می‌شود ایالات متحده باهاما را تصرف نکند، یا نیجریه از به چنگ آوردن توگو خود داری کند یا استرالیا از اشغال وانوواتو امتناع ورزد؟ مطمئناً قدرت مطرح نیست، و در این موارد حتی هزینه مجازات‌ها نیز احتمالاً قابل چشم پوشی است. احتمال دارد این استدلال مطرح شود که قدرت‌های بزرگ صرفاً «نفعی» در این منازعات ندارند و احتمالاً چنین نیز هست اما نبود نفع فقط بر اساس پذیرش آنها در مورد حاکمیت دولت‌های ضعیف قابل درک است. نفع نداشتن من در بهره‌گیری از دوستانم به دلیل هزینه‌ها و منافع نسبی ناشی از چنین اعمالی نیست بلکه بدان خاطر است که آنان دوستان من هستند. نبود شناسایی به نوبه خود کمک می‌کند تا عملکرد دولت‌های غربی در تسخیر سرزمین، به بردگی کشاندن و نسل کشی مردمان بومی آمریکا و آفریقا توضیح داده شود. در *یک چنان* جهانی است که فقط قدرت مطرح است، نه در جهان امروز.

سرانجام، به همان میزان که جامعه پذیری مداوم دولت‌ها به آنها می آموزد که حاکمیتشان بستگی به پذیرش دیگران دارد، می‌توانند برای حفظ امنیت خود بیشتر به ساخت نهادی جامعهٔ بین‌المللی و کمتر به ابزارهای ملی فردی - به ویژه قدرت نظامی-

متکی باشند. به عبارت دیگر برای امنیت خود احتمال دارد درک‌های بین‌الاذهانی تجسم یافته در نهاد حاکمیت تعریف مجددی را از معنای قدرت دیگران به دست دهد. از دید راهکار این بدان معناست که دولت‌ها می‌توانند کمتر نگران بقاء کوتاه مدت و قدرت نسبی باشند و بنابراین بر همین اساس منابع خود را تغییر جهت بدهند. به‌گونه‌ای طنز آمیز این قدرت‌های بزرگ، یعنی دولت‌های دارای بزرگترین ابزارهای ملی، هستند که احتمال دارد این درس را در سخت‌ترین زمان یاد بگیرند؛ دولت‌های کوچک این امکان تجملی اتکاء به ابزارهای ملی را ندارند و بنابراین احتمالاً سریع‌تر یاد می‌گیرند که پذیرش جمعی سنگ بنای امنیت است.

این گفته به هیچ وجه به آن معنا نیست که قدرت در یک جامعه مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت بی اهمیت شده است. برخی از اوقات دیگران دولت‌ها را به مواردی از این قبیل تهدید کرده‌*اند* که موجودیت یا ادعایشان نسبت به سرزمینی خاص را نمی‌پذیرند، از آثار خارجی راهکارهای اقتصادی آنها ناراضی هستند. اما اکثر اوقات این تهدیدها در چارچوب شرایط بازی حاکمیت صورت می‌گیرند. سرنوشت ناپلئون و هیتلر نشان می‌دهد که وقتی آنان نیستند چه اتفاقی می‌افتد.

همکاری میان خودپرستان و تغییر شکل‌های هویت

ما این بخش را با یک وضع طبیعی هابزی آغاز کردیم. در چنین زمینه‌ای، همکاری برای بهره‌مندی مشترک بسیار مشکل است زیرا اعتماد وجود ندارد، افق‌های زمانی محدودند و نگرانی‌ها در مورد قدرت نسبی در سطح بالایی قرار دارد. حیات مقوله‌ای «زشت، حیوانی و کوتاه» است. حاکمیت، با کاستن از این ترس که آنچه را دولت‌ها هم اکنون دارند همکاران بالقوه آنها در هر لحظه خواهند گرفت، این نظام را به جای آنکه بر ادراک‌های رقابتی در باره امنیت مبتنی سازد به یک جهان لاکی تغییر شکل می‌دهد که

خودپرست است و در آن حقوق مالکیت (اکثراً) به‌طور متقابل به‌رسمیت شناخته شده. یک شرط لازم برای این همکاری، قطعاً وجود وابستگی متقابل است به این معنا که منفعت‌های بالقوه‌ای وجود دارند که نمی‌توان با اقدام یکجانبه به آنها تحقق بخشید. احتمال دارد دولت‌هایی مانند برزیل و بتسوانا حاکمیت یکدیگر را به رسمیت بشناسند اما نیاز به محرک‌های بیشتری برای مبادرت به اقدام مشترک دارند. یک منبع مهم محرک‌ها «تراکم پویای» رو به‌رشد تعامل میان دولت‌ها در جهانی مبتنی بر فناوری جدید ارتباطات، سلاح‌های هسته‌ای، توسعه صنعتی دارای آثار خارجی و غیره است[۷۸]. متأسفانه، تراکم پویای رو به‌رشد تضمین نمی‌دهد که دولت‌ها در واقع به منفعت‌های مشترک تحقق خواهند بخشید؛ وابستگی متقابل همچنین متضمن آسیب پذیری است و خطر «گول خوردن» را دربر دارد که اگر مورد بهره برداری قرار گیرد به جای اینکه یک منبع همکاری باشد به منبع اختلاف بدل خواهد شد.

این منطقِ فرض آشنایی است که به موجب آن دولت‌های خودپرست اغلب خود را در وضع معضل زندانی، یعنی یک بازی می‌یابند که اگر یک بار اجرا شود در آن راهبرد مسلط عدم همکاری است. به‌هرحال همان طور که مایکل تِیلر و رابرت اکسِلراد نشان داده‌اند، با توجه به تکرار و یک رد پای کافی در آینده، خودپرست می‌تواند با استفاده از راهبرد جوابِ های هوی است از این نتیجه بگریزد و نهادهای مبتنی بر همکاری ایجاد کند[۷۹]. داستانی که آنها در باره این فرایند می‌گویند در ظاهر به نظر می‌رسد کاملاً مشابه تحلیل سازه‌انگار جورج هربرت مید از تعامل باشد که بخشی از آن از دید «بازی» بیان شده است[۸۰]. همکاری، ژست گرفتنی است که تمایل به همکاری در نزد خویش را نشان می‌دهد؛ اگر دگر همکاری نکند خویش نیز، با علامت دادن در این مورد که نمی‌خواهد مورد بهره کشی قرار گیرد، چنین خواهد کرد. در طول زمان و از طریق بازی معامله به مثل هر کدام یاد می‌گیرند انتظارات نسبتاً ثابتی را در باره رفتار دیگری داشته باشند و از طریق این انتظارات است که عادت به همکاری (یا عدم

همکاری) شکل می‌گیرد. به هرحال، با وجود نگرانی‌های مشابه در مورد ارتباطات، یاد گرفتن و شکل‌گیری عادت، تفاوت مهمی بین تحلیل‌های مبتنی بر نظریهٔ بازی و سازه‌انگار از تعامل وجود دارد که به چگونگی مفهوم دهی به قدرت‌های علیتی نهادها مربوط می‌شوند.

در تحلیل‌های سنتی مبتنی بر نظریه‌های بازی در باره همکاری، ولو به صورت یک موردِ تکرار شده، ساختار بازی - یعنی ساختار هویت و منافع- نسبت به تعامل جنبه برونزا دارد و به همین علت تغییر نمی‌کند[۸۱]. یک «جعبه سیاه» در مورد شکل‌بندی هویت و شکل‌بندی منافع، فعال شده است و در عوض، تحلیل بر رابطه بین انتظارات و رفتار متمرکز می‌گردد. با هنجارهایی که از تعامل نشأت می‌گیرند به مثابه قواعد و آیین‌هایی در مورد رفتار برخورد می‌شود که نسبت به کنشگران جنبه بیرونی دارند و به علت هزینه‌های مربوط به فراکنشِ خلق موارد جدید، در مقابل تغییر مقاومت می‌کنند. تحلیل مبتنی بر نظریهٔ بازی در باره همکاری میان خودپرستان، بنیان رفتاری دارد.

بر عکس، یک تحلیل سازه‌انگار از همکاری بر این امر متمرکز می‌شود که انتظارات چگونه از طریق رفتار مؤثر بر هویت‌ها و منافع تولید می‌شوند. فرایند خلق نهادها فقط شامل خلق محدودیت‌های بیرونی برای رفتار کنشگرانی نیست که به‌صورت برونزا شکل گرفته‌اند بلکه عبارت از فرایندی در مورد درک‌های جدید درونی کردن خود و دیگری، به دست آوردن نقش‌های هویتی جدید است[۸۲]. به عبارت دیگر، فرایندی که با آن خودپرستان یاد می‌گیرند همکاری کنند در عین‌حال فرایندی است که به منافع آنها از دید تعهدات مشترک نسبت به هنجارهای اجتماعی ساختِ مجدد می‌دهد، حتی اگر چنین قصدی وجود نداشته باشد. این جریان، در طول زمان گرایش به آن خواهد داشت که وابستگی متقابل مثبت ***نتایج*** را به وابستگی متقابل ***فایده‌ها*** یا منافع جمعی تغییر شکل بدهد که در باره هنجارهای مورد نظر سازمان یافته‌اند. این هنجارها

صرفاً به دلیل وجود هزینه‌های فراکنش، در برابر دگرگونی مقاومت نخواهند کرد بلکه به این دلیل چنین می‌کنند که آنها با تعهدات کنشگران نسبت به هویت‌ها و منافعشان گره خورده‌اند. به عبارت دیگر یک تحلیل سازه‌انگار از «مسئله همکاری»، بیشتر بنیان شناختی دارد تا رفتاری، زیرا به شناختی بین‌الاذهانی می‌پردازد که ساختار هویت و منافع، یعنی ساختار «بازی»، را به مثابه امری برونزا نسبت به خودِ تعامل تعریف می‌کند و این تعامل نمونه‌ای از آن قرار می‌گیرد.

احتمال دارد بحث در بارهٔ آیندهٔ امنیت دست‌جمعی در اروپای غربی اهمیت این تفاوت را نشان دهد. یک لیبرال کم‌مایه یا تحلیل خردگرا می‌پذیرد که «کیف» منافع دولت‌های اروپایی تغییر اساسی پیدا نکرده است و ظهور عوامل جدیدی مانند فروپاشی تهدید شوروی و سر بر آوردن آلمان نسبت‌های سود و زیان دنبال کردن ترتیبات جاری را تغییر می‌دهد و بر این اساس موجب می‌شود نهادهای موجود فرو بریزند. دولت‌های اروپا، نهادهای مبتنی بر تشریک مساعی را به دلایل خویش پرستانهٔ به‌طور برونزا شکل‌گرفتهٔ موجه ایجاد کردند و احتمال دارد همین دلایل آنها را به رد کردن آن نهادها وادار کند؛ بازی سیاست قدرت اروپا تغییر نکرده است. یک لیبرال پرمایه یا تحلیل سازه‌انگار در مورد این مسئله نشان می‌دهد که چهار دهه همکاری احتمالاً وابستگی متقابل نتایج را به یک «هویت اروپایی» جمعی بدل کرده است که دولت‌ها بر اساس آن به‌طور فزاینده «نفع» طلبی خود را تعریف می‌کنند[۸۳]. فرایند همکاری، حتی اگر در آغاز دلایل خودپرستانه داشته باشد، گرایش به آن دارد که با ساختن مجدد هویت‌ها و منافع بر اساس درک‌ها و تعهدات جدید بین‌الاذهانی آن دلایل را مجدداً تعریف کند. بدون تردید دگرگونی‌ها در توزیع قدرت طی اواخر سده بیستم چالشی برای این درک‌های جدید محسوب می‌شود، اما به گونه‌ای نیست که دولت‌های اروپای غربی، اگر بهای رها ساختن امنیت دستجمعی درست باشد، نفع مسلم برونزای ذاتی در آن داشته باشند. هویت‌ها و منافع امنیتی آنها دائم در حال شکل‌گیری است، و اگر هویت‌های

جمعی تثبیت شوند به اندازه هویت‌های خود پرستانه در برابر تغییر مقاومت می‌کنند[٨٤]. به عبارت دیگر احتمال دارد دولت‌های اروپای سال ۱۹۹۰، از طریق مشارکت در اشکال جدید شناخت اجتماعی، دیگر دولت‌های سال ۱۹۵۰ نباشند.

نظریهٔ راهبردی لحظه حساس و امنیت دستجعی

تغییر شکل هویت و منافع از راه «تکامل همکاری» با دو محدودیت مهم رو به رو است. نخست آنکه فرایند اشاره شده درونی و کند است. در چنین فرایندی هدف‌های کنشگران نوعاً عبارت است از تحقق بخشیدن به منفعت‌های مشترک در چارچوب چیزی که آن را بافت نسبتاً ثابت در نظر می‌گیرند و بنابراین نامحتمل است که آنها به تفکر اساسی در باره این موضوع بپردازند که چگونه برسنج‌های آن بافت (شامل ساختار هویت‌ها و منافع) را تغییر دهند و همچنین نامحتمل است راهکارهایی را دنبال کنند که به‌طور ویژه برای ایجاد چنین تغییراتی طرح ریزی شده باشند. احتمال دارد یاد گرفتن همکاری، آن برسنج‌ها را تغییر دهد اما این نتیجهٔ غیر عمدی راهکارهایی است که به خاطر دلایلی دیگری غیر از نتیجهٔ تلاش‌های عمدی برای فائق آمدن بر نهادهای موجود دنبال می‌شوند.

محدودیت دوم که اساسی‌تر محسوب می‌شود آن است که داستان تکامل همکاری این امر را پیش فرض قرار می‌دهد که کنشگران به‌طور منفی نسبت به یکدیگر هویت پیدا نمی‌کنند. کنشگران باید در درجهٔ نخست به منفعت‌های مطلق توجه کنند؛ بسته به میزانی که تنفر و بی اعتمادی آنها را به سمتی هدایت نماید که امنیت خود را از دید نسبیت‌گرایان تعریف کنند، قبول آسیب پذیری‌های ملازم با همکاری سخت خواهد بود[٨٥]. این نکته مهم است زیرا دقیقاً همین «توازن مرکزی» در نظام مرکب از دولت‌هاست که به نظر می‌رسد اغلب از چنین طرز فکر رقابتی رنج برده باشد و

بنابراین واقع‌گرایان می‌توانند استدلال کنند که تسلط رقابت میان قطب‌ها (اختلاف شرق و غرب) امکان همکاری در یک «قطب» (برای مثال، غرب) را فراهم می‌آورد. احتمال دارد روابط میان قطب‌ها تابع نوعی معامله به مثل مثبت در عرصه‌هایی مانند مهار تسلیحات باشد اما جّو عدم اطمینان جای کمی برای یک چنین همکاری و آثار تغییر شکل دهند آن باقی می‌گذارد[٨٦]. شرایط تعیین هویت به صورت مثبت که بیش از همه «تکامل مبتنی بر همکاری» را ضروری می‌سازد دقیقاً برخلاف چنین منطقی عمل می‌کند.

معذالک احتمال دارد این وضعیتِ به ظاهر سخت، تابع منطق کاملاً متفاوت تغییر شکلی باشد که بیش از آنکه تحت تأثیر نتایج ناخواسته باشند تحت هدایت تلاش‌های خودآگانه‌تر برای تغییر ساختارهای هویت و منافع قرار دارند. احتمال دارد به نظر آید که یک چنین اراده‌گرایی با روح سازه‌انگاری تضاد دارد زیرا از قرار معلوم، انقلابی بعد از اینها خودشان نتیجهٔ جامعه پذیر شدن نسبت به ساختارهای هویت و منافع هستند. آنها چگونه می‌توانند به تغییر چیزی فکر کنند که هویت خود را مدیون آنند؟ این امکان در ایجاد تمایز بین تعیین اجتماعی خود و تعیین شخصی انتخاب، یعنی بین آن چه مید «مرا» خواند و «من»، قرار دارد[٨٧]. «مرا» بخشی از ذهنیت است که از دید دیگران تعیین می‌شود؛ یعنی خصوصیت و انتظارات رفتاری نقش هویتیِ برای مثال یک «استاد» یا ایالات متحده به عنوان «رهبر اتحاد» به‌طور اجتماعی ساخته می‌شوند. به هرحال نقش‌ها به اسلوبی مکانیکی بر اساس تجویزهای دقیق ایفا نمی‌شوند، بلکه هر کنشگر آنها را به شیوه‌هایی مطابق با طرز فکر خویش «اتخاذ» می‌کند و خود را با آنها انطباق می‌دهد[٨٨]. حتی در وضعیت‌های بسیار سخت اجرای نقش متضمن انتخاب کنشگر است. تخصیص دادن نقش‌ها و واکنش نسبت به آنها و آزادی وجودی مرتبط با آن در ذهنیتی قرار دارد که «من» جزیی از آن است.

این واقعیت که نقش‌ها «اتخاذ» می‌شوند، در اصل بدان معناست که کنشگران همواره ظرفیتی جهت «برنامه ریزی برای خصوصیت» - به منظور پرداختن انتقادی به خود تأملی و گزینش‌هایی را دارند که جهت ایجاد دگرگونی در زندگی آنها طراحی شده‌اند[۸۹]. اما این ظرفیت کِی یا تحت چه شرایطی می‌تواند عملی شود؟ روشن است که اغلب نمی‌تواند: اگر قرار بود کنشگران به‌طور دائم هویت‌های خود را ابداع کنند، نظم اجتماعی ناممکن می‌شد و ثبات نسبی هویت‌ها و منافع در جهان واقع بیش از آنکه نشان دهنده اقدام خلاق باشد شاخصی از تمایل ما به رفتار عادتی است. انتخاب استثناییِ آگاهانه برای تغییر شکل دادن به نقش‌ها یا فائق آمدن بر آنها، دست کم دو پیش شرط دارد. نخست، باید دلیلی وجود داشته باشد که فرد در باره خود از دید جدیدی فکر کند. این اکثراً احتمال دارد از حضور وضعیت‌های اجتماعی جدیدی نشأت بگیرد که راهبری آنها بر اساس خود ادراکی‌های از پیش موجود امکان پذیر نیست. دوم، هزینه‌های مورد انتظار از تغییر نقش بین‌المللی - یعنی مجازات هایی که دیگران بر کسی تحمیل می‌کنند که در چارچوب نقش‌های قبلی تعامل داشته - بیش از پاداش‌های آن نباشد.

هنگامی که این شرایط وجود داشته باشند، کنشگران می‌توانند بهِ خود تأملی بپردازند و عملکردی داشته باشند که به ویژه برای تغییر شکلِ هویت‌ها و منافع آنها و بنابراین برای «تغییر بازی‌هایی» طراحی شده‌اند که در آنها قرار گرفته‌اند. یک چنین عملکرد و نظریهٔ راهبردی «انتقادی»، توجه مطالعه‌کنندگان سیاست جهان را به نحو شایسته به خود جلب نکرده (که شاید میراث دیگری از منافع به‌طور برونزا بدیهی باشد)، به ویژه با توجه به اینکه یکی از مهم ترین پدیدارها در جهان معاصر، یعنی راهکار «تفکرنو» میخائیل گورباچف، به‌گونه‌ای قابل بحث دقیقاً همان است[۹۰]. بنابراین به من اجازه دهید، با تقسیم فرایند تغییر شکل به چهار مرحله، از این راهکار به

عنوان مثالی استفاده کنم که چگونه احتمال دارد دولت‌ها یک نظام امنیتی رقابتی را به یک نظام مبتنی بر همکاری تغییر دهند.

مرحله نخست در تغییر شکل عمدی عبارت است از فروپاشی اجماع در باره تعهدات هویتی. در مورد شوروی، تعهدات هویتی بر نظریهٔ لنینیستی امپریالیسم متمرکز بود، که اعتقاد به خصوصیت تضادی روابط میان دولت‌های سرمایه‌دار و سوسیالیست و نقشینه‌های ایجاد کننده این اتحاد داشت. در دهه ۱۹۸۰ به دلایل گوناگون، اجماع در اتحاد شوروی بر سر نظریهٔ لنینیستی فروپاشید که به نظر می‌رسد دلایل اصلی آن عبارت بودند از ناتوانی این دولت در مقابله با چالش غرب در زمینه‌های اقتصادی و فناورانه و نظامی، افول مشروعیت سیاسی حکومت در داخل و تضمین مجدد غرب در این مورد که قصد تهاجم به اتحاد شوروی را ندارد، یعنی یک تضمین مجدد که هزینه‌های خارجی تغییر نقش را تقلیل داد[۹۱]. این عامل‌ها راه را برای انتقال بنیادین رهبری و بعداً «یخ‌زدایی از نمودهای تعارض» در مورد روابط با غرب گشود[۹۲].

فروپاشی اجماع، مرحله دوم بررسی انتقادی انگاره‌های کهنه در باره خود و دیگری و، با تعمیم معنا، بررسی ساختارهای تعاملی را امکان پذیر ساخت که انگاره‌های با آنها حفظ شده بودند. احتمال دارد در دوران‌های ثبات نسبی هویت‌های نقش، انگاره‌ها و ساختارها شیئ بشوند و بنابراین با آنها به عنوان چیزهایی برخورد شود که مستقل از عمل اجتماعی هستند. دراین صورت مرحله دوم، مرحله غیر طبیعی سازی یعنی مرحله تعیین عملکردهایی است که انگاره‌های به ظاهر گریز ناپذیر در مورد خود و دیگری را باز تولید می‌کنند؛ به همان اندازه، مرحله دوم بیشتر شکلی از نظریهٔ «حل مسئله» است تا نظریهٔ «انتقادی»[۹۳]. نتیجه چنین انتقادی می‌بایست یک تعیین هویت جدید «خودهای ممکن» و آمال‌ها باشد[۹۴]. تفکرنو این نظریه‌پردازی لحظه حساس را تجسم می بخشد. گورباچف می‌خواهد اتحاد شوروی را از منطق اجتماعی مجبور کنندهٔ جنگ سرد برهاند و غرب را متعهد به همکاری بلند مدت کند. در راستای این هدف او

اعتقاد لنینیستی به تضاد منافع بین دولت‌های سوسیالیست و سرمایه‌داری را رد کرده و، شاید مهم تر از آن، نقش حساسی را پذیرفته است که عملکردهای تهاجمی‌شوروی در ادامه یافتن آن تضاد ایفا کرده‌اند.

این تجدید فکر راه را برای مرحله سوم عملکرد جدید همواره می‌سازد. در اکثر موارد تجدید فکر در انگاره‌های خویش در باره خود و دیگری کافی نیست زیرا هویت‌های قدیم را نظام‌های مبتنی بر تعامل با **دیگر** کنشگران حفظ کرده‌اند، یعنی نظام‌هایی که عملکردهای آنها برای کارگزار تغییر شکل یابنده امر واقع باقی می‌مانند. بنابراین به منظور تغییر خود، اغلب لازم است هویت‌ها و منافع دیگرانی تغییر یابند که به تداوم آن نظام‌های تعامل کمک می‌کنند. ابزار برانگیختن چنین تغییری، عملکرد خود شخص و به ویژه عملکرد «نقش دادن به دیگری» است - شیوه‌ای برای مهار تعامل کننده که در آن خویش از تاکتیک‌های معرفی خود و مدیریت مرحله‌ای استفاده می‌کند و این کار را در تلاش برای قالب دادن به تعریف‌های طرف دگر از وضعیت‌های اجتماعی، از راه‌هایی انجام می‌دهد که نقشی خلق شود که خویش مایل است دگر ایفا کند[۹۵]. در واقع خویش در جریان نقش دادن به دگر می‌کوشد با برخورد کردن با دگر به‌گونه‌ای که ***گویا*** قبلاً هویت جدید را داشته است آن را به اتخاذ این هویت برانگیزد (و بر این اساس دگر را در فهرست کسانی قرار دهد که خویش تلاش می‌کند آنها خودشان را تغییر دهند). منطق این کار مستقیماً از نظریهٔ آینه‌ای شکل‌گیری هویت ناشی می‌شود که در آن هویت دگر انعکاسی از عملکردهای خویش است؛ خویش با تغییردادن آن عملکردها شروع به تغییردادن ادراک دیگری از خودش می‌کند.

اینکه عملکردهای اشاره شده باید مرکب از چه چیزی باشند بستگی به منطقی دارد که هویت‌های از پیش موجود با آن حفظ شده‌اند. نظام‌های امنیتی رقابتی با عملکردهایی حفظ شده‌اند که عدم امنیت و عدم اعتماد به وجود می‌آورند. در این مورد، برای آموزش دادن قابل اعتماد بودن دولت خود به دیگر دولت‌ها و اینکه نباید به

مثابه یک تهدید نسبت به امنیت آنها نگریسته شود می‌بایست تلاش به عمل آید از عملکردهای تغییر شکل دهنده استفاده گردد. سریع ترین راه انجام دادن این کار دست زدن به ابتکارهای یک جانبه و قبول تعهدات خود مقید کننده‌ای است که اهمیت کافی داشته باشد و دولت دیگر را با «پیشنهادی که نتواند رد کند» رو به رو سازد[۹۶]. گورباچف کوشیده است این کار را با عقب نشینی از افغانستان و اروپای شرقی، کاهش نامتقارن در نیروهای هسته‌ای و متعارف، فراخوان برای «دفاع تدافعی» و مانند آن انجام دهد. به‌علاوه او ماهرانه غرب را در نقشی قرار داده است که اخلاقاً ملزم است به اتحاد شوروی یاری و تسلی دهد و نشان داده است که پیشرفت بیشتر در روابط شرق و غرب موکول به آن است که غرب هویتی را بپذیرد که برایش برنامه ریزی شده است. این اعمال همگی ابعادی از نقش دادن به دیگری هستند که قصد از اجرای آنها گرفتن «عذر» عدم اعتماد نسبت به اتحاد شوروی از غرب است که به نظر گورباچف در گذشته به تداوم هویت رقابتی کمک کرده.

در عین‌حال این عملکردها به خودی خود نمی‌توانند یک نظام امنیتی رقابتی را تغییر دهند زیرا اگر دیگری در مورد آنها معامله به مثل نکنند عملکردهای اشاره شده خویش را در معرض عوض «فریب خوردن» قرار می‌دهد و به سرعت بی ثمر می‌شود. برای آنکه عملکرد راهبردی اساسی، سبب تغییر شکل هویت‌های رقابتی بشود باید دگر هم به آن «پاداش» بدهد که خویش را تشویق می‌کند این عمل را بیشتر انجام دهد و الی آخر[۹۷]. این کار در طول زمان به جای یک تعیین هویت منفی یک تعیین هویت مثبت را بین امنیت خود و دیگری نهادین خواهد ساخت و بر آن اساس یک پایه بین‌الاذهانی محکم برای آن چیزهایی فراهم خواهد آورد که در اصل تعهدات موقت نسبت به هویت‌ها و منافع جدید بوده‌اند[۹۸].

علی‌رغم گفته‌های امروز در بارهٔ پایان یافتن جنگ سرد، احتمال دارد بدبینان همچنان شک داشته باشند که گورباچف (یا رهبری در آینده) در بنا کردن مبنایی

بین‌الاذهانی برای یک نقش هویتی جدید شوروی (یا روسیه) موفق خواهد بود. در شرق و غرب منابع مهم داخلی، دیوانسالارانه و شناختی- ایدئولوژیک برای مقاومت در برابر این تغییر وجود دارد که متزلزل بودن موضع داخلی نیروهای مردم‌سالار، کم اهمیت ترین آنها نیست. اما اگر استدلال من در باره شناخت بین‌الاذهانی در خلق ساختارهای رقابتی هویت و منافع درست باشد در این صورت دست کم تفکرنو [گورباچف] قدرشناسی - آگاهانه یا ناآگاهانه - بزرگتری را، نسبت به آنچه ما در عملکرد روابط بین‌الملل به آن عادت داریم، در مورد ساختار ژرف سیاست قدرت نشان می‌دهد.

نتیجه

همه نظریه‌های روابط بین‌المللی بر نظریه‌های اجتماعی رابطه بین کارگزار، فرایند و ساختار اجتماعی استوارند. نظریه‌های اجتماعی محتوای نظریه‌پردازی بین‌المللی ما را تعیین نمی‌کنند، بلکه به سؤال‌هایی که در باره سیاست جهان می‌پرسیم، و رویکردهایمان برای پاسخ گفتن به آن سؤال‌ها، ساختار می‌دهند. موضوع واقعی مطرح در بحث‌های مربوط به نظریهٔ اجتماعی آن است که چه نوع شالوده‌ای ثمر بخش‌ترین مجموعه سؤال‌ها و راهبردهای پژوهشی را برای توضیح دادن دگرگونی‌هایی انقلابی ارائه می‌دهد که به نظر می‌رسد در اواخر سده بیستم در حال رخ دادن در روابط بین‌الملل هستند. ساده بگوییم، نظریه‌های نظامانی روابط بین‌الملل می‌بایست شبیه چه باشد؟ آنها می‌بایست روابط بین ساختار و فرایند را چگونه مفهوم‌دهی کنند؟ آیا آنها می‌بایست صرفاً بر تشبیه‌های «اقتصادخرد» استوار باشند که در آنها ساختار، هویت‌ها و منافع را به‌طور برونزا بدیهی تلقی می‌کند و فرایند به سطح تعامل‌های میان آن برسنج‌ها تقلیل می‌یابد؟ یا آنها همچنین می‌بایست بر تشبیه‌هایی دارای خصوصیت «جامعه‌شناختی» و

«روانشناختی اجتماعی» استوار باشند که در آنها هویت‌ها و منافع و بنابراین معنای ساختار نسبت به فرایند، جنبه درونزا دارند؟ آیا باید یک فردگرایی رفتاری یا یک سازه‌انگاری شناختی مبنای نظریه‌های نظامانی در باره سیاست جهان باشد؟

صرف نظر از این مقاله، این سؤال در نهایت از دو جهت یک سؤال تجربی است. نخست، پاسخ آن تا حدی بستگی به این دارد که تعامل میان دولت‌ها چقدر برای ساختن هویت‌ها و منافع آنها اهمیت داشته باشد. از یک سو احتمال دارد عوامل داخلی یا ژنتیک، که به‌طور نظام‌مند دسته‌بندی کرده‌ام، بیش از عوامل نظامانی به عنوان تعیین کنندهٔ هویت‌ها و منابع دولت‌ها اهمیت داشته باشند. به همان اندازه که این مطلب حقیقت داشته باشد، فردگراییِ یک رویکردِ خردگرا و ممتاز ساختنِ ذاتی ساختار نسبت به فرایند در این رویکرد، به‌طور واقعی‌تری برای نظریهٔ نظامانی مناسب می‌گردد (اگر برای نظریهٔ صورت ذهنی اول و صورت ذهنی دوم چنین نباشد) زیرا ***در واقع*** هویت‌ها و منافع نسبت به تعامل میان دولت‌ها جنبه برونزا دارند. از سوی دیگر، اگر عوامل دسته‌بندی شده به‌طور نسبی غیر مهم باشند یا اگر اهمیت نظام بین‌المللی از نظر تاریخی (شاید به دلیل سطح تراکم پویا و وابستگی متقابل در نظام) دگرگون شود در این صورت چنین چارچوبی به عنوان یک شالوده انحصاری برای نظریهٔ نظامانی عام مناسب نباشد.

دوم، پاسخ به پرسش در باره اینکه نظریه‌های نظامانی می‌بایست مانند چه باشند همچنین بستگی به این دارد که هویت‌ها و منافع دولت‌ها با چه سهولتی بتوانند در نتیجهٔ تعامل نظامانی تغییر کنند. حتی اگر تعامل در ابتداء برای ساختن هویت‌ها و منافع اهمیت داشته باشد احتمال دارد به محض نهادین شدن، منطق آنْ تغییر شکل را به شدت مشکل گرداند. اگر تغییر معنای ساختار برای کنش دولت به قدری کُند باشد که بدل به برسنجی عملی بشود که فرایند در درون آن جریان بیابد در این صورت احتمال دارد بازهم به‌طور واقعی برای قبول فرضِ خردگرا در این مورد مناسب باشد که

هویت‌ها و منافعْ بدیهی هستند (گرچه باز هم احتمال دارد این امر به لحاظ تاریخی تغییر کند).

به هرحال نمی‌توانیم به این موضوعات تجربی بپردازیم مگر آنکه مبنایی برای انجام دادن پژوهش نظامانی داشته باشیم که هویت و نفع دولت را به مسئله‌ای برای بررسی نظری و تجربی بدل کند. اجازه بدهید تأکید ورزم این بدان معنا نیست که گفته شود هرگز نمی‌بایست هویت‌ها و منافع را بدیهی بگیریم. قالب بندی مسائل و راهبردهای پژوهش می‌بایست بیشتر پرسش‌انگیخته باشند تا روش‌انگیخته و اگر علاقه‌ای به شکل‌بندی هویت و شکل‌بندی شخصیت نداشته باشیم احتمال دارد مفروضاتِ یک گفتمان خردگرا را کاملاً منطقی بیابیم. به عبارت دیگر هیچ چیز در این مقاله نمی‌بایست فی‌نفسه به عنوان حمله به خردگرایی در نظر گرفته شود. به هرحال بر اساس همین گفته نمی‌بایست اجازه دهیم، دست کم تا زمانی که این را احراز نکرده‌ایم که تعامل نظامانی نقش مهمی در فرایندهای شکل‌بندی هویت و شکل‌بندی منافع دولت ایفا می‌کنند، این ایستادِ تحلیلی مشروع به یک ایستادِ عملاً هستی‌شناختی در خصوص محتوای نظریهٔ صورت ذهنی سوم بدل شود. نمی‌بایست انسان شناسی‌های فلسفی و نظریه‌های اجتماعی به صورت زود رس اتخاذ گردند. مقالهٔ حاضر، با این استدلال که نمی‌توانیم یک ساختار خودیاری هویت و منافع را - بر اساس این استدلال که اقتدارگریزی چیزی است که دولت‌ها خودشان آن را می‌فهمند- به تنهایی از اصل اقتدارگریزی بگیریم، به چالش با یک توجیه مهم برای نادیده گرفتن شکل‌بندی هویت و شکل‌بندی منافع در سیاست بین‌الملل پرداخته است. همین طور، به آماده شدن برای بررسی موضوعات تجربی مطرح شده در بالا و بنابراین برای بحث در این باره کمک می‌کند که مفروضات جامعه‌گرا شالودهٔ بهتری برای نظریهٔ نظامانی فراهم می‌آورند یا مفروضات فردگرا.

کوشیده‌ام با مثالی خام نشان دهم که احتمال دارد یک چنین دستور کار پژوهشی مانند چه چیزی باشد. هدف آن می‌بایست ارزیابی رابطهٔ علیتی بین عملکرد و تعامل (به عنوان متغیر مستقل) و ساختارهای شناختی در سطح دولت‌های منفرد و سطح نظام‌های مرکب از دولت‌ها باشد که هویت‌ها و منافع (به مثابه متغیر وابسته) را ایجاد می کند- یعنی رابطه بین آنچه کنشگران ***انجام می‌دهند*** و آنچه ***هستند***. احتمال دارد پنداره‌ای پیشینی در این باره داشته باشیم که کنشگران دولت و ساختارهای نظامانی «متقابلاً تأسیسی» هستند، اما در صورتی که درکی در این مورد وجود نداشته باشد که مکانیک تعامل دو، سه و چند کنشگری چگونه به «انبارهایی درمورد شناخت» شکل می‌دهد که به طور جمعیْ هویت‌ها و منافع را ایجاد می‌کنند و به‌طور گسترده‌تر ساختار حیات بین‌المللی را ایجاد می‌کند، و بنوبه خود از آن انبارها شکل می‌گیرد، این پنداره نمی‌تواند چیز زیادی به ما بگوید. در این خصوص، نقش عملکرد در شکل‌گیری ایستارها نسبت به «بدیهی بود» این ساختارها اهمیت ویژه‌ای دارد. کنشگران چرا و چگونه ساختارهای اجتماعی را شیئ می‌سازند و تحت چه شرایطی از چنین شیئ شدگی‌هایی ماهیت زدایی می‌کنند؟

احتمال دارد دولت محور بودن این دستور کار، برخی به ویژه پسامدرن‌گرایان را به این عنوان متأثر سازد که «به نحو مأیوس کننده‌ای آشناست»[۹۹]. اهمیت دولت‌ها برای همکاری‌های چندجانبه، جنبش‌های اجتماعی جدید، فراملی‌ها و سازمان‌های بین‌الدولی به روشنی رو به افول است و اشکال «پسامدرن» سیاست جهان شایسته توجه پژوهشی بیشتر نسبت به آن چیزی هستند که تاکنون دریافت کرده‌اند. اما همچنین، همراه با واقع‌گرایان، بر این باورم که دولت‌های برخوردار از حاکمیت، در میان مدت کنشگران سیاسی مسلط در نظام بین‌المللی باقی خواهند ماند. هر انتقالی به ساختارهای جدید اقتدار و هویت سیاسی جهانی - یعنی به سیاست «پسابین‌المللی» - از طریق تصمیم‌گیری نهادیِ خاص در مورد تنش بین وحدت و چندگانگی، یا خاص‌گرایی و

جهانشمولی، یعنی از طریق دولت برخوردار از حاکمیت، صورت خواهد گرفت و وابسته به این مسیرخواهد بود[۱۰۰]. در یک چنین جهانی می‌بایست همچنان جایی برای نظریه‌های مربوط به سیاست‌های بین‌المللی اقتدارگریز در کنار دیگر شکل‌های نظریهٔ بین‌المللی وجود داشته باشد؛ به همان اندازه نیز من یک دولت‌گرا و واقع‌گرا هستم. به هرحال در این مقاله استدلال کرده‌ام که نیاز نیست دولت‌گرایی مقید به انگاره‌های واقع‌گرا در مورد آن چیزی باشد که «دولت» باید معنا بدهد. هویت‌ها و منافع دولت می‌توانند در درون یک بافت اقتدارگریز به واسطه عامل‌های بسیاری - فردی، داخلی، نظامانی یا فراملی- به‌طور جمعی تغییر شکل پیدا کنند و بر این اساس متغیر وابسته مهمی هستند. اگر بر آنیم در باره آن شکل‌های سیاسی فراملی درحال ظهور به نحو مناسب نظریه‌پردازی کنیم که دولت‌ها در به وجود آوردنشان کمک خواهند کرد، نیاز است نظریهٔ بین‌المللی دولت‌محور بازسازی شود. به همان اندازه امیدوارم دولت‌گرایی بتواند، همانند دولت، به لحاظ تاریخی پیشرو باشد.

این استدلال را مطرح کرده‌ام که طرفداران لیبرالیسم پرمایه و سازه‌انگاران می‌توانند و می‌بایست به نیروهایی بپیوندند که در یک نظریهٔ بین‌المللی دارای سمت‌گیری فرایندی سهیم‌اند. هر گروه نقاط ضعف خاص خود را دارد که با نقاط قوت دیگری تکمیل می‌شود. نولیبرال‌ها، تا حدی به خاطر تصمیم گرفتن برای قبول یک رویکرد نظریه‌ای- گزینه‌ای، قادر نبوده‌اند کار خود در باره نهادسازی و یادگیری پیچیده را بدل به یک نظریهٔ نظامانی کنند که از اولویت توضیحی توجه واقع‌گرا به ساختار بگریزد. به عبارت دیگر، نقطهٔ ضعف آنها عبارت است از عدم تمایل توأم با طولانی کردنِ جریان فائق آمدن، در سطح یک نظریهٔ نظامانی، بر این فرض فردگرایانه که هویت‌ها و منافع به‌طور برونزا، بدیهی هستند. سازه‌انگاران یک هستی‌شناسی جامعه‌گرای نظام‌مند را برای این نبود تصمیم قائل می‌شوند که در آن شناخت بین‌الاذهانی، هویت‌ها و منافع را می‌سازد. به هرحال سازه‌انگاران به سهم خود اغلب

تلاش زیادی را به طرح سؤال‌های مربوط به هستی‌شناسی و تأسیس، اختصاص داده‌اند و در مورد سؤال‌های علیتی و تجربی دراین مورد که هویت‌ها و منافع چگونه با عملکرد در شرایط اقتدارگریزی تولید می‌شوند تلاش کافی به عمل نیاورده‌اند. در نتیجه بینش نولیبرال‌ها را در یادگرفتن و شناختن اجتماعی به کار نبسته اند.

تلاش برای استفاده از یک گفتمان ساخت‌دهی‌گرا- نمادینِ تعامل‌گرا برای پل زدن بین دو سنت پژوهشی که هیچ کدام با چنین گفتمانی موافقت ندارند، احتمالاً هیچ کس را راضی نخواهد کرد. اما این وضع تا حدی بدان خاطر است که هر دو «طرف» به اختلاف‌های مربوط به وضعیت شناخت‌شناختی علوم اجتماعی چسبیده‌اند. وضعیت علوم اجتماعی و به ویژه روابط بین‌الملل به‌گونه‌ای است که تجویزها و نتیجه‌گیری‌های شناخت‌شناختی در بهترین حالت زود رس‌اند. سؤال‌های مختلف، استانداردهای مختلفِ استنباط را می‌طلبند؛ رد کردن برخی سؤال‌ها به این دلیل که پاسخ‌های آنها نمی‌توانند با استانداردهای فیزیک سنتی وفق داشته باشند به معنای افتادن در تلهٔ علوم اجتماعی روش‌انگیخته به جای علوم اجتماعی سؤال انگیخته است. به هرحال بر اساس همین بیان، تسلیم شدن به محدودیت‌های ادراک‌های مربوط به وارسیِ اثبات‌گرایانه منطقی ما را مجبور نمی‌کند تسلیم «علم» [به معنای فیزیکی] بشویم. علاوه بر آن، دلیل اندکی وجود دارد که اهمیت زیادی برای شناخت‌شناسی قائل شویم. اثبات‌گرایی، واقع‌گرایی و پساساختارگرایی هیچ کدام چیزی در باره ساختار و پویایی‌های زندگی بین‌المللی نمی‌گویند. فلسفه‌های علم نظریه‌های روابط بین‌الملل نیستند. خبر خوش آن است که لیبرال‌های پرمایه و سازه‌انگاران مدرن و پسامدرن سؤال‌های کلاً مشابهی را در باره ذات روابط بین‌الملل می‌پرسند که هر دو گروه را از اتحاد نوواقع‌گرا و خردگرا متمایز می‌گرداند. لیبرال‌های پرمایه و سازه‌انگاران، اگر بتوانند از خلال دود و حرارت شناخت‌شناسی به این موضوع بنگرند، چیزی های زیادی برای فراگرفتن از یکدیگر دارند.

یادداشت ها

۱. برای مثال نک

Joseph Grieco, "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of Newest Liberal Institutionalism," *International Organization* 42 (Summer 1988), pp. 485-507; Joseph Nye, pp. 235-51; Robert O. Keohane, "Neoliberal Institutionalism: A Perspective on World Politics," in his collection of essays entitled *International Institutions and State Power* (Boulder: Westview Press, 1989), pp. 1-20; John Mearsheimer, "Back to the Future: Instability in Europe After the Cold War," *International Security* 13 (Summer 1990), pp. 5-56, alno with subsequent published correspondence regarding Mearsheimer's article; and ;Emerson Niou and Peter Ordeshook, "Realism Versus Neoliberalism: A Formulation," *Americ.* Robert O. Keohane, "International Institutions: Tow Approaches," *International Studies Quarterly* 32 (December 1988), pp. 379-96.

۳. الگوهای رفتاری و خردگرای مربوط به انسان و نهادها، در یـک میـراث فکـری مـشترک در فردگرایی ماتریالیستی هابز، لاک و بنتام سهیم‌اند. در مورد رابطه بین دو مدل اشاره شده نک

Jonathan Turner, *A Theory of Social Interaction* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1988), pp. 24-31; and George Homans, "Rational Choice Theory and Behavioral Psychology," in Craig Calhoun *et al.*, eds., *Structures of Power and Constraint* (Cambidge: Cambidge University Press, 1991), pp. 77-89.

٤. در مورد ادراک‌های نوواقع‌گرا در زمینه یادگری، نک

Philip Tetlock, "Learning in U. S. and Soviet Foreign Policy," in George Breslaur and Philip Tetlock, eds., *Learning in U. S. and Soviet Foreign Policy* (Boulder , Colo.: Westview Press, 1991), pp. 24-27.

در مورد تفاوت بین یادگرفتن رفتاری و شناختی، نک

Joseph Nye, "Nucealer Learning and U. S. Soviet Security Regimes," *International Organization* 41 (Summer 1987), pp. 371-402; and Ernest Haas, *When Knowledge is Power* (Berkeley: University of California Press, 1990), pp. 17-49.

۵. نک

Stephen Krasner, "Regimes and the Limits of Realism: Regimes as Autonomous Variables," in Stephen Krasner, ed., *International Regimes* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983), pp. 355-68.

٦. نک

Nye, "Nuclear Learning and U.S. –Soviet Security Regimes"; Robert Jervis, "Realism, Game Theory and Cooperation," *World Politics* 40 (April 1988), pp. 340-44; and Robert O. Keohane, "International Liberalism Reconsidered," in John Dunn, ed., *The Economic Limits of Modern Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), p. 183.

۷. خردگرایان مقداری به مسئله شکل‌گیری ترجیح توجه کرده‌اند گرچه در اینکـار فراتـر از آن چیزی رفته‌اند که من به عنوان برسنج‌های واقع گرایی درک می کنم. برای مثال، نک

Jon Elster, "Sources Grapes: Utilitarianism and Genesis of Wants," in Amartya Sen and Bertrand Williams, eds., *Utilitarianism and Beyond* (Cambridge: Cambridge University Press, 1982), pp. 219-38; and Michael Cohen and Robert Axelrod, "Copinf with Complexity: The Adaptive Value of Changing Utility," *American Economic Review* 74 (March 1984), pp. 30-42.

2. Robert O. Keohane, "International Institutions: Tow Approaches," *International Studies Quarterly* 32 (December 1988), pp. 379-96.

۳. الگوهای رفتاری و خردگرای مربوط به انسان و نهادها، در یـک میـراث فکـری مـشترک در فردگرایی ماتریالیستی هابز، لاک و بنتام سهیم‌اند. در مورد رابطه بین دو مدل اشاره شده نک

Jonathan Turner, *A Theory of Social Interaction* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1988), pp. 24-31; and George Homans, "Rational Choice Theory and Behavioral Psychology," in Craig Calhoun *et al.*, eds., *Structures of Power and Constraint* (Cambidge: Cambidge University Press, 1991), pp. 77-89.

۴. در مورد ادراک‌های نوواقع‌گرا در زمینه یادگری، نک

Philip Tetlock, "Learning in U. S. and Soviet Foreign Policy," in George Breslaur and Philip Tetlock, eds., *Learning in U. S. and Soviet Foreign Policy* (Boulder , Colo.: Westview Press, 1991), pp. 24-27.

در مورد تفاوت بین یادگرفتن رفتاری و شناختی، نک

Joseph Nye, "Nucealer Learning and U. S. Soviet Security Regimes," *International Organization* 41 (Summer 1987), pp. 371-402; and Ernest Haas, *When Knowledge is Power* (Berkeley: University of California Press, 1990), pp. 17-49.

۵. نک

Stephen Krasner, "Regimes and the Limits of Realism: Regimes as Autonomous Variables," in Stephen Krasner, ed., *International Regimes* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983), pp. 355-68.

۶. نک

Nye, "Nuclear Learning and U.S. –Soviet Security Regimes"; Robert Jervis, "Realism, Game Theory and Cooperation," *World Politics* 40 (April 1988), pp. 340-44; and Robert O. Keohane, "International Liberalism Reconsidered," in John Dunn, ed., *The Economic Limits of Modern Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), p. 183.

۷. خردگرایان مقداری به مسئله شکل‌گیری ترجیح توجه کرده‌اند گرچه در اینکار فراتر از آن چیزی رفته‌اند که من به عنوان برسنج‌های واقع گرایی درک می کنم. برای مثال، نک

Jon Elster, "Sources Grapes: Utilitarianism and Genesis of Wants," in Amartya Sen and Bertrand Williams, eds., *Utilitarianism and Beyond* (Cambridge: Cambridge University Press, 1982), pp. 219-38; and Michael Cohen and Robert Axelrod, "Copinf with Complexity: The Adaptive Value of Changing Utility," *American Economic Review* 74 (March 1984), pp. 30-42.

8. Friedrich Kratochwil and John Ruggie, International Organization: A State of Art on an Art of the State," *International Organization* 40 (Autumn 1986), pp. 753-75.

9. Robert O. Keohane, "International Institutions."

۱۰. نک

Nicholas Onuf, *World of Our Making* (Columbia: University of South Carolina Press, 1989).

۱۱. در مورد علم، نک

Keohane, "International Institutions,"; and Robert Keohane, "International Relations Theory: Contribution of a Feminist Standpoint," *Millennium* 18 (Summer 1989), pp. 245-53. On Dissent, R. B. J. Walker, "History and Structure in the Theory of International Relations," *Millennium* 18 (Summer 1989), pp. 163-83; and Richard Ashley and R. B. J. Walker, "Reading Dissidence/Writing the Discipline: Crisis and the Question of Sovereignty in International Studies," *International Studies Quarterly* 34 (September 1990), pp. 367-416. For an excellent critical assessment of these debates, Yosef Lapid, "The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a Post-Positivist Era," *International Studies Quarterly*, Vol. 33, No. 3 (September 1989), pp. 235-54.

۱۲. این واقعیت که به این رویکردها نزدیک می‌شوم مرا از سازه‌انگاران مدرن‌گرا بیگانه می‌گرداند، گرچه آزادانه به کار مستقل پسامدرن‌گرایان به ویژه ریچارد اشلی و راب واکر نیز نزدیک می‌شوم. در مورد یک دفاع از این عملکرد و بحثی در باره مبنای شناخت‌شناختی آن به مقاله قبلی من نک

"The Agent-Structure Problem in International Relations Theory," *International Organization*, Vol. 41, No. 3 (Summer 1987), pp. 335-70; and Ian Shapiro and Alexander Wendt, "The Difference That Realism Makes: Social Science and the Politics of Consent," forthcoming in *Politics and Society*.

استدلال من، از میان سازه‌انگاران مدرن‌گرا، به ویژه مـدیون کـار منتـشر شـده امانوئـل آدلـر، فـردریش کراتوخویل و جان راگی و همین طور گزارش منتشر نـشده تعـیم عنایـت الله و دیویـد لـوین بـا ایـن مشخصات است.

Naeem Inayatullah and David Levine, "politics and Economics in Contemporary International Relations Theory," Syracuse University, Syracuse, 1990.

۱۳. نک

Viktor Gecas, "Rekindling the Sociological Imagination in Social Psychology," *Journal for the Theory of Social Behavior* 19 (March 1989), pp. 97-115.

14. Kenneth N., Waltz, *Man, the State, and War: A Theoretical Analysis* (New York: Columbia University Press, 1959), p. 232.

15. *Ibid.*, pp. 169-70

16.*Ibid.*, p. 232.

این نکته را هیدمی سوگانامی در نوشته زیر مطرح کرده است

Hidemi Suganami, "Bringing Order to the Causes of War Debates," *Millennium* 19 (Spring 1990), p. 34, fn. 11.

17. Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics* (Boston: Addison-Wesley, 1979).

۱۸. توصیف نوواقع‌گرا بدون پیچیدگی نیست. برای یک انتقاد قوی، نک

David Lumsdaine, *Ideals and Interests: The Foreign Aids Regime, 1949-1989* (Princeton: Princeton University Press, forthcoming).

19. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 79-101.

20.Stephen Walt, *The Origins of Alliances* (Ithaca: N.Y.: Cornell University Press, 1987).

۲۱. برای مثال نک

Herbert Blumer, "The Methodological Position of Symbolic Interactionism," in Herbert Blumer, *Symbolic Interactionism: Perspective and Method* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1969), p. 2.

در سراسر این مقاله فرض می‌کنم که می‌توان یک تشبیه از لحاظ نظری خلاق بین فرد و دولت به عمل آورد. دست‌کم دو توجیه برای این انسان انگاری وجود دارد. به لحاظ بیانی، تشبیه اشاره شده یک رویه قبول شده در جریان اصلی گفتمان روابط بین‌الملل است، و از آنجا که این مقاله بیشتر یک انتقاد درونی است تا بیرونی، می‌بایست با عملکرد دنبال شود. به‌طور واقعی، دولت‌ها جمع‌هایی از افرادی هستند که از راه عملکردهای خود یکدیگر را به عنوان «اشخاص» دارای نفع‌ها، ترس‌ها، و جز آن می‌سازند. با این وجود یک نظریه کامل شکل‌بندی هویت و شکل‌بندی منافع نیاز دارد بـصیرت‌هـایی را از روانـشناسی گروه‌ها و نظریه سازمانی بگیرد و به همین دلیل انسان انگاری من صرفاً جنبه پیشنهادی دارد.

۲۲. عبارت «توزیع شناخت» به بری بارنس تعلق دارد که در اثر زیر مورد بحث قرار داده است

Barry Barnes, *The Nature of Power* (Cambridge: Polity Press, 1988); see also Peter Berger and Thomas Luckmann, *The Social Construction of Reality* (New York: Anchor Books, 1966).

توجه شناخت مطالعاتی اخیر روابط بین‌الملل در زمینهٔ «جوامع شناختی» به درک‌های علت و معلولی نسبت به جهان که دانشمندان، متخصصان و تصمیم‌گیرندگان دارند جنبه مهمی از نقش شناخت در سیاست بین‌الملل است؛ نک
Peter Haas, "Do Regimes Matter? Epistemic Communities and Mediterranian Pollution Control," *International Organization* 43 (Summer 1989), pp. 377-404; Ernest Haas, *When Knowledge is Power.*
رویکرد سازه‌انگار من صرفاً یک تأکید برابر را در مورد این اضافه می‌کند که چگونه چنین شناختی همچنین ساختارها و ذهن‌های حیات اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

۲۳. برای یک بیانیه کوتاه عالی در مورد اینکه معانی جمعی چگونه هویت‌ها را می‌سازند، نک
Peter Berger, "Identity as a Problem in the Sociology of Knowledge," *European Journal of Sociology*, Vol. 7 No. 1, 1966, pp. 32-40. See also David Morgan and Michael Schwalbe, "Mind and Self in Society: Linking Social Structure and Social Cognition," *Social Psychology Quarterly* 53 (June 1990), pp. 148-64.
در بحث خود از بافت‌های تعامل‌گرای زیر برداشت کرده‌ام:
George Herbert Mead, *Mind, Self, and Society* (Chicago: University of Chicago Press, 1934); Berger and Luckmann, *The Social Construction of Reality*; Sheldon Stryker, *Symbolic Interactionism: A Social Structural Version* (Menlo Park, Calif.: Benjamin/Cummings, 1980); R. S. Perinbanayagam, *Signifying Acts: Structure and Meaning in Everyday Life* (Carbondale: Southern Illinois University Press 1985); John Hewitt, *Self and Society: A Symbolic Interactionist Social Psychology* (Boston: Allyn & Bacon, 1988); and Turner, *Theory of Social Interaction.*
به رغم برخی تفاوت‌ها، نکات بسیار مشابهی را ساخت‌دهی‌گرایان مانند باسکار و گیدنز مطرح ساخته‌اند. نک Roy Bhaskar, *The Posibility of Naturalism* (Atlatic Higlands, N.J.: Humanities Press, 1979); and Anthony Giddens, *Central Problems in Social Theory* (Berkeley: University of California Press, 1979).

24. Berger, "Identity as a Problem in the Sociology of Knowledge," p. 111.

۲۵. روش علمی سیاست خارجی در مورد ادراک های نقش ملی می‌تواند برای چنین زبان هویتی اقتباس شود با وجود آنکه به‌طور عادی چنین نقش آفرینی را ندارد. نک
Kal Holsti, "National Role Conceptions in the Study of Foreign Policy," *International Studies Quarterly* 14 (September 1970), pp. 233-309; and Stephen Walker, ed., *Role Theory and Foreign Policy Analysis* (Durham: N.C.: Duke University Press, 1987).
در مورد یک تلاش مهم برای انجام دادن چنین کاری، نک
Stephen Walker, "Symbolic Interactionism and International Politics: Role Theory's Contribution to International Organization," in C. Shih and Martha Cottam, eds., *Contending Dramas: A Cognitive Approach to Post-War International Organization Processes* (New York: Praeger, forthcoming).

۲۶. در مورد «کیف» ادراک منافع، نک
Barry Hindess, *Political Choice and Social Structure* (Aldershot, U.K.: Edward Elgar, 1989), pp. 203.
«تعریف وضعیت» یک مفهوم اصلی در نظریه تعامل‌گراست.

27. Nelson Foote, "Identification as the Basis for a Theory of Motivation," *American Sociological Review* 16 (February 1951), p. 15.
چنین ادراک‌های قوی روانشناختی در مورد منافع با مقداری انصاف به خاطر «بیش از جامعه پذیر شده» مورد انتقاد قرار گرفته است؛ نک

Dennis Wrong, "The Oversocialized Conception of Man in Modern Sociology," *American Sociological Review* 26 (April 1961), pp. 183-93.

در مورد اصلاح کننده‌های سودمند که بر فعال سازی نیازهای انسانی پیش اجتماعی اما غیر تعیین کننده در بافت‌های اجتماعی، نک

Turner, *A Theory of Social Interaction*, pp. 23-69; and Vikto Gecas, "The Self-Concept as a Basis for a Theory of Motivation," in Judith Howard and Peter Callero, eds., *The Self-Society Dynamic* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), pp. 171-87.

۲۸. در طرز صحبت نودورکهایمی نهادها «بازنمایی‌های اجتماعی» هستند. نک

Serge Moscovici, "The Phenomenon of Social Representations." in Rob Farr and Serge Moscovici, eds., *Social Representations* (Cambridge: Cambridge University Press, 1984), pp. 3-69. See also Barnes, *The Nature of Power*.

توجه داشته باشیم که این یک شناخت‌گرایی به‌طور قابل ملاحظه جامعه پذیر شده‌تر از آنی است که در بیشتر شناخت مطالعاتی اخیر در مورد نقش «انگاره‌ها» در سیاست جهان یافت می‌شود، که گرایش به آن دارد با انگاره‌ها به مثابه کالاهایی برخورد کند که افراد در اختیار گرفته‌اند و بین توزیع قدرت و نتایج وارد می‌شوند. برای شکلی از شناخت‌گرایی که به شناخت‌گرایی من نزدیک‌تر است، نک

Emanuel Adler, "Cognitive Evolution: A Dynamic Approach for the Study of International Relations and Their Progress," in Emanuel Adler and Beverly Crawford, eds., *Progress in Postwar International Relations* (New York: Columbia University Press, 1991), pp. 43-88.

29. Berger and Luckmann, *The Social Construction of Reality*, p. 58.

۳۰. نک

Giddens, *Central Problems in Social Theory*; and Alexander Wendt and Raymond Duvall, "Institutions and International Order," in Ernest-Otto Czempiel and James Rosenau, eds., *Global Changes and Theoretical Challenges* (Lexington. Mass.: Lexington Books, 1989), pp. 51-74.

۳۱. احتمال دارد طرفداران نظریهٔ انتخاب این را بر حسب «وابستگی متقابل فایده‌ها» مطرح کنند. برای یک مرور سودمند از گفتمان مبتنی بر انتخاب نظریه‌ای مرتبط، که قسمت اعظم آن بر مورد خاص دیگرگرایی متمرکز است، نک

Harold Huchman and Shmuel Nitzan, "Concepts of Extended Preferences," *Journal of Economic Behavior and Organization* 6 (June 1985), pp. 161-76.

ادبیات مربوط به نظریهٔ انتخاب معمولاً رفتار را به موضوعات هویتی پیوند نمی‌دهد. برای یک استثناء، نک

Amartya Sen, "Goals, Commitment, and Identity," *Journal of law, Economics, and Organization* 1 (Fall 1985), pp. 341-55; and Robert Higgs, "Identity and Cooperation: A Comment on Sen's Alternative Program," *Journal of law, Economics, and Organization* 3 (Spring 1987), pp. 14-42.

۳۲. احتمال دارد نظام‌های امنیتی نیز تا آنجا تغییر کند که یک تمایز کارکردی یا رابطه سلسله مراتبی بین حامی و موکل وجود داشته باشد که در آن حامی یک نقش سیادتی در قلمرو نفوذ خود در تعریف منافع امنیتی موکل خود ایفا می‌کند. در اینجا من این بعد را مورد بررسی قرار نمی‌دهم؛ برای بحث مقدماتی، نک

Alexander Wendt, "The State System and Global Militarization," Ph.D. diss. University of Minnesota, Minneapolis, 1989; and Alexander Wendt and Michael Barnett, "The International System and Third World Militarization," unpublished manuscript, 1991.

۳۳. این به نوعی «بین المللی شدن دولت» منتهی می‌شود. برای بحثی در مورد این موضوع، نک

Raymond Duvall and Alexander Wendt, "The International Capital Regime and the Internationalization of the State," unpublished manuscript, 1987. See also R. B. J. Walker, "Sovereignty, Identity, Community: Reflections on Horizons of Contemporary Political Practice," in R. B. J. Walker and Saul Mendlovitz, eds., *Contending Sovereignties* (Boulder, Colo.: Lynne Reinner, 1990), pp. 159-85.

۳٤. در مورد طیف ترتیبات امنیتی مبتنی بر همکاری، نک

Charles Kupchan and Clifford Kupchan, "Concert, Collective Security, and the Future of Europe," *International Security* 16 (Summer 1991), pp. 59-111.

احتمال دارد اینها به نحو سودمندی در راستای نظرهای جنکز قرار گیرد

Christopher Jencks, "Varieties of Altruism," in Jane Mansbridge, ed., *Beyond Self-Interest* (Chicago: University of Chicago Press, 1990), pp. 53-67.

۳۵. در مورد نقش هویت جمعی در تقلیل مسائل اقدام جمعی، نک

Bruce Firemann and William Gamson, "Utilitarian Logic in the Resource Mobilization Perspective," in Mayer Zald and John McCarthy, eds., *The Dynamics of Social Movements* (Cambridge, Mass.: Winthrop, 1979), pp. 8-44; Robyn Dawes *et al.*, "Cooperation for Benefit of Us – Not Me, or My Conscience," in Mansbridge, *Beyond Self-Interest*, pp. 97-110; and Craig Calhoun, "The Problem of Identity in Collective Action," in John Huber, ed., *Macro-Micro Linkage in Sociology* (Beverley Hills, Calif.: Sage, 1991), pp. 51-75.

۳٦. نک

Thomas Risse-Kappen, "Arer Democratic Alliances Special?" unpublished manuscript, Yale University, New Haven, Conn., 1991.

این خط استدلال می‌توانست به‌طور سودمندی بر اساس دید فمینیستی گسترش پیدا کند. برای یک مرور سودمند در باره ماهیت رابطه‌ای ادراک‌های فمینیستی از خود، نک

Paula England and Barbara Stanek Kilbourne, "Feminist Critiques of the Separative Model of Self: Implications for Rational Choice Theory," *Rationality and Society* 2 (April 1990), pp. 156-71.

در باره مفهوم‌دهی‌های فمینیستی سیاست قدرت، نک

Ann Tickner, "Hans Morgenthau's Principles of Political Realism: A Feminist Reformulation," *Millenium* 17 (Winter 1988), pp. 429-40; and Thomas Wartenberg, "The Concept of Power in Feminist Theory," *Praxis International* 8 (October 1088), pp. 301-16.

37. Waltz, *Theory of International Politics*, p. 91

38. Kenneth *Man, the State, and War*; Robert Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma," *World Politics* 30 (January 1978), pp. 167-214.

۳۹. استدلال من در اینجا به موازات انتقاد روزنا از هابز است. برای یک انتقاد عالی از قدرشناسی‌های واقع‌گرای روزنا، نک

Michael Williams, "Rosenau, Realism, and Realpolitik," *Millennium* 18 (Summer 1989), pp. 188-204.

ویلیامز استدلال می‌کند برای روزنا [بازی] شکار گوزن معرف مرحله‌ای در سقوط انسان است که با یک نقطهٔ آغازین در وضع طبیعی بودن فاصلهٔ بسیار دارد. ویلیامز در صفحه ۹۰ توصیف روزنا از انسان پیش از ترک وضع طبیعی را ذکر می‌کند: «انسان فقط خود را می‌شناسد؛ او نمی‌بیند که بهزیستنش با هر دیگری یا برخلاف دیگری تعیین می‌شود؛ او نه از چیزی متنفر است و نه چیزی را دوست دارد؛ بلکه به هیچ چیزی بیش از غریزه مادی محدود نیست، او هیچ کس نیست، او یک حیوان است.»برای انتقاد دیگری از هابز در زمینه وضع طبیعی که هم طراز استنباط سازه‌انگار من از اقتدارگریزی است، نک

Charles Landesman, "Reflections on Hobbes: Anarchy and Human Nature," in Peter Caws, ed., *The Causes of Quarrel* (Boston: Beacon, 1989), pp. 139-48.

۴۰. از لحاظ تجربی، این عقیده‌ای غامض است، زیرا استعمار زدایی و حمایت بعدی جامعه بین‌المللی از بسیاری از دولت‌های جهان سوم به راه‌هایی اشاره دارد که از طریق آنها حتی مواد خام «دولت بودن تجربی» با جامعه دولت‌ها شکل گرفته است. نک

Robert Jackson and Carl Rosberg, "Why Africa's Weak States Persist: The Empirical and the Juridical in Statehood," *World Politics* 35 (October 1982), pp. 1-24.

41. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 74-77.

۴۲. نک

James Morrow, "Social Choice and System Structure in World Politics," *World Politics* 41 (October 1988), p. 89.

احتمال دارد برخورد رفتاری والتس با جامعه پذیری معمولاً در تضاد با رویکرد شناختی‌تری باشد که ایکنبری و کوپچان در مقاله های زیر اتخاذ کرده‌اند:

G. Ikenberry and Charles Kupchan, "Socialization and Hegemonic Power," *International Organization* 44 (Summer 1989), pp. 283-316; and Kupchan and Kupchan, "Concert, Collective Security, and the Future of Europe."

رویکرد آنان به رویکرد من نزدیک است اما آنان جامعه پذیری را بیشتر به مثابه یک راهبرد نخبگان برای ایجاد تغییر ارزش در دیگران می‌بینند تا یک خصیصهٔ فراگیر تعامل که همه هویت‌ها و منافع را تولید و باز تولید می‌کنند.

۴۳. در خصوص فردگرایی نک

Richard Ashley, "The Poverty of Neorealism," *International Organization* 38 (Spring 1984), pp. 225-86; Wendt, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory"; and David Dessler, "What's at Stake in thr Agent-Structure Debate?" *International Organization* 43 (Summer 1989), pp. 441-74. Regarding structuralism see R. B. J. Walker, "Realism, Change, and International Political Theory," *International Studies Quarterly* 31 (March 1987), pp. 65-86; and Hollis, Martin, and Steve Smith, *Explaining and Understanding International Relations* (Oxford: Oxford University Press, 1989).

رفتارگرایی مشهود در نوواقع‌گرایی نیز توضیح می‌دهد که نوواقع‌گرایان چگونه می‌توانند ساختارگرایی خود را با فردگرایی نظریهٔ انتخاب عقلانی سازش دهد. در مورد خصوصیت رفتاری و ساختاری نظریهٔ اخیر، نک

Spiro Latsis, "Situational Determinism in Economics," *British Journal for Philosophy of Science* 23 (August 1972), pp. 207-45.

۴۴. در گفتمان سازه‌انگاری، اهمیت تفاوت بین توضیح‌های تأسیسی و علیتی به اندازه کافی شناسایی نشده است. نک

Wendt, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory," pp. 362-65; Wendt, "The States System and Global Militarization," pp. 110-13; and Wendt, "Bridging the Theory/Meta-theory Gap in International Relations," *Review of International Studies* 17 (October 1991), p. 390.

۴۵. نک

Blumer, Herbert, "The Methodological Position of Symbolic Interactionism," pp. 2-4.

۴۶. نک

Robert Grafstein, "Rational Choice: Theory and Institutions," in Kristen Monroe, ed., *The Economic Approach to Politics* (New York: Harper Collins, 1991), pp. 263-64.

یک مثال خوب برای رویکردهای وعده و محدودیت‌های هزینه فراکنش برای تحلیل نهادی منبع زیر است

Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1984).

۴۷. این وضعیت در سیاست جهان، کلاً استعاره‌ای نیست زیرا در سراسر تاریخ، دولت‌ها با تولید یک اقتدارگریزی سریع به نحوی که وجود داشت، یکدیگر را «کشف» کرده‌اند. یک مطالعهٔ تجربی نظام‌مند در باره نخستین تماس‌ها جالب خواهد بود.

۴۸. تحلیل مید از حالت گیری قطعی باقی می‌ماند. نک Mead, *Mind, Self, and Society*
همچنین به بحث نقش علامت‌دهی در «مانیک تعامل» در منبع زیر نک

Turner, *A Theory of Social Interaction*, pp. 74-79 and 92-115.

۴۹. در مورد نقش فرایندهای انتساب در شرح‌های تعامل‌گرا از شکل‌گیری هویت، نک

Sheldon Styker and Avi Gottlieb, "Attribution Theory and Symbolic Interactionism," in John Harvey *et al.*, eds., *New Dimensions in Attribution Research*, Vol. 3 (Hillsdale, N.J.: Lawrence Edbaum, 1981), pp. 425-58; and Kathleen Crittenden, "Sociological Aspects of Attribution," *Annual review of Sociology*, Vol. 9, 1983, pp. 426-46.

در مورد فرایندهای انتسابی در روابط بین‌الملل نک

Shawn Rosenberg and Gary Wolfsfeld, "International Conflict and the Problem of Attribution," *Journal of Conflict Resolution* 21 (March 1977), pp. 75-103.

۵۰. در مورد سیاست مداری مضمون در «معرفی‌های خود» نک

Erving Goffman, *The Presentation of Self in Everyday Life* (New York: Doubleday, 1959).

در مورد نقش ظاهر در تعریف‌های وضعیت، نک

Gregory Stone, "Appearance and the Self," in Arnold Rose, ed., *Human Behaviour and Social Processes* (Boston: Houghton Mifflin, 1962), pp. 86-118.

۵۱. این بحث در باره نقش امکانات و احتمالات در ادراک تهدید، بسیار به نظرهایی مدیون است که استوارت جانسون در مورد پیش نویس اولیه مقاله من داد.

۵۲. در مورد نقش «تضمین مجدد» در وضعیت‌های تهدید، نک

Richard Ned Lebow and Janice Gross Stein, "Beyond Deterrence," *Journal of Social Issues*, Vol. 43, No. 4, 1987, pp. 5-72.

۵۳. در مورد «سنخ‌بندی‌های مبتنی بر معامله به مثل» نک

Berger and Luckmann, *The Social Construction of Reality*, pp. 54-58.

54. Jeff Coulter, "Remarks on the Conceptualization of Social Structure," *Philosophy of the Social Science* 12 (March 1982), pp. 42-43.

۵۵. مقالات زیر از نوئل کاپلویتس سهم مهمی در چنین تفکری در روابط بین‌الملل داشته است:

Noel Kaplowitz, "Psychological Dimensions of International Relations: Reciprocal Effects of Conflict Strategies," *International Studies Quarterly* 28 (Decembe 1984), pp. 373-406; and "National Self-Images, Perception of Enemies, and Conflict Strategies: Psychological Dimensions of International Relations," *Political Psychology* 11 (March 1990), pp. 39-82.

۵۶. این استدلال‌ها در نظریه‌های خودشیفتگی و دیگرگرایی متداول است. نک

Heinz Kohut, *Self-Psychology and Humanities* (New York: Norton, 1085); and Martin Hoffmann, "Empathy, Its Limitations, and Its Role in a Comprehensive Moral Theory," in William Kurtines and Jacob Gewirtz, eds., *Morality, Moral Behavior, and Moral Development* (New York: Wiley, 1984), pp. 283-302.

۵۷. نک

C. Norman Alexander and Mary Glenn Wiley, "Situated Activity and Identity Formation," in Morris Rosenberg and Ralph Turner, eds., *Social Psychology: Sociological Perspectives* (New York: Basic Books, 1981), pp. 269-89.

58. Sheldon Stryker, "The Vitalization of Symbolic Interactionism," *Social Psychology Quarterly* 50 (March 1987), p. 93.

۵۹. در مورد «بلوغ» اقتدارگریزی‌ها، نک

Barry Buzan, *People, State, and Fear* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1983).

۶۰. احتمال دارد شهود مشابهی در پس تلاش اشلی برای مناسب ساختن مجدد گفتمان سنتی واقع‌گرا برای نظریهٔ انتقادی روابط بین‌الملل نهفته باشد. نک

Richard Ashley, "Political Realism and Human Interests," *International Studies Quarterly* 38 (June 1981), pp. 204-36.

۶۱. والتس با پذیرفتن اینکه عامل‌های نظامانی اعمال دولت را مشروط می‌گردانند اما تعیین نمی‌کنند، خودش به باز شدن یک چنین بحثی کمک کرده است. نک

Waltz, Kenneth N., "Reflections on *Theory of International Politics*: A Response to My Crisis," in Robert O. Keohane, ed. *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, 1986), pp. 322-45.

ادبیات رو به رشد در مورد مشاهدهٔ اینکه «مردمسالاری‌ها به جنگ با یکدیگر نمی‌روند» به این سؤال مربوط می‌شود، همان طور که دو مطالعهٔ دیگر نیز ارتباط دارند که زمینه مهمی را برای نظریهٔ «تقلیل‌گرای» هویت دولت می‌گشایند:

William Bloom, *Personal Identity, National Identity and International Relations* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990) and Lumsdaine, *Ideals and Interests*.

۶۲. نک

Berger and Luckmann, *The Social Construction of Reality*, p. 89. See also Douglas Maynard and Thomas Wilson, "On the Reification of Social Structure," in Scott McNall and Gary Howe, eds., *Current Perspectives in Social Theory*, Vol. 1 (Greenwich, Conn.: JAI Press, 1980), pp. 287-322.

۶۳. نک

Richard Ashley, "Social Will and International Anarchy," in Hayward Alker and Richard Ashley, eds., *After Realism*, work in progress, Massachusetts Institute of Technology, Cambridge, and Arizona State University, Tempe, 1992.

۶۴. نک

Ralph Turner, "Role Taking: Process Versus Conformity," in Rose, *Human Behaviour and Social Processes*, pp. 20-40; and Judith Howard, "From Changing Selves Toward Changing Society," in Howard and Peter Callero, eds., *The Self-Society Dynamic*, pp. 209-37.

۶۵. در مورد رابطه بین تعهد و هویت، نک

Foote, "Identification as the Basis for a Theory of Motivation"; Howard Becker, "Notes on the Concept of Commitment," *American Journal of Sociology* 66 (July 1960), pp. 32-40; and Stryker, *Symbolic Interactionism*. On the role of salience, see Ibid.

۶۶. در مورد تهدید و انواع مقاومت که احتمال دارد آنها ایجاد کنند، نک

Glynis Breakwell, *Coping with Threatened Identities* (London: Methuen, 1986); and Terrell Northrup, "The Dymanic of Identity in Personal and Social Conflict," in Louis Kreisberg *et al*., eds., *Intractable Conflicts and Their Transformation* (Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1989), pp. 55-82.

برای مروری گسترده در مورد مقاومت در برابر تغییر، نک

Timur Kuran, "The Tenacious Past: Theories of Personal and Collective Concervatism," *Journal of Economc Behavior and Organization* 10 (September 1988), pp. 143-71.

67. James March, "Bounded Rationality, Ambiguity, and Engineering of Choice," *Bell Journal of Economics* 9 (Autumn 1978), p. 600.

68. Haskell Fain, *Normative Politics and the Community of Nations* (Philadelphia: Temple University Press, 1987).

۶۹. این اصل پایهٔ بین‌الاذهانی عدم تفاوت کارکردی در میان دولت‌هاست که از تعریف والتس در مورد ساختار «بیرون می‌آید» زیرا مورد اخیر پایه بین‌الاذهانی صریحی ندارد. در شناخت مطالعاتی روابط بین الملل، محصول اجتماعی فضای سرزمینی در درجهٔ نخست مورد تأکید پساساختارگرایان بوده است. برای مثال نک،

Richard Ashley, "The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics," *Alternatives* 12 (October 1987), pp. 403-34; and Simon Dalby, *Creating the Second Cold War* (London: Pinter, 1990).

اما انگاره فضا به مثابهٔ محصول و تأسیس کننده عملکرد نیز در گفتمان ساخت‌دهی‌گرا نیز مسلط است. نک

Anthony Giddens, *Central Problems in Social Theory*; and Derek Gregory and John Urry, eds., *Social Relations and Spatial Structures* (London: Macmillan, 1985).

۷۰. نک

John Ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity: Toward a Neorealist Synthesis," World Politics 35 (January 1983), pp. 261-85.

مید در صفحه ۱۶۱ کتاب ***ذهن، خود و جامعه*** استدلال زیر را مطرح می‌کند: «اگر بگویم 'این مال من است، من آن را کنترل خواهم کرد،' این تأیید مجموعه‌ای از پاسخ‌ها را می‌طلبد که باید در هر جامعه‌ای که مال وجود دارد یکسان باشد. این مستلزم ایستاری سازمان یافته نسبت به مال است که در میان همهٔ اعضای جامعه مشترک باشد. انسان باید ایستار معینی در مورد کنترل مال خود و احترام به مال دیگران داشته باشد. آن ایستارها (به عنوان مجموعه پاسخ‌های سازمان یافته) را همه اتخاذ کنند به نحوی که وقتی انسان چنین چیزی را بگوید در درون خود پاسخی را از دیگران طلب بکند. آنچه یک جامعه را امکان پذیر می‌سازد، چنین پاسخ‌های مشترکی است.»

۷۱. برای یک تعریف و بحث در باره «بستگی اجتماعی،» نک

Raymond Murphy, *Social Closure* (Oxford: Clarendon Press, 1988).

۷۲. نک

Richard Ashley, "Untying the Sovereign State: A Double Reading of the Anarchy Problematique," *Millennium* 17 (Summer 1988), pp. 227-62.

آنانی که حساسیت‌های مدرن‌گراتر دارند یک دیدگاه به همان اندازه عملکرد- محور را در مورد نهادها در صفحه ۱۹ اثر بلومر خواهند یافت.

Blumer, Herbert, "The Methodological Position of Symbolic Interactionism"

«قبول بی‌جهت مفهوم‌های هنجارها، ارزش‌ها، قواعد اجتماعی و از این قبیل نمی‌بایست دانشمندان علوم اجتماعی را در برابر این حقیقت کور کند که هرکدام از آنان در برابر یک فرایند تعامل اجتماعی قرار دارند – فرایندی که نه تنها برای تغییر آنها بلکه برای حفظ آنها به یک شکل ثابت مورد نیاز هستند. این قواعد نیستند که حیات اجتماعی را ایجاد و حفظ می‌کنند بلکه فرایند اجتماعی در حیات گروهی است که قواعد را ایجاد و حفظ می کند.»

۷۳. برای مثال، نک

Mohammed Ayoob, "The Third World in the System of States: Acute Schizophernia or Growing Pain?" *International Studies Quarterly* 33 (March 1989), pp. 67-80.

۷٤. نک

William Coplin, "International Law and Assumptions About the State System," *World Politics* 17 (July 1965), pp. 615-34.

۷۵. نک

Anthony Smith, "States and Homelands: The Social and Geopolitical Implications of National Territory," *Millennium* 10 (Autumn 1981), pp. 187-202.

۷٦. این فرض می‌کند که اصول رقابتی دیگری برای سازماندهی فضای سیاسی و هویت در نظام بین‌المللی و همزیستی با پندارههای سنتی حاکمیت وجود ندارد؛ البته در واقع چنین اصولی وجود دارند. در مورد «قلمروهای نفوذ» و «امپراتوری‌های اطلاعاتی»، نک

Jan Triska, ed., *Dominant Powers and Subordinate States* (Durham, N.C.: Duke University Press, 1986); and Ronal Robinson, "The Excenteric Idea of Imperialism, With or Without Empire," in Wolfgang Mommsen and Jurgen Osterhammel, eds., *Imperialism and After: Continuties and Discontinuities* (London: Allen& and Unwin, 1986), pp. 276-89.

در مورد ادراک‌های اعراب در بارهٔ حاکمیت، نک

Michael Barnett, "Sovereignty, Institutions, and Identity: From Pan-Arabism to the Arab Syate System," unpublished manuscript, University of Visconsin, Madison, 1991.

77. David Strang, "Anomaly and Commonplace in European Expansion: Realist and Institutional Accounts," *International Organization* 45 (Spring 1991), pp. 143-62.

۷۸. در مورد «تراکم پویا» نک

Ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity"; Waltz, Kenneth N., "Reflections on *Theory of International Politics.*"

نقش وابستگی متقابل در مقید کردن سرعت و ژرفای فراگیری اجتماعی بسیار بیشتر از توجهی است که به آن کرده‌ام. در مورد نتایج وابستگی متقابل در وضعیت اقتدارگریزی، نک

Helen Milner, "The Assumption of Anarchy in International Relations Theory: A Critique," *Review of International Studies* 17 (January 1991), pp. 67-85.

۷۹. نک

Michael Taylor, *Anarchy and Cooperation* (London: Wiley, 1976); and Robert Axelrod, *The Evolution of Cooperation* (New York: Basic Books, 1984).

80. Mead, *Mind, Self, and Society.*

۸۱ دقیق بگویم، این حقیقت ندارد زیرا در بازی‌های تکرار شونده، اضافه شدن منافع آینده به منافع کنونی ساختار بازی در زمان T1 را، در این مورد از معضل زندانی به یک بازی اطمینان، تغییر می‌دهد. به هرحال، این تغییر شکل منافع کلاً در درون کنشگر اتفاق می‌افتد و بر این اساس تابع تعامل با دیگری نیست.

۸۲. با رعایت انصاف در مورد اکسلراد، او اشاره می‌کند که درونی شدن هنجارها یک امکان واقعی است که احتمال دارد پس جهندگی نهادها را افزایش دهد. نکته‌ای که می‌گویم آن است که این انگاره مهم نمی‌تواند از رویکردی نسبت به نظریه مشتق شود که هویت‌ها و منافع را به‌طور برونزا بدیهی فرض می‌کند.

۸۳. در مورد «هویت اروپایی» نک

Barry Buzan, et al., eds., *The European Security Order Recast* (London: Pinter, 1990), pp. 45-63.

۸٤. در مورد «جاگیر شدگی» نک

John Ruggie, International Regimes, Transactions, and Change: Embedded Liberalism in a Postwar Economic Order," in Krasner, *International Regimes*, pp. 195-232.

۸۵ نک

Grieco, "Anarchy and the Limits of Cooperation,"

۸٦ در مورد مشکلات خلق رژیم‌های امنیتی مبتنی بر همکاری با منافع رقابتی، نک

Robert Jervis, "Security Regimes," in Krasner, *International Regimes*, pp. 173-94; and Charles Lipson, "International Cooperation in Economic and Security Affairs," *World Politics* 37 (October 1984), pp. 1-23.

۸۷. نک

Mead, *Mind, Self, and Society*

برای بحث‌های سودمند مربوط به این تمایز و پی‌آمدهای آن برای پندارهای خلاقیت در نظام‌های اجتماعی، نک

George Cronk, *The Philosophical Anthropology of George Herbert Mead* (New York: Peter Lang, 1987), pp. 36-40; and Howard, "From Changing Selves Toward Changing Society."

88. Tuner, "Role-Taking."

۸۹ در مورد «برنامه ریزی خصوصیت،» نک

Jon Elster, *Sour Grapes: Studies in Subversion of Rationality* (Cambridge: Cambridge University Press, 1983), p. 117.

برای دیگر رویکردها نسبت به مسئله تغییرات خود آغاز شده، نک

Harry Frankfurt, "Freedom of the Will and Concept of a Person," *Journal of Philosophy* 68 (January 1971), pp. 5-20; Amartya Sen, "Rational Fools: A Critique of Behavioral Foundations of Economic Theory," Pholosophy and Public Affairs 6 (Summer 1977), pp. 317-44; and Thomas Schelling, "The Intimate Contest for Self-Command," *The Public Interest* 60 (Summer 1980), pp. 94-118.

۹۰. برای مرورهای سودمند در مورد «تفکرنو» نک

Mikhail Gorbachev, *Prestroika: New Thinking for Our Counrty and the World* (New York: Harper & Row, 1987); Vendulka Kubalkova and Albert Cruickshank, *Thinking New About Soviet "New Thinking"* (Berkeley: Institute of International Studies, 1989); Allen Lynch, *Gorbachev's International Outlook: Intellectual Origins and Political Consequences* (New York: Institute for East-West Security Studies, 1989).

روشن نیست که تفکرنو تا چه حد یک راهکار آگاهانه در برابر یک راهکار موقت است. بحث شدید نظری و مربوط به راهکار در شوروی بر سر تفکرنو و انگاره مکرر بیان شدهٔ برطرف کردن «بهانه» غرب برای ترسیدن از اتحاد شوروی هر دو اولی را نشان می دهند اما من در اینجا متوقف خواهم ماند و صرفاً می‌پذیرم که می‌توان به‌گونه‌ای ثمر بخش چنان تفسیر کرد که «گویی» شکلی را داشت که من توصیف می‌کنم.

۹۱. برای مرورهای سودمند در مورد این عامل‌ها، نک

Jack Snyder, "The Gorbachev Revolution: A Waning of Soviet Expansionism," *World Politics* 12 (Winter 1987-88), pp. 93-121; and Stephen Meyer, "The Sources and Prospects of Gorbachev's New Political Thinking on Security," *International Security* 13 (fall 1988), pp. 124-73.

۹۲. نک

Daniel Bar-Tal *et al.*, Conflict Termination: An Epistemological Analysis of International Caes," Political Psychology 10 (June 1989), pp. 233-55.

برای تصویری نامرتبط اما جالب در باره اینکه تغییر شناخت‌ها به نوبه خود چگونه تغییر سازمانی را ممکن می‌سازند، نک

Jean Bartunek, "Changing Interpretive Schemes and Organizational Restructuring: The Example of a Religious Order," *Administrative Science Quarterly* 29 (September 1984), pp. 355-72.

۹۳. نک

Robert W. Cox, "Social Forces, States, and World Orders: Beyond International Relations Theory," in Robert O. Keohane, ed., *Neorealism and Its Critics*, pp. 204-55. See also Brian Fay, *Critical Social Science* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1987).

[1]. Hazel Markus and Paula Nurius, "Possible Selves," *American Psychologist* 41 (September 1986), pp. 954-69.

۹۵. نک

Goffman, *The Presentation of Self in Everyday Life*; Eugene Weinstein and Paul Deutschberger, "Some Dimensions of Altercasting," *Sociometry* 26 (December 1963), pp. 454-66; and Walter Earle, "International Relations and the Psychology of Control: Alternative Control Strategies and Their Consequences," *Political Psychology* 7 (June 1986), pp. 369-75.

۹٦. نک

Volker Boge and Peter Wilke, "Peace Movements and Unilateral Disarmament: Old Concepts in a New Light," *Arms Control* 7 (September 1986), pp. 156-70; Zeev Maoz and Daniel Felsenthal, "self-Binding Commitments, the Inducement of Trust, Social Choice, and the Theory of International Cooperation," *International Studies Quarterly* 31 (June 1987), pp. 177-200; and V. Sakamoto, "Unilateral Initiative as an Alternative Strategy," *World Future*, Vol. 24, Nos. 1-4, 1987, pp. 107-34.

۹۷. برای پاداش‌ها، نک

Thomas Milburn and Daniel Christie, "Rewarding in International Politics," *Political Psychology* 10 (Decembe 1989), pp. 625-45.

۹۸. اهمیت معامله به مثل در تکمیل فرایند تغییر شکل ساختاری، منطق این مرحله را مشابه «تکامل همکاری» می‌گرداند. تفاوت به پیش شرط‌ها و هدف مربوط می‌شود: در اولی، تعریف مجدد موقت خویش از خودش او را قادر می‌سازد با عمل کردن به‌گونه‌ای که «گویی» هر دو هم اکنون دست به بازی جدیدی می‌زنند، بکوشد دگر را بیازماید و تغییر دهد؛ در دومی، خویش فقط بر پایهٔ منافع بدیهی دانسته شده و تجربه قبلی عمل می‌کند و تغییر شکل فقط به عنوان نتیجهٔ غیر عمد پدیدار می‌شود.

99. Yale Ferguson and Richard Mansbach, "Between Celebration and Despair: Constructive Suggestions for Future International Theory," *International Studies Quarterly* 35 (December 1991), p. 375.

۱۰۰. برای بحث‌های عالی در باره این تنش، نک

Walker, "Sovereignty, Identity, Community"; R. B. J. Walker, "Security, Sovereignty, and the Challenge of World Politics," Alternatives 15 (Winter 1990), pp. 3-27.

در مورد وابستگی‌های مسیر نهادی، نک

Stephen Krasner, "Sovereignty: An Institutional Perspective," *Comparative Political Studies* 21 (April 1988), pp. 66-94.

۳

مفاهیم و فرایندها

کارل دبلیو دویچ

از:

Political Community at the International Level: Problems of Definition and Measurements, Archon Books, 1970, pp. 33-45

مسئله بنیادین در سیاست و سازمان‌های بین‌المللی ایجاد شرایطی است که در آنها روابط پایدار مسالمت آمیز در میان دولت‌های ملی ممکن و محتمل باشد. در نهایت امنیت هر ملت باید از طریق وجود یک جامعه دربرگیرندهٔ همه ملت‌ها تضمین شود. بنابراین، همان طورکه نویسنده‌ای بیان کرده، مسئله این است: « گروه‌های انسانی چگونه به جوامع امن دست می‌یابند؟ ... یک ***جامعهٔ امن*** گروهی تلقی می‌شود که همگرا شده، در جایی که ***همگرایی*** به مثابه دستیابی به یک حس جامعه بودن تعریف شده که با نهادها یا عملکردهای رسمی یا غیررسمی به اندازه کافی قوی و گسترده برای تضمین دگرگونی مسالمت آمیز در میان اعضای یک گروه با درجهٔ اطمینان 'معقول' در یک دورهٔ زمانی 'بلند' همراه است.»[۱]

۱– در متن اصلی این مقاله تعدادی شمارهٔ ارجاع درج شده است که برای هیچ کدام ارجاعی در پایان مطلب وجود ندارد.م

برای روشن شدن این بیانِ مسئله و دریافتن نکـات بیشتری در بـارهٔ فراینـدهای منتهی شونده به همگرایی سیاسی، ضرورت دارد معنای دقیق مفاهیم پایه‌ای کـه در ایـن مطالعه بکار می‌روند مورد بررسی قرارگیرد.

مفاهیم: یکپارچگی و جامعهٔ امن

وجود حجم معتنابهی از مراودات میان جوامع مرکب از ملت‌ها، وجه مشخصه همه ایـن جوامع است. کشورهایی که چنان از یکدیگر منزوی باشند که هیچ بده و بـستان مهمـی در میان مردمان آنها صورت نگیرد به هیچ وجه یک جامعه را تشکیل نمی‌دهند.

به هرحال، همه جوامع، جوامع سیاسی نیـستند زیـرا سیاسـت، سراسـر متـضمن امکان اتخاذ تصمیم‌های اجرایی است. همه جوامع سیاسی نیـز جوامـع امـن نیـستند. در قلمرو سیاست، «همگرایی» و «جامعـهٔ امـن» واژه‌هـایی تخصـصی‌تـر از اصـطلاح‌هـایی «وحدت سیاسی» و «جامعه سیاسی» هستند. احتمال دارد دسته اخیر در میـان تـسهیلات خود برای اجرا، برخی آماده سازی‌های سازمان یافته را برای توسل به جنگ یا خشونت در سطح گسترده در میان مـشارکت کننـدگان، وارد کنـد. همگرایـی و جامعـهٔ امـن، در معنای مورد استفاده ما، چنین آمـادگی‌هـایی را کنـار مـی گذارنـد و بـرعکس متـضمن انتظارهای پایداری در مورد صلح میان واحدها یا گروه‌های مشارکت کننده هستند، اعم از اینکه بهم پیوستگی در میان نهادهای سیاسی آن وجود داشته باشد یـا وجـود نداشـته باشد. بر این اساس فرایندهایی که چنین عادات متحد کننده و نهادهایی را ایجاد می‌کنند *همگرایی*، و سرزمین‌ها و مردمانی را کـه در میـان آنهـا یـک چنـین همگرایـی صـورت می‌گیرد *جامعهٔ امن* نامیده خواهند شد.

برگزیدن آستانه‌ای برحسب بودن یا نبودن آمادگی‌های گسترده جهت مبادرت بـه جنگ امر دلبخواه نیست. این آستانه به طور ضمنی در خصوصیت فناورانه جنگ جدیـد

وجود دارد. امروزه تولید انبوه ابزارهای خشونت به همان اندازه نیاز به آماده سازی‌های گسترده دارد که تولید انبوه خودرو و هواپیما. در سده بیستم هیچ جنگ یا جنگ داخلی مهمی نبوده است که از حجم عظیمی از سلاح‌های پیش‌ترتولید شده یا تعداد زیادی نیروی انسانی ازقبل آموزش دیده و مهارت‌های نظامی استفاده نکرده باشد. نبود یک چنین آماده سازی‌های قبلی برای خشونت گسترده در بین دو سرزمین یا دو گروه از مردم مانع هر گونه وقوع فوری جنگ مؤثر در میان آنان می‌شود و به همین دلیل، آماده سازی‌ها آزمونی برای وجود یا عدم وجود یک جامعهٔ امن در میان گروه‌های مربوط است. بنابراین دستیابی به یک جامعهٔ امن می‌تواند عملاً بر اساس بودن یا نبودن آماده سازی‌های سازمان یافتهٔ مهم برای جنگیدن یا توسل به خشونت در سطح گسترده در میان اعضای آن آزموده شود و همگرایی از نظر ما ایجاد آن رویه‌ها و دستگاه‌ها — عادات و نهادهایی — است که عملاً به استقرار جامعهٔ امن منتهی می‌شوند.

فرایندهای همگرایانه

از راه‌های مختلف می‌توان به جوامع امن دست یافت و درگذشته در زمان‌ها و مکان‌های معینی، جامعهٔ امن از این راه‌ها به دست آمده‌اند. هر یک از این فرایندهای احتمالی بالقوه همگرایانه ، همین طور جمع آنها، در این مفهوم قرار می‌گیرند.

ادغام سیاسی

برجسته‌ترین مورد، دستیابی به یک جامعهٔ امن از طریق *ادغام سیاسی*، یعنی بهم پیوستن چند واحد سیاسی یا سازمان اجرایی در یک واحد است. احتمال دارد یک چنین ادغامی نتیجه بهم پیوستن داوطلبانه چند استان یا کشور پیش‌تر مستقل در یک

دولت متحد واحد باشد. به گونه‌ای بدیل، احتمال دارد با ایجاد یک اتحادیه فدرال با ارتش و نیروی انتظامی فدرال دارای قدرت برتر از نیروهای واحدهای تشکیل دهنده به وجود آید که در عین‌حال از خطر چند پاره شدن داخلی مصون باشد. یا احتمال دارد با تبعیت چند دولت برخوردار از حاکمیت یا فدراسیون از یک حکومت مشترک دارای نیروهای مسلحِ برترِ از آن خود، به وجود آید که وحدتش متکی به پیوندهای وفاداری آنها نسبت به آن حکومت و نسبت به یکدیگر باشد. به طور خلاصه این گونه ادغام واحدهای کوچک‌تر در واحدهای بزرگتر می‌تواند به راه‌های گوناگون - از طریق فتح، توافق صریح، خو گرفتن تدریجی یا با ترکیب‌های مختلفی از این راه‌ها - صورت پذیرد.

غالباً، ادغام حکومت‌ها طبیعی‌ترین راه و گاه تنها راه دستیابی به همگرایی و در نتیجه رسیدن به یک جامعهٔ امن تلقی شده است. به همین دلیل می‌بایست برخی از مشکلات و محدودیت‌های ذاتی ادغام مد نظر قرار گیرد. بنا به فرض، هر ادغام مرکب از قوی‌ترین کارگزاری‌های اجرا باید متضمن بهم پیوستن دست کم برخی از قوی‌ترین وفاداری‌های سیاسی و برخی از نمادهای عمده مشروعیت سیاسی باشد. گذشته از این هر ادغام سیاسی که قابلیت کار کردن داشته باشد، بنا به فرض مستلزم بهم پیوستن دست کم نهادها و فرایندهای سیاسی اضافی، مانند آنهایی است که به قانونگذاری و وضع مالیات مربوط می‌شوند. همچنین احتمال دارد مستلزم بهم پیوستن بخشی از نخبگان سیاسی باشد.

می‌توان کاملاً انتظار داشت که وسعت دامنه نهادها و عملکردهایی که می‌بایست ادغام شوند با روندی مداوم گسترش یابد؛ از ربع آخر سده نوزدهم کارکردها و خدمات را به طور عادی حکومت‌ها به انجام می‌رسانند یا به طور گسترده‌ای از آنها انتظار می‌رود یا خواسته می‌شودکه به چنین اقدامی دست یازند. البته گسترش یک دولت از لحاظ ژرفا یا پهنا در یک حوزه معیّن، کاملاً متفاوت با گسترش جغرافیایی حکومتی

است که ژرفای معیّنی از مسئولیت‌ها نسبت به سرزمین‌ها و مردمان دیگر را به اجرا در می‌آورد. شق اخیر گاه در مفهوم ***جامعهٔ رو به گسترش*** مضمون است که برخی از مطالعه‌کنندگان سازمان‌های بین المللی مورد استفاده قرار داده‌اند. در شرایط معینی احتمال دارد سهولت گسترش سرزمینی از یک سو و گسترش قلمرو مسئولیت حکومتی از سوی دیگر رابطه معکوس با یکدیگر داشته باشند. در این صورت حکومت‌ها گاه احتمال دارد مجبور باشند بین ارائه خدمات بسیار برای جمعیتی کوچک یا خدمات کمتر برای جمعیت بیشتر، یکی را برگزینند. در هر صورت، به نظر می‌رسد نمونه‌های اصلی ادغام داوطلبانه در واحدهای سیاسی بزرگتر پیش از زمان رشد جدید مقررات و خدمات حکومتی رخ داده باشد که در آخرین ربع سده نوزدهم آغاز شد. بنابراین اگر قرار باشد دولت‌های جدید رفاه، بدون تعارض طولانی و سخت، سرزمین‌ها و مردمان جدیدی را دربر بگیرند احتمال دارد نیاز به فنون خاص داشته باشند. به این ترتیب احتمال دارد مفهوم مشهورِ یک حکومت مشترک محدود که بر یک عرصهٔ سرزمینیِ دائماً در حال گسترش بسط پیدا می‌کند نیاز به اصلاح هرچه دقیق‌تر داشته باشد.

به هر حال ادغام سیاسی، حتی در صورت موفقیت، ضرورتاً به جامعهٔ امن منتهی نمی‌شود. احتمال دارد اتباع یک حکومت مشترک به شدت احساس نا امنی کنند و بر این اساس دست به عمل بزنند. احتمال دارد در هراس از بروز خشونت گسترده درجنگ‌های داخلی یا جنگ‌های انفصال یا در انتظار آنها باشند. یا، اگر نهادهای موجود به تهدیدی آشکار نسبت به برخی از ارزش‌های عمده آنان یا منبع احساس حرمان غیر قابل تحمل در مورد برخی از آمال ایشان در آمده باشد، احتمال دارد ایشان حتی از چنین جنگ‌هایی استقبال کنند و آنها را بر تبعیت مداوم از حکومت غیر دوست یا غیر هم مشرب ترجیح بدهند.

بر همین منوال حکومت ادغام شده ایالات متحده در دهه‌های پس از ۱۸۳۰ با انتظار رو به رشد جنگ داخلی و به واقعیت پیوستن این جنگ در ۱۸۶۱ رو به رو بود.

نهادهای در هم ادغام شده امپراتوری هابسبورگ، پس از گذراندن دوران‌های متناوب موفقیت نسبی، نتوانست به عنوان یک جامعهٔ امن در ۴۹-۱۸۴۸ و بار دیگر پس از سال ۱۹۰۰ به حیات خود ادامه دهد. همین طور ادغام بسیار محدود نهادهای سیاسی سوئد و نروژ در اتحاد بین این دو کشور، بر اثر ممانعت از تلاش برای شکل‌گیری یک جامعهٔ امن قابل اتکاء به دست این دولت‌ها، به جای کمک کردن به چنین تلاشی در میان آنها، در ۱۹۰۵ رها شد. چنین مواردی احتمال دارد بر داده‌های تجربی مربوط به اعتقاد ژاک ماریتن در این مورد بیفزاید که اگر منظور از یک کارگزاری مشترک اجرایی عالی یا برخوردار از حاکمیت، هیأتی مشترک مرکب از ملت و دولت با یک دستگاه مشترک مؤثر برای ایجاد و حفظ رضایت و اتخاذ تصمیم‌های مورد توافق باشد، وجود آن ضرورتاً متضمن شکل گیری یک جامعهٔ امن نیست.

نه تنها احتمال دارد که ادغام حکومت‌ها دوام نیاورد بلکه حتی در همان زمان هم که وجود دارد احتمال می‌رود نتواند برای مردمانی که در آن زندگی می‌کنند جامعه‌ای امن فراهم آورد. بنابراین برای تشریح موفقیت پایدار ادغام، علاوه بر تأکید بر رویکردهای بدیل نسبت به جامعهٔ امن، تعدادی از فرایندهای همگرایانه بنیادی‌تر نیز باید مورد مطالعه قرار گیرند.

قبول نقش روانشناختی

به عنوان نخستین مورد در میان چنین فرایندهای بنیادینِ ممکنی شاید، به لحاظ نظری، بتوان به یک جامعهٔ امن نزدیک شد و این کار را با تلاش برای فراهم آوردن مقبولیت افزایش یابنده و استفاده از نقشینه‌های همانند یا مشابه برای زندگی، اندیشه و احساس کردن در میان افراد عضو واحدهای سیاسی مختلفی انجام داد که بر آنند یک جامعهٔ امن را به وجود آورند، به نحوی که یا یک «احساس» مشترک «ما» بودن در میان آنان، یا سر

سپردگی اکثر آنان به برخی از نمادهای معرف چنین جامعهٔ امنی به وجود آید، یا یک صورت ذهنی مشترک در میان جمعیت آن شکل گیرد. به نظر می‌رسد هر کدام از موارد بالا یا ترکیبی از آنها در پنداره مربوط به یک احساس جامعه بودن که در تعریف اولیه ذکر شد مضمون باشد.

به هر حال قبول روانشناختی نقش‌های جامعه می‌بایستی از تجربه فردی سر بر آورد و حتی تلاش‌های مداوم برای ترغیب یا الغاء، چنان چه به نظر برسد با تجربه واقعی غالب در تعارض است، صرفاً آثاری محدود دارد. به علاوه حتی باید تلاش‌های مداوم برای ترغیب، سازمان‌دهی شود حفظ گردد برای آنها هزینه شود و در برابر بروز خشونت مورد حمایت قرار گیرد.

بنابراین تعجب آور نیست که به نظر می‌رسد موردی از جامعهٔ امن وجود نداشته باشد که تنها با ظهور یک احساس جامعه بودن یا با ترغیب بدون رشد یافتن نهادها و سازمان‌هایی ایجاد شده باشد که احساس ما بودن را حفظ کرده‌اند و آن را در مجرای فعالیت‌های زندگی گروهی انداخته‌اند؛ همچنین هیچ موردی از جامعهٔ امن مشاهده نشده است که تنها نهادها و سازمان‌ها را داشته باشد و فرایندهای روانشناختی عمل کننده در درون مردم و از طریق آنان رانداشته باشد. از سوی دیگر همراه با توسعه چنین نهادهایی اغلب رشد نمادها، ایستارها و انتظارات جامعه اهمیت بسیار زیاد داشته است، روندی که تاحدی مشابه با آن چیزی است که «اراده معطوف به شکل دادن یک ملت» خوانده شده است.

همانند گشتن

رویکرد دوم در جهت شکل گیری یک جامعهٔ امن احتمالاً از راه ***همانند گشتن*** یعنی فرایندی صورت می‌گیرد که در آن افراد یا واحدهای سیاسی مشارکت کننده تا حد

امکان از لحاظ زبان، فرهنگ، عادات و نهادهای سیاسی و اقتصادی و به طور کلی بیشترین جنبه‌های ممکن، مشابه یکدیگر می‌شوند. کلاً، همانند گشتن از راه دو نوع فرایند عملی می‌شود: یادگیری یا پراکنش فرهنگی که نقشینه‌های رفتار مشترک را گسترش می‌دهد؛ و یاد نگیری فرهنگی، مانند فراموش کردن یا ممانعت، که نقشینه‌های متمایز کنندهٔ مردم را حذف می‌کند. بی تردید همانند گشتن به این معنا در ادغام ایتالیا و آلمان و استقرار جوامع امن در میان استان‌ها و دولت‌های تشکیل دهنده آنها، همین طور موفقیت اتحادیه فدرال آمریکا در فاصله سال‌های ۱۷۹۰ تا ۱۸۳۰، تا پیروزی آن در جنگ داخلی و تا تحکیم آن پس از ۱۸٦۵ سهیم بود.

از سوی دیگر میزان قابل ملاحظه‌ای از همانندی زبانی، فرهنگی، تاریخی و مذهبی میان جمهوری‌های اسپانیائی زبان آمریکای لاتین منتهی به هیچ ادغام خاص موفق یا جامعهٔ امن در میان آنها نشده است. همچنین آلمانی‌ها و آلمانی زبانان سویس را متحد نگرداند یا مانع جدایی مستعمرات آمریکا از بریتانیا به عنوان کشور مادر نگشت.

مطمئناً در همه این موارد، همانند گشتن نا کامل بود، اما همواره چنین است. جوامع امنی به وجود آمده‌اند که تفاوت‌های زبانی و فرهنگی بسیار بیشتری نسبت به موارد ناموفق اشاره شده داشته‌اند. در عین‌حال گرایش به سمت همانند گشتن، به ویژه هر گونه فشار سیاسی یا اقتصادی در این جهت، خود ممکن است واکنش‌هایی را در جهت ادعای منطقه یا ملت بودن یا تجزیه طلبی برانگیزد، یا دست کم آن را تقویت کند.

وابستگی متقابل

احتمال دارد رویکرد سوم از راه ***تقسیم کار*** بین واحدهای سیاسی در هم ادغام نشده اما برخوردار از درجه بالای تخصص یا تفاوت، باشد؛ برای مثال میان یک واحد سیاسی که

هزینه حمایت یک قدرت نظامی را می‌پردازد که واحدهای اشاره شده سهمی در آن ندارند یا سهمشان اندک است و واحدی که حمایت را تأمین می‌کند. مثال‌های آن را می‌توان در روابط آشنای بین تحت الحمایه‌ها و قدرت حامی در امپراتوری بریتانیا، یا بین منطقه مادر برخوردار از درجه بالای تخصص و مستعمرات یا سرزمین‌های دور افتادهٔ از نظر صنعتی توسعه نیافتهٔ آن مشاهده کرد. احتمال دارد روابط ایجاد کننده پیوند بین قدرت‌های حامی و تحت الحمایه‌ها، یا بین مراکز صنعتی و اقتصادهای تک محصولی کشاورزی به ادغام سیاسی کامل‌تر بینجامد یا در جایی که چنین ادغامی وجود دارد آن را تقویت کند. همچنین احتمال دارد این روابط، پایه‌ای را برای توسعه یک جامعهٔ امن در میان مناطقی فراهم آورد که، حتی در شرایط نبودن ادغام سیاسی، به گونه‌ای اساسی به یکدیگر وابسته‌اند. ادامه یافتن پیوندهای اجتماعی و اقتصادی میان بریتانیا و ایرلند، پس از خاتمه یافتن رسمی ادغام سیاسی آنها احتمالاً یک نمونه از این وضع است؛ و به حد کمتری احتمال دارد بتوان رابطهٔ بین بریتانیا و آرژانتین در سدهٔ نوزدهم را در این دسته قرار داد و این هنگامی است که دولت اخیر گاه ششمین سرزمین تحت حکومت مشترک بریتانیا نامیده می‌شد.

به هر حال این نوع ترتیبات متضمنِ میزان قابل ملاحظه‌ای از یک سویه بودن و بستگی متقابل اجزاء به کل اقتصادی یا سیاسی مرکب از روابط ایجاد کننده پیوند بین آنهاست. البته احتمال دارد این یک سویه بودن و بستگی افراطی به دیگران به منبع عمده احساس حرمان بدل شود. بنابراین احتمال دارد طلب خود بسندگی، استقلال، خود اتکایی ملی و مانند آن، با افزایش یافتن تعارض‌های داخلی و همراه با آن امکان جدایی نهایی، منادی تحولات در جهت نابود سازی جامعهٔ امن موقت باشد. احتمال دارد جدایی هندوستان و پاکستان از *صلح بریتانیا* که پیش‌تر بر سرزمین آنها تحمیل شده بود و جنبش‌های جدایی طلب در بخش‌هایی از امپراتوری استعماری پیشین فرانسه، جنبه‌هایی از این مورد را روشن سازند.

پاسخگویی متقابل

احتمال دارد رویکرد چهارم در جهت شکل‌گیری یک جامعهٔ امن از راه ***پاسخگویی متقابل*** فزاینده در میان واحدهایی سیاسی باشد که نیاز ندارند در هم ادغام شوند یا به طریقی دیگر با یکدیگر بستگی متقابل قوی داشته باشند. در عین‌حال که احتمال دارد واحدهای سیاسیِ موجود در این دسته قادر باشند بدون کمک یکدیگر بسیاری از کارها را انجام دهند و نیازی به لرزیدن در برابر تهدید نسبت به یکدیگر نداشته باشند، احتمال دارد عادات، عملکردها و نهادهای لازم برای درک حساسیت‌های یا «منافع حیاتی» یکدیگر و دادن پاسخ درست یا مناسب به نیازهای حیاتی یکدیگر را به دست آورده باشند. به یک معنا احتمالاً می‌توان گفت تعامل میان گروه‌ها یا مردمان مختلف یک چالش ناگزیر با نهادهای سیاسی و اجتماعی و رهبری یکدیگر را به وجود می‌آورد و احتمال دارد خلاقیت و کاردانی مربوط به آنها فشار قابل ملاحظه‌ای برای نوع و مناسب بودن پاسخشان به وجود آورد. احتمال دارد، دولت‌های برخوردار از استقلال اقتصادی نسبی قابل ملاحظه، یا دست کم مصون در برابر فشار مستقیم یکدیگر، با توجه به وجود منابع و همین طور کاردانی کافی، موفق شوند با گذشتن یک سده یا بیشتر جوامع امن با ثبات در میان خود ایجاد کنند. احتمال دارد ایالات متحده و کانادا از ۱۸۱۵ و سوئد و نروژ از ۱۹۰۵ از مواردی باشند که این امکان را نشان می‌دهند. احتمال دارد مسئله پاسخگویی متقابل به صورت یک عامل تعیین کننده درآید.

انفعالی شدن ساده

از لحاظ نظری، پنجمین رویکرد به سمت یک جامعهٔ امن که محتمل به نظر می‌رسد ***انفعالی شدن ساده***، یعنی چشم پوشی همه واحدهای سیاسی مشارکت کننده به طور

داوطلبانه یا اجباری از جنگ است که با خلع سلاح و پذیرش عام یا تحمیل نوعی ایدئولوژی آشتی جویانه همراه است یا دنبال می‌شود، به نحوی که خشونت در سطح گسترده در آینده را غیر ممکن نشان می‌دهد. به هر حال در درون جامعه‌ای که این چنین ایجاد شده است این رویکرد متضمن کنار گذاشتن اجرای تصمیم‌ها در مقیاس وسیع است. اگر فرض شود که برای تعدیل تعارض‌ها یا درک مناسب نیازهای متقابل و ارائه پاسخ‌های مناسب به آنها ایجاد عادات یا دستگاه خاصی مورد نیاز نبوده است، به نظرمی‌رسد این امر را به دنبال داشته باشدکه انفعالی شدن ساده، بسیاری ازتعارض‌ها را تعدیل نشده و بسیاری از نیازهای حیاتی را بی پاسخ و اغلب حتی درک نشده باقی می‌گذارد. تاکنون سابقه‌ای ارائه نشده است که یک جامعهٔ امن گسترده صرفاً بر اساس رویکرد اخیر ایجاد شده باشد. اگر قرار باشد که چنین چیزی ایجاد شود به سختی می‌توان انتظار دوام آوردن آن را داشت؛ و این نه به خاطر تعارض با نوعی «غریزه جنگ طلبانه» در طبیعت بشر بلکه به علت تعارض آن با نیاز عام و اساسی ابناء بشر در این مورد است که نیازهای حیاتیشان درک گردد، پاسخ داده شود و به شیوه‌ای قابل تحمل تعدیل یابد. هیچ صلح یا جامعهٔ امنی که این نیاز اساسی را تأمین نکند نمی‌تواند زیاد دوام آورد. اگر قرار باشد این نیازها برآورده شود، به چیزی مثبت‌تر از نبود خشونت در سطح گسترده نیاز است.

این چیز می‌بایست در هر جامعهٔ امنِ امکان پذیر وجود داشته باشد. به همین دلیل برای برجسته کردن فرایند مثبت رشد لازم جهت دستیابی به آن از طریق هر ترکیبی از راه‌های بررسی شده فوق و هر راه دیگری که داده‌های تجربی آشکار سازد اصطلاح ***همگرایی*** انتخاب شده است.

فراکنش* و یکپارچگی

شاید بشود در این مرحله تکرار کرد که مطالعهٔ حاضر در باره دستیابی به امنیت، به مفهوم یکپارچگی، در میان دولت‌ها یا مناطقی است که جمعیت‌های آنها از قبل به میزان قابل ملاحظه‌ای (یا دست کم از برخی جهات) به یکدیگر وابستگی دارند و بر این اساس در فعالیت‌های خود میزان قابل ملاحظه‌ای از فراکنش با یکدیگر را نشان می‌دهند. از این رو سازمان‌دهی یک صلح پایدار بین تایلند و بولیوی، تا وقتی که این دو کشور مرز مشترک و حد اقلی از روابط متقابل را نداشته باشند توجه زیادی را به خودجلب نمی‌کند. سازمان‌های حفظ کننده صلح درمیان دولت‌هایی که موضوع‌های مورد اختلاف آنها بسیار اندک و امکان بروز جنگ میان آنها بسیار قلیل باشد، اگر غیر ضروری نباشند بیهوده‌اند. البته پذیرفته شده است که بسته به حجم و دامنه فراکنش‌های متقابل موارد امکان بروز برخورد خشونت آمیز افزایش خواهد یافت.

توازن میان فراکنش و یکپارچگی

فشاری که بر نهادها برای تعدیل یا دگرگونی مسالمت آمیز در میان جمعیت‌های مشارکت کننده بار می‌شود ارتباط با حجم فراکنش‌های سیاسی، فرهنگی یا اقتصادی دارد. تمرکز اصلی مطالعهٔ ما بر راه‌هایی است که به واسطه آنها نهادها، فرایندها و عادات دگرگونی و تعدیل مسالمت آمیز به شیوه‌ای ایجاد می‌شوند که با سرعت افزایش

* اغلب فراکنش و تعامل به جای یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند. اما برخی از دانشمندان علوم اجتماعی فراکنش را به این دلیل مورد استفاده قرار می‌دهند که نه تنها بر تعامل بلکه همچنین بر دگرگونی‌های درون گروه‌های اجتماعی یا شخصیت‌های منفردی نیز تأکید دارد که با فرایندهای رخ دهنده میان آنها همراه‌اند.

حجم فراکنش و تعدیل مسائلی برابری کند که به واسطه افزایش حجم بر دوش این نهادها گذاشته می‌شود.

تشبیهی که پایه رابطه اشاره شده قرار می‌گیرد عبارت است از بار عبور و مرور در یک محل تقاطع جاده‌ها و فشاری که بر تسهیلات موجود برای تنظیم عبور و مرور در آن نقطه از آن منطقه وارد می‌آورد. احتمال دارد این تنظیم را یک مأمور راهنمایی و رانندگی یا دستگاهی از چراغ‌های راهنمایی عملی سازند یا با هزینه سرمایه‌ای بیشتر از طریق شبکه‌ای از راه‌های غیر هم سطح مانند تقاطع‌هایی با دور برگردان‌های شبدری شکل به اجرا درآید. همه این تسهیلاتِ مربوط به حرکت و کنترل عبور و مرور – شامل مأموران راهنمایی و رانندگی، چراغ‌های راهنمایی، جاده‌ها و مبدل‌های شبدری شکل علاوه، بر کنترل رانندگان بر خودروی خویش – با هر افزایش در حجم یا سرعت عبور و مرور به تدریج تحت فشار بیشتر قرار می‌گیرند. این فشارها دو نوع هستند: برخی از فشارها بر تسهیلات مادی حمل و نقل، یعنی به حرکت در آوردن و انتقال عبور و مرور، مانند عرض جاده و از این قبیل، وارد می آید؛ فشارهای دیگر بر تسهیلات ارتباطی، به ویژه تسهیلات مربوط به رساندن هشدار، تصمیم‌گیری و انتقال و دریافت فرمان‌ها وارد می‌آید. فشردگی‌ها و در نهایت متوقف شدن عبور و مرور در تقاطع‌های جاده‌ای و همین طور در صفحه تقسیم‌های تلفن، در درجه نخست از راه اضافه شدن بار بر تسهیلات کنترل کننده آن یعنی تسهیلات برقراری ارتباط و کنترل آن رخ می‌دهد. این مسئلهٔ اضافه بار ایجاد کردن دوگانه برای توانایی‌های فیزیکی یک نظام عبور و مرور، علاوه بر توانایی‌های آن در مورد توجه دادن، تصمیم گرفتن و پاسخگو بودن شباهت‌های زیادی با برخی از جنبه‌های مسئله حکومت به طور کلی دارد. همین تشبیه‌ها – که البته زیاد نباید در مورد آنها اصرار ورزید – هستند که تا حدی در تحلیل ارائه شده در این صفحات مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

بنابراین آنچه در مطالعهٔ ادغام سیاسی یا همگرایی مورد توجه قرار دارد مسابقه بین میزان رشد یابنده فراکنش در میان جمعیت‌های مناطق خاص و رشد نهادها و عملکردهای همگرایانه در میان آنهاست. مفهوم جامعهٔ امن متضمن ثبات انتظارات در مورد تعدیل مسالمت آمیز مداوم است. به هر حال برای ثبات چنین انتظاراتی نه تنها باید این انتظارات با میزان کنونی بار فراکنش متقابل و تعارضات بالقوه میان مشارکت کنندگان، بلکه همچنین باید با هر افزایشی در حجم چنین فراکنش‌ها و اصطکاک‌های احتمالی قابل پیش بینی بین آنها، انطباق داشته باشد.

گر چه مفهوم یک جامعهٔ امن متضمن انتظار ثبات است، احتمال دارد در عمل چنین چیزی به اثبات نرسد. احتمالاً با رشد تعارض‌ها و ناتوانی پاسخ‌ها انتظارات دگرگون می شوند. مثلاً جامعهٔ امنی که شمال و جنوب در ایالات متحده در دهه ۱۸۲۰، به آن رسیدند در دهه‌های بعد مجدداً لطمه دید، در جنگ میان ایالت‌ها فروپاشید و عاقبت طی دهه‌های پس از بازسازی اعاده شد.

جامعهٔ امن به عنوان جامعه‌ای مرکب از انتظارات، عادات و پاسخ‌هایی که موجب حفظ صلح به شکل انعطاف پذیر می‌شود، نوع خاصی از جامعه سیاسی است. رابطه بین آن و برخی دیگر از انواع جامعه سیاسی تا حدی شبیه به رابطه بین ادغام سیاسی و همگرایی است. در حال حاضر به این تمایز، ملاحظات مربوط توازن فراکنش و ادغام افزوده شده است و اکنون می‌توان مسئله جامعه سیاسی به عنوان یک طریق ممکن برای دستیابی به یک جامعهٔ امن را از دید خاص‌تری مجدداً بیان کرد.

جامعه سیاسی و یکپارچگی

احتمال دارد بشود *جامعه سیاسی* را جامعه‌ای از فراکنش‌های اجتماعی تعریف کرد که با اعمال زور و سازش تکمیل شده است. به این معنا جامعهٔ امن جامعه‌ای مرکب از

اشخاص است که در آن تسهیلات مشترک یا هماهنگ شده برای اتخاذ تصمیم‌ها و اجرای فرمان ها با عادات سازشیِ به اندازه کافی گسترده و قابل پیش بینی تکمیل می‌شوند که اجرای بقیه موارد باقی ماندهٔ عدم سازشِ محتمل را با یک هزینهٔ از نظر اقتصادی و فرهنگی معقول موفق می‌گرداند.

در مورد اهمیت عادات سازشی به سختی می‌توان اغراق کرد. این عادات یاران خاموش هر نیروی انتظامی هستند و بخش معتنابهی از تفاوت بین یک نیروی انتظامی پذیرفته شده و ارتش اشغال‌گر بیگانه و تفاوت بین یک جامعه حکومتی و مجموعه‌ای صرفاً مرکب از گروه‌های موقتاً تحت حکومت خارجی را شکل می‌دهند. احتمال دارد اجرایی در هم ادغام شوند، اما نیازی به این کار نیست. چیزی که اهمیت دارد آن است که امکانات اشاره شده، توأم با عادات سازش پذیری موجود، می‌بایست برای حفظ انتظارات در زمینه اجرای مداوم در آینده مؤثر باشند.

جوامع: سیاسی و امن

احتمالاً با توجه به عادات سازش پذیریِ به قدر کافی گسترش یافته و دیگر اوضاع و احوال مطلوب، یک جامعه سیاسی به طور مؤثر همگرا می‌شود و بنابراین کارکرد خود به عنوان یک جامعهٔ امن را به نحوی اجرا می‌کند که جنگ در میان جمعیت‌های تشکیل دهنده آن مورد انتظار یا در واقع محتمل نباشد. احتمال دارد همگرایی در یک جامعهٔ امن با یک ادغام یا به هم آمیختنِ رسمی نهادهای سیاسی توأم گردد اما ضرورت ندارد که چنین باشد. بریتانیا و ایالات متحده و بسیاری از دولت‌های دیگر دارای حکومت‌های استوار را می‌توان به عنوان مثال‌های جوامع سیاسی در هم ادغام شده‌ای ذکر کرد که در عین‌حال جوامع امن محسوب می‌شوند.

به هر حال در شرایط کمتر مطلوب یا با عادات سازش پذیری کمتر گسترش یافته، احتمال دارد حتی یک جامعه سیاسی کاملاً تثبیت شدهٔ دارای نهادهای ادغام شدهٔ فراوان نتواند به عنوان یک جامعهٔ امن کارکرد خود را اجرا کند. احتمال دارد حکومت و برخی از شهروندان آن گمان امکان وقوع انقلاب یا جنگ داخلی را داشته و در یک مقیاس گسترده برای آن آماده شده باشند. بروز واقعی خشونت داخلی در سطح گسترده به هیچ وجه نامحتمل نیست. برخی از انواع حکومت‌های استبدادی و کشورهای در آستانه جنگ داخلی یا انقلاب، مثال‌های آن دسته از جوامع سیاسی‌اند که در واقع امن نیستند.

انواع جامعهٔ امن

یک جامعهٔ امن را که در آن نهادهای در هم ادغام شده کم هستند و یا وجود ندارند احتمالاً می‌توان یک جامعهٔ امن ***کثرت‌گرایانه*** نامید. وجود جامعهٔ امن کثرت‌گرایانه به طور عملی با نبود آماده سازی‌های نظام‌مندِ پیشرفتهٔ از قبل صورت گرفته برای جنگیدن بر اساس تعداد قابل ملاحظه نیروی انسانی و منابع آزموده می‌شود. شاید سوئد و نروژ از ۱۹۰۵ و ایالات متحده و کانادا پس از ۱۸۱۵ نمونه‌های جوامع امن کثرت‌گرایانه باشند.

یک ترتیب رسمی و غیررسمی دیگر احتمالاً یک جامعهٔ ***بدون جنگ*** نامیده می‌شود. این نوع جامعه یک جامعهٔ سیاسی محدود است که در آن، مانند هر جامعهٔ امنی، تنها فرمان مورد انتظار و مورد حمایتِ ضمانت اجراهای نسبتاً مؤثر رسمی یا غیررسمی، فرمان عدم توسل به جنگ یا خشونت در سطح گسترده برای حل اختلافات است. به هر حال بر خلاف جامعهٔ امن، امکان جنگ همچنان وجود دارد و تا حدی

برای آن آماده سازی صورت می‌گیرد. احتمال دارد همانند جامعه بدون جنگِ مرکب از سویس و همسایگان آن که یک جامعهٔ امن نیست، ضمانت اجراهایی شامل آماده سازی‌های دفاعی مداوم اعضای آن برای خودیاری بشود. احتمال دارد یک نظام موفق توازن قوا، مانند «همنوایی اروپا» در فاصله سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۵۳ و بار دیگر در سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱٤، به‌طور موقت کارکرد یک جامعهٔ بدون جنگ را داشته باشد. وضع میان بریتانیا و ایرلند از ۱۹۲۱ به بعد، و میان برخی از دولت‌های ایتالیایی از ۱۸۱۵ تا ۱۸۵۸ را می‌توان به عنوان نمونه‌های دیگر این نوع جامعه مورد توجه قرار داد.

در کوتاه مدت یک جامعهٔ بدون جنگ احتمالاً شبیه یک جامعهٔ امن است اما در بلند مدت احتمال دارد مسابقه تسلیحاتی این وضع را از بین ببرد. حتی احتمال دارد، بدون مسابقه تسلیحاتی، فقط در اثر افزایش حجم فراکنش‌های متقابل در میان جمعیت‌های آن و بنابراین افزایش حجم اختلاف‌های ممکن در میان آنها، به ویژه اگر این رشد حجم، فشار اضافی برای امکانات موجود جامعه جهت ایجاد دگرگونی و تعدیل مسالمت آمیز فشارها به وجود آورد، سرانجام جامعه مزبور نابود شود. از سوی دیگر احتمال دارد یک جامعه بدون جنگ که در آن اختلالی به وجود نیاید عاقبت به یک جامعهٔ امن کثرت‌گرایانه بدل شود. اینکه هر جامعهٔ امن خاص بتواند در بلند مدت به کارکرد خود ادامه دهد بستگی به توانایی تسهیلات آن برای تعدیل مسالمت آمیز فشارها جهت اجتناب از مضیقه‌ها و فشارهایی دارد که احتمال می‌رود هر رشد فراکنش اجتماعی آنها را به وجود آورد.

کاربرد برای تحقیق

این تمایزهای میان ترتیبات سیاسی متفاوت را چگونه می‌توان برای پژوهش به کار برد؟ آیا می‌توان از آنها برای چیزی بیش از صرف شناسایی انواع گسترده جامعه سیاسی

استفاده کرد؟ شاید بتوان زیرا تمایزها، سه سؤال کمی کلی را برای هر حوزه و دوره‌ای که احتمال مطالعهٔ آن وجود داشته باشد ارائه می‌دهند:

چه مقدار فراکنش؟

چه مقدار ادغام؟

تحت این شرایط، چه میزان امنیت احتمالی؟

سؤال سوم عمداً برای اجتناب از پذیرش حتمیت تنظیم شده است. در این جا چیزی بیشتر از صرفِ اتکاء به «نیروهای» بی نام «تاریخ» مطرح است. در مورد چه چیز بودنِ این نیروها ، اعم از تورم یا اسلام، هر باوری داشته باشیم تأکیدِ بیش از حد بر آنها توجه را از نقش تصمیمات انسانی در جنبه‌های سیاسی تاریخ منحرف می‌کند. در عین‌حال سیاست، معروفه‌وار عبارت است از اتخاذ تصمیم‌ها و هنر استفاده از امر ممکن. قضاوت در باره عمل سیاسی، ارزیابیِ اعمال این هنر به دست زنان و مردانی است که مشغول زندگی کردن هستند. ضرورت دارد برای انجام دادن چنین کاری دامنه داده‌ها، منابع و فرصت‌های در دسترس برای کسانی مورد ارزیابی قرار گیرند که در لحظات زمانی معیّن تصمیم حیاتی اتخاذ می‌کنند.

پاسخ به سه سؤال پایه‌ای بالا، علاوه بر کمک کردن به ارزیابی طرز عمل رهبران سیاسی و نهادها، از یک سو به ثبات و توانایی‌های جوامع امن و حکومت‌های در هم ادغام شده و از سوی دیگر به چشم اندازهای از هم پاشیدن آنها و استواری و توانایی‌های حکومت‌های منطقه‌ای جدایی طلب روشنایی می‌بخشد. قضاوت در باره استواری و توانایی‌های حکومت‌های در هم ادغام شده یا در هم ادغام نشده به نوبه خود چیز بیشتری را در باره احتمال دستیابی به یک جامعهٔ امن یا حفظ آن در یک منطقه جغرافیایی خاص آشکار می‌سازد.

شرایط یک جامعهٔ امن استوار

در همه مواری که تا کنون مورد بررسی قرار گرفته این نتیجه به دست آمده است که استواری یک جامعهٔ امن بستگی به توانایی‌های پایدار آن برای ایجاد تعدیل‌های مسالمت آمیز در برابر بار رو به رشد ناشی از تعامل‌های اجتماعی و اصطکاک بالقوه است. از آنجا که هر جامعهٔ امن نا گزیر جامعه‌ای است که انسان‌های خود مختار و گروه‌های خود مختار و تا حدی خود مختارِ مناطق و جمعیت‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، به نظر می‌رسد بر این اساس هر جامعهٔ امنی باید در عین‌حال تا حدی یک جامعه مبتنی بر ***عمل متقابل و پاسخ*** باشد. مشارکت کنندگان در آن یا گروه‌های مشارکت کننده باید برای دریافت علائم مربوط به فوری‌ترین نیازهای یاران خود و جهت ارائه پاسخ‌های به اندازه کافی سریع و مناسب به منظور اجتناب از برخوردهای جدی، تسهیلات پایدار و مؤثری در اختیار داشته باشند. در این معنا حفظ یک جامعهٔ امن به رانندگی در یک مجموعه وسائل نقلیه شباهت دارد که تنگاتنگ یکدیگر حرکت می‌کنند؛ هر دو وضع مستلزم توجه و پاسخگویی مداوم است. از سوی دیگر احتمال دارد یک جامعه مبتنی بر عمل متقابل و پاسخ در میان مناطق یا واحدهایی شروع به ایجاد شدن بکند که هنوز به وضع جامعهٔ امن دست نیافته‌اند.

بنابراین احتمال دارد توسعه و حفظ نهادهای اجتماعی مناسب و عادات مربوط به پاسخ دادن متقابل بدل به یک شرط اساسی برای هر همگرایی سیاسی استوار، همین طور یک راه ممکن به سوی همگرایی استوار در یک جامعهٔ امن بشود.

به بیانی دیگر از این دید، اکنون مسئله اصلی عبارت است از اینکه: برای رسیدن به یک جامعه بدون جنگ، یا جامعهٔ امن استوار، در میان گروه خاصی از سرزمین‌ها و جمعیت‌ها چه میزان از حس جامعه بودن یا چه میزان توجه متقابل و پاسخگو بودن لازم است؟ برای گسترش پیدا کردن هر یک از این جوامع در منطقه بدون وارد آمدن

زیان حیاتی به احساس جامعه بودن و بنابراین چشم اندازهای آن در زمینه حفظ صلح به چه چیز نیاز است؟ اُستواری همه این نوع جوامع را می‌توان بر اساس نوعی توازن میان بارهایی که به همگرایی وارد می‌شود و ظرفیت در اختیار برای همگرایی ارزیابی کرد.

همگرایی: بار و ظرفیت

مفهوم ***بار همگرایی*** متضمن فشاری است که بر ظرفیت توجه به موضوع و تصمیم‌گیری در باره آن از یک سو و بر منابع طبیعی و انسانی برای اجرای آن تصمیم‌ها از سوی دیگر وارد می‌آید. این فشار بر گروه‌های خود مختار و نیمه خود مختاری وارد می‌آید که در جامعهٔ امن مشارکت دارند و همچنین بر نهادهای مشترک یا مرکزی وارد می‌شود که این گروه‌ها به‌وجود آورده‌اند. میزان این فشار در هر زمان خاص بستگی به حجم و دامنه فراکنش اجتماعی و شرایط رقابت، برخورد، عدم امنیت و جز آنی دارد که بر اساس آنها چنین فراکنش‌هایی در هر وضع سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی خاص صورت می‌گیرد.

مفهوم ***ظرفیت همگرایی***، یعنی عادات، نهادها و منابعی که با آنها تعدیل مسالمت آمیز و دگرگونی می‌تواند حفظ گردد به این مفهومِ بار همگرایی مرتبط است. ظرفیت همگرایی تا حدی به چیزی شباهت دارد که نویسندگانی مانند ئی وایت باکی «قیدهای سازمانی» نامیده‌اند، اما معرف مفهوم تا اندازه‌ای گسترده‌تر است. ظرفیت صرفاً شامل توانایی‌های نهادهای مرکزی جامعه و فعالیت‌ها یا نهادهای مشترک میان همه یا بسیاری از اعضا نمی‌شود بلکه همچنین منابع و توانایی‌های مستقل افراد عضو یا گروه‌های

خاص برای اتخاذ پاسخ‌های مستقل ویژه با حساسیت، سرعت و دامنه لازم جهت حفظ تعدیل‌های مسالمت آمیز به هنگام ضرورت را دربر می‌گیرد.

استقلال: بار و ظرفیت

درست همان طور که احتمال موفقیت در حفظ یک جامعه سیاسی می‌تواند بر اساس توازن بین بار همگرایی و ظرفیت همگرایی بر آورد شود، امکان متقابل موفقیت جدایی گروه یا منطقه‌ای خاص از یک جامعه نیز می‌تواند تا حدی به عنوان تابعی از توازن بین بار استقلال و ظرفیت حفظ استقلال ارزیابی شود.

مفهوم ***بار استقلال*** نیز متضمن فشار توجه به موضوع و تصمیم‌گیری لازم برای حفظ استقلال و فشار بر نیروی انسانی و منابعِ اجرای این تصمیم‌ها در صورت لزوم، همراه با رقابت افزایش یافتهٔ دیگر واحدها و یک سطح افزایش یابنده انتظارات جمعیت داخلی در مورد خدمات حکومت است.

به طور طبیعی مفهوم ***ظرفیت حفظ استقلال***، یعنی منابع مادی و همین طور نهادهای اجتماعی، توانایی‌ها و عادات لازم برای حفظ استقلال و سازگار کردن بار افزایش یابنده تعامل بین‌المللی و فشارها و انتظارات داخلی، با مفهوم بار استقلال ارتباط دارد.

از آنجا که در اثر رشد مدرن علم و فناوری، تعامل اجتماعی و انتظارات مردمی در سده گذشته یا بیش از آن در سراسر جهان به شدت افزایش پیدا کرده تعجب آور نیست که بار همگرایی و بار استقلال به طور فزاینده‌ای برای حکومت‌ها سنگین شده و حفظ اساس استقلال ملی برای دولت‌های کوچک در بسیاری موارد کمتر از حفظ یکپارچگی سیاسی دولت‌های بزرگ مشکل نبوده است.

توازن بین بار و ظرفیت

توازن بین بار و ظرفیت حفظ استقلال نه تنها در مورد مناطق یا جمعیت‌هایی به کار می‌رود که جدایی - یا مانند مورد مربوط به مستعمرات، آزاد شدن- را مورد ملاحظه قرار می‌دهند، بلکه همچنین در مورد واحدهای سیاسی به کار می‌رود که از قبل مستقل بوده‌اند و حکومت‌های آنها احتمال تأمین خواست‌های افزایش یابنده را مشکل می‌یابند. نمونه‌های آن احتمالاً چشم پوشی داوطلبانه نیوفاندلند در ۱۹٤۹ از استقلال، به نفع پیوستن به کانادا؛ و نا مردمی بودن بسیاری از شهریار نشین‌های مستقل آلمانی و ایتالیایی در سده نوزدهم پیش از وحدت است.

شاید بتوان یک نمونه از شکست موقت توانایی‌های همگرایی در مقابل افزایش تند بار همگرایی را در جنگ داخلی ایالات متحده یافت. یک نمونه پیشی گرفتن ظرفیت همگرایی از بار همگرایی به مدت بیش از چهار سده احتمالاً به پادشاهی اتریش – مجارستان مربوط می‌شود؛ بحران این پادشاهی از سال ۱۹۰۰ تا انحلال نهایی در ۱۹۱۸ احتمالاً بیش از آنکه ناشی از شکست ظرفیت همگرایی باشد در نتیجهٔ رشد سریع بار همگرایی بوده است.

نمودهای موفق ظرفیت حفظ استقلال در یک دوره زمانی طولانی را می‌توان در ایرلند و نروژ و همین طور در استقلال مستعمرات آمریکا از بریتانیا یافت. از سوی دیگر احتمال دارد شکست ظرفیت حفظ استقلال در برابر بار فزاینده بر استقلال را همان طور که بالاتر اشاره شد، بتوان در کاهش تدریجی مردمی بودن و استواری بسیاری از شهریارنشین‌های آلمان و ایتالیا در سده نوزدهم، پیش از وحدت کشورهای مربوطه آنها، دید.

اگر بتوان واقعیت‌های مشخص را با شواهد مناسب به اثبات رساند، همه پنداره‌هایی که تا کنون بحث شده اند به نظریه یا در نهایت، راهبرد ارزیابی اهمیت این واقعیت‌ها مربوط می‌شوند. اما این شواهد چگونه به دست می‌آیند و کدام دسته از واقعیت‌ها و کدام نوع از شواهد احتمال دارد بیش از همه برای بررسی کننده جهت شکل دادن به قضاوتی هشیارانه با توانایی‌های محدود زمانی و نیروی انسانی تحت اختیار سودمند باشد؟

٤

رویکرد کارکردی نسبت به سازمان جهانی

دیوید میترانی

از: *A Working Peace System*, Chicago, Quadrangle Books, 1996, pp. 149-166

به نظر می‌رسد سرنوشت همه دوران‌های انتقال آن باشد که اصلاح طلبان بیشتر آماده مبارزه بر سر یک دکترین باشند تا باهم شدن بر سر یک مسئله. در این مرحله فقط تقاضا دارم به من مهلت داده شود تا ادعا کنم که یک دکترین یا یک حکم جزمی ارائه نمی‌کنم؛ بلکه هدف من نشان دادن یک دل نگرانی است. در جامعهٔ داخلی وقتی در پی دگرگونی و اصلاح هستیم اهداف خود را با چنان عباراتی بیان می‌کنیم تا احتمالاً همه ملاحظه کنند چگونه مقرر داشته‌ایم به آن هدف‌ها نایل شویم. اما وقتی جامعهٔ جهانی مطرح می‌شود، که در آن با عادات ذهنی، احساسات و جزم‌های سیاسی کهنه و سر سخت رو به رو هستیم، یعنی جایی که دگرگونی‌های مورد نظر ما باید یکی از فصول قطور تاریخ را ببندند و فصل جدیدی را بگشایند، به نظر می‌رسد هیچ چیز جز تعیین اهداف کامل و نتایجی که به صورت جهشی به دست می‌آیند عمل نخواهند کرد.

در ۱۹۴۸، یعنی زمان تشکیل نخستین جلسه مجمع مشورتی شورای اروپا، مناقشه بین کسانی که باور دارند دولت‌های اروپا، و همین طور دولت‌های جهان، می‌توانند و

می‌بایست در یک فدراسیون به یکدیگر بپیوندند و کسانی که شک دارند این کار امکان پذیر یا درواقع مطلوب باشد حادتر شد. این گزارش در ٤ مارس ۱۹٤۸ در یک جلسه خصوصی مؤسسه سلطنتی امور بین‌المللی خوانده شد و در ژوییه ۱۹٤۸ در *اینترنشنال افرز* به چاپ رسید.

وقتی که حال و هوای کلی سال ۱۹۱۹، یعنی زمانی را که همه مشتاق بازگشت به نظمِ قدیمی امور بودند، با حال و هوای سال ۱۹٤۸ - یعنی فقط یک نسل بعد که نیاز به‌وجودیک جامعهٔ بین‌المللی فعال تقریباً به گونه‌ای جهان شمول بدیهی دانسته شده است- مقایسه می‌کنیم مطمئناً در خصوص تغییر اشاره شده به عنوان یک پیشرفت مورد نیاز توجیه می‌شویم. زیرا بدون چنین تغییری در نگرش، همه طرح‌های مربوط به صلح بین‌المللی، همانند سده‌های گذشته، فقط به صورت رویاهایی ناب باقی می‌مانند. حتی با وجود چنین تغییری احتمال دارد طرح‌ها موجود، چنانچه خارج از دسترس راه‌ها و ابزارهای عملکرد روزانه حکومت قرار داشته باشند، بازهم رویاهایی ناب باقی بمانند. برک به کلانتران بریستول نوشت «حکومت یک چیز عملی است» و انسان می‌بایست مواظب دستکاری اشکال سیاسی «به خاطر ترضیه پندار پرستی‌ها» باشد. ابهام در این انتقالِ مشکل صرفاً ابهام در احساس عمومی را به‌وجود خواهد آورد. اگر قرار باشد پذیرش عامِ جدید در مورد انگارهٔ سازمان بین‌المللی به صورت یک افکار عمومی مطلع قابل استفاده درآید باید اکنون با رژیمی غذایی مرکب از واقعیت‌های سخت و پیشنهادهای به‌طور مشهود عملی تغذیه گردد، به‌طوری که بتوانیم احتمالاً دریابیم چگونه می‌توان دولت‌ها را در راستای دنبال کردن یک سیاست بین‌المللی مثبت ترغیب و حمایت کرد. وظیفه متخصصان در این حوزه، اعم از افراد یا گروه‌ها، آن است که اکنون از جاذبه‌های قشنگ و ضابطه‌های آرمانی فراتر روند. درخواست‌های بسیار زیاد و اندیشیدن‌ها بسیار اندک همواره وجود داشته است. با بودن چنین ارادهٔ والای گسترده و

وجود یک حس اضطرار چگونه می‌توان به گونه‌ای دیگر توضیح داد که چرا فقط طرح‌های اندکی به اجرا در آمده‌اند؟

چشم انداز کلی نوید بخش است. وقتی روندهای حاضر را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم دو مورد بالاتر از بقیه قرار می‌گیرند – روند خود مختاری ملی و روند دگرگونی اجتماعی بنیادین. شدت این دو روند در بخش‌های مختلف جهان متفاوت است اما در همه جا گرایش به یکی شدن با یک جریان سیاسی دارند. حتی در اروپا، جایی که فضای اندکی برای یک روند دولت سازی جدید باقیمانده است، تغییر شکل جامعه بر یک پایه ملی صورت می‌گیرد؛ در حالی که در خاورمیانه، جنوب شرقی آسیا، آفریقا و جاهای دیگر دولت‌های جدید به همان انداز از انقلاب سیاسی صحبت می‌کنند که از یک انقلاب اجتماعی.

از نظر بین‌المللی در این جریان یک خطر وجود دارد. این ملت‌باوری اجتماعی یا سوسیالیسم ملی عملاً یک موج برگشت را به‌وجودمی‌آورد. روند سیاسی مدرن به‌طور فزاینده‌ای جهان را به دولت‌های مستقل تقسیم کرده است. انگاره خود مختاری ملی، که اصل هدایت‌گرِ ترتیبات صلح ۱۹۱۹ بود، هنوز در خاورمیانه، جنوب شرقی آسیا و آفریقا تأثیری نیرومند دارد؛ در حالی که به‌طور هم‌زمان زندگی اقتصادی جدید، با تقسیم کار گسترده‌اش، گرایش به آن داشته است که ملت‌ها و کشورها را به لحاظ اجتماعی به همدیگر جوش بدهد. همین وحدتِ زنده است که ادراک جدید از دولت رفاهِ برنامه ریزی شده آن را در معرض خطر فرسایش و نابودی قرار می‌دهد. کار من بحث در این باره نیست که آیا این روند مطلوب یا گریز ناپذیر است، بلکه صرفاً اثبات این امر است که اینها وضعیت‌هایی هستند که خانه سازی ما در سطح بین‌المللی باید از آنجا آغاز شود. نیاز و عادت به همکاری مادی به ما مساعدت می‌کند؛ اصرار به جدایی سیاسی به ما ضربه می‌زند. چگونگی برقراری سازش بین این دو روند، که هر دو طبیعی و فعال اند، مسئله اصلی ابداع سیاسی در این برهه از تاریخ است.

به‌طور کلی انگاره‌ها و طرح‌های مربوط به سازمان‌های بین‌المللی را می‌توان در سه مقوله مورد ملاحظه قرار داد: (۱) یک جمع کلی نسبتاً سست، مانند جامعه ملل و ملل متحد، (۲) یک اتحادیه فدرال، و (۳) نظامی مرکب از ترتیبات کارکردی. هر تمایل شخصی که مد نظر ما باشد باید این بدیل‌ها را در برابر شرایط زمان و در ذهن داشتن هدف نهایی حکومت بین‌المللی بنگریم.

جامعه ملل و ملل متحد، همان طور که در نامشان مضمون است، هردو بر جدایی ملی استوارند. آنها را می‌توان جمع‌های سستی برای هدف‌های مشترکِ معینِ مشخص و محدود شده، یا باشگاه‌هایی برای اقدامِ مشترکِ آسان‌ترِ مورد نیاز و تصویب شده بر اساس مقررات اساسنامه آنها دانست. اما ملل متحد نمی‌تواند اقدامی را برای اعضای خود تجویز کند و بسیار کمتر از آن قادر است به اختیار خود اقدامی را به‌عمل آورد، درست همان طور که جامعه ملل چنین بود.

تجربه کوتاه اما سخت ما از زمان تشکیل ملل متحد نشان داده است که چنین ترتیبات سستی از لحاظ حوزه عمل ناکافی و از نظر عملکرد نامطمئن‌اند. بنابراین بی تردید توجه گسترده به انگاره فدرال توجیه می‌شود. فدراسیون یکی از بزرگترین ابداع‌های نظریهٔ سیاسی است. این پدیدار از دنیای جدید به‌سوی ما آمده و در چند جا، به ویژه در دسته بندی‌های سیاسی جدیدتر اقتباس شده است. این فکر در جاهایی به نحوی تحسین برانگیز از خود کارایی نشان داده که تعدادی ایالت یا کشورهای مجاور هم یا مرتبط با یکدیگر وجود داشته‌اند که در عین حفظ هویتِ اساساً جداگانه خواستار آن بوده‌اند که برای مقصود مشترک مهمی به یکدیگر بپیوندند. فدراسیون معادل سیاسی یک شرکت با مسئولیت محدود بوده است. بنا به عادت، یک اتحادیه فدرال به تعدادی عناصر مشابه - یعنی درجه‌ای از خویشاوندی نزدیک یا رابطهٔ تاریخی و اراده‌ای معطوف به وحدت - متکی است اما همراه با این عناصر نیتی روشن در نزد اجزاء

تشکیل دهنده، برای آن وجود دارد که بسیاری از امور اجتماعی خود را جداگانه اداره کنند. این وضع چگونه در مورد صحنهٔ بین‌المللی به کار می‌رود؟

گزینه‌ای از پیشنهادهای مربوط به فدراسیون بین‌المللی به ما عرضه شده است. برخی، به اشکال گوناگون و مبهم، از فدراسیون اروپا، فدراسیون غرب یا فدراسیون مردم‌سالار حمایت می‌کنند؛ دیگران، به گونه‌ای جاه طلبانه‌تر، از فدراسیون جهانی جانبداری می‌کنند. این واقعیت که پیشنهادهای متنوع و همپوشان بسیار زیادی وجود دارد نشان می‌دهد که آنها را هیچ نیروی درونی خویشاوندی یا احساس وحدت آنها را به‌سوی دسته بندی‌های پیشنهاد شده سوق نمی‌دهد. احتمال دارد هر یک از آنها مطلوب باشد اما دلیلی در دست نداریم که یکی از آنها مطلوب است. نشانه‌ای از اراده معطوف به وحدت وجود ندارد. در واقع اکثر این انگاره‌ها، حتی انگاره فدراسیون اروپا، بر مردمانی تحمیل شده‌اند که خودشان نشانهٔ روشنی از تمایل به چنین ابتکاری بروز نداده‌اند. برعکس به آنان اصرار شده است جامعه فدرال تشکیل دهند تا بهتر بتوانند در برابر دیگر دسته بندی‌های سیاسی آشتی ناپذیر ایستادگی کنند. احتمال دارد این صواب‌دید صحیح باشد، اما این روند استدلالی به نفع یک ملت‌باوری جدید است، نه یک انترناسیونالیسم جدید. تا به حال فدراسیون در واقع صرفاً یک واحد سیاسی جدید و بزرگتر را ایجاد کرده است که در فرایند شکل‌گیری، صلح را در درون گروه به‌وجود آورد اما به اثبات نرسیده است که شکل گرفتن آن لزوماً در به‌وجودآمدن صلح میان این گروه و دیگر گروه‌ها نیز سهیم بوده است. برای مثال چشم انداز پیش روی دو فدراسیون قدرتمند که در اروپا رودرروی یکدیگر قرار دارند تسلی بخش نیست. این چشم انداز به مقابله با گرایش‌های عام ناراحت کننده‌تر امروز نمی‌پردازد که در جهت تقسیم سیاسی هستند؛ ابعاد ملت‌باوری را تغییر می‌دهد اما ماهیت آن را خیر.

اما بیاییم صرفاً به خاطر پیش بردن بحث، امید بخش‌ترین نظر را در ارادهٔ دولت‌ها به وحدت در واحدهای سیاسی در نظر بگیریم و فعلاً نوع منفی صلحی را که

این نظر ارائه می‌دهد کنار بگذاریم. سؤال اصلی این است که آیا در شرایط حاضرْ نوعی فدراسیون بین‌المللی، با ایجاد یک بنیان عام و مثبت برای صلح، روند اشاره شده در جهت همگرایی اجتماعی زندگی بین‌المللی را تقویت می‌کند یا نه. یک فدراسیون برای برخی هدف‌های مشخص به‌وجود می‌آید؛ یک فدراسیون متحد می‌گرداند، اما محدود نیز می‌کند. این نهاد به یک تقسیم سخت اختیارات و کارکردها بین مقامات سرزمینی متکی است که رسماً وضعی برابر دارند، و آن تقسیم معمولاً و لزوماً در یک قانون اساسی مدون قرار دارد که به زرادخانه‌ای از پادمان‌ها مجهز است تا به آسانی تحریف نشود. پروفسور وِئِر در یک مجموعه مقاله در باره برنامه ریزی فدرال می‌پذیرد که حکومت فدرال محافظه کار و قانون پایه است.[۱] هر تلاشی برای دادن کارکرد یا اختیارات جدید باید مدت‌های طولانی بر درهای سنگین و زنگ زدهٔ قانون اساسی مشت بکوبد. تلاش‌های حکومت کانادا برای تغییر ترتیبات مالی، با وجود بحث‌های طولانی و نیاز آشکار، تا کنون با مانع رو به رو شده است. در استرالیا تلاش‌های مکرر برای اقدام همنوا شدهٔ اقتصادی و اجتماعی به همین ترتیب عمداً با مانع رو به رو شده است، و تصمیم اخیر برای ملی کردن نظام بانکیْ ساختار سیاسی کشور را به لرزه در آورد و آن را دچار هیجان ساخت.[۲] حتی در کشور پویایی مانند ایالات متحده گناهِ عدم انطباق با قانون اساسیْ اغلبْ سبب شده است که تلاش‌های مربوط به اصلاح اجتماعی - مانند ممنوعیت کار کودکان در کارخانه‌ها - دچار ضعف مداوم شوند و اکثر اقدام‌های انجام شده بر اساس رسمِ نو از بین رفته‌اند یا لطمه دیده‌اند. تجربه سازمان درهٔ تنسی که در حال حاضر به گونه‌ای جهانشمول مورد تحسین و تقلید قرار گرفته می‌بایست پیش از آن که کار بزرگ خود را تثبیت کند حدود چهل دعوی حقوقی یا بیشتر را بر پایه عدم انطباق با قانون اساسی پشت سر بگذارد.

تعجب آور است چگونه کسانی که اصرار به استفاده از انگاره فدرال در سطح بین‌المللی دارند، این خصوصیت اصلی طرز کار آن را نادیده گرفته‌اند. جفرسون که

عقل او به لحاظ سیاسی ورای موازین یک انسان معمولی بود خطرهای یک قانون اساسی صُلب را پیش بینی می‌کرد و آرزو داشت تدارک تجدید نظر در آن در دوره‌های دهساله دیده شود. چنین مقرره‌ای صرفاً برای یک چنین دوره‌ای بخشی از ترتیبات فدرالی اتریش– مجارستان قدیم موسوم به سازش بود، با این نتیجه که هر دوره به یک بحران بدل می‌شد که با خود تهدید انحلال را به همراه می‌آورد و این امر موجب شد بذله گویان وینی آن را ***پادشاهی انفصال*** بنامند. در عین‌حال یک چنین محدودیت حفاظتی غیر منطقی نیست. کارکردهای جدید و اختیارات جدید اعطا شده به نهاد مرکزی، که همطراز با مقامات محلی فرض شده، هر قدر هم که به نفع مقصود اجتماعی باشند که برای آن خواسته شده اند، باید یک اثر انباشتی داشته باشند؛ و مدت‌ها قبل از آنکه تغییر دائم در توازن قوایی صورت گیرد که هر فدراسیونی بر آن استوار است باید تعداد کافی از این افزوده‌ها تحقق یابد. همان طور که پروفسور الکساندر بریدی متذکر می‌شود تقریباً بیست سال مذاکره مشکل صورت گرفت تا پایه‌ای برای فدراسیون استرالیا به دست آمد، و بنابراین اکراه در مشاهدهٔ تغییردر آن قابل درک است[۳]. اگر اصلاً قرار باشد یک فدراسیون بین‌المللی به‌وجود آید کار را باید بر اساس یک فصل مشترک بسیار محدود و ترتیبات بسیار سخت در مورد شکل و کارکردها شروع کرد و متقابلاً اکراه در مورد اجازه دادن به اینکه این‌ها به آهستگی دچار اختلال شوند به همان نسبت بیشتر باشد.

در یک فدراسیون بین‌المللی هر انطباق و هر اصلاحی می‌بایست از بین دو ردیف استدلال‌های شدیداً آزار دهندهٔ متعلق به کشورهایی بگذرد که به تازگی گرد هم آمده‌اند و پیشینه‌های سیاسی متفاوتی دارند. حتی در زمینه مسائل مشترک مورد توافق سرعت حرکت فقط می‌تواند با حرکت کُندترین عضو گروه هماهنگ باشد؛ باید از مسائلی که شکاف عمیق ایجاد می‌کنند اجتناب شود. اما در روزگار ما شرایط، نیازها و مسائل به‌سرعت تغییر می‌کنند. در این صورت یا باید قانون اساسی چنین فدراسیونی

دائم با شرایط جدید سازگار شود، یا مشکلِ چنین سازگار شدنی زندگی و حکومت فدراسیون را با لَنگی مواجه می‌کند. بنابراین آیا می‌توان یک چنین ابزار سختی را با حال و هوای انقلابی حاضر جفت و جور کرد که، هر فکری در این باره، در سراسر جهان در حال جنب و جوش است؟ مردم از این امر دچار حیرت شده‌اند که انقلابی‌ترین حکومت - یعنی حکومتی که ایدئولوژی آن هوادار وحدت جهانی و خشکاندن دولت است - در هر فرصت ممکن و در ملل متحد بر رعایت دقیق حاکمیت ملی اصرار ورزیده است. توضیح آن را می‌توان در مقالهٔ اخیر پروفسور لوین، یک حقوقدان برجسته شوروی، در مورد حاکمیت یافت که همان استدلالی را مورد استفاده قرار می‌دهد که به‌طور بسیار کلی در بالا ارائه شده است: در یک وضعیت انقلابی هر ملتی و همهٔ مردم باید آزاد باشند سازمان اجتماعی خود را به گونه‌ای که اراده می‌کنند، بدون مداخله یا گرفتاری‌های خارجی، تغییر دهند[٤]. بدیهی است که پروفسور لوین حق دارد بپذیرد چنین چیزی در چارچوب شکلی از تشکیلات سیاسی سخت و فراگیر امکان پذیر نیست. در یک خانه فدرال نمی‌توان نیمه آزاد و نیمه برده بود، همچنین نمی‌توان نیمه سرمایه‌دار و نیمه کمونیست بود. هر تلاش برای ایجاد تغییری بنیادین در یک قسمت به ادامه یافتن کلْ لطمه می‌زند؛ زیرا از نظر حقوقدانان بدیل‌ها به مثابه گسستن از گذشته به نظر می‌آیند و از نظر اصلاح‌گرانْ رکود محسوب می‌شوند.

یک نظام فدرال فضائل بسیار دارد. اما از لحاظ شکلی و طرز کار، ترکیبی از عوامل انعطاف ناپذیر است: انعطاف ناپذیری از لحاظ مبانی، اعم از جغرافیایی یا ایدئولوژیک؛ انعطاف ناپذیری قانون اساسی آن که می‌بایست رسمی باشد و مورد چالش قرار نگیرد؛ انعطاف ناپذیری حیات کلی آن، به واسطه محدودیت‌ها و موانعی که قانون اساسی در مسیر اقدام مشترک تازه قرار می‌دهد. اگر تحت شرایط کنونیِ ملت‌باوری سیاسیْ دستیابی به یک فدراسیون بین‌المللی مشکل باشد، تحت شرایط کنونیِ انقلاب اجتماعیْ حفظ آن از این هم مشکل‌تر است. تنها چشم انداز برای آن یا

محدود شدن به پایین‌ترین فصل مشترک از لحاظ اعضا – مانند بنلوکس یا گروه کشورهای اسکاندیناوی – است یا محدود ساختن آن به پایین‌ترین فصل مشترک از لحاظ کارکردها و اختیارات. اگر یک گروه بندی فدرالی پویا امکان پذیر نباشد، یک گروه بندی فدرالی با چنین عضویت محدود یا چنین فعالیت محدود برای سهیم بودن در مسائل جهانی بی معناست.

کارکردهای اصلی فدراسیون‌ها همواره سیاست خارجی و دفاعی مشترک بوده است. در واقع آقای لایونل کرتیس اینها را، همراه با یک بودجه مشترک برای هدفشان، جهت به حرکت در آمدن جهانی مبتنی بر نظم فدرالی کافی می‌داند که او به گونه‌ای بلیغ و فداکارانه از آن حمایت کرده است. اما آیا این باز هم نایده گرفتن چشم انداز تاریخی نیست؟ نه تنها تعداد کارکردهایی که نیازمند اقدام مشترک هستند تغییر می‌یابند؛ خصوصیت آنها نیز تغییرِ حتی سریع‌تری دارد. صد یا حتی پنجاه سال پیش سیاست خارجی یا دفاعی فقط بخش محدودی از حیات کل جامعه را به خود جذب می کرد. اکنون آنها از جمله منابع مادی و سازمان صنعت، نیروی انسانی و کارآموزی، و حتی آموزش و عقیده و کنترل‌های جامع در مورد راهکارهای مالیاتی ومالی را در مهار خود دارند.

به‌طور خلاصه، فدراسیون در زمانی متولد شد که اشتیاق برای تنظیم قانون اساسی رسمی وجود داشت؛ اکنون در دورانی به سر می بریم که حال و هوای عمل گرایانه، مرزها و محدوده‌های انعطاف ناپذیر را خوار می‌شمارد. معنای فدراسیون آن بود که کمترین کارکردهای ممکن زندگی مشترک در اختیار مقام مرکزی قرار گیرد؛ اکنون اداره کرن حیات سیاسی تنها می‌تواند به معنای قراردادن کمترین کارکردهای حیات منطقه‌ای در دستان مرجع فردی باشد. فدراسیون در زمانی تولد یافت که به‌طور کلی حوزه عمل حکومت محدود بود در حالی که اکنون به گونه‌ای تب آلود و تا حدی مشکوک تحت برنامه ریزی و کنترل‌های نامحدود زندگی می‌کنیم. اگر قرار باشد یک

اتحادیه بکوشد همه این کارها را به خاطر امنیت سیاسی و امنیت اجتماعی انجام دهد که روندهای حاضر از آن می خواهند – و ناگزیر باید از طریق یک مرجع مرکزی انجام شوند – کلاً به این ناسازواری می‌انجامد که اعلام شود انگاره فدرال عاری از معنا و فضیلتی است که برای فدراسیون قائل می‌شوند.

بنابراین طرح مشکلات انگاره فدرال از هیچ گونه تمایل به مخرب بودن ناشی نمی‌شود. بلکه بیشتر ناشی از این اعتقاد است که نمی‌توانیم امیدوار باشیم با ارائه طرح‌های دارای متقارن دلخواه و بدون در نظر گرفتن عرصهٔ ناهموار و دلفریبی که باید در آن قرار گیرند، در این حوزه سرسخت بین‌المللی پیشرفت کنیم. من انگاره فدرال را در تقابل با شرایط و نیازهای حاضر می‌بینم. واقعاً کوشیده‌ام توجه را به چارچوب جامعه شناختی جلب کنم که هر تلاش در درون آن در جهت حکومت بین‌المللی باید موفق بشود. مشکل است بتوانیم این چارچوب را که از روی اراده در جهت متمایز بودنِ ملی و نیاز به همگرایی اجتماعی شکل گرفته است، صرفاً با تغییر ابعاد ابزارهای سیاسی سنتی خود بسازیم. باید بیشتر در پی تدبیرهای سیاسی جدید باشیم و به نظر می‌رسد تدبیری که برای ساختن آن مبنا با توجه به ماده تاریخی حاضر بهتر از همه باشد انگاره کارکردی است – که به عنوان ابداعْ چیز جدیدی نیست ولی از لحاظ کاربردْ چیز جدیدی است.

در واقع رویکرد کارکردی حتی در فدراسیون‌های تثبیت شده نیز بسیار مورد استفاده قرار گرفته است – این امر را به ویژه می‌توان در آمریکا مشاهده کرد که به‌طور بسیار موفق با رسم [سیاست] نو و طرح موسوم به سازمان درهٔ تنسی به عنوان نمونه‌های برجسته آن همراه بوده است. در این جا دو نکته ضمنی مطرح می‌گردد. احتمال دارد استدلال شود که اگر فدراسیون‌های موجود توانسته‌اند از طریق اصلاحات بزرگ در این مسیر به اجرا در آیند، آیا این استدلال نقض نمی‌شود که انگارهٔ فدرالی مانعی برای کنش اجتماعی بین‌المللی به‌وجودمی‌آورد؟ گر چه در نگاه اول این گفته

منطقی به نظر می‌رسد اما تاب مقاومت در برابر وارسی دقیق‌تر را ندارد. فدراسیون‌های موجود گاه توانسته‌اند بخش‌های ایالتی رسمی را گردهم آورند زیرا آنها فدراسیون‌هایی بودند که از قدیم ایجاد شده بودند. نسل‌ها زندگی مشترک، اجزاء ترکیب کننده آنها را به صورت یک جامعه با بینش مشترک، و مسائل مشترکی که در برنامه‌های احزاب ملی بیان شدند، به هم جوش داد. در مورد آنها وجود یک حکومت مرکزی مشترک، در کنار ایالت‌ها یا حکومت‌های استانی که بیشتر در سطح ارکان محلی بودند، مسلم دانسته شده است. استثناء مهم کِبِک در فدراسیون کانادا در واقع نیاز به چنین پیشینه مشترکی را به اثبات می‌رساند. بنابراین در اکثر موارد مسئله بیش از آنکه به ایجاد یک راهکار مشترک مربوط باشد به تحکیم یک خط مشابه یا راهکارهای همانند مربوط می‌شد. در عین‌حال حتی در همین فدراسیون‌های از قدیم تثبیت شده نیز در دوران‌های بحرانی، فعالیت‌های ملی مشترک با تغییر در ترتیبات قانون اساسی گسترش پیدا نمی‌کرد، بلکه بیشتر با پیش دستی کردن بر آنها صورت می‌گرفت. در هیچ موردی تغییر عمدی در سلسله مراتب رسمی قدرت وجود نداشته است. حکومت‌های فدرال بسیاری از وظایف جدید را صرفاً با رضایت ملی و به طریقی بر عهده گرفتند که اختیارات جدید با افزایش کارکردی حاصل شد نه با تجدید نظر در قانون اساسی. در ایالات متحده تنها تلاش برای تغییر قانون ساسی در دوران ریاست جمهوری روزولت - برای افزایش اعضای دیوان عالی فدرال- همچنین تنها موضوعی بود که او در آن شکست خورد؛ و در عین‌حال در قیاس با اثر انقلابی رسم نو، اثر آن کلاً جنبهٔ نسبتاً حاشیه‌ای می‌داشت.

آمریکا همچنین رویکرد کارکردی را برای آغاز کردن مسیرهای جدید پیوند با دولت‌های همسایه، نه تنها با کانادا در اواخر جنگ که بنا به مصلحت صورت گرفت، بلکه در قالب اقدام‌های دائم مورد استفاده قرار داده است. بزرگراه آلکان، نواری را ایجاد کرده است که اداره امور آن به صورت بین‌المللی است که از ایالات متحده شروع می‌شود و از طریق کانادا به آلاسکا می‌رود؛ ترتیبات برقرار شده با مکزیک برای توسعه

حوزه ریوگرانده، یک رودخانه مرزی را به سرمایه گذاری مشترک دارای منافع مشترک بدل کرده است؛ احتمال دارد تحولات پان آمریکن نیز همین مسیر را طی کند. این گونه تجربیات درس ویژه‌ای برای مسئلهٔ بین‌المللی گسترده‌تر دربر دارد. واقعیتِ محضی را که آنها می‌توانند شکل بدهند متضمن درسی ساده است؛ اما درس مهم‌تری وجود دارد که بر اساس آن ایالات متحده دریافت تکمیل ترتیبات آلکان با کانادا و ریوگرانده با مکزیک آسان‌تر از به اجرا در آوردن طرح خود در مورد سازمان درهٔ تنسی است. دو مورد اول با کشورهایی برخوردار از حاکمیت تنظیم یافت که آماده بودند منابع خود را یک کاسه کنند و از بخشی از حاکمیت خود چشم بپوشند که برای یک تعهد کارکردی مشترک خاص لازم است. سازمان درهٔ تنسی بر واحدهای فدرالی اثر می‌گذاشت که اکراه داشتند هر قسمتی از سهم خویش از قدرت را تقسیم کنند و بنابراین به سختی می‌کوشیدند توازن اصلی برقرار شده در قانون اساسی فدرال را حفظ کنند.

یک مثال غیر عادی‌ترْ اصرار حکومت استرالیا، در برابر اکراه آمریکا، بر وارد کردن شکلی از تعهد بین‌المللی در منشور سانفرانسیسکو (۱۹۴۵) برای تلاش جهت تأمین «اشتغال کامل» بود - «تعهدی» که به استرالیا حق می‌داد اقداماتی اجتماعی را داخل کشور انجام دهد که در غیر این صورت ورای اختیارات قانون اساسی آن قرار می‌گرفت. این در واقع راهی شگفت انگیز و جدید برای غلبه بر موانع قانون اساسی از راه مطالبه تعهدات بین‌المللی بود. (این واقعه همچنین نشان می‌دهد که محتوای سیاست خارجی چگونه در حال تغییر است.) در ایالات متحده و دیگر فدراسیون‌ها، اقدام ملت‌شمول لازم در برابر موانع قانون اساسی امکان پذیر بوده است زیرا در آنها یک حس قدیمی و زنده وحدت ملی وجود دارد. یک فدراسیون بین‌المللی جدید چنین احساس وحدتی را ندارند که در ذهن جای‌گیر شده باشد و موانع قانون اساسی هرچه بیشتر بر غیرقابل عبور بودن در هر گوشه قانون اساسی می‌افزاید. همان طور که مشاهده

کرده‌ایم، حتی آن فدراسیون‌های قدیمی گاه دریافته‌اند که ایجاد ترتیبات کارکردی با دولت‌های خارجی آسان‌تر از انجام دادن چنین کاری در داخل است.

حقیقت آن است که رویکرد مبتنی بر قانون اساسی بر نمایه فردی قدرت تأکید دارد؛ رویکرد کارکردی بر نمایه مشترک نیاز تأکید می‌ورزد. خود این نیازها از مرزهای ملی فراتر می‌روند؛ تعداد نیازهایی که جهانی‌اند کم نیستند و یک آغاز مؤثر برای ایجاد مجموعه‌ای بین‌المللی از منافع می‌تواند با ایجاد کارگزاری‌های مشترک برای پرداختن به این نیازهای مشترک به‌وجود آید. این خود یک ضرورت و فرصت برای برداشتن گام‌های مثبت در جهت ایجاد حکومت بین‌المللی است. ظهور تعداد زیادی دولت ملی مشکلات را از نظر سیاسی پیچیده‌تر می‌سازد. اما به لحاظ اجتماعی احتمال دارد این تکثیر به تحقق وحدت بین‌المللی یاری دهد. زیرا اگر قرار باشد این دولت‌های جدید و اکثراً توسعه نیافته به یک مبنای سالم اجتماعی برای استقلال سیاسی خود دست بیابند نیاز به چیزهای زیادی دارند که ورای امکانات و تجربیات آنهاست؛ و، همانند طرح مارشال، این نیازها را می‌توان عمداً و دائم برای ایجاد مسیرهایی جهت اقدام بین‌المللی مشترک مورد استفاده قرار داد.

یک درخواست مردمی در سطح جهانی برای امنیت اجتماعی همچنین می‌تواند بدل به مسیری برای وحدت بین‌المللی بشود. در همه جا ملت‌باوری یک ملت‌باوری اجتماعی خاص است. همانند سدهٔ نوزدهم، یک ملت به شدت خواهان آن است که خانهٔ ملی خودش را داشته باشد، اما برخلاف ملت‌باوری‌های قبلی به‌ویژه ملت‌باوری مشتاق شکل جدیدی از حیات اجتماعی در آن خانه است. برای داشتن بلوک بین‌المللی محکمی مرکب از آپارتمان‌های مختلف، چیزهای زیادی وجود دارد که می‌بایست در باره آنها صحبت شود، اما تا زمانی که مردم زندگی کردن در خانه‌های ملی جداگانه را انتخاب کرده باشند می‌توانیم با فراهم آوردن خدمات مشترک اجتماعی و دیگر خدمات، دست کم در مسیر طولانی تثبیت یک حس جامعه بودن پیش برویم. تنها از طریق چنین

راهی است که برای مثال چشم اندازی در مورد اصلاح شکاف ایجاد شده در وحدت سیاسی قاره هند و بازگرداندن آگاهی نسبت به وحدت منافع مشترک طبیعی به آنجا وجود خواهد داشت؛ درحالی که هر پیشنهادی برای وحدت سیاسی مجدد بین هند و پاکستان حتی پیشنهادهای مربوط به اقدام عملی مشترک را مشکوک می‌گرداند. همین طور به نظر می‌رسد تنها امید ممکن برای اصلاح تقسیم بین اعراب و یهودیان و در واقع ساختن وحدتی واقعی در میان خود کشورهای عرب، در راستای مسیری باشد که مرکز عرضه به خاورمیانه در خلال جنگ جهانی دوم به خوبی آن را ترسیم کرد. در منطقه رود دانوب، با وجود برادری ایدئولوژیک بسیار زیاد، اشاره صرف دیمیتروف رهبر کمونیست بلغارستان به یک پیوند فدرالی بلافاصله سرزنش مسکو و پاسخ مثبت ناچیز همسایگانش را به دنبال داشت؛ اما همین کشورها ظاهراً دارند در مورد طرحی برای سازمان درهٔ دانوب کار می‌کنند.

از بررسی ساختار و طرزکار ترتیبات کارکردی زمان جنگ، یا فعالیت سازمان بین‌المللی کار در ایجاد یک سمت‌گیری مشترک برای راهکارهای مربوط به بهبود وضع اجتماعی بدون دست اندازی به حاکمیت دولت می‌توان چیزهای زیادی آموخت. اکنون حکومت‌های فرانسه، بلژیک و بریتانیا دارند مسیرهایی را برای همکاری در مورد سرزمین‌های آفریقایی خود پیدا می‌کنند که از بهداشت، آبیاری و حفظ خاک تا استفاده مشترک از ارتباطات و دیگر خدمات را به منظور هماهنگ کردن راهکارهای اقتصادی، آموزشی و اداری دربر می‌گیرد[۵].

تنها در حوزه‌های حکومت و اقتصاد نیست که رویکرد کارکردی می‌تواند گشایشی به همراه داشته باشد. اسقف کانتربوری در یک موعظهٔ جالب، جسورانه پذیرفت که همه طرح‌های مربوط به وحدت مجدد بین کلیساهای انگلستان شکست خورده‌اند زیرا او جداً عقیده داشت این طرح‌ها کوشیده بودند یک وحدت مجدد در رویهٔ دینی به‌وجودآورند. او خواستار آن شد که از راه مبادله کشیش و واعظ، یک

رویکرد متفاوت متواضعانه‌تر اما عملی اتخاذ گردد. دکتر فیشر گفت «به واسطه ترس از رسیدن به بن بست است که جرأت می‌کنم بدون مقدمه این پیشنهاد را مطرح کنم – آیا می‌توانیم پیش از نوشتن یک قانون اساسی به اشتراک کامل با یکدیگر دست بیابیم؟[٦]» ریشه گرفتن مسئله فلامانی[1] در بلژیک نیز عبرت آموز است. طی نخستین جنگ جهانی جنبش جدایی طلب سیاسی واکنش تندی را در کشور به‌وجودآورد و تقریباً منجر به درگیری داخلی شد. از آن زمان فلامان‌ها به‌تدریج با تغییرات آرام به خود مختاری کامل در زمینه آموزش – اکنون دانشگاه گِنت کاملاً فلامانی و دانشگاه لِیژ کاملاً فرانسوی است – و تقریباً به همان اندازه خودمختاری در اداره امور منطقه فلامانی دست یافته‌اند. به علاوه یک پیوند فرهنگی نزدیک بین نهادها و فعالیت‌های آلمانی و فلامان‌های بلژیکی رشد پیدا کرده است. تا کنون هیچ مقرره مربوط به قانون اساسی به این تکامل تدریجی جنبه حقوقی نداده است، در حالی که از سوی دیگر صحبت از جدایی سیاسی در میان فلامان‌ها مرده است.

پیش‌تر در این مقاله، به عنوان یک دلیل ضعف انگاره فدرالی، به انواع بسیاری از طرح‌ها اشاره کردم که برای جلب حمایت عمومی با یکدیگر رقابت می‌کنند. به همان اندازه هم، اگر نه بیشتر، طرح‌هایی برای آزمودن انگاره کارکردی وجود دارد. آیا این شکنندگی مشابهی را در زمینه ادراک موضوع نشان نمی‌دهد؟ شاید هیچ چیزی بیش از این سؤال روشن نسازد که رویکرد فدرالی اساساً چگونه با رویکرد کارکردی تفاوت دارد. بر اساس انگاره فدرالی، طرح‌های متعدد خصوصیت این یا آنی[2] دارند: یک دولت نمی‌تواند هم عضو یک فدراسیون اروپا باشد هم عضو فدراسیون جامعه مشترک‌المنافع یا هم عضو فدراسیون اروپا باشد هم عضو یک فدراسیون عام مردم‌سالار. از سوی دیگر

۱– واژه فلامانی اشاره به فلاندرها یا فلامان ها دارد. اینان مردمانی با گویش آلمانی هستند که در جنوب غربی هلند و شمال غربی بلژیک و قسمت هایی از شمال فرانسه زندگی می‌کنند.م

۲– به جای مانعةالجمع از «ترکیب این یا آن» استفاده شده است.

طرح‌های کارکردی در بهترین حالت مکمل یکدیگرند و هر یک به دیگری کمک می‌کند؛ در بدترین حالت مستقل از یکدیگر باقی می‌مانند. هر یک از طرح‌ها می‌تواند در هر زمان آغاز شود اعم از اینکه دیگر طرح‌ها مورد قبول قرار گرفته یا نگرفته باشد، و هر کدام از آنها می‌تواند به حیات خود ادامه دهد و پیش برود حتی اگر دیگر طرح‌ها شکست بخورد و رها شود. در دوران ما که از نظر سیاسی مدام در حال تغییر است، ترتیبات کارکردی از هنر بی نهایت ارزشمند موجودیت مستقل و همین طور توسعه مستقل برخوردار است. برای مثال طرحی را که معدودی از کشورها در اصل برای حمل و نقل آغاز کنند بعداً می‌تواند گسترش پیدا کند و اعضای جدید را دربر بگیرد یا کاهش یابد و اجازه دهد اعضایی که تمایل ندارند از آن خارج شوند. به علاوه چنین طرح‌هایی می‌توانند از نظر عضویت متفاوت باشند؛ کشورها می‌توانند فقط در فعالیت‌هایی سهیم شوند که در آنها نفعی دارند و در دیگر فعالیت ها سهیم نشوند، در حالی که در هر اتحاد سیاسی چنین انتخاب تقسیم شده‌ای آشکارا غیر قابل تحمل است. «بی طرفی» کارکردی امکان پذیر است؛ «بی طرفی» سیاسی امکان پذیر نیست. دربایست‌های یک مقام فدرال بین‌المللی، برای مثال جهت پیشبرد یک سیاست خارجی مشترک، همواره باید موضوع چانه‌زنی سیاسی باشد. دربایست‌های یک مقام کارکردی جهت تأمین نیازهای وظیفهٔ روشنی که- برای مثال در زمینه نفت یا هواپیما - بر عهده آن گذاشته شده در هر زمان معیّن براساس واقعیت رسیدگی می‌شود.

لذا خصوصیات رویکرد کارکردی می‌تواند به تخفیف دادن مسئله سر سخت حاکمیت برابر کمک کند. بر اساس این انگاره، موضوع تسلیم حاکمیت وجود ندارد فقط مسئله انباشت آن به اندازه نیاز برای اجرای مشترک یک وظیفه خاص مطرح است. بر اساس چنین ترتیبات عملی، حکومت‌ها نیاز ندارند از برابری حق رأی خود حفاظت کنند بلکه می‌توانند در زمینهٔ وظیفهٔ مورد نظر- تا جایی که خدمات اشاره شده به نفع همه به اجرا درآید- موقع ویژه‌ای به کشورهای دارای مسئولیت ویژه بدهند. همه اینها با

روند کلی حکومت مدرن انطباق دارد. حکومت در سده بیستم، بیش از آنکه به معنای تقسیم قدرت باشد به معنای یک همگرایی کارکردی است. ابزارهای خاص آن تشکیلات اداری و قوانین اداری است و چنین ترتیبات کارکردی صرفاً به معنای آن است که طبق ماهیت هر وظیفه به ارکان و صلاحیت اداری موقعیت بین‌المللی داده می‌شود. همچنین آنها با فلسفه اجتماعی ما هماهنگ هستند. همان طور که یکی از رؤسای پیشین فائو در مورد مسئولین ویژه خود گفت: «در این برنامه جهانیِ غذا ابزاری داریم که ملت‌ها می‌توانند با آن همکاری را در مورد چیزی آغاز کنند که به هیچ کدام لطمه نزند و برای همه خوب باشد.» تا حدی که نیت حکومت‌ها فقط رفاه مردم خودشان باشد دلیلی وجود ندارد که به چنین سازمان‌هایی اجازه کار داده نشود؛ و اگر این سازمان‌ها موفق شوند و اعضای آنها افزایش پیدا کند، حکومت جهانی به تدریج از طریق عملکرد آنها تجلی پیدا می‌کند. از دیدگاه زندگی عادی روزانه، به نقل از مرحوم پرفسور هابهاوس « احتمالاً زندگی جامعه مجموعه‌ای از کارکردها تلقی می‌شود که اعضای آن جامعه به اجرا در می‌آورند»؛ بر عکس اجرای تعدادی از کارکردهای مشترک طریقی برای خلق یک جامعه عادی است. اگر قرار باشد انسان نقشه‌ای از جهان را طراحی کند که فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی را نشان دهد، به صورت شبکه پیچیده‌ای از منافع و روابط خواهد بود که مکرر از تقسیمات سیاسی عبور می‌کند — نه یک نقشه تیره رنگ مرکب از دولت‌های منزوی بلکه نقشه‌ای مملو از مراودات سودمند زندگی روزانه. این مبنایی طبیعی برای سازمان بین‌المللی است. وظیفه پیشِ رو آن است که نقشه اشاره شده که هم اکنون به عنوان یک واقعیت وجود دارد تحت کنترل شکلی از کارگزاری‌های بین‌المللی مشترک قرار گیرد. بنابراین خطوط تقسیم سیاسی، با شکل گرفتن شبکه‌ای از روابط و اداره کردن‌های مشترک، در طول زمان پوشیده و در هم و برهم می‌شود.

پیوند نزدیک میان دولت‌ها یا فراگیر است یا انتخابی. اولی به روشنی وضعیت آرمانی است- همه کشورها در جهت خیر مشترک با یکدیگر کار می‌کنند. اما اگر پیوند نتواند فراگیر باشد، اگر می‌بایست گزینشی باشد، بهتر است به جای آنکه بر پایه گروه‌های انحصار کننده قرار گیرد در راستای فعالیت مشترک گزینشی باشد. نظر به اینکه احتمال دارد هر یک از کشورها به یک فعالیت خاص بپیوندد یک گروه مشخص نمی‌تواند به انحصاری بودن کمک کند؛ و به نقل از دکتر جانسون «این تمایل انسان است که هرچه تمایز ایجاد کند رقابت می‌آفریند.» با توجه به این نکته، رویکرد کارکردی صرفاً متضمن تغییر طرح سیاسی نیست بلکه متضمن تغییر دید سیاسی نیز هست. این رویکرد می‌بایست به تغییر تأکید از مسائل سیاسی، که سبب تقسیم می‌شوند، به مسائل اجتماعی که در آنها منافع ملت‌ها آشکارا همساز و جمعی است کمک کند؛ یعنی تغییر تأکید از قدرت به مسائل و مقاصد.

در همه جوامع هم هماهنگی وجود دارد و هم ناهماهنگی. این تا حد زیادی به ما بستگی دارد که کدام را برگزینیم و ادامه دهیم. از پایان جنگ جهانی دوم در کنفرانس‌های صلح و جلسات ملل متحد که انتظار می‌رفت حیات جدید بین‌المللی در آنها متولد شود مثال‌های زیادی از این حقیقت را داشته‌ایم. بنابراین باید از نو، با یک حس روشن در این مورد آغاز کنیم که ملت‌ها فقط در صورتی می‌توانند در یک جامعه جهانی به هم گره بخورند که آنها را با چیزی که وحدت می‌بخشد به هم ببندیم نه چیزی که میان آنها تفرقه به‌وجود می‌آورد. در درجه دوم، باید راه‌ها و ابزارهای رسیدن به آن هدف با مقصود مورد نظر جور باشد. آنها نه تنها باید مناسب، بلکه همچنین باید مرتبط باشند؛ و اگر قرار است مرتبط باشند باید از وضعیت‌هایی شروع کنند که در اطراف خود می‌یابیم. آنها باید از واکنشی بودن به پرهیزند، اما از آرمانشهر نیز باید اجتناب ورزند. می‌توانیم از همقطاران خود بخواهیم که به ورای دولت ملی بنگرند؛ اما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم آنها در دم خود را عضو یک دولت جهانی احساس کنند.

جفرسون در خلال نخستین ماه‌های ریاست جمهوری خود به دوستی نوشت که در می‌یابد که چقدر با دستیابی به همه آن چیزهایی فاصله دارد که خرد و تجربه توجیه می‌کند. اما «وقتی فکر می‌کنیم به حرکت در آوردن یا تغییردادن مسیر یک ماشین عظیم جامعه چقدر مشکل است، پیش بردن ناگهانی پندارە‌های کل یک ملت در مسیر آرمانی چقدر ناممکن است خردمندی این اظهار نظر سولون را می‌بینیم که برای رسیدن به خیر نباید بیش از تحمل یک ملت تلاش کرد»[۷].

در مورد قضیه ما و در زمان ما آنچه ملت‌ها می‌توانند تحمل کنند بسته به ماهیت باری که وارد می‌آید متغیر است. کم و بیش به نظر می‌رسد آنها هنوز نتوانند مداخله در استقلال سیاسی خود را تحمل کنند اما وقتی مسئله اقدام عملی اقتصادی و اجتماعی مطرح می‌شود می‌توانند بخش اعظم آن مداخله را تحمل کنند[۸]. این تمایز، نخستین خط راهنما برای اقدام بین‌المللی مسالمت آمیز را به دست می‌دهد. مسئله بعدی آن است که یک چنین اقدام اقتصادی و اجتماعی چگونه می‌بایست به نحوی سازمان دهی شود که ملت‌ها را به‌سوی جامعهٔ بین‌المللی و حکومت بین‌المللی سوق دهد. ما در کشورهای خود عادت داریم که تقریباً همه این گونه اقدام‌ها را در اختیار حکومت مرکزی قرار دهیم. آیا حاضریم همین مسیر را در حوزهٔ بین‌المللی هم دنبال کنیم؟ اگر آماده‌ایم، یک فدراسیون با دستگاه قانون اساسی محدود کنندهٔ خود به سختی ابزاری مناسب خواهد بود. فدراسیونی که آن فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی را به اعضای ملی خود واگذار کند، از این جهت کمی بیش از نسخهٔ بدل ملل متحد است. از سوی دیگر اگر قرار باشد فعالیت‌ها به یک مقام بین‌المللی مرکزی واگذار شود که اختیارات و ابزار مناسبی داشته باشد، آن مقام چیزی کمتر از یک حکومت جهانی تمام و کمال نیست. وظایف گسترده‌تر اجتماعی و اقتصادی لزوماً باید مشترکاً به اجرا در آیند و به گونه‌ای متمرکز کنترل شوند. بنابراین گزینش حقیقی بین ملت‌باوری رقابتی کنونی و

یک فدراسیون بین‌المللی لَنگ نیست؛ گزینش بین یک حکومت جهانی تمام و کمال جامع و کارگزاری‌های به همان اندازه تمام و کمال اما خاص و جدا از یکدیگر است.

یادداشت ها

1. P. Ransome, ed., *Studies in Federal Planning* (London: Macmillan, 1943).

۲. در ۱۹٤۸ حکومت حزب کار استرالیا لایحه‌ای را ارائه داد که در دیوان عالی مطرح شد و سرانجام در شورای سلطنتی (Privy Council) به دلایل مربوط به قانون اساسی با شکست مواجه گشت. حزب کار در ۱۹٤۹ از کار کنار رفت و لایحهٔ اشاره شده هرگز مجدد ارائه نشد.

3. "Dominion Nationalism and the Commonwealth," *Canadian Journal of Economics and Political Science*, February 1944, p. 9.

4. "Problema suverenteta v ustace OON" ("The Problem of Sovereignty in the U.N. Statute"), Sovetskoe Gosudarstvo I Pravo (Moscow), No. 1, 1947, pp. 17-29.

۵. کمیسیون همکاری‌های فنی جنوب صحرا

The Commission for Technical Co-operation South of the Sahara

در ۱۹۵۰ تشکیل شد و از حمایت هشت حکومت برخوردار است (غنا، لیبریا، رودزیا، نیاسالند [کشور کنونی مالاوی در جنوب آفریقا.م]، اتحادیه آفریقای جنوبی، بلژیک، فرانسه، پرتغال و پادشاهی متحده). شش هیأت فنی وجود دارد که زیر نظر آن فعالیت می‌کنند و به علاوه دفاتر فنی و کمیته‌های دیگری وجود دارد که به مسائل مربوط به رفاه، استفاده از خاک، مگس تسه تسه و جز آن می پردازد. نک به نشریهٔ کمیسیون

Inter-African Scientific and Technical Cooperation, 1948-1955.

٦. موعظه دکتر جفری فیشر Jeoffrey Fisher، ۳ نوامبر ۱۹٤٦ در برابر ادنشگاه کمبریج؛ که در The Times (Lodon), November 4, 1946. گزارش شده است.

7. Andrew A. Lipscomb and Albert E. Brech, eds., *The Writings of Thomas Jefferson* (Washington, 1930-4), Vol. 10, p. 256.

۸. دولت‌های جدید که به لحاظ سیاسی در گروه‌ها و مجامع «نامتعهد» پرخاشگر به هم آمیخته‌اند، خود را مشتاق پیوستن به کارگزاری‌های ویژه ملل متحد و هیأت‌های دیگری از این نوع نشان داده‌اند، «زیرا موازنهٔ ملاحظات به نفع چنین مشارکت‌هایی است،» و به آن «به عنوان یک ماترک بین‌المللی و یک قوت بخشنده به موضع‌گیری خودشان در جهان» می نگرند. دولت‌های جدید با وجود حساسیت زیاد، بی اعتمادی کمی را نسبت به این هیأت‌ها ابراز داشته‌اند، «حتی در جایی که فعالیت‌های سازمان بین‌المللی در سرزمین دولت مربوط بوده است.»

(Benjamin Akzin, "New States and International Organization" [Paris, UNESCO, 1955], pp. 170-72.)

۵

مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای

تأملاتی در باب شادکامی‌ها و تلخ‌کامی‌های پیش‌نظریه‌سازی

ارنست بی. هاس[*]

از: *International Organisation* 24(4) (1970): pp. 607-46

۱.چرا مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای؟

چرا حدود پانزده سال مشغول مطالعهٔ چیزی بوده‌ایم که «همگرایی منطقه‌ای» می‌خوانیم؟ دو روند، که در وضعیت دیگر بی‌ارتباط باهم می‌بودند، ما را بر می‌انگیخت: مورد توجه قرار گرفتن علوم اجتماعی نظام‌مند در ایالات متحده و شکوفایی تلاش‌های سیاسی در

---

* ارنست هاس استاد علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا در برکلی است. این مقاله دین بی‌شماری به سال‌های زیاد همکاری قوی لفظی و معنوی، با مشارکت کنندگان در این جلد و همین طور به ایوان ولِیی، استوارت فِیگن، آرون سیگل، ایزبل گرون، فرانسیس بی‌یر و ماریو بَررا دارد. این نوشتار حاصل طرح مؤسسه مطالعات بَین المللی دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، با عنوان «مطالعه در بَاب همگرایی بین‌المللی» است.

اروپا برای بنا کردن یک قاره متحد، دست‌کم برای «همگرا» کردن اروپا[۱]. اما داستان همگراسازی دربرگیرندهٔ توبره‌ای از قهرمانانی شد که از همگراسازانی منطقه‌ای مانند ناپلئون بناپارت و سیمون بولیوار تا سیاستمدارانی ملت ساز مانند اتو فن بیسمارک و کامیلّو کاوور را دربر می‌گرفت. برخی حتی در آدلف هیتلر و هیدِکی توجو بعضی خصوصیات یک کنشگر را مشاهده می‌کردند که در پی همگرا ساختن ملت‌ها در یک واحد منطقه‌ای بودند. بنابراین آیا ما مشغول مطالعهٔ هر نوع وحدت سیاسی هستیم؟

انسان اغلب این احساس را پیدا می‌کند که مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای همان مطالعهٔ همکاری منطقه‌ای، سازمان‌های منطقه‌ای، نظام‌ها و نظام‌های فرعی منطقه‌ای، یا منطقه‌گرایی است. همه این اصطلاح‌ها به‌طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرند. آنها عدم اطمینان عام در این مورد را دربر می‌گیرند که آیا فاتحان منطقه‌ای و ملت سازان نیز کنشگران عرصهٔ همگرایی هستند یا نه. بنابراین برای مشخص ساختن محدوده این حوزه باید تأکید ورزید که مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای یگانه و از همه مطالعات نظام‌مند پیشین در باره وحدت سیاسی متمایز است. زیرا خود را به تلاش *غیر اجباری* محدود می‌سازد. مطالعهٔ فدرالیسم، وحدت ملی، ملت و امپراتوری سازی لزوماً انباشته از توجه به استفاده‌ای است که ایجاد کننده نظام فدرالی یا کارگزار تسهیل کننده - مانند نخبگان استعمارگر خارجی، فاتح نظامی، یا دولت سیادت طلب- از زور به عمل می‌آورد. وظیفه ما توضیح دادن همگرایی در میان ملت‌ها بدون توسل به این کارگزاران تاریخی است، نه به آن علت که مهم نبوده‌اند بَل بدان سبب که توضیح پدیدار را بیش از حد ساده و مقید به زمان می‌گرداند. میل غالب در میان مطالعه‌کنندگان جدید همگرایی منطقه‌ای، توضیح دادن گرایش به خلق داوطلبانه واحدهای سیاسی بزرگتری است که هر کدام به گونه‌ای خودآگاهانه از استفاده از زور در روابط میان واحدها و گروه‌های مشارکت کننده اجتناب می‌ورزند.

به این ترتیب دلیل اصلی مطالعهٔ همگرایی خصوصیت هنجاری دارد: واحدها و اقدام‌های مطالعه شده یک آزمایشگاه زنده را برای مشاهدهٔ خلق مسالمت آمیز انواع جدید ممکن جوامع انسانی در یک سطح بسیار بالای سازمان‌دهی و فرایندهایی را فراهم می‌آورند که احتمال دارد به چنین وضعیت‌هایی منتهی شوند. مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای به جای آنکه به حاکمیت، توانایی نظامی و موازنه‌های قدرت بپردازد، متوجه وظایف، مراودات، ادراک‌ها و یادگرفتن است. این مطالعه از قرار دادن رفتار کنشگران در دو دسته علائق «سطح بالای» سیاسی و «سطح پایین» کارکردی اجتناب می‌ورزد؛ این مطالعه تا جایی به همه علائق کنشگران می‌پردازد که بتوان از آنها برای شرح دادن فرایندهای اقتباس و یادگرفتنِ رها از اجبار استفاده کرد.

این دلیل اصلی نباید مانعِ دیگر استفاده‌های هنجاری بشود که می‌توان از مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای به عمل آورد؛ در واقع علقه پوشش دهنده‌ای که هم اکنون ارائه شد این استفاده‌های هنجاری را نشان می‌دهند. می‌توانیم کشف کنیم که آیا دستگاه منطقه‌ای حفظ صلح مؤثرتر از عملکردهای ملل متحد است یا نه و این درسی است که برای روش‌های آتی حل تعارض اهمیت دارد. همچنین می‌توانیم کشف کنیم که فرایندهای منطقه‌ای در چه زمان و کجا صرفاً نمایی برای سیادت یک دولت عضو هستند. می‌توانیم اطلاعات بیشتری در این مورد به دست آوریم که در تعامل‌های آغاز شده در اثر فرایندهای منطقه‌ای، نخبگان چه چیزی را از چه کسی یاد می‌گیرند، کشف کنیم که چه چیزی یاد گرفته می‌شود و استفاده‌ای را که از بصیرت جدید می‌شود ردیابی کنیم. به‌علاوه می‌توانیم همگرایی منطقه‌ای و حوادث مشابه در سطح جهان را با یکدیگر مقایسه کنیم. می‌توانیم کشف کنیم که آیا برای صنعتی ساختن و سیاست‌های مؤثر رفاهی، بازارهای مشترک منطقه‌ای بهتر از تقسیم کار جهانی هستند یا نه، آیا به توزیع مجدد و تسهیم عادلانه منابع کمیاب منتهی می‌شوند یا به رقابت بیشتر بر سر چنین غنائمی می‌انجامند.

همه آنچه گفته شد می‌بایست به خودی خود معلوم باشد. اما در پس علاقه‌ای پنهان شده است که برخی از مطالعه‌کنندگان همگرایی به قوانین علوم اجتماعی و زبان آن دارند. همچنین نباید به این خاطر افسوس خورد. نظریهٔ تجربی روابط بین‌الملل، جدا از اهمیت هنجاری این مطالعات و ورای این اهمیت، از راه تعیین حدود و تثبیت رویه‌های تکرار شونده پیشرفت کرده است. به علاوه مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای استفاده از مطالعهٔ مقایسه‌ای سیاست خارجی، و حتی سیاست داخلی، را امکان پذیر و آن را با مطالعهٔ فرایندهای بین‌المللی مرتبط می‌سازد. به‌طور خلاصه، چنانچه بتوانیم خانه‌های خالی جدول را با تعامل‌هایی پر کنیم که در فرایند همگرایی منطقه‌ای مطالعه شده‌اند در این صورت می‌توانیم به حوزه «ابعاد سیاسی پیوند» - به مثابه پلی مفهومی میان نظریه‌های نظام بین‌المللی و نظریه‌های رفتار ملی - حیاتی واقعی ببخشیم[۲].

در صفحات بعد خواهم کوشید یک ارزیابی از پانزده سال پژوهش در بارهٔ همگرایی منطقه‌ای را به دست دهم. از همین آغاز کار می‌بایست اعتراف کنم، با آنکه استنباط‌های مربوط به یادگرفتن، سازگار شدن و تکامل تدریجی وظایف مشترک در میان ملت‌ها کانون‌های پژوهش را فراهم آورده اند، استفاده‌های هنجاری که می‌توانست از یافته‌ها به عمل آید توجهی را که سزاوار آنند به خود جلب نکرده‌اند. همچنین این زمینه به‌طور نظام‌مند برای ایجاد نظریه در عرصهٔ مطالعات سیاست خارجی مقایسه‌ای به کار بسته نشده است. این باید نخستین یافته سنجشی ما باشد. اما تلاش برای ارزیابی، ما را مجبور می‌سازد سؤال‌های دیگری را مطرح سازیم. این سؤال‌ها بیشتر انبانی از تردیدها و عدم اطمینان‌های سرزنش کننده را به‌وجود می‌آورند تا یک طرح از لحاظ روش شناختی رضایت بخش برای تحلیل را. به علاوه این سؤال‌ها متکی به اجماعی در این مورد نیستند که زمینهٔ اشاره شده *می‌بایست* چه چیزی به دست دهد و بنابراین خیلی مانده است تا به یک بن‌نگره [پارادایم] شکل دهند که کارهای جاری گوناگون با آن

مورد قضاوت قرار گیرد. به‌طور خلاصه آنها سؤال‌های بجایی هستند که تلاش برای ارزیابی را هدایت نموده‌اند[۳].

(۱) وارسی خواهم کرد که آیا این مطالعات یک مجموعه از تعمیم‌های تجربی مبتنی بر حقایق در باره همگرایی به دست داده‌اند یا خیر. (۲) به علاوه مایلم بدانم که آیا این حقایق در همه جا به‌طور یکسان «حقیقت» هستند یا نه. این امر سؤال‌های دیگری را در این خصوص لازم می‌گرداند که آیا این تعمیم‌ها در مورد همه تلاش‌های منطقه‌ای به کار می‌روند یا فقط در مورد برخی مکان‌های جغرافیایی منتخب، در مورد همه شرایط نوسازی یا سازمان اجتماعی کاربرد دارند یا فقط در برخی موارد. (۳) مایلم بدانم که آیا این تعمیم‌ها، از لحاظ معنا و انتزاع، در سطوح یکسان قابل اعمال‌اند یا نه؛ یعنی آیا آنها در باره واقعیت‌ها صحبت می‌کنند یا درباره متغیرهای توصیفی که به گونه‌ای صریح با شاخص‌های مناسب مشخص شده‌اند، یا اینکه آیا می‌توان آنها را در مفاهیم انتزاعی‌تری دسته بندی کرد که گسترهٔ وسیع‌تری رای توصیف و پیش بینی دارند؟ (٤) مایلم از درجه دقت روش شناختی و شناخت‌شناختی اطمینان حاصل کنم که خصوصیت کار در زمینهٔ ایجاد تعمیم‌ها و انتزاع‌هاست. (۵) از همه مهم‌تر اینکه مایلم بدانم آیا نظریه‌هایی که با آنها کار کرده‌ایم عملاً از قدرتی واقعی برخوردارند یا خیر.

قدرت برای انجام دادن چه کاری؟ قدرت را می‌توان و می‌بایست به راه های گوناگون سنجید. می‌بایست مایل باشیم بدانیم که (۱) آیا یک نظریه به گونه‌ای مناسب آنچه را اتفاق می‌افتد توصیف می‌کند. آیا حاوی متغیرهای کافی برای شرح دادن چیزی است که به نظر می‌رسد در یک فرایند همگرایی منطقه‌ای خاص جریان دارد، یا فقط برای مقایسه چند مورد از این فرایندها کفایت می‌کند؟ آیا توالی یا مراحلی را مشخص می‌سازد که به نظر می‌رسد این فرایندها آنها را طی می‌کنند؟ (۲) همچنین مایلیم بدانیم آیا نظریه به‌طور مناسب توضیح می‌دهد که چرا مراحل اشاره شده رخ می‌دهند. این امر به توانایی شرح دادن این نکته باز می‌گردد که متغیرها چگونه به نحوی تعامل دارند که

یک نتیجه مشخص را به دست بدهند. (۳) سرانجام مایلیم بدانیم که یک نظریهٔ خاص چقدر نتایج آینده را به خوبی پیش بینی می‌کند، آیا برای اینکه قادر باشیم بگوییم «اگر یک تعداد متغیر مشخص با قدرت کافی وجود داشته باشند آن گاه در فلان منطقه همگرایی رخ خواهد داد» به ما می‌گوید که کدام شرایط باید غالب باشد. اگر در این مرحله آشکار شود که هیچ یک از نظریه‌های استفاده شده در مطالعات همگرایی با هیچ یک از این معیارها انطباق ندارد نمی‌توان اجازه داد هیچ تدلیس روشنفکرانه‌ای صورت گیرد.[1]

آخرین گام مقدماتی جنبه اساسی دارد. سردرگمی معنایی در باره «همگرایی» را حتی اگر نتوان از بین برد باید محدود ساخت. به هرحال مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای اغلب با فعالیت‌های همپوش و هم ریشه‌ای اشتباه گرفته شده است که معمولاً به مسائل تا حدی متفاوت می‌پردازند. جست‌وجو برای دستیابی به وضوح مبتنی بر سنجش، بی‌ثمر خواهد بود مگر آنکه در مورد کنار گذاشتن این گونه پی‌گیری‌ها دقت شود. به ویژه لازم است میان «همگرایی منطقه‌ای» و اصطلاح‌های رقیبی همچون منطقه‌گرایی، همکاری منطقه‌ای، سازمان منطقه‌ای، جنبش‌های منطقه‌ای، نظام‌های منطقه‌ای یا نظام‌های فرعی یا یک نظام جهانی تمایز برقرار شود[٤].

مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای به تشریح این امر توجه دارد که چگونه و چرا دولت‌ها از داشتن حاکمیت کامل دست می کشند، چگونه و چرا داوطلبانه با همسایگان خود به گونه‌ای با هم می‌آمیزند، ادغام می‌شوند و سازش می‌یابند که خصوصیات اصلی حاکمیت را از دست می‌دهند و در عین‌حال فنون جدیدی را برای حل اختلاف‌های

۱- در واقع اصل جمله به این صورت است که «نمی‌توان اجازه داد هیچ گربه‌ای از هیچ کیسه روشنفکری بیرون آید» که اشاره به اصطلاح رها شدن گربه از کیسه دارد (let the cat out of the bag). این اصطلاح نیز خود اشاره به عملکرد غیر شرفتمندانه بازرگانی دارد که گربه‌ای بی ارزش را جای حیوانی ارزشمند در کیسه قرار می‌دهد و خریدار فقط هنگامی آگاه می‌شود که به خانه می‌رود و کیسه را باز می‌کند.م

میان خود به دست می‌آورند. احتمال دارد همکاری، سازمان، نظام‌ها و نظام‌های فرعی منطقه‌ای به توصیف گام هایی که در مسیر همگرایی برداشته می‌شوند کمک کنند؛ اما نباید با شرایط حاصل، اشتباه شوند[۵].

حتی پانزده سال کار، برای ایجاد یک اجماع بر سر تعیین حدود به صورت روشن کاملاً کافی نبوده است. آمیتای اِتزیونی «همگرایی» را به مثابه وضعیت نهایی تلقی می‌کند نه یک فرایند رسیدن به آن. فیلیپ ژاکوب و هِنری تیون همگرایی را هم فرایند و هم وضعیت نهایی تلقی می‌کنند، وضعیتی که زمانی به‌وجود می‌آید که با به هم آمیخته شدن نا مشخص ده متغیر مربوط به فرایند (مستقل یا مداخله کننده؟) عبور از یک آستانه نا مشخص صورت می‌گیرد. کارل دویچ از همگرایی به مثابه فرایندی صحبت می‌کند که منجر به خلق جوامع امن می‌شود؛ من آن را فرایندی برای خلق جوامع امن تعریف شده از دیدگاه نهادی و ایستاری تلقی می‌کنم، سرانجام فدرال‌گرایان طرفدار ژاکوب و تیون وضعیتی را توصیف می‌کنند که در نهایت هدف فرایند همگرایی را رشد یک اتحادیه فدرالی در میان ملت‌های تشکیل دهنده می‌بینند[٦].

بنابراین هر چیزی که در کسب درک بهتری از همگرایی، به گونه موقتاً تعریف شدهٔ بالا، سهیم باشد، داده‌هایی ارزشمند یا متغیری حائز اهمیت را فراهم می‌آورد. اما مطالعهٔ منطقه‌گرایی یا همکاری منطقه‌ای یا سازمان‌های منطقه‌ای فقط مطالبی را در باره فعالیت‌های مهم کنشگران یا باورهای آنها به دست می‌دهد. مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای به ***حاصل‌ها*** یا ***نتایج*** این فعالیت‌ها بر اساس یک «رفتار جدید» برای منطقه مورد بحث توجه دارد حتی اگر بتوان این فعالیت‌ها را برای مقاصد دیگری نیز تحلیل کرد.

برای مثال احتمال دارد مطالعهٔ همکاری منطقه‌ای به عنوان بخشی از همگرایی منطقه‌ای یا به عنوان امری مد نظر قرار گیرد که به موضوع دیگری توجه دارد. همکاری منطقه‌ای اصطلاح مبهمی است که شامل هر فعالیت بین دولتی می‌شود مشارکت در سطحی پایین‌تر از کل جهانی را دربر می‌گیرد و برای برآورده ساختن نیاز مشترک

طراحی شده است. این فعالیت‌ها اغلب حاوی درس‌ها و داده‌هایی برای مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای هستند. اما قضاوت در باره اینکه آیا همکاری «موفق» است یا نه باید مبتنی بر معیارهایی بسیار متفاوت‌تر از معیارهای مناسب برای مطالعهٔ همگرایی باشد. مطالعهٔ سازمان‌های منطقه‌ای به جمع بندی فعالیت‌های بین دولتی مبتنی بر تعهدات همکاری گرایانه می‌پردازد و ملاحظات مربوط به تحولات نهادی را با این فعالیت‌ها پیوند می‌دهد. مطالعات مربوط به همگرایی قسمت اعظم اطلاعات خود را از فعالیت‌های سازمان‌های بین‌المللی از جملع دسته‌بندی‌های غیرحکومتی به دست می‌آورند. برخی از نظریه‌پردازان همگرایی حتی ترجیح می‌دهند از موازین مربوط به وظایف سازمانی و نهادینه کردن به عنوان شاخصی برای همگرایی و واگرایی استفاده کنند. با این وجود، مطالعهٔ سازمان‌ها در پی تعریف دقیق «موفقیت» چنین هستی‌مندهایی بر این اساس است که سازمان‌های اشاره شده تا چه حد در کانون توجه قرار دارند نه آنکه تأثیر آنها بر اعضا چقدر مهم است[۷]. مطالعات مربوط به همگرایی باید بر مطالعهٔ سیاست و اقتصاد تطبیقی متکی باشد زیرا سازمان‌های منطقه‌ای که فعالیت همگرایانه/واگرایانه از طریق آنها به اجرا می آیند به درستی متغیرهای دخیلی هستند که به تشریح نگرانی واقعی ما، یعنی دستیابی به وضعیت‌های ممکن آتی کمک می‌کنند که احتمال دارد منطقه اشاره شده خود را در آنها بیابد.

برخی از نویسندگان به نظام‌های فرعی منطقه‌ای و نظام‌های منطقه‌ای اشاره می‌کنند. اگر منظور آنان شبکهٔ به ویژه مهمی مرکب از پیوندهای بین‌المللی در یک محدوده جغرافیایی معیّن باشد، در واقع در باره همکاری، فراکنش یا سازمان منطقه‌ای صحبت می‌کنند، گرچه این کار را در سطح بالایی از انتزاع انجام می‌دهند. یک «نظام منطقه‌ای» فقط شکلی از بیان مطلب است که چنین فراکنش‌هایی را خلاصه و توصیف می‌کند. برای آنکه تصویر یک کل به عنوان یک «نظام» بتواند جهت پرداختن به نگرانی‌های اساساً پویای مطالعه‌کنندهٔ همگرایی سودمند واقع شود باید به تحلیل اجزاء

جداگانه‌ای تن دهد که نظام از آنها ساخته شده است[۸]. «نظام‌های فرعی» منطقه‌ای متضمن توصیف تعامل‌هایی به ویژه متراکم در یک مکان خاص، مثلاً خاورمیانه است که تا حد زیادی بر اساس دروندادهای «نظام» (یعنی شبکه جهانی روابط بین‌الملل) توضیح داده می‌شوند. بنابراین نظام‌های فرعی منطقه‌ای تدابیری برای توضیح دادن وابستگی متقابل میان پیوندها و علائق منطقه‌ای و جهان گسترده‌تری هستند که آنها را تحت فشار قرار می‌دهد[۹]. احتمال دارد این نکته اهمیت بسیار زیاد در کمک کردن به تشریح این امر داشته باشد که چرا تلاش‌های همگرایی منطقه‌ای پیشرفت حاصل می‌کند یا نمی‌کند؛ اما از آنجا که توجه اصلی معطوف به توضیح دادن تفصیلی همگرایی نیست، مفهوم‌ها و موازین مناسب برای یک قلمرو به قلمرو دیگر انتقال نمی‌یابند. به علاوه پدیدار «منطقه‌گرایی» گاه معادل مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای در نظر گرفته شده است. منطقه‌گرایی می‌تواند یک شعار سیاسی باشد؛ در این صورت مطالعه‌کنندگان همگرایی باید از داده‌های ایدئولوژیک استفاده کند. منطقه‌گرایی همچنین می‌تواند یک تدبیر تحلیلی باشد که نشان می‌دهد مناطق «طبیعی» جهان کدام‌اند (یا کدام باید باشند)[۱۰]. همین‌طور تا کنون به مطالعه‌کنندگان فرایندهای همگرایی یا واگرایی منطقه‌ای کمک نکرده است زیرا کنشگرانی که تصمیم‌های همگرایانه را اتخاذ می‌کنند همواره نگران طبیعی بودن منطقه مربوط به خود نیستند.

با این مقدماتِ خارج از جریان اصلی بحث اکنون می‌توانیم به کار واقعی ارزیابی روی آوریم. ما هم به نوبه خود در پی آن خواهیم بود که تعداد و خصوصیت تعمیم‌هایی تجربی را مشخص کنیم که مطالعات همگرایی منطقه‌ای به ما داده‌اند، اینها را در یک رده بندی انتزاعی قرار دهیم و در پی آن خواهیم بود آنها را در قالب برخی متغیرهای اصلی دسته‌بندی کنیم. کشف خواهیم کرد که این متغیرها به مفروضاتی وابسته هستند که از سه نظریهٔ کاملاً شناخته شده در باره همگرایی منطقه‌ای گرفته شده‌اند و بنابراین ما باید قدرت این نظریه‌ها را جمع‌بندی و ارزیابی کنیم. با انجام دادن

این کار کشف خواهیم کرد که متأسفانه نظریه‌ها نامشخص‌اند و با متغیری که خود را به آن مرتبط می‌سازند همخوانی ندارند. همچنین آنها دید روشنی در خصوص متغیرهای مستقل اصلی ندارند که قرار است مجموعاً در نهایت به وضعیتی منتهی شوند که متغیر مستقل برای توصیف آنها به کار می‌رود. با تکمیل ارزیابی می‌توانیم راه‌هایی را برای بهتر کار کردن در آینده ارائه دهیم.

۲. تعمیم‌های تجربی و محدودیت‌های آنها

اکنون در موقعیتی هستیم که می‌توانیم چیزهایی را خلاصه کنیم که به نظر می‌رسد مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای به اثبات رسانده‌اند. حجم عظیمی از اطلاعات در باره بازارهای مشترک، نمایندگان مجلس، گروه‌های ذینفع منطقه‌ای، مبادلات تجاری و پستی، ایستارهای توده‌ها، خود تعریفی‌های نخبگان از منافع، نقشینه‌های شغلی مستخدمان کشوری، نقش ادراک‌ها، روابط میان انواع گوناگون وظایف اقتصادی، پیوندهای میان وظایف اقتصادی، سیاسی و نظامی و تأثیر کنشگران ورای نظام به دست آمده است. به علاوه این به هیچ وجه به معنای اطلاعاتی نیست که به‌طور اتفاقی به دست آمده باشند. تعداد اندکی از مطالعاتِ صورت گرفته به قدری از نظر تجربی ابتدایی هستند که فرضیه‌های به دست آمده از منابع و الگوهای گوناگون را نادیده می‌گیرند. یک دستاورد مهم آن است که به جای پس نشستن در صدف ایمن یگانگی جغرافیایی و متذکر شدن این نکته که «اوضاع در پاگوپاگو متفاوت است»،[1] تمایل به استفاده از تحلیل تطبیقی به عنوان آزمونی در مورد میزان عام بودن یافته‌های تجربی

۱- کنایه از جایی در دور دست دارد. پاگوپاگو پایتخت ساموای آمریکا (سرزمین جزیره‌ای متعلق به ایالات متحده در اقیانوس آرام) است.م

وجود دارد. تحلیل تطبیقی چیزی بیش از یک محرک برای به دست دادن تعمیم‌های سطح بالا بوده است.؛ این تحلیل همچنین ابزاری برای یافتن و توضیح دادن تنوع درون‌پدیداری است[۱۱]. حقیقت آن است که در این زمان قویترین تعمیم‌های تجربی ما آنهایی هستند که صرفاً تجربه های گروهبندی‌های منطقه‌ای جداگانه را خلاصه می‌کنند. اما برخی یافته‌های دارای اهمیت عام نیز پدید آمده‌اند.

تعمیم‌هایی که در پی می آیند بی نظم و اغلب از لحاظ سطح انتزاع که انتظار می‌رود این تعمیم‌ها به اجرا درآیند ناروشن هستند. به نظر می‌رسد برخی از آنها اعتبار جهانی داشت باشند؛ تعداد دیگری مشروط به وضعیت خاص هستند. برخی از آنها واقعیت‌های پراکنده را جمع بندی می‌کنند؛ برخی دیگر به نظر می‌رسد به گروه‌های واقعیت‌ها بر اساس مفهومی نظم می‌دهند که «در طبیعت» مشاهده نشده است. همه این گزاره ها به یک معنا فرضیه‌های بررسی شده هستند. اما پدیدارهای خلاصه شده بر اساس این فرضیه‌ها از نظر معنا در سطوح مختلف قرار دارند. اگر انسان سلسله مراتب مورد قبولی از اصطلاح‌ها، مفهوم‌ها و ساخته‌ها در اختیار نداشته باشد چگونه می‌تواند از عهده یک چنین انبان درهم برهمی برآید.

نشان خواهم داد چیزی که برای برآمدن از عهده پیش نظریه‌های ناکامل هدایت کننده مطالعات همگرایی منطقه‌ای سودمند یافته‌ام، دقیقاً ناکامل است زیرا هر پیش نظریه سلسله مراتب داخلی خود را دارد. واقعیت‌هایی را که همه مطالعه‌کنندگان این چنین ساعیانه پی گرفته‌اند نخستین سطح را در سلسله مراتب اشاره شده تشکیل می‌دهند. اما آنها کدام واقعیت‌ها را انتخاب می‌کنند؟ ما با موردهایی که متغیرهای مستقل خود می‌نامیم به مثابه واقعیت برخورد می‌کنیم، یعنی چنان تلقی می‌شود که رویدادها، وضعیت‌ها، ایستارها، اهمیت علّی در توضیح دادن وضعیت یا نتیجه‌ای دارد که ما را به خود مشغول می‌کند. موردهایی که بر اساس چنان اسلوبی دسته‌بندی و مرتب شوند تا به تشریح پدیدار کمک کنند واقعیت‌هایی هستند که به عنوان متغیر دسته‌بندی شده‌اند.

گروه‌های متغیرهایی را که چنان با یکدیگر ارتباط داشته باشند که نتیجهٔ خاصی را توضیح دهند، ***اما براساس یک ساختار فکری جامع‌تر توجیه نشوند*** تعمیم‌های تجربی می‌خوانیم. بنابراین، یافته‌های مطالعات مربوط به همگرایی منطقه‌ای، تا آنجا که همهٔ دانش پژوهان درک و قبول کرده‌اند چیزی بیش از تعمیم‌های تجربی نیستند. آنها «حقیقت» دارند، یعنی فرضیه‌های وارسی شده هستند. اما فاصلهٔ آنها از واقعیت‌های ابتدایی رفتار، نا روشن و در نتیجه وضع آنها از لحاظ نظریه بودن، مشکوک است زیرا رابطه آنها با دیگر متغیرها و وزن نسبی آنها در گروهی از متغیرهای بالقوه مهم مشخص نیست. همچنین موقع آنها در توالی تکرار شونده روندها یا رویدادها فهمیده نشده است.

تعمیم‌های تجربی: در سطح جهانی

(۱) هنگامی که حجم و میزان فراکنش‌های میان اعضای گروهبندی‌های منطقه‌ای در قیاس با کشورهای ثالث افزایش می‌یابد اعضای این گروهبندی‌ها خود را چنان درک می‌کنند که به‌طور فزاینده وابسته به یکدیگرند. با وجود اختلاف بر سر مناسب‌ترین فنون آماری و شاخص‌ها، این یک واقعیت باقی می‌ماند.

(۲) (ا) اگر کنشگران احساس کنند که یاران منطقه‌ای آنها بیش از آنها نفع می‌برند وابستگی متقابل را منفی ارزیابی می‌کنند؛ ارزیابی منفی را می‌توان در بازارهای مشترک و مناطق تجارت آزاد مرکب از دولت‌های کمتر پیشرفته پیش بینی کرد.

(ب) اگر کنشگران احساس کنند که در برخی از عرصه‌های موضوعی گرچه، نه لزوماً در همه یا در همه به‌طور هم زمان، نفع برابر دارند وابستگی متقابل را

مثبت ارزیابی می‌کنند؛ یک چنین نقشینه‌ای را می‌توان در ترتیبات اقتصادی بین کشورهای صنعتی پیش بینی کرد.

(۳) اندازه نسبی دولت‌ها در یک دسته‌بندی منطقه‌ای را نمی‌توان عامل خوبی برای پیش‌گویی همه جانبهٔ موفقیت همگرایی دانست. در برخی از مجموعه‌ها که وظیفهٔ اقتصادی و نظامی دارند، اگر «کانون اصلی» بتواند پاداش‌های خاصی ارائه دهد احتمال دارد همگرایی را برانگیزد. به هر حال هنگامی که چنین پاداش‌هایی ارائه نگردد مطمئناً نابرابری مانع همگرایی می‌شود. برای مثال می‌توان به نقش اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در شورای همیاری اقتصادی (کومکون)، یا نقش آرژانتین و مکزیک در اتحادهٔ تجارت آزاد آمریکای لاتین (لَفتا) یا نقش ایالات متحده از ۱۹۶۳ در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) اشاره کرد. تفاوت در اندازه هنگامی احتمال دارد همگرایی را پیش ببرد که مانند سازمان کشورهای آمریکایی یکی از هدف‌های آن اعمال کنترل یاران کوچک‌تر بر «کانون اصلی» دانسته شده باشد.

(٤) کثرت پیدا کردن مجاری سازمانی در یک منطقه (هم حکومتی و هم خصوصی)، وابستگی متقابل در میان اعضا را به‌گونه‌ای ایجاد می‌کند که آنها برای حل اختلاف، به‌طور فزاینده به این مجاری متوسل می‌شوند. به هرحال نمی‌توان پیش بینی کرد که ارزیابی کنشگران از این وابستگی متقابل، برای مثال واکنش‌های جمهوری فدرال آلمان در جامعهٔ اقتصادی اروپا و نیکاراگوا در بازار مشترک آمریکای مرکزی، مثبت باشد.

(٥) مشکل بتوان توده‌ای از مرکب از فعالیت‌های همگرایانه تعیین کننده را در تعدادی از عرصه‌های موضوعی، مشخص ساخت که احتمال داشته باشد به اتحاد سیاسی عملی یا حقوقی منتهی شود و حتی پیش‌گویی در این زمینه نیز زیانبار است. بسیاری از حوزه‌های فعالیت بالقوه همگرایانه، پس از آنکه به‌طور

موفقیت آمیز کمال پیدا کرد، از لحاظ سازمانی و ایستاری به خود «محدود سازی» منجر می‌شوند و بنابراین احتمال ندارد در تکامل تدریجی تقاضاهای جدید کنشگران سهم داشته باشند. در دیگر عرصه‌ها نیز چنین درک شده است که وابستگی متقابل به خلق سازمان‌های رقیبی منجر می‌شود که احتمال دارد فعالیت‌هایشان، با منتهی شدن به وضعیت «سرریز به اطراف» که تمرکز سیاسی را به مبارزه می طلبد، در همگرایی همه جانبه سهیم باشد یا سهیم نباشد. خود محدود سازی به ویژه در فعالیت‌های مربوط به مخابرات، حمل و نقل، حمایت از حقوق بشر، راهبرد و دستاورد نظامی وبهداشت عمومی مشاهده شده است[۱۲].

(٦) در میان همهٔ موضوعات و عرصه‌های مربوط به راهکار، تعهد به ایجاد یک بازار مشترک بیش از همه موجب همگرایی سریع منطقه‌ای و به حداکثر رسیدن سرریز می‌شود. اتحادیه‌های نظامی، حتی اگر صلاحیت‌های گسترده و ارکان ثابت داشته باشند، نتایج همگرایانهٔ دائمی بسیار اندکی را به دست می‌دهند[۱۳]. ترتیبات محدود به ایجاد خدمات مشترک فنی و علمی‌گرایش به خود محدود سازی دارند[۱٤]. ترتیبات منطقه‌ایِ مربوط به حمایت از حقوق بشر (محدود به اروپای غربی و نیمکره غربی) تاکنون در همگرایی ارزش‌ها و ایستارها سهم نداشته و نهادهای جدید کمی ایجاد کرده‌اند[۱۵]. سازمان‌های دارای مأموریت اقتصادی کمتر از خلق یک بازار مشترک یا منطقه تجارت آزاد مشکل زیادی در نفوذگذاری بر سیاست‌های اعضا داشته اند.

بنابراین فرضیه‌های مربوط به همگرایی منطقه‌ای آینده، به بهترین وجه در بافت بازارهای مشترک صورت‌بندی پیدا کرده‌اند. این غنی‌ترین پشتوانهٔ مرکب از داده‌ها و قدرتمندترین انگیزه برای کنشگران است و گسترده‌ترین نمونه تلاش‌های مداومِ تقریباً همه قسمت‌های جهان را به دست می‌دهد. به علاوه، یافته‌های غنی‌تر را می‌توان از

ادبیاتی گلچین کرد که به مناطق و تلاش‌های اقتصادی منطقه‌ای خاص می‌پردازند. این نکته اصلاً تعجب آور نیست که به نظر می‌رسد تعمیم‌های تجربی را که می‌توان مورد ملاحظه قرار داد در سه دسته قرار می‌گیرند: یافته‌های خاص مربوط به مجموعهٔ اروپای غربی، نتیجه‌گیری‌ها و یافته‌های کاملاً خاص کشورهای سوسیالیستی و توده عظیمی از تعمیم‌های تجربی که به نظر می‌رسد خصیصه ملت‌های جدیداً توسعه یافته و تلاش‌های آنها باشد.

تعمیم‌های تجربی: گروهبندی‌های سوسیالیستی

(۷) بستگی و وابستگی متقابل به «کانون اصلی» منطقه‌ای، یک نیروی همگرایی زداینده است زیرا ملت‌های کوچک‌تر به درجات مختلف از لحاظ شدت و تداوم از آن ناراضی هستند.

(ا) تفاوت‌های میان نظام‌های برنامه ریزی اقتصادی ملی در دولت‌های عضو شورای همیاری اقتصادی مانع تعیین یک راهکار اقتصادی منطقه‌ای می‌شود.

(ب) به علت تفاوت در برنامه‌های ملی و نبود یک نظام منطقه‌ای در مورد قیمت و پول که همه آن را عادلانه بدانند، جریان یافتن منابع به راحتی صورت نمی‌گیرد.

(پ) تفاوت‌های ایدئولوژیک بین احزاب کمونیست آنها را وادار می‌سازد که چنان عمل کنند که وجودشان در تجارت و سرمایه گذاری حس شود و این امر مانع موفقیت تلاش‌های منطقه‌ای می‌گردد.

(ت) تفاوت سطح صنعتی شدن تأثیر شدیدی بر انتظارات مربوط به کنش منطقه‌ای می‌گذارد و ملت‌های کمتر توسعه یافته را مشتاق می‌سازد بستگی خود به

ملت‌های پیشرفته‌تر را به حداقل برسانند. همین نکته در مورد ملت‌های درحال توسعهٔ غیر سوسیالیست نیز صدق می‌کند.

تعمیم‌های تجربی: ملت‌های صنعتی کثرت گرا

(۸) همگرایی اقتصادی در اروپای غربی این قاعده‌مندی را نشان می‌دهد:

(ا) نفع طلبی در میان حکومت‌ها و گروه‌های خصوصی، برای در هم تنیدن شبکه‌ها و انتظارات مربوط به منافع متقابل و وابستگی کافی بوده است. به هرحال، توان آن وجود دارد که با تغییر در شرایط اقتصادی یا در جو سیاسی این انتظارات در نزد کنشگران نتیجهٔ معکوس ببار آورد و مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد. انگیزه‌های ابزاری لزوماً به گونه‌ای قوی یا دائم با جامعهٔ اقتصادی اروپا پیوند ندارند.

(ب) تصمیمات جمعی در زمینه‌های مختلف – از زغال تا فولاد، تا وضع تعرفه در مورد یخچال، تا مرغ و پنیر و از این سطح تا سطح قوانین مربوط به شرکت‌ها، تغییر مالیات‌ها و کنترل حلقهٔ تجاری – به‌طور افزایشی، اغلب بر مبنای نتایجی اتخاذ شده‌اند که در ابتداء مورد نظر کنشگران (یعنی حکومت‌ها و گروه‌های مهم ذینفع) نبوده است. این گرایش در عبارت «سرریز به حوزهٔ کنش جمعی» خلاصه شده است[۱٦].

(پ) سرریز از لحاظ دامنه، محدود به تصمیم‌ها و هدف‌هایی مربوط می‌شود که تحقق بخشیدن به کسب منافع کامل از یک بازار مشترک موجود در نظر دارند. این جریان به‌طور مشخص در مورد مناطق تجارت آزاد صدق نکرده است؛ همچنین در مورد همهٔ بخش‌های اتخاذ کنندهٔ راهکارها و تصمیمات در

بازارهای مشترک (برای مثال راهکار مربوط به انرژی، حمل و نقل) نیز صادق نبوده است.

(ت) در «سطح» کنش، سرریز بسیار کمی وجود داشته، یعنی نفوذ تدریجی نهادهای فوق ملی به عرصه‌های پایین‌تر تصمیم‌گیری در سطوح ملی و محلی (به استثناء بخش‌های معدن و کشاورزی) اندک بوده است.

(ث) با این وجود گروه بندی‌ها، تماس‌ها و سازمان‌هایی (مانند اتحادیه‌های کارگری، مجامع تجاری، دسته‌های کاری مربوط به کارکنان کشوری، نمایندگان مجلس، دانشجویان و استادان) رشد پیدا می‌کنند و مرزها را در می‌نوردند.

(ج) سبک چانه‌زنی، افزایشی، ملایم و غیر تحریک آمیز و در پی معامله به مثل در کسب منافع، توافق مبتنی بر اتفاق آراء و معامله‌های یک کاسه در میان عرصه‌های موضوعی است. برعکس رفتار فرانسه به عنوان عمل مشروع مورد قبول قرار نگرفته است و به صورت تثبیت شده یا نهایی باقی نمانده است.

(چ) تصمیمات جمعی بر یک مبنای اقتصادی هنگامی بیشترین خصوصیت سرریز کنندگی را از خود نشان می‌دهند که گروهی از کنشگران دارای هدف‌های فدرالیِ آشکارا یا ضمنی واسط آنها باشند. هنگامی که، مانند جامعهٔ اقتصادی اروپا پس از ۱۹۶۳ یا اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا (اِفتا)، این گروه وجود نداشته باشد روند همگرایی کند می‌شود.

(ح) جوانان در اروپا به‌طور مداوم طرفداری بیشتری از تشدید فرایند یکپارچگی به عمل می‌آورند زیرا تاحدی خودآگاهانه «غیر ملت‌باورند».

(خ) قشرهایی از جامعه که حرفه‌ای و از آموزش عالی برخوردار هستند در همه سنین به‌طور مداوم از تشدید همگرایی جانبداری می‌کنند. کسانی هم که بیشترین رضایت را از سطح زندگی خود دارند، تمایل به طرفداری از

همگرایی دارند. به‌طور خلاصه ایستارهای طرفدار همگرایی خصیصه بخش‌هایی از جمعیت است که از همه موفق‌تر و «مدرن‌ترند»[۱۷].

(د) گرچه اعضای منطقه‌ای که از درجهٔ بالای فرهنگی و زبانی برخوردارند، به‌آسانی میان خود پیوندهای جدیدی به وجود می‌آورند، اما هنگامی که کنشگران دارای وابستگی متقابل با کشورهای خارج از منطقه چنان دریابند که این عرصه‌ها از همه مهم‌ترند، لزوماً به‌آسانی به اتخاذ تصمیم‌های جمعی ایجاد کننده همگرایی مبادرت نمی‌ورزند. بنابراین خود محدود سازی در خصوص عملکردها و ارکان ایجاد شده قبلی (مانند شورای نوردیک و شبکه همکاری نوردیک) به‌آسانی شروع می‌شود.

تعمیم‌های تجربی: ملت‌های جدیداً درحال توسعه

(۹) یکپارچگی در آفریقا تا حد زیادی نمادین بوده است. تصمیم‌گیری جمعی با اهداف اقتصادی، الگوی اروپا را دنبال نمی‌کند:

(ا) انتظارات کنشگران به گونه‌ای ناپخته سیاسی شده است، بنابراین مانع چانه‌زنی افزایش یابنده در مورد هدف‌های مشترکِ نسبتاً غیر بحث انگیز می‌شود.

(ب) چانه‌زنی برسر منافع متقابل، به ویژه هنگامی که باید ارائهٔ پاداش‌ها مراعات گردند، به علت محدود بودن منابع نامکن است. از آنجا که نمی‌توان به‌آسانی مسائل را از هم جدا نگه داشت، اختلافات ملی از نظر اندازه و قدرت، نقش قاطع می‌یابند.

(پ) نبود کثرت‌گرایی، شکل‌بندی گروه‌های داوطلب بر یک مبنای منطقه‌ای را بسیار مشکل می‌گرداند. در جایی که پیوندهای ایدئولوژیک بین رهبران وجود

داشته باشد برای همگرایی سودمند است؛ شکاف‌های ایدئولوژیک بیشترین قطعیت را دارد و نمی‌توان با اهداف اقتصادی مشترک بر آنها فائق آمد.

(ت) کشورهایی که از لحاظ داخلی همگرایی ضعیفی دارند یاران ضعیفی در فرایند همگرایی منطقه‌ای هستند زیرا رهبران آنها مایل نیستند کنترل داخلی را سست بنیاد گردانند.

(۱۰) در حالی که همگرایی در آمریکای لاتین تا حد زیادی نمادین بوده است، تلاش‌های مربوط به همگرایی اقتصادی خصوصیات مشترک زیادی با الگوی اروپایی دارند:

(ا) کشورهایی که مطمئن هستند پایهٔ آنها از لحاظ اندازه و منابع، آنها را نسبتاً مستقل از یاران منطقه‌ای می‌سازد علاقه بسیار اندکی به همگرایی منطقه‌ای دارند. بنابراین در این وضعیت خاص تفاوت اندازه و قدرت مانع همگرایی می‌شود.

(ب) میزان‌های متفاوت توسعه اقتصادی و اجتماعی مانع تکاملِ پاسخگویی نخبگان می‌شود (مانند لَفتا). اما همین میزان‌ها به مکمل و پاسخگو بودن نخبگان یاری می‌دهد (بازار مشترک آمریکای مرکزی و گروه آند).

(پ) در یک مجموعهٔ برخوردار از همگرایی محلی ناچیز و ملت‌باوری ضعیف، پراکندگی اداری و سازمانی در سطح ملی، همگرایی منطقه‌ای تحت سلطه فن سالاران را سهولت می بخشد (بازار مشترک آمریکای مرکزی). حکومت مرکزی قوی و ملت‌باوری قوی مجال اندکی به فن سالاران می‌دهد (لَفتا)[۱۸].

(ت) حتی در میان کشورهای جدیداً درحال توسعه‌ای که به لحاظ ملی دچار ضعف همگرایی هستند، به رغم وجود یک حال و هوای بحران اقتصادیِ دائم، می‌توان منطق تصمیم‌گیری افزایشی و سرریز را عملی ساخت. این نکته را پیشنهادهای (۱۰ پ) و (۱۱ ا) توضیح داده‌اند.

تعمیم تجربی: جهان خارجی

روابط بین نظام منطقه‌ای (نظام فرعی) و جهان خارج (اعم از یک دولت مهمِ فرا نظام یا یک نظام منطقه‌ای بزرگتر که نظام فرعی مورد مطالعه بخشی از آن است) می‌تواند اهمیت زیادی در تشریح همگرایی داشته باشد[۱۹]. اما باید شکل‌های متنوع - با آثار کاملاً متفاوت - متغیرهای بومی را آشکار ساخت. ۱) احتمال دارد «نظام جهانی» که منطقه خود را در درون آن در حال کشمکش می‌یابد نگرانی عمده کنشگران باشد، همان طور که در مورد اتحادیه‌های اقتصادی در میان کشورهای جدیداً در حال توسعه چنین است. ۲) احتمال دارد یک دولت به تنهایی (یانخبگانش) به مثابه نیرویی فرامنطقه‌ای درک شود که به همگرایی کمک می‌کند یا آن را به تعویق می اندازد. ۳) احتمال دارد یک نظام متقابل منطقه‌ای، نیروی فرامنطقه‌ای باشد که سبب همگرایی یا واگرایی می‌شود. بنابراین:

(۱۱) این گرایش وجود دارد که درک‌های مربوط به قربانی نظام جهانی بودن، بدل به محرک همگرایی به مثابه یک راه «بیرون رفتن از زیر دست بودن» بشود.

(ا) اتحادیه‌های اقتصادی در میان کشورهای جدیداً در حال توسعه، برای تغییردادن به وضعی طرح ریزی شده‌اند که در آن ترقی بستگی به صدور کالا به کشورهای توسعه یافته دارد (مانند لَفتا، بازار مشترک شرق آفریقا)

(ب) اما احتمال دارد درک‌های مربوط به وجود وابستگی به یک نظام بزرگتر چنان سرریز کننده باشد که تلاش‌های منطقه‌ای را از حرکت بازدارند (بازار مشترک نوردیک، تلاش‌های صورت گرفته برای ایجاد یک اتحادیهٔ اقتصادی در آسیا).

(۱۲) نقش دولت‌های منفرد فرامنطقه‌ای (یا نخبگان آنها) در توضیح دادن همگرایی منطقه‌ای نا معیّن است.

(ا) یک کنشگر سیادت طلب فرامنطقه‌ای می‌تواند از توانایی خود برای پاداش دادن جهت سست بنیاد کردن اراده معطوف به همگرا کردن استفاده کند، همان طور که ادعا می‌شود ایالات متحده چنین رفتاری را با لَفتا و بازار مشترک آمریکای مرکزی داشته است.

(ب) اما گاه اتحادیه‌های اقتصادی در میان کشورهای جدیداً در حال توسعه تا حد زیادی در نتیجه حمایت از یک کنشگر برونزا به حیات خود ادامه می‌دهند (مانند اتحادیه گمرکی و اقتصادی آفریقای مرکزی، شورای توافق و بعضاً بازار مشترک آمریکای مرکزی).

(۱۳) اتحادیه‌های متقابل فرامنطقه‌ای به همگرایی کمک قطعی – اما موقت – می‌کنند.

(ا) دسته‌بندی‌های منطقه‌ای با هدف نظامی فقط تا جایی می‌توانند به حیات خود ادامه دهند که با یک گروه خارجی رقیب روبه‌رو باشند. این گفته در مورد گروه‌های دیپلماتیک که شکل یک اتحاده را ندارند نیز صدق می‌کند.

(ب) اتحادیه‌های اقتصادی در میان کشورهای صنعتی تنها به این دلیل احتمال دارد به حیات خود ادامه دهند که در پی قدرت متحد برای مقابله با یک اتحادیه دیگر از همین نوع هستند (افتا).

در بحث‌های بین مطالعه‌کنندگان همگرایی جوهر زیادی در این مورد به مصرف رسیده است که آیا متغیر برونزا واقعاً *همان* برجسته‌ترین متغیر است: برای دانشپژوهانی که هنوز به پایبند به شکل خاصی از گفته فردریش ماینکه در مورد *اولویت سیاست خارجی* هستند، نیروی نظامی و دیپلماتیک نظامِ بزرگتر همواره می‌بایست به عنوان مؤثرترین عامل در مورد آینده نظام فرعی منطقه‌ای باشد. شکست جامعهٔ اقتصادی اروپا در سرریز شدن به اتحاد سیاسی در میان شش عضو، گاه بر این اساس توضیح داده می‌شود[۲۰]. حل این معما – که به لحاظ مفهومی و تجربی کلاً غیر ضروری است – با

بحث مربوط به سیاست «سطح بالا» و «سطح پایین» پیوند دارد. این امر ما را به‌طور کلی‌تر متوجه ملاحظه‌ای در مورد مسائل مفهومی می‌کند که با وجود غنای تعمیم‌های تجربی ایجاد شده همچنان در مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای نا واضح و حل نشده باقی مانده‌اند.

شکاف ها و مسائل باقی مانده

اکنون روشن شده است که حقیقتی را که این بیان‌های خلاصه رارئه می‌دهند، دست کم، از لحاظ معنا و کاربرد چند لایه است. تنها تعداد کمی از این نظرها از سطح بررسی سادهٔ فرضیه‌های مبتنی بر رفتار یا روندهای از قبل مشاهده شده بر اساس متغیرها فراتر می‌روند. به هرحال برخی چنین هستند: نظرهایی که به انواع مختلف سرریز می‌پردازند متضمن اقدام در مورد ارزیابی مفهومیِ مشاهده کننده‌ای هستند که چند گام با متغیرهای واقعی فاصله دارد. نتیجه‌گیرهای مربوط به اینکه چه چیز در کدام حامل نهادی سرریز می‌شود، جنبه *تحلیلی* دارند: آنها از واقعیت‌های سامان یافته در قالب متغیرها، استنتاج و با هم جور شده‌اند. استدلال من آن است که چنانچه در آرزوی اجتناب از تجربه گرایی هستیم، برداشتن چنین گام های تحلیلی، اگر الزامی نباشند، بسیار مطلوب اند. اما انگاره‌ها هدایت کننده، استعاره‌ها و الهامات مربوط به چنین خلاصه کردنی در یک سطح انتزاع بالاتر را از کجا به دست می‌آوریم؟

یکی از مسائل عمده که به‌طور ضمنی در این فهرست یافته‌ها وجود دارد وابستگی اکثر نظرها به تعدادی از مفروضات آشکار و ضمنی است که پیش از آغاز پژوهش ساخته شده‌اند؛ برای صِرفِ فهرست کردن متغیرهای مرتبط با موضوع، یک مبنای نظری وجود دارد. یافته‌ها به همان اندازه مفروضات قوی هستند و مفروضات را

نمی‌توان بدون نگریستن در نظریه‌هایی که به آنها الهام می‌بخشند آشکار ساخت. این گفته در باره معیارها و شاخص‌های جای گرفته در مفروضات مختلف نیز صدق می‌کند.

مسئله دیگر در مورد این فهرست، ماهیت نامشخص حالت نهایی یا وضعیت پایانی است که انتظار می‌رود همگرایی منطقه‌ای به آن منتهی شود. به نظر می‌رسد همگرایی هم فرایند باشد هم نتیجه. این اغتشاش بین فرایند و نتیجه، گرچه احتمال دارد بدان خاطر جذبه داشته باشد که مسئله مربوط به تعریف را کنار می گذارد، به ما کمک نخواهد مگر آنکه بدانیم کدام ملغمه از کدام متغیرها به یک وضعیت از نظر کیفی جدیدِ امور منتهی می‌شود. مسئله فقط این نیست که آیا می خواهیم فرایند اشاره شده را، ضرورتاً با تأکید بر یک بُعد زمانی، توضیح دهیم که بر اساس آن روابط بین ملت‌ها و کنشگران تغییر می‌کند یا قصد داریم وضعیتی نهایی را (که می‌تواند از دید ایستا درک گردد) توصیف کنیم که احتمال دارد فرایند به آن منتهی شود. باید هر دو کار را انجام داد؛ اما وظیفه انتخاب و توجیه کردن متغیرها و توضیح دادن وابستگیِ فرضیه قرار گرفته شده، نمی‌تواند بدون توافق بر سر شرایط ممکنی انجام شود که انتظار می‌رود فرایند مزبور به آن منتهی شود. به‌طور خلاصه به یک متغیر وابسته نیاز داریم. فهرست اشاره شده به تنهایی برای توضیح دادن نظام‌مند موضوع کافی نیست زیرا صرفاً تغییرات بین منطقه‌ای در زمینه اهمیت قابل انتساب به متغیرهای مستقل منفرد را توصیف می‌کند. چیز اندکی در باره ملغمه مرکب از متغیرهایی بیان می‌کند که به‌طورکلی یا برای مجموعه منطقه‌ای خاص بهینه تلقی می‌شوند.

سرانجام چهار شکاف عمده در شناخت مبتنی بر واقعیت و مفهوم را فهرست خواهم کرد که پس از آغاز کردن کار در مورد یافته‌هایی که تثبیت شده تلقی کردم شروع به آزار دادن به من کردند. این شکاف‌ها عبارتند از اندازه گیر، مفروضات، نظریه‌ها و توجه به آینده بر مبانی هنجاری. ۱) آیا متغیرهایی که شروع شدن یک اتحاد را توضیح می‌دهند حفظ آن را نیز به گونه‌ای توضیح می‌دهد که به نظر می‌رسد ما

پذیرفته ایم؟ ۲) آیا - همان طور که انجام داده‌ایم - باید بپذیریم که سبک‌های تصمیم‌گیری در سطح ملی باید با سبک تصمیم‌گیری در سطح منطقه‌ای توافق داشته باشد؟ اگر این دو سبک به میزان‌های متفاوتی تحول پیدا کنند چه می‌شود؟ ۳) آیا فرایندهای همگرایی در جهان توسعه نیافته آن قدر با این فرایندها در غرب تفاوت دارد که نیاز به دو نظریه یا الگو داریم؟ این امر موضوع اهمیت وزن نسبی را مطرح می‌سازد که می‌بایست در هر مجموعهٔ جغرافیایی به متغیرها داد. ٤) کنشگران چگونه یاد می‌گیرند؟ آیا درک‌های مربوط به منفعت‌های ناشی از تعامل‌های تغییر یابنده بر تعریف منافع اثر می‌گذارند؟ آیا فرایند دیگر ازجامعه پذیری در کار است؟ پاسخ‌های هر یک از این سؤال‌ها اهمیت بسیار زیادی برای ساختن یک نظریهٔ مناسب‌تر در مورد همگرایی منطقه‌ای دارد، به ویژه اگر بتوان وزن نسبی هر متغیر یا فرایند را در مورد هر نتیجه متفاوت در هر مجموعهٔ عمدهٔ جغرافیایی یا فرهنگی مشخص ساخت.

۳. سه پیش نظریه در باره همگرایی منطقه‌ای

وظیفه روشن ساختن یافته‌ها و پر کردن شکاف‌ها بخشی از بار پانزده سال کاری را بر دوش می‌کشد که تاکنون انجام شده است. سه باور نظریه‌ای جداگانه - فدرالیسم، رویکرد مبتنی بر ارتباطات و نوکارکردگرایی- نه تنها به مفاهیم گنگ مربوط به حاصل همگرایی شکل داده‌اند بلکه همچنین عامل مؤثری در تعریف متغیرهای مستقل بوده‌اند. طرفداران هر باور پیوندهای علّی بین متغیرها را مسلم دانسته اند. به علاوه، هر باور روش خود را وارد نزاع کرده است، و این نکته‌ای است که به ویژه اتکای زیاد بر داده‌های انباشتی و ناشی از وارسی کمّی در مکتب ارتباطات و مطالعه‌های موردیِ از نظر مفهومی متمرکز بر تلاش‌های همگرایانه صورت گرفته در مکتب نوکارکرد گرایان روشن می‌سازد. بنابراین توافقی در باره یک راهبرد پژوهشی مشترک یا تمرکز مطالعاتی

جدید نمی‌تواند به انتخاب بین رویکردهای رقیب یا صرفاً اضافه کردن آنها مربوط شود. متغیرها، روش‌ها، معیارها و شاخص‌ها، بارِ اصل و نسب خود را بر دوش دارند. پیش از آنکه بتوان بر اساس یک دستور کار مشترک در مورد علل فرضیه قرار گرفته، مسیرهای کنش کمکی و یک روش شناسی مشترک، برسر مجموعه از متغیرهای وابسته به توافق رسید باید چارچوب اصلی این نظریه‌ها را برجسته ساخت و سهم آنها را مشخص کرد.

قرض‌گرفتن بی‌دریغ از دیگر رشته‌های مطالعاتی و عرصه‌های موضوعی، به سه رویکرد نظریه‌ای الهام بخشیده و خصوصیت داده است که من آنها را «پیش‌نظریه» خواهم خواند زیرا در حال حاضر در مورد یک سلسله حوادث تکرار شوندهٔ دارای ابعاد علت و معلولی توضیحی به دست نمی‌دهند. برخی از پیش‌نظریه‌پردازان مفروضات معینی را به عنوان آجرهای سازنده اصلی به کار بردند. این مفروضات روابطی هستند که در بافت‌هایی که از آنها قرض گرفته شده‌اند به عنوان حقیقت تجربی به اثبات رسیده‌اند. دیگر پیش‌نظریه‌پردازان بر پایه شناختی پیش رفتند که به‌عنوان حقیقت خود آشکار در نظر گرفته شده است، گرچه بیشتر بر پایه شهود قرار دارد تا شناخت. به هرحال وضع و حال این نظریه‌ها از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است زیرا همین نظریه‌ها هستند که، بیش از ماهیت چیزها، مطالعه‌کنندگان را وا می‌دارد که روابط میان متغیرها را اصل مسلم بدانند؛ همین ها هستند، و نه ماهیت چیزها، که ما را وا می‌دارد متغیر مستقل و متغیر وابسته را مشخص کنیم.

رویکرد *فدرالی* می‌پذیرد که اصول مسلم مربوط به هدف مشترک و نیاز مشترک در میان کنشگران، صرفنظر از سطح کنش، از هویت سیاسی برخوردارند. همچنین، بازهم بر پایهٔ اصول مسلم هویتی، می‌پذیرد که می‌توان نهادها را از سطح ملی به سطح منطقه‌ای انتقال داد. رویکرد مبتنی بر *ارتباطات* بر مبنای منطق همسان انگاری پیش می‌رود. این رویکرد، با استفاده از حجم مراودات به عنوان شاخص اصلی نظریهٔ

سیبرنتیک، قوانینی را از این نظریه به روابط بین گروه‌های مردم انتقال می‌دهد. پذیرفته شده است که همه فرایندهای اجتماعی قوانینی را دنبال می‌کنند که به‌طور همسان از سیبرنتیک وام گرفته شده‌اند؛ این قوانین، بر اساس این انتظار که منطقِ نقشینهٔ علت و معلولی در روابط بین ملت‌ها و مناطق تکرار می‌شوند، به گونه‌ای همسان انگارانه به کار رفته‌اند. رویکرد *نوکارکردی* به جای آنکه ادعای خود را بر همسان انگاری‌ها یا هویت‌های بین پدیدارها متکی سازد بر شهرت آن در مورد تشبیه گسترده متکی می‌سازد. این رویکرد، آن دسته از اصول مسلمِ درک و رفتار کنشگر را قرض می‌گیرد که گفته می‌شود خصوصیت یک دولت ملی دارای سازمان کثرت‌گرا را توضیح می‌دهند؛ این رویکر متذکر می‌شود که به نظر می‌رسد برخی از این اصول با رفتار در سطح منطقه‌ای انطباق دارند و بنابراین معتقد است که می‌توان بقیه رفتارها را نیز بر اساس الگوی کثرت‌گرایی ملی توضیح داد. نکته مهمِ نیازمندِ به تأکید آن است که پیش نظریه‌های اشاره شده در سطوح مختلفی از انتزاع قراردارند، بنابراین اصول رفتاری مسلمی را به وجود می‌آورند که ارتباط متقارنی با یکدیگر ندارند. این خود به تنهایی می‌بایست تردیدهایی را در این مورد به‌وجود آورد که بتوان اصول مسلم اشاره شده بر اساس نظریه‌ای واحد حوزهٔ مورد نظر اضافه کرد.

رویکرد فدرالی

نظریه‌پردازانِ فدرال‌گرا را عملاً می‌توان به دو گروه کاملاً متمایز تقسیم کرد: یک گروه ایدئولوژیکِ علاقه‌مند به توسعه دادن به نظریه‌ای در مورد عمل که برای تحقق بخشیدن به فدراسیونی منطقه‌ای (اکثراً در اروپای غربی اما تاحدی در آفریقای بلافاصله قبل و بعد از استقلال اکثر دولت‌های این منطقه و در پیوندهای مالزیایی) طراحی شده است. این گروه در مقابلِ گروه علاقه‌مند به دنبال کردن و مشاهدهٔ نقشینه‌های همگرایی

فدرالی قرار دارند. به هرحال گروه دوم همچنین در زمینهٔ تنظیم قوانین اساسی اتحادیه‌های فدرالی بالقوه فعالیت داشته‌اند[۲۱]. دو گروه اشاره شده، در مورد بسیاری چیزها با یکدیگر با هم توافق دارند. آنها در توجه به اهمیت درجه اولِ نهادها و نهادسازی با هم شریک‌اند؛ بنابراین تلاش‌های اشاره شده به نوشتن قوانین اساسی و پژوهش در باره تاریخ واقعی هستی‌مندهای فدرالی مانند ایالات متحده، سویس و آلمان غربی اختصاص یافته است. توجه آنها کاملاً معطوف به شایستگی‌های روش‌های رقیبِ مبتنی بر نمایندگی و انتخاب است؛ آنها توجه زیادی را به تقسیم درست قدرت بین مقامات فدراسیون، ملی و محلی، دارند؛ و علاقه‌مند به حفظ مقابله‌ها و توازن‌های بین ارکان حکومتی هستند. به‌علاوه هر دوی آنها از خصوصیات دوگانه فدرالیسم الهام گرفته‌اند: به این ترتیب که فدرالیسم می‌تواند برای متحد گرداندن صلاحیت‌هایی مورد استفاده قرار گیرد که تا قبل از آن جدا از یکدیگر بوده‌اند، اما همچنین می‌تواند برای از هم پاشیدن حکومت‌های ملی بسیار متمرکز به کار رود. به‌طور خلاصه فدرالیسم به‌طور هم‌زمان در پی آن است که نیاز به اقدام حکومتی مؤثرتر را در بعضی از زمینه‌ها (از راه متمرکز سازی) و اصل مسلم مردم سالارانه کنترل محلی و خود مختاری محلی (از راه تمرکز زدایی) را تأمین کند.

سبک گروهِ فعال به گونه‌ای ثابت‌تر ایدئولوژیک بوده است. جزء اصلیِ نظریهٔ آن نیازِ نسبت داده شده به مردمان و ملت‌هاست؛ این نیازها منجر به شکل‌گیری یک رژیم فدراسیونی خواهد شد (باید، بایستی بشود؟). به‌طور خلاصه همواره روشن نیست که آیا ادعاهای اشاره شده هنجاری هستند یا توصیفی. مطمئناً توضیحی نیستند. نظریهٔ اشاره شده (دست‌کم بر اساس عبارات سخنگویان اصلی اروپایی و آفریقایی آن) با تصدیق این آجرهای سازندهٔ اصلی، اصول مسلم توصیفی در باره راهبردهای لازم و نقشینه‌های رفتار مورد نیاز برای ایجاد نهادها و همبستگی‌های منطقه‌ای را فراهم می‌آورد. آجرهای سازندهٔ اصلی، ادعاهای هنجاری مبتنی بر ایمان ادعا کنندگان هستند. بقیه هم مطالب

شرح دهنده‌ای است که از تجربه تاریخی ملت‌های فدرال انتخاب شده است. بی تردید همین خصوصیت است که یک مفسر جدید را برانگیخته تا نظریه‌پردازی نوکارکردگرا و فدرالی را وارث آن تاریخ تلقی کند[۲۲]. حوادث در اروپای پس از ۱۹۵٤ و در آفریقای پس از ۱۹٦۰ به‌طور مؤثری مغایر با این توصیف‌ها، تشریح‌ها و پیش بینی‌های فدرال‌گراست. این رویکرد در شکل خالص آن احتمالاً بی اعتبار شده است[۲۳].

گرچه نظریه‌پردازان یا ناظرانِ فدرالیست تا اندازه‌ای بیش از نوکارکردگرایان بر اهمیت سؤال‌های مربوط به نهاد و قانون اساسی تأکید دارند، به‌تدریج هویت خود به‌عنوان یک رویکرد دقیق نسبت به سؤال‌های مربوط به همگرایی منطقه‌ای را از دست داده‌اند. نخست، نظریه‌پردازان فدرالیست در مفروضات مغرورانهٔ فعالان در باره نیازهای مردمی‌یا رویدادهای تهدید کننده ضروی سهیم نیستند. گرچه آنان به دلایل هنجاری به فدرالیسم چسبیده اند توجه خود را به این امر معطوف نمی‌سازند که به‌طور افراطی همه نقائص جامعه را معادل پراکندگی یا تمرکز قدرت قرار دهند و صورت‌بندی‌های فدرالی را به عنوان چاره شاهانه تعیین کنند. بنابراین در قیاس با صحبت کردن در باره توزیع بهینه وظایف در میان واحدهای حکومتی در مجموعه‌ای از مشارکت‌های مردمی‌رو به رشد، گرایش کمتری به صحبت کردن در باره نیازهای مردمی دارند. دوم، نظریه‌پردازان فدرالیست توجه هرچه بیشتری به آن دسته از سؤال‌های مربوط به فرایند نشان داده‌اند که نظریه‌پرداز اصلی فدرالیست، یعنی کارل جِی فردریش را وادار ساخت از «فرایند فدرالی کردن» با عباراتی صحبت کند که به سختی می‌توان آن را از آمیخته‌ای از تقاضاها، انتظارات، چانه‌زنی عقلانی و رشد موقت نهادهایی متمایز گرداند که نوکارکردگرایان در پی دنبال کردن آنها هستند[۲٤].

رویکرد مبتنی بر ارتباطات

نظریۀ ارتباطات - بدون آنکه اظهار یا ثابت کند - معتقد است که، اگر فشارها و توانایی‌ها متوازن باقی بمانند، یک نقشینه پرقوت ارتباطات بین واحدهای ملی منجر به شکل‌گیری یک «جامعه» به هم بسته‌تر در میان آن واحدها خواهد شد. این اعتقاد با تعدادی اصول مسلم آشنای دیگر در خصوص اعتماد، دوستی، مکمل و پاسخ گو بودن همراه است. واحدهای مورد توجه این نظریه ملت‌ها هستند و فقط به‌طور اتفاقی شامل اشخاص حقیقی یا گروه‌ها می‌شوند. می‌بایست روشن ساخت که خصوصیت اعتقادهای اشاره شده شکل فرضیه‌های بسیار مشخص را به خود می‌گیرند. «اگر میزان مراودات چنین و چنان باشد در این صورت، تحت شرایط توازن میان فشارها و توانایی‌ها، پاسخگو بودن نخبگان افزایش می‌یابد. اگر پاسخگو بودن نخبگان افزایش پیدا کند در این صورت یک جامعۀ امن سربر خواهد آورد....» فرضیه‌های اشاره شده مطمئناً ابطال پذیرند. اما حتی اگر چنان تشخیص داده شود که آنها همبستگی مثبت با ظهور جامعۀ امن دارند، آیا باز هم می‌توانیم علت‌هایی را تعیین کنیم که به روشنی با دریافت‌ها و انگیزه‌های انسان پیوند داشته باشند؟ نظریه‌پردازی ارتباطات بر اتکاء به نمایش دادن هم‌پراشی در میان متغیرها در سطح نظامانی اکتفاء می‌کند. فرضیه‌اش آن است که در مورد برخی از خوشه‌های متغیرها وجود روابط مشخصی در میان کل روابط و نسبت‌ها مشخصی در میان کل نسبت‌ها ، به یک وضع نهایی، یعنی یک جامعۀ امن، منجر می‌شود. بنابراین رویکرد نظامانی، یکی از موارد زیر را می‌پذیرد: احتمال دارد بپذیرد که فراکنش کیفیتی انسانی، یعنی یک دریافت انسانی از نفع طلبی، را *اندازه گیری می‌کند*، و اینکه تغییر در اهمیت اندازه گیری، تغییر در رفتار انسانی موضوع اندازه گیری را نشان می‌دهد؛ در این مورد شاخص اشاره شده بدل به متغیرِ نماینده برای درکی می‌شود که به رفتار می‌انجامد. به‌طور بدیل، رویکرد نظامانی می‌پذیرد که فراکنش‌ها نوعی از رفتار

هستند که واقعیت‌های دنیایی‌تر، به‌طور انسانی تجربه شده، را جمع‌بندی می‌کنند و نگرانی در مورد عنصر انسانی را برای وارسی کننده غیر ضروری می‌گرداند. به‌طور خلاصه آیا عامل مربوط به ترتیب‌های متغیرهای بوم‌شناختی واقعاً رفتار کنشگر را اندازه گیری می‌کند[۲۵]؟ چنان است که گویی نظریه‌پرداز توازن قوا فقط نیاز دارد نگران کاربرد اصول مکانیک در مورد سیاست بین‌المللی باشد و نیاز نیست نگران این امد باشد که وزرای امورخارجه چگونه خود را در این اَبَر بازی درک می‌کنند.

رویکرد مبتنی بر ارتباطات در پی آن بوده است که به جای پیش بینی به توضیح معطوف به گذشته بپردازد. این رویکرد چیزی در باره محتوای پیام‌ها و انتسابشان به تکامل ظرفیت نهادهای منطقه‌ای به ما نمی‌گوید. این رویکرد توضیح نمی‌دهد که اعتماد و پاسخگو بودن قرار است چه هنگام و چگونه در میان کنشگران و نخبگان، علاوه بر توده ها، شکل بگیرد. چه کسانی یا چه چیزی قرار است در مورد فشار اشاره شده اقدام کند؟ سیاست، به معنای تقاضاها، مذاکرات، نهادین ساختن و شکل‌گیری وظایف، واقعاً بخشی از رویکرد اشاره شده نیست زیرا همواره به محتوای پیام‌ها مورد بحث قرار نمی‌گیرد؟ دویچ معتقد است که آینده همگرایی اروپای غربی به دلیل فروکش کردن افزایش میزان فراکنش که با شاخص‌های جریان تجارت، مبادلهٔ نامه و گردشگری و با میزان شکل‌گیری گروه فوق ملی اندازه گیری می‌شود، مورد تردید است[۲۶]. تنها، وجود یقین در مورد اهمیت *سببی* این شاخص‌ها می‌تواند این نتیجه‌گیری را توجیه کند.

در عین‌حال این گمان باقی می‌ماند که فراکنش‌ها باید به انتظارات و بنابراین با رفتار کنشگر مربوط باشند. پیش بینی موفق نوکارکردگرایان در مورد رفتار مبتنی بر مذاکره در جامعهٔ اقتصادی اروپا را تنها می‌توان بر پایه تشخیص فراکنش‌گرا در بارهٔ تجارت، به‌طور کامل توضیح داد. اما همچنان این سؤال باقی می‌ماند که آیا پیوندهای حاصل شده بر اعتماد مبتنی هستند یا طمع. آیا اثر فراکنش‌ها در مناطق جدیداً در حال توسعه نیز مشابه همین هستند؟ مطمئناً همبستگی بسیار خوبی بین شکل‌بندی غیر

تجاری و غیر جامعه‌ای در لَفتا و یک همبستگی به همان اندازه خوب بین موفقیت نسبی بازار مشترک آمریکای مرکزی و افزایش‌های فوق‌العاده در تجارت منطقه وجود دارد. از سوی دیگر در آفریقا اتحادیه گمرکی و اقتصادی آفریقای مرکزی با وجود نبود افزایش تجارت بین اعضا همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دهد در حالی که بازار مشترک شرق آفریقا در معرض خطر قرار گرفت زیرا سطح بالای تجارت بین اعضا، در ذهن آنها با منافع به‌طور عادلانه توضیع شده پیوند نداشت. بنابراین شاید آن قدر که دریافت‌ها در مورد منافع کنونی و آینده در ذهن کنشگران اهمیت حیاتی برای قضاوت ما دارد تجارت یا دیگر انواع فراکنش چنین اهمیت را نداشته باشند. به این ترتیب این نوع داده شاخص خوبی نیست مگر آنکه از دید دریافت‌های کنشگر تفسیر شده باشد.

رویکرد نوکارکردگرا

نوکارکردگرایان مشکلات خود را دارند. در حقیقت نظریه‌پردازی نوکارکردگرا به‌گونه ای ثابت پدیدارشناختی است؛ این نظریه از ادعاهای هنجاری و تعمیم‌های نظامانی اجتناب می‌کند. نوکارکردگرایی بر انگیزه‌های ابزاری کنشگران تأکید می‌ورزد؛ این نظریه در پی انطباق پذیری نخبگان در راستای تخصصی شدن نقش‌هاست؛ نوکارکردگرایی نفع طلبی را بدیهی فرض می‌کند و برای توصیف دریافت‌های کنشگر بر آن تکیه می نماید. به علاوه نوکارکردگرایان بر تقدم تصمیم‌گیری افزایشی بر طرح‌های جامع تکیه دارند و استدلال می‌کنند که اکثر کنشگران سیاسی قادر به دنبال کردن رفتار هدف‌مند بلند مدت نیستند زیرا آنان در نتیجه عدم توانایی در پیش بینی بسیاری از پی‌آمدها و نتایج تصمیم‌های قبلی خود از یک مجموعه تصمیم‌ها به مجموعه بعدی سُر می‌خورند. راهکارهایی پدید می‌آیند که هرچه بیشتر بحث انگیز (و بنابراین تغییر دهنده نظام) هستند و این از توجه اولیهٔ مشترک به موضوعات واقعاً محدود اما بسیار برجسته شروع

می‌شود. احتمال دارد به‌عنوان نتیجۀ ناخواسته گام‌های افزایشی قبلی یک مقام مرکزی جدید پدیدار شود. به هرحال اکثر نوکارکردگرایان به صراحت این سؤال بسیار مهم را نپذیرفته‌اند که حتی همین سبک افزایشی را هم برخی از کنشگران قهرمان (مانند ژان مونه، زیکو مانشولت، والتر هالشتاین، رائول پربیش) «پیش بینی» نکرده و تحت تأثر قرار نداده و در نهایت برخی کنشگران ملی به همان اندازه غیب‌دان (مانند شارل دوگل) آن را بررسی نکرده باشند.

بنابراین بنیان نظریۀ نوکارکردگرا به میزان بسیار زیاد بر احتمال استوار است. یک محدودیت آن در منبع رویکرد اشاره شده - یعنی جامعۀ حکومتی مردم سالار صنعتی کثرت‌گرای مدرن - قرار دارد. آن منبع دلیلی را برای پیوند دادن متغیرهای مختلف یافت شده در الگوی نوکارکردگرا در اروپای غربی عرضه می‌دارد؛ اما کاربرد آن در جهان سوم تا کنون تنها برای پیش بینی دقیق مشکلات و شکست‌ها در همگرایی منطقه‌ای کافی بوده است در حالی که در مورد اروپا برخی پیش بینی‌های مثبت موفقیت آمیز به دست آمده است. به هرحال محدودیت دیگر متضمن این سؤال است که یک پیش بینی موفقیت آمیز چیست. از آنجا که وضعیت نهایی مورد نظر نامطمئن است، دست اندکاران رویکرد نوکارکردگرا این مشکل را دارند که بر سر یک مورد خاص همگرایی منطقه‌ای به نتیجه برسند: نوکارکردگرایان در مورد یک متغیر وابسته با یکدیگر توافق ندارند، بنابراین در مورد لحظه زمانی که قضاوت شود «چه میزان همگرایی موفقیت آمیز» حاصل شده است با یکدیگر اختلاف دارند. لذا فرایندهای خاص، موارد خاص سرریز، سبک‌های خاص سازگاری با محیط و پاسخگو بودن متقابل فزاینده در میان کنشگران به‌طور موفقیت آمیز پیش بینی شده‌اند. اما اینکه آیا منتهی به نتیجه‌گیری یا رسیدن به نوعی «جامعه» در منطقۀ مورد نظر بشود همچنان بستگی به چگونگی تعریف ما از متغیر وابسته دارد. نظریۀ اشاره شده تا به اینجا ابطال نشده است، به این معنا که به واسطه فرایندهای غیر موجود در این نظریه یک جامعه موفق به دست آمده

باشد؛ اگر شرق آفریقا یا اتحادیه ملت‌های جنوب شرقی آسیا (آسه آن) در منطقه خود به جوامعِ دارای کارکرد فوق ملی دست بیابند چنین رویدادی نظریهٔ اشاره شده را ابطال می‌کند. همچنین تا زمانی که نظریهٔ اشاره شده نتواند توضیح دهد چرا و چگونه یک وضعیت مسلم فرض شده به دست می آید، کاملاً معتبر نخواهد بود.

همپوشانی بین رویکردهای ارتباطات و نوکارکردگرا

هردو رویکرد تعهدی مشترک نسبت به یک تعداد متغیر مستقل دارند که چنان تلقی می‌شود از برجستگی زیاد برخوردارند، عبارتند از: فراکنش‌های منطقه‌ای و سود و زیان های همراه با آنها برای کنشگران؛ ارتباطات لفظی و نمادین بین نخبگان بسیار مهم؛ انتظارات متقابل نخبگان؛ پاسخگویی متقابل بین نخبگان؛ مناسب بودن نهادها برای اقدام کردن در مورد فشار فراکنشی و ارتباطی. اما آنان در مورد شیوه برخورد با فشار اشاره شده با یکدیگر اختلاف دارند: نظریه‌پردازان ارتباطات همه انواع مراودات را به‌طور برابر برجسته تلقی می‌کنند و بنابراین هر آنچه را آمار اجازهٔ اندازه‌گیری بدهد اندازه می‌گیرند؛ به هرحال نوکارکردگرایان استدلال می‌کنند که موضوعات مربوط به رفاه و راهکار خارجی و دفاعی برای کنشگران از همه برجسته‌ترند. بنابراین فشار مربوط به چنین فراکنش هایی برای مطالعهٔ «وظایف» منطقه‌ای به ویژه مهم، اهمیت بسیار زیاد دارد. از اینرو نوکارکردگرایان ترجیح می‌دهند به جای تأکید بر حجم و میزان مراودات یا جذر و مد افکار عمومی، سبک‌های چانه‌زنی و راهبردها را به عنوان داده‌های پایه‌ای خود مطالعه کنند. به علاوه آنان ترجیح می‌دهند به جای انباشتن داده‌های مورد ترجیح پیروان رویکرد ارتباطات، موارد رشد یا فروپاشی سازمانی را مطالعه کنند. در هر دو مورد داده‌ها و معیارها را مفروضات نظریه‌ای اولیه تعیین می‌کنند. بنابراین مفاهیم سازمان دهنده برای داده‌هایی مانند پنداره پاسخگو بودن و سرریز اهمیت بسیار دارد.

قوت نظریهٔ ارتباطات در عام بودن آن، یعنی خصوصیت نظامانی بودن آن است. قوت نظریهٔ نوکارکردگرا نزدیک بودن آن به کنشگر است. اما احتمال دارد، هنگامی که نظرهای ناشی از یک دیدگاه مانند عقاب در ارتفاعات آسمان پرواز می‌کند در حالی که نظرهای ناشی از دیدگاه دیگر همچون موش کور در گِل تجربه نقب می‌زند، قوت فردی بدل به ضعف جمعی شود.

هیچکدام از دو پیش‌نظریهٔ اصلی زیاد قوی نیستند. در حقیقت، فقط ابطال رویکرد فدراسیونی صورت گرفته است، به این معنا که به اثابت نرسیده هیچ کدام از ادعاها و پیش بینی‌های آن حقیقت داشته باشد. نظریه‌های ارتباطات و نوکارکردگرا نه ابطالشان به اثبات رسیده است و نه خارج از اروپای غربی توانایی پیش گویانه مثبت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده‌اند: آنها شکست‌ها را بهتر پیش بینی کرده‌اند. به علاوه آنها را نمی‌توان به‌آسانی باهم مقایسه کرد یا بر یکدیگر افزود زیرا به سطوح متفاوتی از انتزاع می‌پردازند. سست بودن اصولی بدیهی که این رویکردها از آنها ساخته شده‌اند کمکی به موضوع نمی‌کند. آنچه در سطح ملی روشن و قطعی است تقریباً بدل به فرض، یا ادعا، در بافتی منطقه‌ای می‌شود که نظریهٔ کارکردگرا در پی به کار بسته شدن در آن است. آنچه در نظریهٔ ارتباطات یک فرضیه ساده برخوردار از موجه نمایی زیاد است وقتی مفروضات زیر بنایی این فرضیه‌ها آشکار می‌شوند مورد تردید قرار می‌گیرند.

هر دو نظریه متهم به این بوده‌اند که «سیاست سطح بالا» را، به ویژه به صورت پنهان کردن مسائل آشکارا مهمی مانند قدرت و حیثیت بین‌المللی، جنگ و صلح، تسلیحات و اتحادها، تحت عناوین دنیوی مانند «تعامل»، «گسترش وظایف» یا «به حداکثر رساندن رفاه» نادیده می‌گیرند. گاه تهاجم سیاست جهان و ابرقدرت‌ها به اتحادیه‌های منطقه‌ای به عنوان نمونه‌های خاص سیاست سطح بالا ذکر شده‌اند که هیچ یک از دو نظریه نمی‌تواند به آنها بپردازد یا با آنها سازگار شود. آنهایی که بر کیفیت‌های

یگانه سیاست سطح بالا تأکید می‌ورزند، بدون آنکه نظریه‌ای از آن خود ارائه دهند قیدهای اساسی مهمی برای هردو نظریه ایجاد می‌کنند. آنها معتقدند که همه تصمیمات سیاسی یا مهم‌اند یا عادی، نظرهایی که در پی آنند که فعالیت سیاسی را با هدف‌های اقتصادی یا اجتماعی مرتبط سازند، با پذیرفتن همانند بودن رفتار انسان در هر دو قلمرو ذاتاً برخطا هستند. بنابراین طرفداران سیاست سطح بالا مجبورند به این نتیجه برسند که در عین‌حال که احتمال دارد بازارهای مشترک به واسطه وجود برخی انسان‌های دارای ذهن‌های جست‌وجوگر و حریص شکوفا شوند، هرگز چنین ترتیبات دنیوی به اتحاد سیاسی منجر نخواهد شد زیرا این وضع و حال می طلبد که ابتداء غرور و خشم پیوسته با ملت‌باوری از بین برود. این به روشنی استدلال کردن فقط بر اساس تعریف است[۲۷]. در نظریه‌پردازی نوکارکردگرا وجود انگیزه‌های خاص «سیاست سطح بالا» را می‌توان با مطالعهٔ دریافت‌های کنشگران به هنگام واکنش نشان دادن در برابر فشارها و تهدیدهای خارجی یا به هنگام پیوند دادن (یا ناتوانی در پیود دادن) آمال فرامنطقه‌ای را به تصمیم‌گیری‌های منطقه‌ای کشف کرد.مهم‌تر بودن «سیاست» نسبت به «اقتصاد» یک مسئله تجربی است نه یک دو ارزش بودن ماهیتی. در نظریه‌پردازی ارتباطات قوت سیاست سطح بالا هنگامی نشان داده می‌شود که حوادث کاملاً در جهت خلاف چیزی قرار می‌گیرند که روندهای وابستگی متقابل رشد یابنده نشان داده‌اند. اما ژنرال دوگل - نه «فرانسه»- همچنان تنها استثنایی است که سبب اصلاح، و نه از میان رفتن، یک اجماع در میان مطالعه‌کنندگان همگرایی شده است. به موجب این اجماع آنچه را تحلیل می‌کنیم روندها و تصمیم‌ها هستند - بدون آنکه تعیین کنیم کدام از همه مهم‌ترند و بدون طرح این استدلال که مسائل اقتصادی اموری «عادی» هستند.

٤. به سوی یک متغیر وابسته

تفکراتمان ما را به دو نتیجه دلسرد کننده می‌رسانند: نخست، درس هایی که از مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای یادگرفته‌ایم «هماهنگی» ناقصی با یکدیگر دارند زیرا در سطوح متعدد انتزاع با یکدیگر همزیستی دارند و بنابراین مبادرت به ارزیابی و طرح ریزی از نظر مفهومی متمرکز را مشکل می‌گردانند؛ به علاوه یک علت اصلی همگرایی مفهومی ناقص، آن است که پیش نظریهٔ الهام بخشنده به پژوهش ما خصوصیت غیر افزودنی دارد. دوم، یک علت اصلی جفت و جور نبودن نظریه‌های اصلی، عدم توافق در این مورد است که چه چیز متغیر وابسته را تشکیل می‌دهد. بنابراین اگر بتوانیم این موضوع را روشن کنیم که قصد داریم چه چیزی را توضیح دهیم و یا پیش بین کنیم، گام بسیار بزرگی در مسیر رسیدن به یک نظریهٔ هماهنگ در باره همگرایی منطقه‌ای بر خواهیم داشت.

انواع آرمانی و وضعیت‌های نهایی

نظریهٔ فدرالی در بیان اینکه در پی توضیح دادن یا پیش بین کردن کدام تولید نهایی است از کمترین ابهام برخوردار بوده: وضعیت پایانی فرایند همگرایی، دستیابی به یک اتحادیه فدرالی در میان واحدهای مورد مطالعه، یعنی دولت‌های ملی، است. نظریه‌پردازی ارتباطات، با پذیرفتن این امکان که احتمال دارد
ساختن یک جامعهٔ امن از تنوع «ملغمه» یا «کثرت گرا» بودن بر خوردار باشد آن را به عنوان یک وضعیت پایانی مورد استفاده قرار داده است. البته این وضع پایانی از لحاظ دامنه، گسترده‌تر از وضعیت مورد نظر فدرالیست‌هاست گرچه می‌تواند پنداره یک اتحادیه فدرالی را نیز دربر بگیرد. نوکارکردگرایان به انگارهٔ یک جامعه سیاسی یا یک

اتحادیه سیاسی پرداخته‌اند، مفهومی که یک اتحادیه فدرالی را نیز دربر می‌گیرد اما در قیاس با یک جامعهٔ امن، از جامعیت کمتری برخوردار است زیرا مفروضات خاصی در باره نهادهای مرکزی و تمرکزگرایی تدریجی تصمیم‌گیری در میان اعضا، به وجود می‌آورد. یک جنبه آزار دهنده‌تر این تلاش‌ها در تعیین یک متغیر وابسته، گرایش در جهت به هم آمیختن خصوصیات نسبت داده شده به آن با خصوصیات متغیرهای مستقل و دخیل است[۲۸].

این اندیشه انتقاد کننده همچنان وجود دارد که ما فاقد متغیرهای وابسته روشنی هستیم زیرا عملکرد برپا داشتن وضعیت‌های پایانی را به گونه‌ای دنبال کرده‌ایم که با آنها به مثابه انواع آرمانی بازسازی شده از تجربی تاریخی خودمان در سطح ملی و سپس مشاهدهٔ انواع رفتار سهیم - یا ناتوان در سهیم شدن- در حصول به آن وضعیت‌ها برخورد شده است. این انواع آرمانی متغیرهای وابسته حقیقی نیستند زیرا هنوز نمی‌توان آنها را در طبیعت مشاهده کرد یا اندازه گرفت: وضعیت‌هایی که به عنوان حقیقت پذیرفته شده باشند هنوز در هیچ جا، دست‌کم در جهان معاصر، به وجود نیامده‌اند. در بهترین حالت ما یک متغیر وابسته مورد قبول قرار گرفته داریم[۲۹].

نگاهی به برخی از متغیرهای وابسته زندگی حقیقی کار هوشیارانه‌ای است. در ۱۹۶۲ به نظر می‌رسید جامعهٔ اقتصادی اروپا به واسطهٔ تلاش برای گسترش حوزه و سطح ظرفیتش برای تصمیم‌گیری، در نقطه گذر به یک جامعه سیاسی عملی قرار گرفته باشد؛ در عوض تا ۱۹۶۹ در ادامه دادن به نقش تثبیت شده خود، در وضعیت تعادل سختی قرار گرفت. جامعهٔ شرق آفریقا از رشد شدید سالم به سمت وضعیت نزدیک به مرگ در سال‌های بین ۱۹۶۰ و ۱۹۶۵ رفت و فقط پس از ۱۹۶۷ بود که ققنوس‌وار احیاء شد؛ بازار مشترک آمریکای مرکزی از یک بحران بزرگ به بحرانی دیگر سُر می‌خورد، همواره در نقطه‌ای قرار دارد که به ظاهر در معرض فروپاشی است، اما روی هم رفته به نظر می‌رسد که عملکرد آن بهتر از حفظ صرفاً یک حالت تعادل است. می‌توان مثال‌ها

را چند برابر کرد. این مثال‌ها نشان می‌دهند که نتایجِ ممکن از تنوع قابل ملاحظه‌ای برخوردار است، احتمال دارد اتحادیه‌ها بدون رسیدن به هیچ یک از مراحلی که در عبارات قبلی پژوهش خود تعریف کردیم به صورت یک نظام استوار استقرار پیدا کنند. در عین‌حال این مراحل در قیاس با آنچه در نقطه زمانی قبلی‌تر برای دولت‌های عضو صدق می‌کرد، همچنان درجه‌های بالاتری از «همگرایی» هستند.

مقیاس‌ها به مثابه متغیرها

اما اصرار بر یک نوعِ آرمانی به عنوان وضعیت پایانی برای چیست؟ وضعیت پایانیِ تصور شده، که به صورت اغراق آمیز به عنوان وضعیت کثرت‌گرا و مردم سالار تعریف شده است، می‌تواند کاملاً بیش از یک جامعهٔ امن کثرت‌گرا و کمتر از یک جامعه سیاسی باشد؛ در واقع احتمال چنین چیزی وجود دارد. بنابراین پیشنهاد می‌کنم که رویکردی را دنبال کنیم مه وضعیت‌های نهایی عمداً مسلم فرض شده‌ای را دنبال می‌کنند و می‌توانند تغییر شکل گسترده نظام را منعکس سازند که منجر به تمرکز ***یا*** عدم تمرکز ***یا*** رسیدن به یک وضعیت همگرایانه جدید نسبتاً ثابت بشوند. وضعیت‌ها پایانی منفردِ به شکل لفظی تعریف شده‌ای که در گذشته با آنها کار کرده‌ایم - یعنی جامعه سیاسی، جامعهٔ امن، اتحادیه سیاسی، اتحادیه فدرالی - ناکافی هستند زیرا حیات واقعی امکانات توسعه‌ای را منتفی می‌سازند.

در واقع تلاش‌هایی برای فرار از تعریف نوع آرمانیِ وضعیت‌های نهایی به عمل آمده است. این تلاش‌ها غالباً به‌صورت مشخص کردنِ جداگانهٔ ابعاد یا وضعیت‌هایی هستند که در قیاس با زمانی در گذشته، درجه بالایی از همگرایی را نشان می‌دهند. به علاوه در بعضی موارد مقیاس‌هایی ارائه شده که به کمک آنها میزان پیشرفت یک اتحادیه در راستای بعدی مشخص، مشاهده و اندازه گیری می‌شود. بنابراین وضعیت

نهایی عبارت است از یک «نقطهٔ» از نظر کمی مشخص بر روی یک مقیاس؛ هنگامی که برای چند بعدِ برجسته از چند مقیاس استفاده می‌شود وضعیت نهایی عبارت است از به هم نزدیک شدن مشخص منحنی‌های جداگانه[۳۰].

اما تعریف چند بعدیِ دارای بیان کمّی - که معمولاً به صورت یک «جامعه همگرا شده» ارائه شده - نیز مسائلی را به‌وجود می‌آورد. این امر نشان می‌دهد که اگر اتحادیهٔ مطالعه شده در مورد تعدادی از ابعاد برجسته نمرهٔ «بالایی» بگیرد، به ویژه اگر در طول زمان نمره‌ها به‌تدریج «بالاتر» برود، نتایجی به دست می‌آیند که از لحاظ نظری مهم‌اند؛ در عین‌حال شکل کلیِ نتیجه بدیهی نیست. این رویکرد این حسن را دارد که عدم توافق در ترکیب مناسب از متغیرهای مستقل و دخیلی را می‌پوشاند که در رویکردهای نظریه‌ای مختلف در مورد مطالعات مربوط به همگرایی منطقه‌ای جا خوش کرده‌اند. این رویکرد می‌پذیرد که نمی‌دانیم ترکیب اشاره شده چگونه است، همچنین نمی‌دانیم آیا برای همه وضعیت‌ها همانند است یا نه. اما بر مشاهدهٔ سادهٔ توسعهٔ احتیاط آمیز فرضیه‌های توجیه کنندهٔ و پیوند دهندهٔ متغیرهای مستقل تأکید می‌ورزد — که به نوبه خود به نوعی نظریه نیاز دارد. این رویکرد همچنین بر این مشکل فائق نمی‌آید که چگونه می‌توان به وجود آمدن نتایج مختلف در آینده را منتفی ساخت. زیرا به جای اقدام به یک تلاش منظم درمورد تصور کردن وضعیت‌های مختلف آینده، کسب نمره‌های به‌تدریج «بالارونده» را مسلم می‌گیرد. به‌طور خلاصه تعریف کمّی از توسعه همگرایانهٔ تدریجی در بهترین حالت، یک کمک روش‌شناختی برای دقت بخشیدن به مشاهدات و محدود ساختن توسل به تعریف‌های بیش از حد محدود کننده تلقی می‌شود؛ اما نمی‌تواند به تنهایی متغیر وابسته را ارائه دهد. مقیاس‌های مربوط به ابعاد جداگانه همگرایی به گونه‌ای توصیفی سودمند هستند زیرا آنها یک فرایند را کنترل می‌کنند؛ اما نمی‌توانند بدون وجود متغیرهایی که بر اساس فرضیه با یکدیگر پیوند یافته باشند، نتیجه‌ای را توضیح دهنده که خودش نا مشخص است[۳۱]. هنگامی که آنها به

جای صورت‌های ذهنی توصیفی یا نمایی از وضعیت‌های نهایی قرار می‌گیرند، در واقع عملیاتی ساختن زودرس را به جای نظریه و ژرف بینی قرار می‌دهند.

این حقیقت را لئون لیندبرگ و استوارت شاینگلد با قطعیت پذیرفته‌اند. آنان سه نتیجه ممکن را مسلّم می‌گیرند: *اجرای* یک وظیفه مسلم دانسته شده، از طرف رویه‌ها و یا نهادهایی که برای مقاصد همگرایانه خلق شده‌اند؛ *پس گرفتن* چنین وظیفه‌ای (یعنی واگرایی)؛ گسترش دادن چنین وظیفه‌ای به حوزه‌هایی از عمل که پیش‌تر مورد انتظار کنشگران نبوده است. الگوها برای توضیح دادن توالی کنشی ارائه شده‌اند که حوادث خلق شده به دست کنشگران ایجاد کرده‌اند. این سه اصطلاح، متغیرهای مستقل را جمع‌بندی می‌کنند و بدل به نقشینه‌های تکرار شونده‌ای می‌نمایند که یکی از سه نتیجهٔ ممکن اشاره شده را به دست می‌دهند[۳۲].

لیندبرگ و شاینگُلد در بحث خود، این سه نتیجه را خاص جامعهٔ اروپا و شروط معاهدات ایجاد کننده جامعهٔ اقتصادی اروپا و جامعهٔ انرژی اتمی اروپا (اوراتم) می‌دانند. برای اجتناب از مرکزیت پیدا کردن جامعهٔ اقتصادی اروپا، همین طرح تحلیل می‌توانست در مورد حالت جمعی سازمان‌ها و فراکنش‌هایی به کار رود که خصوصیت پیوندهای بین یک گروه خاص از ملت‌ها را مشخص می‌کنند، گرچه یک سازمان برجستهٔ خاص (مانند جامعهٔ اقتصادی اروپا) را می‌شد به عنوان هسته تحلیل در نظر گرفت. بنابراین در مورد اروپا، انسان از کار شورای اروپا، ناتو، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، سازمان توسعهٔ پرتابه‌های اروپا و جز آن در مورد به اجرا در آوردن، پس گرفتن یا گسترش دادن رابطهٔ ایجاد شده بین شش عضو جامعهٔ اقتصادی اروپا بهره می‌گیرد. انسان برای به دست آوردن تصویری کلی باید تعادلی را میان همه این موضوعات و عرصه‌های موضوعی ایجاد کند زیرا احتمال دارد در یک مورد پس گرفتن رخ بدهد و در موارد دیگر اجرا کردن. به‌طور خلاصه انسان نیاز به یک مفهوم مسلط دارد تا بتواند بر اساس آن همه موضوعات و وظایف متنوع خاص کارکردی را

دسته‌بندی و جمع‌بندی کند. به علاوه این مفهوم مسلط باید نمره‌هایی را به دست آورد که بتوانیم بپذیریم اجرای کلی یا پس گرفتن تحقق یافته است.

چنین مفهوم مسلطی عبارت است از پنداره «انتقال اقتدار و مشروعیت» یا «سهیم شدن»، یعنی یک صورت‌بندی که من شخصاً آن را بر صورت‌بندی‌های پیشین خودم به شکل تأکید بر وفاداری‌های نخبگان ترجیح می‌دهم. می‌توان شاخص‌های خاصی را برای اقتدار و مشروعیت ارائه داد؛ مزیت اینها در آن است که برای همهٔ مجموعه‌های جغرافیایی، *فرضیهٔ جنبی* محسوب می‌شوند. یکی از این معیارها پنداره «نهادی سازی» است. این می‌تواند متغیری نماینده برای پندارهٔ جامعه سیاسی تلقی شود و برخی نیز آن را به کار برده‌اند. قابل دفاع‌تر خواهد بود که در مورد اقلام و ابعادی کارکنیم که بخشی از «نهادی سازی» دانسته می‌شوند و آنها را به عنوان شاخص‌هایی برای انتقال اقتدار و مشروعیت تعریف کنیم که فعالیت در بخش‌های کارکردی و سازمانی هستند و در دریافت‌های نخبگان و توده‌ها مشاهده می‌شوند.

متغیرهای وابسته چندگانه

به نظر می‌رسد از طریق یک سلسله حرکت‌های طفره آمیز، یعنی از پهلو به جای سمت مقابل، به یک متغیر وابسته نزدیک می‌شویم. نیاز به تعریفی داریم که در عین حال که هدفی خردمندانه‌تر از اندازه گیری صرف را مد نظر قرار می‌دهد، از آرمان بیش از حد ساده شده‌ای اجتناب ورد که خاص تلاش‌های گذشته است. اصطلاح‌های «اجرا،» «پس گرفتن،» «تعادل» و «انتقال اقتدار و مشروعیت» که در بالا ارائه شد هیچ کدام تعریفی را از یک متغیر وابسته به دست نمی‌دهند؛ آنها صرفاً مفهوم‌هایی هستند که یک فرایند را در سطحی از انتزاع ارزیابی می‌کنند که تا حدی بالاتر از سطح انتزاع فرضیه‌های بررسی شده است. بدون کمک چنین مفاهیمی نه می‌توانیم امیدوار باشیم که درس‌های

جداگانه‌ای را که در باره همگرایی آموخته ایم به هم بیامیزیم و ملموس گردانیم و نه شکافی را پر کنیم که در شناخت آشکار شده است.

من مفهوم مسلط «انتقال اقتدار و مشروعیت» را، بسیار شبیه استفاده جوزف نای از اصطلاح «همگرایی سیاسی»، به مثابه یک ابزار سنجشی مورد استفاده قرار می‌دهم. باید یقین داشته باشیم که شاخص‌های همگرایی سیاسی از نظر مفهومی و از لحاظ توالی در همان سطح از انتزاع ***نیستند*** که شاخص‌های همگرایی اقتصادی و اجتماعی قرار دارند زیرا اینها باید به نقاط قبلی‌تری در مسیرهای کنش مربوط شوند. همگرایی سیاسی صرفاً اصطلاح سنجشی دیگری برای مشاهدهٔ پیشرفت در راستای یک مسیر کنش است- یعنی به چه چیز منتهی شود؟

مایلم سه متغیر وابستهٔ متفاوت را ارائه دهم که همگی آنها به این مفهوم بر آزمون و خطا مبتنی هستند که همتاهایی در حیات واقعی ندارند. آنها وضعیت‌های پایانی سمت دهنده‌ای به وجود می‌آورند که اندیشه‌ها و تلاش‌های ما می‌توانند بر آنها متمرکز گردد. آنها واقعاً «پایانی» نیستند؛ می‌توانیم آنها را به مثابه نقاطی موقت در آینده در نظر بگیریم که توجه تحلیلی خود را بر آنها متمرکز می‌گردانیم. اما به عنوان مطالعه‌کنندگان حیات سیاسی می‌دانیم که حتی اگر وضعیت‌های حاصل شده را مسلم فرض کنیم احتمال ندارد برای مدت طولانی به صورت پایانی باقی بمانند. همچنین سه متغیر وابسته اشاره شده تنها حالات ممکن نیستند. آنها بیشتر تصور کردن نتایج متفاوتی مد نظر که، در قیاس با وحدت موجود در گذشته، متضمن درجه بالاتری از وحدت در میان واحدهای مشارکت کننده است. به‌طور خلاصه آنها عبارتند از ***شرح های نتایج موقت ممکن*** از فرایندهایی که در مجموع همگرایی منطقه‌ای می‌نامیم و به نحوی طراحی شده‌اند که تخیل ما را از احتمال‌های موجود برای آینده دور کند. من سه عنوان «دولت منطقه‌ای،» «جامعه منطقه‌ای» و «همپوشانی منطقه‌ای غیرمتقارن» را به آنها می‌دهم. در اصل، فرایندهایی همراه با همه پیش نظریه‌های ما می‌توانند به دستیابی به

یکی از این وضعیت‌های پایانی بینجامند[۳۳]. همه آنها، حداقل، باید صفات یک جامعهٔ امن را تأمین کنند. این سه از نظر چگونگی توزیع منبع اصلی - اقتدار مشروع- با یکدیگر تفاوت دارند. بنابراین متضمن سؤال‌های هنجاری هستند که از نوعی اهمیت برخوردارند.

یک دولت منطقه‌ای عبارت است از ترتیبی که به صورت سلسله مراتبی نظم یافته و دولت‌های آشنا برای ما را به یادمان می‌آورد. اقتدار سیاسی در مرکز آن متمرکز شده است؛ منابع از آنجا هدایت و توزیع می‌شوند. اقتدار مرکزی در چشم شهروندان، گروه‌های داوطلب و ساختارهای تابع از مشروعیت برخوردار است. به همان میزان که فرهنگ سیاسی منطقه در اعطای خصوصیت مشروعیت بودن به اقتدار مرکزی «مشارکت» داشته باشد معرف یک حس «ملت‌باوری منطقه‌ای» است.

در باره این سازه مطلب نا آشنایی وجود ندارد. اما نقطه مقابل آن، یعنی یک جامعه منطقه‌ای، جانور بسیار غریب‌تری است. وجود نوعی وابستگی متقابل را در میان واحدهای مشارکت کننده فرض می‌کند که اجازهٔ مشخص کردن یک مرکز منفرد یا هر مرکز واضح برخوردار از اقتدار نمی‌دهد. این یک تصور غیر اقتداری از تعداد زیادی واحد است که به قدری از لحاظ کارکرد با یکدیگر تفاوت زیاد دارند که مجبور می‌شوند به یکدیگر وابسته شوند. اقتدار در درجه اول به معنایی مطرح است که از مراکز قبلی گرفته شده است، بدون آنکه یک کانون منفرد جدید پیدا کرده باشد. مشروعیت، به هر ترتیبی که تصور بشود، شکل یک وفاداری مشابه ملت‌باوری را نمی‌یابد.

همپوشانی نامتقارن متضمن ترتیب بسیار پیچیده‌تری است. بسیاری از واحدها به بسیاری دیگر وابسته‌اند اما نقشینه وابستگی متقابل، نامتقارن است: از بعضی لحاظ احتمال دارد همه به‌طور برابر به یکدیگر وابسته باشند اما از جهات دیگر تعداد قلیلی از واحدها انسجام نزدیک با تعداد قلیل دیگری دارند در حالی که بازهم از جهات دیگر

احتمال دارد نقشینه اشاره شده، بدون آنکه همهٔ واحدها را بـه‌طـور برابـر دربـر بگیـرد، متفاوت باشد. به‌طور خلاصه درحالی که اقتـدار مطمئنـاً از واحـدهای از پـیش موجـود گرفته می‌شود، به همان نسبت یا به‌طور متقارن به یک مرکـز جدیـد سـپرده نمـی‌شـود؛ برعکس به‌طور نامتقارن در میان چند مرکز توزیع می‌گردد، که احتمال ندارد از میانـشان هیچ کدام به تنهایی مسلط بشود، گرچه احتمال دارد بتوان انواع فرعی از متغیر وابسته را تصور کرد که متضمن درجات گوناگونی از اقتدار مرکزی باشند. مجموعـه کلـی اشـاره شده در چشم شهروندان از مشروعیت بهره‌مند است گرچه به سـختی مـی‌تـوان تمرکـز مشروعیت در یک کانون مرکزی منفرد اقتدار را به دقت تعیین کـرد؛ بلکـه احتمـال دارد صورت ذهنی وفاداری‌های چندگانه‌ای مناسب باشد که به‌طور بـی پایـان یکـی پـس از دیگری ردیف شده است. شاید نقشینهٔ اروپای غربی که در حال حاضـر وجـود دارد بـه این صورت ذهنی نزدیک شود.

در مورد مسئلهٔ ناراحت کنندهٔ وابستگی به مراکز فوق منطقه‌ای نفـوذ، حتـی اگـر اقتدار مطرح نباشد، چه باید گفت؟ هنگامی که احتمال دارد ساختار ناشی از فراینـدهای همگرایی منطقه‌ای به یک معنای نسبتاً موهوم خومختار باشد، چقدر اهمیت دارد در باره چنین وضعیت‌های نهایی صحبت شود؟ امکـان دارد بتـوان بـرای هـر نـوعی کـه دستهٔ منطقه‌ای مورد نظر را در یک نظام بزرگتر قرار می‌دهد و درجهٔ تبعیت از آن را مـشخص می‌سازد، نوع متفاوتی را توصیـف کرد. به علاوه دیگر شکل‌های متفاوت یا انـواع فرعـی به آسانی به ذهن خواهند رسید. بار دیگر تأکید می کنم که در این مرحله برای هیچ چیز کاملی تلاش نمی‌شود: توجه من معطوف به آن است که پـیش از گـم شـدن در فراینـد عملیاتی کردن، برخی از صورت‌های ذهنی تعیم‌یافته از نتـایجِ بـه دسـت آمـده را ارائـه دهم.

یک مزیت نهاییِ استفاده از متغیرهای چندگانهٔ مبتنی بر آزمون و خطا رها شـدنی است که بر اساس پیش نظریه‌های مـا حاصـل مـی‌شـود. تـلاش‌هـای نوکـارکردگرا بـر

مطالعات موردی تصمیم‌گیری در یک منطقه و در سازمان‌های منطقه‌ای تأکید دارند، و این علاقه با این فرض نوکارکردگرا توجیه می‌شود که تصمیم‌گیرندگان آدم‌های حقیقی قهرمان و شریر در فرایند همگرایی هستند. فراکنش‌گرایان، بر این پایه به مخالفت می‌پردازند که بخش اعظم فعالیت مربوط به موضوع، خارج از سازمان‌ها و مقابله‌های مربوط به تصمیم‌گیری صورت می‌گیرد. استدلال فوق بر این فرض استوار است که هر کسی که نسبت به چیزی «فراکنش» داشته باشد یا با آن «ارتباط» برقرار کند، بالقوه با خلق روندهای همگرایانه/واگرایانه ارتباط می‌یابد. آشکار است که این دو رویکرد به هیچ وجه این یا آنی نیستند. به هرحال پیوند دادن آنها مستلزم تنظیم فرضیه‌هایی در باره روابط فرض شده بین نتایج ناشی از تصمیم و نقشینه‌های برقرار کردن ارتباط است. از آنجا که متغیر وابسته‌ای که به صورت چند لایه تعریف شده، به نوبه خود، گستره‌های مختلف تصمیم‌گیری و تنوع توان وابستگی بین واحدها را دربر می‌گیرد چنین فرضیه‌هایی می‌توانند به‌طور سودمندی با دستیابی مفروض به یکی از این نتایج پیوند بخورند. این امر به نوبه خود متضمن مشخص ساختن آن است که چه ترکیبی از کدام متغیرهای وابسته احتمال دارد منجر به یک نتیجه معیّن بشود — که گاه به روشنی با پیش نظریه‌ها یا تعمیم‌های تجربی ما به دست نمی آیند — و سؤال‌هایی را در این مورد مطرح سازد که در مرحله بعد باید به چه نوع مطالعاتی پرداخت.

۵. آیا به سوی یک نظریه برویم؟

فراوانی بیش از حد متغیرهای مستقل و چگونگی پیوند دادن آنها

برای انتخاب و توجیه راه های توضیح دادنِ رسیدن به درجات مختلف وحدت منطقه‌ای چه متری وجود دارد؟ در یک حد نهایی، فهرست کردن هر متغیر قابل درک،

از طول خط ساحلی دولت‌های عضو تا سهم بودجه ملیِ اختصاص یافته به حقوق بازنشستگی سربازان قدیمی، را دربر می‌گیرد به‌طوری که می‌توان فهرست ۲۵۰ مورد به دست آمده را با تحلیل عامل، تقلیل داد. یک چنین رویکرد سخاوتمندانه و دربرگیرنده‌ای واقعاً متضمن آن است که برپایه عقل سلیم و غوطه ور شدن در جزئیات مربوط به واقعیت همگرایی منطقه‌ای، اطلاعات کافی برای برگزیدن متغیرهای اقتصادی‌تر در اختیار نداشته باشیم. همچنین این سؤال قدیمی مطرح می‌گردد که آیا متغیر مورد نظر «به گونه‌ای خودمختار» در سطح نظامانی وجود دارد یا در فرایندهای شناختی کنشگران منعکس است، یعنی آیا صرفاً به عنوان یک شاخص عمل می‌کند (که معلوم نیست در مورد چه چیزی است؟) یا رفتار را توضیح می‌دهد.

به علاوه تفاوت عظیمی بین تدوینِ یافته‌های تجربی- آن گونه که تلاش کردم بالاتر انجام دهم- و برآورد اهمیت متغیرهای خاص به عنوان توضیح نتایج، وجود دارد. تعمیم‌های تجربی بحث شده در بالا به ما نمی‌گوید در پیش بردن یک واحد معیّن به سوی یک وضعیت نهایی مشخص کدام یک از متغیرهای متعدد مستقل قدرتمندتر (یا قدرتمندترین) است. همچنین امکان برقرار کردن همبستگی مثبت میان روندهای معیّن و رشد به طور مستقل برآورد شدهٔ نهادهای همگرا موجب نمی‌شود که مسئلهٔ علیت یا توضیح دادن حل گردد. به‌طور خلاصه حتی پیش از نزدیک شدن به یک نظریهٔ استقرایی، می‌بایست چند کار باقی ماندهٔ انجام شود. متغیرهای مستقلی که در نظر داریم با آنها کار کنیم باید مشخص و عملیاتی شده باشند. فرضی‌هایی که آنها را به هم پیوند می‌دهد باید صریح باشند. باید راهی را برای ارزیابی مفهومی اهمیت فرضیه‌های وارسی شده‌ای یافت که براساس سهم آنها در توضیح دادن یک نتیجه صورت گیرد.

مشخص کردن متغیرهای مستقل، عملیاتی ساختن آنها و ایجاد پیوندهای روشن بین آنها به سرعت پیش می‌رود. چند تن از مشارکت کنندگان در جلد حاضر در جهت پیش بردن این فرایند کار می‌کنند؛ بنابراین من فقط نیاز دارم توجه را به کار آنها جلب

کنم. فهرست جوزف نای جامع است و به نحوی انتخاب شده است که به خوبی آنچیزی را منعکس می‌سازد ما هم اکنون بر پایهٔ مطالعات موردی توصیفی در بارهٔ تجارب تلاش‌های منطقه‌ای مختلف می‌دانیم. فهرست فیلیپ اشمیتر نیز، گرچه از لحاظ روشن ساختن موضوع تا حدی تفاوت دارد، به همان اندازه جامع است و پیوندهای مفروض بین متغیرها و فرضیه‌های صریحی را به‌طور خود آگاهانه در هم ادغام می‌کند، که هم از لحاظ روشن ساختن موضوع عام هستند و هم به پژوهش قبلاً انجام شده توجه دارند. دانالد پوچالا دقت دارد که همبستگی‌های مورد انتظار بین داده‌های فراکنشی و داده‌های مربوط به حل اختلاف را مشخص سازد و بنابراین علاوه بر پریدن از روی شکاف بین رویکردهای متکی به داده‌های انباشتی و رفتار نخبگان، ارتباطات و رشته‌های نوکارکردگرا را به هم پیوند دهد. متغیرها به روشن‌ترین وجه مشخص و توجیه شده‌اند.

اما انسان نمی‌تواند متغیرهای مستقل را به نوعی طرح توضیحی *پیوند دهد* بدون آنکه به مفهوم‌ها و انگاره‌هایی متوسل شود که در سطح انتزاعی بالاتری در قیاس با خود متغیرهای اشاره شده، واقعیت‌های انسجام دهنده به آنها و تعمیم‌های تجربی باشند که آنها را جمع بندی می‌کنند. به‌طور خلاصه برای متغیرهای به هم *پیوند خورده* به یک منبع خارجی نیاز است؛ پیش نظریه‌ها این حسن را دارند که چنین منابعی را فراهم می‌آورند. در عین‌حال تمایل نداریم پیش فرضیه‌ها را به عنوان مطلب نهایی در نظر بگیریم؛ مایلیم عمل ما بهتر از صرفِ رسیدن به تعمیم‌های تجربی از نوع خلاصه شده در بالا باشد. بنابراین باید اقدام خود در زمینهٔ روشن ساختن متغیرها را از برخی سازه‌های عقلانی بگیریم که قبول عامِ فایده‌مند بودن متغیرها را می‌طلبند، بدون آنکه کاملاً تصدیق شده باشند و بدون آنکه هنوز جایگاه تاحدی روشن و نهایی برای تنظیم شدن به صورت نظریه را یافته باشند.

من چنین سازه‌هایی را مفاهیم سنجشی می‌خوانم. مفاهیمِ مرتبط با یکی از نتایج مسلم فرض شدهٔ ما که نمرهٔ مناسب را گرفته باشد، یک «مسیر کنش» را ایجاد می‌کنند. ما انتظار تکرار روابط خاص بین متغیرهای مستقل را داریم. به منظور توضیح دادن یک روند توالی حوادث، مثلاً از پیش زمینه به سوی شروع کردن، نگهداری، رشدِ کند و تثبیت نهایی یک دولت فدرالی، انسان می‌بایست متغیرهایی مانند مکمل بودن نخبگان، منافع درک شده از فراکنش‌ها، نقش فشارهای خارجی، جانشین شدن یک نوع رهبری به جای دیگری و خلق گروه‌های جدید کنشگران به ویژه غیر دولتی‌هارا بررسی کند و نمره بدهد. ما تجربه خاص را با صحبت کردن در باره چیزهایی مانند سرریز، سرریز به اطراف، جامعه پذیری، پاسخگو بودن نخبگان یا نهادی ساختن، جمع بندی می‌کنیم. به‌طور خلاصه این اصطلاح‌ها ارزش‌های تجربی جهت دار هستند، نه واقعیت صرف. اگر انسان در باره اینکه متغیرها چگونه و چرا به هم پیوند یافته اند دید روشنی داشته باشد می‌تواند آنها را از متغیرهای مشاهده شده استنباط کند. اما به محض آنکه استنباط شدند می‌توان از آنها برای جمع بندی طیف وسیعی از فعالیت‌ها و متغیرهای بهم پیوند خورده در بسیاری مکان‌ها استفاده کرد. اگر هدف ما ترسیم مسیری برای کنش است که ما را به سوی یکی از نتایجی هدایت کند که مسلم دانسته‌ایم، باید حوادث نقشینه یافته را با مفاهیم ارزیابی کنیم که فرایندها را جمع بندی می‌کنند[۳٤].

اکنون در وضعیتی هستیم که می‌توانیم رشته‌های مختلف را جمع بندی و مجدداً مرتب کنیم. قضاوت کردن در این مورد که آیا یک مجموعهٔ منطقه‌ای مشخص از روندها و تصمیم‌ها به این یا آن مورد از سه وضعیت پایانی مربوط می‌شود متضمن آن است که مشاهده کننده یک سلسله گام‌های سنجشی را بردارد. پس از مشخص کردن متغیرهای مستقلی که او، با مشاهده عملکردشان در طول زمان، انتظار دارد مهم باشند و پس از بررسی فرضیه‌هایی که این متغیرها را دربر دارند، آنگاه چند ارزیابی لازم می‌گردد:

(۱) کدام مخلوط از رفتارهای تکرار شونده یک روند معین را دریک بخش معین توضیح می‌دهد؟ این متضمن استفاده از مفاهیم ارزیابانه‌ای مانند سرریز، پاسخگو بودن و سبک چانه‌زنی است.

(۲) مخلوط مرکب از همهٔ روندهای همگرایانه و واگرایانه در همه بخش‌های منطقه (یا خلاصه تجارب سازمانی و فراکنشی جداگانه) کدام است؟ این پرسش، کاربرد مفاهیمی سنجشی را می‌طلبد که ما بر آنها برچسبِ اجرا، گسترش دادن و پس گرفتن نهاده‌ایم. برای مثال می‌توانستیم کشف کنیم که اجرا در حوزه کشاورزی، گسترش مذاکرات مربوط به تعرفه با کشورهای ثالث رخ داد و پس کشیدن در سیاست دفاعی، به صورت پیوند یافته با نقشینه‌های متفاوت سرریز، پاسخگوییِ نخبگان و سبک‌های چانه‌زنی در هر کدام از آنها به وقوع پیوست.

(۳) جمع بندی همه فرایندهای توصیف شده تحت این عناوین چیست؟ این امر کاربرد مفهوم مسلطی را در مورد کل منطقه می‌طلبد که ما انتقال اقتدار و مشروعیت خوانده ایم.

متغیر وابسته چندگانه‌ای را که طراحی کرده‌ایم ما را قادر می‌سازد مشخص سازیم اقتدار و مشروعیت به چه کسی منتقل شده است. شاخص‌های نهادی‌کردن که در جای دیگری در این جلد توصیف شده است سبب تسهیل ارزیابی می‌شود.

مسیرهای کنش و برخی مسائل حل نشده

هنگامی که تعمیم‌های تجربی پیش‌تر عرضه شده را ارزیابی کردیم چهار شکاف عمده را در شناخت خود متذکر شدیم که به هیچ وجه حل نمی‌شدند، حتی اگر دقت توصیفی

و اهمیت تحلیلی فروتنانه تعمیم‌های تجربی خود را می‌پذیرفتیم. سؤال‌ها عبارت بودند از: ۱) آیا می‌توان نیروهایی را که شروع یک حرکت به سوی اتحادیه منطقه‌ای را توضیح می‌دهند همچنین برای توضیح دادن حفظ پیشرفت آن اتحادیه مورد استفاده قرار داد؟ ۲) آیا استفاده از الگوی سیاسی در مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای که همانندی سبک‌های سیاسی داخلی و منطقه را مسلم می‌داند سودمند و قابل دفاع است؟ ۳) آیا داشتن یک الگوی خاص در مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای که برای دولت‌های جدیداً در حال توسعه، کاربرد داشته باشد لازم یا مطلوب است؟ ٤) چه چیزی باید در باره یادگیری اجتماعی به عنوان یک شیوهٔ پیوند دادن متغیرها بهم دیگر بدانیم؟ اکنون مایل به بررسی مجدد این سؤال‌ها در پرتو بحثمان در بارهٔ متغیرهای وابسته و پنداره مربوط به مسیرهای کنش هستم که به متغیرهای مستقل پیوند می‌دهند و آنها را به‌طور متوالی به دستیابی به وضعیت پایانی گره می‌زنند. این بررسی مجدد می‌بایست مقصود دوگانهٔ روشن ساختن پنداره مسیرهای کنش و دادن چند نشانه از برخی گام‌های سودمند بعدی را برآورده سازد که می‌بایست در پژوهش برداشت. اگر فرایندهای به‌طور منظم مشاهده شده – و به درستی ارزیابی شده – بتوانند به عنوان مفاهیم سازمان دهنده و توضیح دهنده برای مشاهدات تجربی بیشتر به کار آیند، باید در وضعی باشیم که بتوانیم آنها را در تلاش‌های پژوهشی جدید و بنابراین در نظریه‌پردازی پیشرفته وارد کنیم.

شروع کردن در برابر نگهداری همگرایی

کنشگران نظرهای خود را تغییر می‌دهند، منافع خود را مجدد تعریف می‌کنند، در پی فرصت‌های جدید هستند و به نهادهای جدید در داخل و منطقه پاسخ می‌گویند. بسیاری از این محرک‌های جدید نتیجهٔ پیش‌بینی شدهٔ چیزی هستند که در فرایند همگرایی جریان پیدا می‌کند و می‌تواند ارزیابی مفهومی شود، بدون آنکه در یک مرحلهٔ

بعدی متغیرهای جدیدی را فرایند توالی همگرایی/واگرایی بکند. این وضع، ترغیب پذیرفتن ثبات قدرت توضیح دهندهٔ مجموعه‌ای از متغیرها در طول زمان را سبب می‌شود. از سوی دیگر انسان همچنین می‌تواند استدلال کند که هر کدام از دو مجموعه امکانات زیر قادر است این فرض را برهم بزنند. نخست، احتمال دارد پس از آنکه فرایند شکل‌گیری اتحادیه یا بازار مشترک آغاز شد نیروهای سیاسی یا اجتماعی داخلی سر برآورند و، بدون آنکه در توضیح دادن منشاء اشاره شده وارد شده باشند، نیروهای آغاز کننده را منحرف سازند (یا تقویت کنند). این موضوع را هنگامی که به همانندی فرایندهای ملی و منطقه‌ای می‌پردازیم مورد بحث قرار خواهیم داد. دوم، احتمال دارد محیط بین‌المللی پس از شروع شدن فرایند اشاره شده تغییر کند و محرکی بیرونی به نفع (یا به ضرر) همگرایی مداوم، به وجود آورد که در توضیح دادن منشاء اشاره شده وارد نشده باشد. در هر دو مورد، فرضِ وجود رابطهٔ خطی بودن بین قوه‌های محرک که در ابتداء برنامه ریزی شده‌اند و نتیجه نهایی مغشوش است.

اگر صورت‌بندی مربوط به متغیرهای وابستهٔ ارائه شده در بالا را بپذیریم، یافتن راه حلی برای این مسئله امکان پذیر به نظر می‌رسد. وظیفه ما مشخص کردن مسیرهای کنش، یعنی ترکیب خاصی از متغیرهای مستقل، است که به دقیق‌ترین وجه دستیابی به هریک از نتایج مسلم دانسته شده را توصیف می‌کنند و به دنبال آن توصیف می‌کند که کدام ترکیب غلبه پیدا می‌کند. بنابراین صورت فهرست متغیرها ثابت باقی می‌ماند؛ اما نمره هر متغیر ثابت نخواهد ماند. از این رو طراحی یک مسیر کنش، می‌تواند به شکلِ مقیاسی برای اندازه گیری پیشرفت به سوی هر نتیجه مورد نظر باشد. این طراحی با متغیرهای معینی صورت می‌گیرد که در زمان‌های مختلف، نمره‌های گوناگونی به دست می‌آورند. بنابراین واقعیتِ پذیرفته شدهٔ همگرایی و واگراییِ امکاناً هم زمان در یک منطقه می‌تواند - بسته به وظیفه و موضوع- با اضافه کردن نمره‌های منفی و مثبت مهار شود. به هرحال باید متذکر شد که چنین رویه‌ای هنوز هم، برای توضیح دادن امکان

ورود بعدی نیروهای منحرف سازنده‌ترسیم شده در بالا، تجدید نظر در فهرست اولیه متغیرهای وابسته را طلب می‌کند. این خود نوعی از بصیرت را در نزد مشاهده کننده می‌طلبد که تنها می‌تواند در نتیجه جذب کردن درس‌های یاد گرفته شده از تعداد قابل توجهی از مطالعات موردی توصیفی در باره تجربه‌های مشخص همگرایی منطقه‌ای حاصل شود. فهرست استانداردی که جوزف نای و فیلیپ اشمیتر از متغیرهایی به دست می دهند که به‌طور مفهومی به یکدیگر پیوندیافته‌اند، به ویژه از این نظر سودمند است که ما را قادر می‌سازد مشخص کنیم کدام نیروها در مراحل اولیه و بعدیِ فرایند همگرایی همچنان اهمیت خود را حفظ می‌کنند و کدام نیروها با پیشرفت فرایند اشاره شده از صحنه خارج می‌شوند.

همانندی ملی ومنطقه‌ای

اگر در جریان پیوند دادن تعمیم‌های تجربی به متغیرهای وابستهٔ انتخاب شده، ذهن خود را برای پذیرفتن یک امکان غفلت شده آزاد می‌گذاشتیم در این صورت بهتر عمل کرده بودیم: یعنی این امکان که احتمالاً میزان‌های تغییر در سطوح ملی و منطقه‌ای همانند نیستند. الگوی اروپای غربی پذیرفته است که تغییرات در جهت کثرت‌گرایی، افزایش‌گرایی و رفتار ابزاری در سطح ملی کلاً همانند همین خصوصیات در سطح منطقه‌ای نیست. نوکارکردگرایان از یک لگوی به‌طور ضمنی همانند برای برگزیدن و پیوند دادن متغیرها استفاده می‌کنند. برعکس، تلاش‌هایی که در مجموعه‌های آمریکای لاتین و آفریقا صورت گرفته‌اند بر فقدان همانندی بین ساختارهای ملی و بین‌المللی به عنوان یک مفهوم سازمان دهنده مهم متکی بوده‌اند. در آنجا ناشکیبایی نسبت به سکون‌گرایی در سطح ملی، به عنوان یک انتظار مثبت در خصوص جنبش منطقه‌ای تلقی شد. هر دو چشم انداز مقید به زمان هستند.

یک الگوی مبتنی بر همانند در قیاس با یک الگوی مبتنی بر ناهمانندی، مجموعه متفاوتی از پیوندهای بین متغیری را عرضه می‌دارد. به علاوه موردی قوی را می‌توان مطرح ساخت که به موجب آن پندارهٔ ناهمانندی می‌بایست در آینده الهام بخشِ جست‌وجو برای یافتن پیوندهای بین متغیرها، صرف نظر از این نکته باشد که در پی کاوش در مورد کدام وضعیت پایانی باشیم. برخی ازما پذیرفته‌ایم که در مرحله اولیهٔ شکل گیری یک اتحادیه تأثیر علّی از سمت ملت‌های به سوی نهادهای مرکزی است و در دوره بعد جهتِ عکس پیدا می‌کند - یعنی ابتدا بروندادهای ملی مسلط است و سپس بروندادهای منطقه‌ای. مثالِ جامعهٔ اقتصادی اروپا تا ۱۹۶۵ نشان می‌دهد که این نقشینه به عنوان یک الهام بخش عام، امر تضمین شده‌ای نیست. برخی از بروندادهای ملی همچنان - به‌طور برجسته! - به تسلط خود ادامه می‌دهند اما در دیگر حوزه‌های موضوعی بروندادهای منطقه‌ای نیز توانایی خود را نشان می‌دهند. میزان تغییر نظام‌های ملی متفاوت از نظام منطقه‌ای است؛ محرک‌های جدید ملیِ تأکید کننده بر تقاضای تغییر در کیفیت تحقق بخشنده، بر بروکسل اثر می‌گذارد در حالی که عرصهٔ ملی همچنان تحت تأثیر بروندادهایی از جامعهٔ اقتصادی اروپاست که با سبک افزایشی و ابزاریِ قبلی مطابقت دارند. کنشگران ملی و سبک‌های سیاسی مجدداً ایدئولوژیک می‌شوند اما نظام منطقه‌ای عملگرا بودن خود را حفظ می‌کند؛ او خود را حفظ می‌کند گرچه از دید هدف‌های جاه طلبانه اولیه حالت رکودی دارد. ما با متمرکز شدن بر الگوی ناهمانندیِ تعامل ملی و منطقه‌ای، این واقعیت به ظاهر ناسازوار را مهار می‌کنیم؛ ما خود را نسبت به یک جریان دوطرفهٔ درونداد و برونداد حساس می‌گردانیم و در ذهن خود آن وضعیت‌های محیطی را حفظ می‌کنیم که یک نقشینهٔ معینِ تداوم تغییر اولیه را ممکن ساخت و در نتیجه بروندادهای جدید - و شاید از نظر کیفی متفاوت - را به وجود آورد. بنابراین مفاهیم سنجشی که چنین روندهایی را به گونه‌ای واقع گرایانه جمع‌بندی

می‌کنند، برای روشن ساختن مسیرهای کنش *مختلف* در جهت رسید به یک نتیجهٔ مسلم دانسته شده سودمندند.

نوشته دانالد پوچالا در این جلد، به ویژه از جهت تثبیت این چشم انداز برای مطالعات آینده در مورد همگرایی منطقه‌ای سودمند است. او نشان می‌دهد که چرا فرضیه‌های ارتباطی، استنباطی را به نفع پاسخگو بودن فزایندهٔ نخبگان در نتیجهٔ افزایش فراکنش‌ها به‌وجود می‌آورند. بنابراین اگر نشان داده شود که *فقدان* پاسخگو بودن در مورد برخی از طیف‌های وابستگی، با فراکنش‌های رو به رشد و ایستارهای مطلوب‌تر نسبت به یاران یکی اعضاء همبستگی دارد یک خصیصه کاملاً ناهمانند، با اشتیاق برجسته خواهد شد. این امر ما را مجبور خواهد کرد تعدادی از نظرهای کم اعتبار را تغییر دهیم. بنابراین متغیرهای به هم پیوند یافته‌ای مانند آنچه را که در فهرست‌های نای و اشمیتر درج شده‌اند می‌توانند برای توضیح دادن فقدان همانندی به خدمت در آیند و لذا پیشنهادهایی را به ما بدهند که یکی از نتایج مسلم دانسته شده را توضیح می‌دهند. برای مثال فهرست اشاره شده، حاوی متغیرهای پیوند یافته‌ای است که نشان می‌دهند:

> انگیزه‌های به هم نزدیک شونده اما ابزاری کنشگر ← نا امیدی ← پاداش‌های (یا تهدیدهای) به‌طور برونزا داده شده ← انگیزه‌های مجدد ارزیابی شدهٔ کنشگر ← وظیفه گسترده‌تر و نهادی شدن فزاینده قدرت تصمیم‌گیری

به هرحال یک وارسی حساس نسبت به ناهمانندی می‌توانست آشکار کند و توضیح دهد که چرا احتمال رخ دادن نهادی شدن فزاینده وجود *ندارد*، زیرا برای مثال قوه‌های محرکهٔ برونزا به قدری قدرتمند و به قدری گوناگون‌اند که مانع ارزش‌دهی مجدد در درون منطقه از طریق جلب توجه کنشگران به عرصه‌های خارجی می‌شوند.

آیا یک الگوی خاص برای جهان سوم وجود دارد؟

تلاش‌های مربوط به ایجاد پیش‌نظریه، اکثراً با مجموعه‌ای از مفروضات و فرضیه‌های جهانی آغاز شده‌اند که باید با توسل به تدابیر متنوع فوقِ بن‌نگره‌ای، حفظ شده و نجات پیدا کنند. طرح اصلاحی برای این عملکرد آن نیست که با ادعای وضع خاص برای متغیر برونزا از عملکرد اشاره شده شیئ بسازد و آن را تبدیل به دستگاهی با توانایی حل کردن خارق‌العاده مشکلات کند که قادر باشد یک بازار مشترک بیهوده تقلا کننده در پاگوپاگو را زنده نماید. همچنین نمی‌بایست انتظار یک رهبر فرّه‌مند یا یک ایدئولوژی دارای کیفیات کامل کنندهٔ حرکت در جهت نجات بخشی را داشته باشیم[۳۵]. بلکه پاسخ عبارت است از گسترده ساختن طیف متغیرهای مستقل، با در نظر داشتن انواع مختلف مخلوط‌های آنها بسته به اینکه چه نتیجه‌ای مورد بررسی باشد و آزمایش کردن وزن هر متغیر که به نظر می‌رسد برای مجموعه‌های منطقه‌ای معیّن مناسب است. اما تا زمانی که کنشگران سیاسی برای محاسبه منافع خود به اندازه کافی خردمند و در پی دستیابی به انطباق‌هایی بر آن پایه باشند، باید هوش ما برای طراحی شیوه‌ها، مفهوم‌ها و شاخص‌های درکِ تغییر بین منطقه‌ای که در مدهای محاسبهٔ آنها به اندازه کافی زیاد باشد. مهم‌ترین چیز برای وظیفهٔ مطالعهٔ نظام‌مند، آن است که توافقی منطقی در این خصوص وجود داشته باشد که کدام متغیرها از نظر علّی و از نظر پیوندشان با دیگر متغیرها مهم تلقی می‌شوند. مشخص کردن مسیرهای کنش که به هریک از چند نتیجهٔ مسلم دانسته شده می‌انجامند عبارت است از یک طرح سرپوش گذارنده برای حفظ «کلیت» نظریه در عین پذیرفتن وجود راه‌های مختلف برای رسیدن به رستگاری در چارچوب آن.

فراکنش ها، تغییر ایستار و آموختن

چگونه می‌توانیم متغیرهایی را که میزان فراکنش بین واحدها را توصیف می‌کنند با متغیرهایی پیوند دهیم که ایستارهای توده‌ها و اعضای گروه نخبگان را توضیح می‌دهند؟ اگر قرار باشد رویکرد فراکنشی نسبت به همگرایی با تعمیم‌های در باره ایستارهای بهم آمیخته شود، باید نوعی پیوند علّی به آن فراکنش نسبت داده شود یا در مورد آن به اثبات برسد. به علاوه چگونه می‌توان تعمیم‌های تجربی را که در خصوص تغییرات در نقشینه‌ها و سبک‌های چانه‌زنی، تکامل نهادی و حل قابل پیش بینی تعارض‌های بین کنشگران به اثبات رسانده ایم با داده‌های مربوط به فراکنش‌ها و ایستارها بهم پیوند دهیم؟ می‌توانیم بگوئیم که تنها هنگامی یک چنین پیوند علّی برقرار شده است که کنشگران، رویدادهایی را دریابند و ارزیابی کنند که با یافته‌هایی مانند «تغییرات در میزان فراکنش» و «تکامل ایستارها» جمع بندی شده باشند. اما قبل از به اثبات رسیدن علت، سودمند خواهد بود بدانیم که احتمال دارد رابطه آماری محض بین سه میزان اشاره شده برای تغییر، چه می‌تواند باشد.

به عبارت دیگر حتی جادوی مسیر کنش کفایت نمی‌کند که به ما بگوید برای تولید یک روند معیّن، انواع مختلف تجارب کنشگر **چگونه** بهم می‌آمیزند. حتی اگر اجازه دهیم، به خاطر نکات مطرح شده در بحث ناهمانندی و اضافه شدن نیروهای جدید پس از شروع یک روند، متغیرهای مستقل از طریق سرهم کردن فرضیه‌ها به هم پیوند بخورند، به‌طور کامل ترفندی برای ارائهٔ توضیحِ کافی نخواهد بود. مسیرهای کنش در جهت هر یک از وضعیت‌های پایانی مسلم دانسته شده نیز باید شامل توضیحاتی در این مورد باشد که در پاسخگو ساختن نخبگان چه کسی از چه کسی چیز یاد می‌گیرد، نهادها یادگرفتن را چگونه بر می‌انگیزند یا به تأخیر می‌اندازند و هنگامی که مجاری برقرار کردن تماس باز می‌شود چه کسی چه چیزی را به چه کسی انتقال می‌دهد.

چندان خوب نیست که صرفاً متذکر شویم متغیرهای مستقل گوناگون در یک ترکیب معین در یک مسیر کنش معین در جهت شکل‌گیری یک دولت فدرال یا یک نظام به‌طور غیر متقارن همپوشان بهم پیوند خورده اند.

پندارهٔ یادگیری اجتماعی، یک پیوند بسیار اصلی خواهد بود. اگر می‌دانستیم کنشگران چه زمان، چگونه و چرا «یاد می‌گیرند» به گونه‌ای متفاوت نسبت به گذشته - در جهت همگرایانه یا واگرایانه - رفتار کنند، دست یازیدن به مطالعات همگرایی منطقه‌ای به میزان بسیار زیاد بهبود می‌یافت. آیا همان گونه که متخصص روان درمانی ما را وادار می‌سازد باور داشته باشیم، این امر تابعی از تماس و آشنایی در میان ملت‌هاست؟ آیا نتیجه نقشینه‌های هرچه پیچیده‌تر وفاداری‌های بین گروهی و نقش‌های اجتماعی، یک فرد را ملزم می‌گرداند به‌طور هم زمان با بسیاری از نقشینه‌ها مافق باشد؟ آیا به آموزش و رویه‌های غیررسمی جامعه پذیری مربوط می‌شود؟ برخی از دانشپژوهان اعتماد بین شخصی و پاسخگو بودن، به عنوان یک فرضیه، را با تجارب به‌طور فزاینده رضایت بخشِ برگرفته از فعالیت‌های یازارهای مشترک بهم پیوند می‌دهند. بنابراین:

تجارب به‌طور فزاینده رضایت بخش ← یادگیری ← اعتماد

دیگران برای نشان دادن اینکه شدت و بسامد نقشینهٔ تعامل منطقه‌ای یک نتیجه معین مبتنی بر همگرایی را توضیح خواهد داد در پی فشار آوردن برای استفاده از نظریهٔ سادهٔ محرک و پاسخ هستند. عده‌ای دیگر نیز برای توضیح دادن انواع دارای ویژگی پاسخگویی فزاینده را که مورد توجه هستند یک سبک شناختی‌تر یادگیری اجتماعی را می‌پذیرند و بنابراین برای کشف اینکه کنشگران چگونه و چه هنگام به تعریف مجدد منفعت‌های خود در چانه‌زنی مبادرت می‌ورزند درس‌های برگرفته از تصمیم رسمی را

ترجیح می‌دهند. البته این رویکرد کاملاً با مطالعهٔ نیروهای برانگیزنده، اثرگذاری و تحت نفوذ قرار دادن نمادها به عنوان کارگزاران یادگیری اجتماعی تفاوت دارد[۳۶].

حقیقت این است که ما فقط اطلاع کافی از نیروها و فرایندهای واسط بین متغیرهای مستقل گوناگونی که برجسته تلقی می‌کنیم، در اختیار نداریم. به علاوه هنوز نمی‌دانیم نیروهایی را که بنا به فرض، واسط قرار می‌گیرند چگونه مفهوم‌دهی کنیم – یا سؤال‌های را در باره آنها مطرح سازیم. معتقدم برای آنکه مسیرهای کنش ما مرتبهٔ بسیار بالایی را به دست آورند، پندارهٔ یادگیری اجتماعی، در ردهٔ بالایی از اولویت وارد مطالعات جدید همگرایی شود. چنین مطالعاتی نمی‌بایست فقط شامل بررسی این امر شود که چه کسی چه چیزی را از چه کسی «یاد می‌گیرد». این مطالعه باید معنای پیام‌هایی را که از طریق مجاری ارتباطی گسترش یابنده فرستاده می‌شوند، یعنی آن چیزهایی را دربر بگیرد که به واسطه تغییر ایستار حاصل می‌شوند. به علاوه از دیدِ دنبال کردن تکامل رفتار نهادی برای تعریف هدف‌ها، حل تعارض و ترغیب کنشگران به آنکه به تعهدات خود در حد انتظار عمل کنند، مطالعات مربوط به یادگیری اجتماعی می‌تواند به‌آسانی با بررسی پویایی‌های سازمانی پیوند بخورد. خلاصه‌تر آنکه، به کار بردن نظریه سازمان در مطالعات همگرایی می‌تواند چیز بیشتری در این باره به ما بگوید که چگونه دریافتِ کنشگران از یک محیط دارای پیچیدگی فزاینده آنها را به سمت ارائهٔ تعریف مجدد از هدف‌ها و سازوکارهای انطباق هدایت می‌کند به نحوی که یا انطباق پذیری را افزایش دهد یا ظرفیت کنترل را. ترجیح خود من در مطالعهٔ یادگیری اجتماعی عبارت است از به کار بردن نظریهٔ تصمیم و ائتلاف، به نحوی که رد نقشینه‌های کمکی تعریف مجدد کنشگران از منفعت‌ها را به دست دهد و همچنین ترجیح می‌دهم این نوع کارماده در ساختن یک مسیرکنش معیّن وارد شود.

گام های بعد

فایده اصلی مطالعات همگرایی منطقه‌ای که تا کنون صورت گرفته، وارسی نظام‌مند برخی از متغیرهای مستقل بالقوه اساسی و جست‌وجو برای بررسی مفروضات جای گرفته در پیش نظریه‌هایی است که به قرار گرفتن متغیرهای مستقل در ردۀ اول منجر می‌شود. بنابراین انباشته شدن ارقام مربوط به روندهای اصلیِ فراکنش و ارتباطات، برای ترسیم نقشه پیوندهای مهم بین ملت‌ها و تکامل آنها در طول زمان مفید واقع شده است. تکمیل تعداد نسبتاً کمی از مطالعات موردی مربوط به تصمیم‌گیری چیزهای زیادی را به ما در باره محدودیت‌های توانایی‌های شناختی رهبران و نخبگان در زمینۀ تعریف منافع خودشان و منافع همکارانشان، آموخته است. اما به گمان من فایده این نوع مطالعات به انتها رسیده است. اکنون ما فهرست خود در مورد متغیرهای مستقل اصلی را در اختیار داریم و اطلاعات ما برای تصحیح مفروضات باطل قبلی در باره همانندی و نمایش خطی متغیرهایی که در ابتدای یک فرایند همگرایانه منطقه‌ای معین اهمیت علّی داشته‌اند، کافی است. اکنون باید مقایسه‌هایی نظام‌مند در مورد تجارب منطقه‌ای و نقشینه‌های رفتار ملی به عمل آوریم که در اطراف مفاهیمی سنجشی گردآمده‌اند که پیش‌تر به منظور ترسیم مسیرهایی کنشی مسلم دانسته شده‌اند که فرض بر تکرار آنهاست.

شبیه‌سازی رایانه‌ای یکی از هیجان انگیزترین امکانات پیش روی مطالعه‌کنندگان همگرایی منطقه‌ای است. این امکان آنان را وادار می‌سازد که تعمیم‌های چندلایه و غیر افزودنی خود را به حد یک فصل مشترک تقلیل دهند و در مورد توالی‌های احتمالی – اما قابل وارسی و آزمون – کنش به توافق برسند. امکان شبیه‌سازی، هم یک اثر معتدل کننده دارد و یک اثر به لحاظ فکری انفجار آمیز: معتدل کننده به علت استاندارد ساختن متغیرها، پیوند برقرار کردن میان متغیرها و اقداماتی که طلب شده است؛ از لحاظ فکری

انفجار آمیز به علت آنکه استاندارد ساختن، همچنین تبعیت از مفاهیمی را لازم می‌گرداند که به نظر می‌رسد فرایندهای مشاهده شده را جمع بندی می‌کنند و بنابراین می‌توانند به نقطه‌های انشعاب بر روی نمودار قاعده مندی امور بدل شوند. سرانجام هیجان انگیزترین امکان موجود در ذات شبیه‌سازی رایانه‌ای فرصتی است که برای فراتر رفتن از تعداد قلیلی موارد تاریخی فراهم می‌آورد که پیش نظریه‌پردازی ما پدید آورده است. رویه شبیه‌سازی در عین‌حال که در پی تکرار کردن این موارد است همچنین می‌تواند ترکیب‌های جدیدی از مفاهیم و متغیرها را تصور کند که هنوز «در طبیعت» رخ نداده‌اند و آنها را به اجرا در آورد. به‌طور خلاصه شبیه‌سازی رایانه‌ای می‌تواند مسیرهای کنشی را به ما نشان دهد که هنوز دنبال یا تصور نشده‌اند. اما در دسترس بودن وضعیت‌های نهایی مبتنی بر تجربه و خطا این ابزار را قوی‌تر کرده است.

به‌علاوه، امکان شبیه‌سازی، نیاز به یک هم نهاد روش‌شناختی را بیشتر تقویت می‌کند و به آن فوریت ویژه می‌دهد. اگر شبیه سازان مایل باشند نتایج شناخته شده تصمیم سازمان‌ها و گروه‌های فعال در همگرایی منطقه‌ای را تکرار کنند باید شیوه‌های دسته‌بندی و جمع‌بندی متغیرها را بیابند که مفاهیم جمع‌بندی کننده فرایندهای تکرار شونده، از آنها استنتاج شده‌اند. اگر مایل باشند به کمک متغیرهای بوم‌شناختی و/یا ایستاری نتایج همگرایانه را تکرار و پیش‌بینی کنند باید در مورد تعریف خود از آنها و پیوندهای علّی نسبت داده شده‌ای که بین آنها وجود دارد به توافق برسند. این به‌طور اتفاقی مطالعه‌کنندگان همگرایی را مجبور می‌سازد به این مسئله خاتمه ببخشند که چه وزنی می‌بایست به چنین متغیرهایی بدهند. به‌طور خلاصه، پیشرفت در نظریه‌پردازی بستگی به قبول نظمی دارد که شبیه‌سازی رایانه‌ای دربر دارد؛ اما شبیه‌سازی رایانه‌ای به نوبه خود بستگی به پیشرفت بیشتر در مسیر حل چهار موضوع دارد که به واسطه شکاف در شناخت ما، ایجاد شدند.

اما چرا نیاز به یک نظریه داریم؟ چرا نمی‌توانیم تمایلات فردی خود را دنبال و پدیدار همگرایی منطقه‌ای را طبق ترجیح‌های مضمون در پیش‌نظریه‌های موجود مطالعه کنیم؟ به این دلیل است که میزان برد و باخت زیاد است! پیوندهای نظام‌مندی را که شبیه‌سازی رایانه‌ای طلب کرده‌اند بر یک کل می‌افزاید که دست‌کم به یک نظریه شبیه است. شبیه‌سازی می‌تواند برای کاوش در مسئله نظم جهانی آینده به ما یاری دهد.

احتمال دارد انسان‌ها کاملاً گام‌هایی را بردارند که می‌تواند به جهانی چند لایه‌تر، پیچیده‌تر، کمتر «همگرا شده» منتهی شود که اجازهٔ بروز به خشونت زیاد محلی می‌دهد اما مانع تعارض جهانی به علت چندپارگی زیادش می‌شود. اما احتمال دارد همگرایی منطقه‌ای به جهانی در آینده منجر شود که از واحدهای هرچه کمتری تشکیل شده باشد و هر واحد همهٔ آن قدرت و اراده معطوف به خودنمایی را داشته باشد که به ملت‌باوری سنتی ارتباط می‌دهیم. بنابراین احتمال دارد آینده به گونه‌ای باشد که ما را مجبور سازد صلح را معادل عدم همگرایی قرار دهیم و احتمال وقوع جنگ اصلی را به همگرایی منطقه‌ای موفق مرتبط سازیم.

این ممکن است، نه قطعی و شاید محتمل. اما مجبوریم درجه امکان یا احتمال آن را بررسی کنیم. به‌طور خلاصه یک فایده هنجاری عمدهٔ مطالعهٔ همگرایی منطقه‌ای مشارکت آن به عنوان یک پیوند مفهومی، تجربی و روش‌شناختی بین کار در مورد آیندهٔ نظام بین‌المللی و آینده دولت‌های ملی است که روابط میان آنها نظام اشاره شده را می‌سازد. تصور کنیم که جنبش‌های ملی در وِیلز، اسکاتلند، باواریا، بریتانی، ناگالند، ایریان غربی، بیافرا، صحرای اُگادن، کِبک و تعداد زیادی مکان‌های از نظر قومی مرکب دیگر موفق به کسب خودمختاری فرهنگی و زبانی – و بیشتر سیاسی- بشوند. باز هم تصور کنیم که همین دولت‌ها روابط اقتصادی محکم‌تری با همسایگان منطقه‌ای خود برقرار کنند. همچنین بازهم تصور کنیم که آنها خود را از نظر نظامی و دیپلماتیک با دولت‌هایی غیر از یاران اقتصادی خود متحد گردانند. دولت اشاره شده نه تنها به عنوان

یک تصمیم‌گیرنده خودمختار افول می‌کند بلکه قدرت تصمیم‌گیری بـه واحـدهای زیـاد دیگری داده خواهد شد که برخی کوچک‌تر و برخی بزرگتـر از دولـت حاضـر هـستند. معتقدم این یک پیشرفت سودمند برای صـلح جهـانی اسـت درحـالی کـه تمرکـز همـه قدرت‌ها در تعداد قلیلی از واحد ملی آن را به مخاطره می‌ندازد. شبیه‌سازی کمک بسیار زیادی خواهد کرد که قادر شویم بر روندهای ممکن در سطوح پایین‌تـر از ملـی، ملـی، منطقه‌ای و جهانی کنش سیاسی متمرکز گردیم. شبیه‌سازی، حقیقتاً اگر به اذهان ما ضربه نزند آنها را سخت به کار می‌اندازد و آینده را برای ما می‌خرد. اما چنـین مـاجرایی ابتـدا یک نظریهٔ نظام‌مندتر را طلب می‌کند. دسته‌بندی ما قادرمان ساخته اسـت سـؤال‌هـایی را بپرسیم که نظریه می‌بایست به آنها پاسـخ بگویـد؛ همچنـین مفـاهیمی را بـرای پـالایش پرسش‌های اشاره شده به ما داده است. اما تحقق بخشیدن به توان بالقوهٔ این دسـتاوردها نیاز به کار زیاد دارد.

یادداشت‌ها

۱. از نظر من اثر پیشتاز در این حوزه کتاب کارل دویچ است

Karl Deutsch, *Political Community at the International Level: Problems of Definition and Measurement* (Garden City, N. Y.: Doubleday & Co., 1954).

او همه مسائل عمده را مطرح کرد و مفاهیم بسیاری را عرضه نمود که هنوز مشغله تلاش‌های پژوهشی هستند و آنها را هدایت می کنند.

۲. برای مشخص کردن پیوند زیاد یا نزدیک بین سیاست‌های ملی و مفهـوم «نظـام بـین‌المللـی همگرا شده»، نک

Michael K. O'Leary, "Linkage Between Domestic and International Politics in Underdeveloped Nations," in James N. Rosenau (ed.), *Linkage Politics: Essays on the Convergence of National and International Systems* (New York: The Free Press, 1969), pp. 324-346.

همچنین نگاه کنید به استدلال دبلیو اف هنریدر دایر بر اینکه جنبش‌هـای همگرایـی منطقـه‌ای یکـی از شیوه ای اصلی تفکیک پیوندها را فراهم می آورند.

Wolfram F. Hanrieder, "Compatibility and Consensus: A Proposal for the Conceptual Linkage of External and Internal Dimensions of Foreign Policy," *American Political Science Review*, December 1967 (Vol. 61, No. 4), pp. 972-973.

این رویکرد را جیمز روزناو رد کرد. او استدلال می‌کند سؤال‌هایی که در مطالعات به عمل آمده در چارچوب همگرایی به آنها پرداخته شده‌اند نمی‌توانند با سؤال‌هایی که محور آنها سازگار کردن adaptation است جور شوند. این تعریفی از سازگار کردن و همگرایی است که مضیق تر از حد لازم یا مطلوب است.

James N. Rosenau, "Compatibility and Consensus, and an Emerging Political Science of Adaptation," *American Political Science Review*, December 1967 (Vol. 61, No. 4), pp. 983-988.

۳. مایلم به خاطر دِین عظیمی که به ایوان وَلیی برای تلاش جهت به چنگ آوردن این نتایج دارم از او قدر دانی کنم گرچه چیزی را که به دست آوردم کمتراز آنی است مطلوب او بود.

٤. برای فهرستی نمایانگر عناوین و مقاله‌هایی که نشان دهنده عنوان‌های منطقه گرایی، همکاری منطقه‌ای، سازمان منطقه‌ای، نظام های منطقه‌ای باشند نک

Joseph S. Nye, Jr. (ed.) *International Regionalism: Readings* (Boston: Little, Brown and Co., 1968).

۵. این حمله به یک تعریف، به نحو شایان تقدیر با کار کردن در مورد تعریف همگرایی تفاوت دارد که متضمن تغییر در وفاداری‌های سیاسی کنشگرانی است که پیش‌تر در مورد آن کار کرده‌ام. در راستای رها کردن تعریف اولیه‌ام، توافق خود را با انتقاد نای نسبت به تعریف‌های خودم و دویچ ابراز می‌دارم، نک

Joseph S. Nye, "Comparative Regional Integration: Concept and Measurement," *International Organization*, Autumn 1968 (Vol. 22, No. 4), pp. 856-858.

٦. این تعریف‌ها بیش از آن شناخته شده‌اند که تکرار گسترده را لازم داشته باشند. برای بحث‌ها، نک

Amitai Etzioni, *Political Unification: A Comparative Study of Leaders and Forces* (New York: Holt, Rinehart and Winston, 1965), chapter 1;

فرایند «وحدت سیاسی» در فصل ۲ منبع زیر مورد بحث قرار گرفته است

Philip E. Jacob and James V. Toscano (ed.), *The Integration of Political Communities* (Philadelphia: Lippincott, 1964), chapter 1;

فصل‌های ۲ و ۳ این کتاب حاوی خلاصه قابل تحسین کارل دویچ در مورد رویکرد ارتباطات – فراکنش‌ها در مورد همگرایی است. مورد فدرال‌گرا با یک اسلوب خردمندانه در منبع زیر آمده است

Dusan Sidjanski, *Dimensions européennes de la science politique: Questions méthodologique et programme de recherches* (Paris: Libraire générale de droit et de jurisprudence, 1963).

7. Philip C. Schmitter, "La dinámica de contradicciones y la conducción de crisis en la integración centroamericana," *Revista da la interaction*, November 1969 (No.5), pp. 140-147.

اشمیتر مفهوم خود محدود سازی را ارائه می‌دهد که مسئله تعیین موفقیت سازمانی با درجه همگرایی پیش رونده را برجسته می‌سازد.

۸. برای مثال بحث در باره «نظام بین آمریکایی» معمولاً شامل توضیح هایی در مورد همه سازمان‌های منطقه‌ای، برنامه‌ها و تعهدات دولت‌های عضو سازمان کشورهای آمریکایی Organization of American States (OAS) علاوه بر روابط میان سازمان‌های جداگانه می‌شود. «نظام اروپایی» گاه به عنوان اصطلاحی توصیفی برای کلیت سازمان‌ها و برنامه‌های اروپای غربی بی توجه به هر اثری بر همگرایی متقابل دولت‌های عضو در نظر گرفته می‌شود.

سطح همگرایی سیاسی خصیصه اصلی است که جوامع سیاسی را از دیگر نظام‌های سیاسی متمایز می‌گرداند. نظام مفهومی دربرگیرنده‌تر است که نشان می‌دهد تغییرات در کنش یک (یا چند) واحد بر کنش‌های یک (یا چند) واحد دیگر اثر می‌گذارد و تغییرات اخیر به نوبه خود انعکاس‌هایی بر واحد یا واحدهایی دارد که تغییر در آنها یا از آنها شروع شده است.... به طور خلاصه واحدهای نظام‌ها به یکدیگر وابسته‌اند؛ اعضای جامعه‌ها همگرا هستند. [Etzioni, p. 6]

برای سردرگمی بیشتر در مورد موضوعات، گاه مفهوم «نظام» در مفهوم «الگو» (مدل) جذب شده است. مفهوم اخیر به معنای یک راه تکرار شونده و یا واقعی است که تصور می‌شود همگرایی از طریق آن پیش می‌رود. این کاربرد برای محدود ساختن حوزه اشارهٔ شده نیست بلکه برای بحث در این مورد است که متغیرها چگونه سازمان یافته‌اند.

9. Leonard Binder, "The Middle East as a Subordinate International System," *World Politics*, April 1958 (Vol. 10, No. 3), pp. 213-235. Michel Brecher, "International Relations and Asian Studies: The Subordinate State System of Southern Asia," *World Politics*, January 1963 (Vol. 15, No. 2), pp. 213-235.

۱۰. این در منبع زیر نشان داده شده است

Bruce M. Russett, International Regions and International System: A Study in Political Ecology (Chicago: Rand McNally & Co., 1967).

به تفسیر در مورد چنین برخوردهای منطقه‌گرا نک به

Oran R, Young, "Professor Russett: Industrious Tailors to a Naked Empror," *World Politics* April 1969 (Vol. 21, No. 3), pp. 486-511.

۱۱. فهرست مطالعاتی که به جنبه‌های قانونی، اقتصادی، راهبرد نظامی، دیپلماسی جدید و ایدئولوژی می‌پردازند گسترده است. برای یک انتخاب عالی در مورد مطالعات اخیر نک نای (Nye)، صفحات ۷۴-۷۳، ۱٤٦-۱٤٥، ۲۸۳-۲۸۲، ٤۲۹-٤۲۸. برای اروپا همچنین به ویژه نک

European Community Institute for University Studies (Brussels), *University Studies on European Integration*, 1969 (No. 5).

برای فهرست جامعی از اسناد مربوط به همکاری اقتصادی در جهان سوم، نک

Miguel S. Wionczek (ed.), *Economic Cooperation in Latin America, Africa, and Asia* (Cambridge, Mass.: M.I.T. Press, 1969).

مطالعات زیر، علاوه بر آنهایی که در این کتابنامه‌ها درج شده‌اند، ارتباط زیاد با نتایجی دارند که در اینجا گزارش شده‌اند:

Carl J. Friedrich (ed.), *Politische Dimensionen der europäschen Gemenschftsbildung* (Cologne: Westdeutscher Verlag, 1968); Gerda Zellentin (ed.), *Formen Willensbildung in den europäischenOrganisationen* (Frakfurt: Athenäum Verlag, 1965); Kai Ewerlöf Hammerich, *L'union des industries la Communauté européenne dans le Marché commun* (Stokholm: Federation of Sewdish Industries, 1969); Werner Feld, *The European Common Market and the World* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1967); Study Group of the Graduate Institution of International Studies (Geneva), *The European Free Trade Association and the Crisis of European Integration* (London: Michael Joseph, 1968); Henry G. Aubery, *Atlantic Economic Cooperation* (New York: Frederick A, Praeger, 1967); Robert W. Gregg (ed.), *International Organization in the Western Hemisphere* (Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1968); Dusan Sidjanski, *Dimensiones institucionales de la integración latinoamericana*

(Buenos Aires: Instituto para la Integración de América Latina, 1967); Armando Pruque, *Siete años de acción de la ALALC* (Buenos Aires: Instituto para la Integración de América Latina, 1968); Francisco Villagrán Kramer, *Integración económica centroamericana: Aspectos socials y politicos* (Estudios Universitarios, Vol. 4) (Guatemala City: University of San Carlos, 1967); Roger D. Hansen, *Central America: Regional Integration and Economic Development* (National Planning Association Studies in Development Progress, No. 1) (Washington: National Planning Association, 1967); Donald Rothchild, (ed.), *Politics of Integration: an East African Documentary* (EAPH Political Studies4) (Nairobi: East African Publishing House, 1968).

۱۲. در مورد این تمایز برای نخستین بار اشمیتر در مقاله نقل شده در یادداشت شماره ۷ کار کرد. همچنین می‌توان آن را در آفریقا و اروپای شرقی مشاهده کرد. برای یک مثال مربوط به اروپا نک

Robert A Pfaltzgraff and James L. Deghand, "European Technological Collaboration: The Experience of the European Launcher Development Organization (ELDO)," *Journal of Common Market Studies*, September 1968, (Vol. 7, No. 1), pp. 22-23.

۱۳. بهترین مطالعه در نوع خود که توانایی ناتو برای پرتاب کردن نتایج همگریانه بـه خـارج از حوزه محدود نظامی را به خوبی وارسی می‌کند عبارت است از

Francis A. Beer, *Integration and Disintegration in NATO: Processes of Alliance Cohesion and Prospects for Atlantic Community* (Columbus: Ohio State University Press, 1969).

مادلسکی Modelski همین نکته را در مورد سیتو SEATO و سلاتر Slater در باره سازمان کشورهای آمریکا OAS بیان می‌کند (برای نقل قول کامل نک نای Nye). همچنین نک

Andrzej Korbonski, "The Warsaw Pact," *International Conciliation*, May 1969 (No. 573),

و مقاله کُربُنسکی Korbonski در این کتاب.

14. Isebill Gruhn, *Functioalism in Africa: Scientific and Technical Cooperation* (unpublished Ph.D. dissertation, University of California, Berkeley, 1967). W. R. Derrick Sewell and Gilbert F. White, "The Lower Mekong," *International Conciliation*, May 1966 (No. 558); Carl. G. Roseberg, Jr., with Aaron Segal, "An East African Federation," *International Conciliation*, May 1963 (No. 543). Abdull A, Jalloh. *The Politics and Economics of Regional Political Integration in Central Africa* (unpublished Ph.D. dissertation, University of California, Berkeley, 1969).

۱۵. در اروپای غربی پاسخ یونان به اقدام ارکان شورای اروپا در مورد محکوم کـردن شـدید، این تشخیص را تأیید می‌کند.

A. B. McNutty, "Stock-Taking on the European Convention on Human Rights," Council of Europe document DH (68)7, 1968.

کمیسیون بین‌آمریکایی حقوق بشر The Inter-American Commission on Human Rights، علی‌رغم بی‌تفاوتی حکومتی، فعال و ابداعی بوده است و اکنون طرح نهایی برای یک دستگاه دائم‌تر را بـرای آن نیمکره به شورای کشورهای آمریکا ارائه می‌دهد.

L. Ronald Scheman, "The Inter-American Commission on Human Rights," *American Journal of International Law*, April 1965 (Vol. 59, No., 2), pp. 335-343; José A. Cabrane, "The Protection of Human Rights by the Organization of American States," *American Journal of International Law*, October 1968 (Vol. 62, No. 4), pp. 889-908.

۱۶. تمایز بین «حوزه» scope و «سطح» level در بحث سازوکار سرریز را نخستین بـار اشـمیتر مطرح ساخت، نک

Philip C. Schmitter, "Three Neo-Functionalist Hypotheses about International Integration," *International Organization*, Winter 1969 (Vol. 23, No. 1), pp. 161-166.

۱۷. به ویژه نک

Ronald Inglehart, "An End to European Integration," *American Political Science Review*, March 1967 (Vol. 61, No. 1), pp. 91-105.
تحلیل اینگلهارت در یک نظر خواهی که در ۱۹٦۸ در فرانسه صورت گرفت تأییدی قوی را کسب کرد؛ نک
"Les Français et l'unification politique de l'Europe d'aprés un sondage de la SOFRES," *Revue française de science politique*, February 1969 (Vol. 19, No. 1), pp. 145-170.

۱۸. برای مثال نک
Gustavo Lagos, "The Political Role of Regional Economic Organizations in Latin America," *Journal of Common Market Studies*, June 1968 (Vol. 6, No. 4), pp. 291-309.
برای استدلالی در این مورد که باید انتظار داشت بحران‌های توزیع (در شرق آفریقا و آمریکای مرکزی) در چنین مجموعه‌هایی پدیدار گردند و بنابراین ناگزیر مذاکرات و نهادهای مربوط به رفاه اقتصادی، سیاسی شوند، نک
Roger D. Hansen, "Regional Integration: Reflection on a Decade of Theoretical Efforts," *World Politics*, January 1969 (Vol. 21, No. 2), pp. 257-270.
این خصوصیت، در میان خصوصیت‌های دیگر، هانسن را به این نتیجه می‌رساند که رویکرد نوکارکردگرا نمی‌تواند برای تحلیل همگرایی منطقه‌ای در میان کشورهای کمتر توسعه یافته مورد استفاده قرار گیرد. هانسن به این نتیجه می‌رسد که گرایش به سوی بحران‌های توزیع نمونه‌ای از «سیاسی کردن مداوم» است، حتی با وجود آنکه در آمریکای مرکزی تا قبل از ادامه پیدا کردن فرایند همگرایی برای مدت هفت سال چنین اتفاقی رخ نداد. او می‌گوید در اروپا از چنین تحولی اجتناب شد زیرا تسلط دست پنهان نیروهای خودکار بازار توزیعِ کم و بیش عادلانه منفعت‌ها را تضمین کردند استدلالی که کراس نیز مطرح کرد
(Lawrence Krause, *European Economic Integration and the United States* [Washington: Brookings Institution, 1967]).
تنظیم کنندگان سیاست پولی، کسانی که یارانه‌ها را برای کارکنان معدن، راه آهن و کشاورزی برقرار ساختند و کاسبکارانی که موافقتنامه‌های تخصصی کردن را منعقد می‌سازند در قرارگرفتن این نکته ذینفع اند! برعکس، از بحران‌های جدی توزیع به این دلیل اجتناب شده که اگر قرار باشد یک بازار آزاد خودکار و عام عمل کند، نمی‌توان انتظار یک سبک چانه‌زنی مداوم با تأکید بر برخورد یک کاسه را داشت که اجازهٔ ادامه یافتن منافع خاص را بدهد. در عین‌حال که هانسن در جلب توجه به محدودیت‌های سرریز از سیاستگذاری اقتصادی به وحدت سیاسی (نک نظر ارائه شده در شماره ٥ بالا) کاملاً برحق است، او با کاستن از درجه اهمیت سبک‌های چانه‌زنی «گسترشی» و نهادهایی، اعم از فوق ملی یا غیر فوق ملی، که این سبک‌ها در آنها شکل می‌گیرند، انتقاد را بیش از حد پیش می‌برد.

19. Karl Kaiser, "The U.S. and EEC in the Atlantic System: The Problem of Theory," *Journal of Common Market Studies*, June 1967 (Vol. 5, o. 4), pp. 388-425, and Karl Kaiser, "The Interaction of Regional Subsystem: Some Preliminary Notes on Recurrent Patterns and the Role of Superpowers," *World Politics*, October 1968 (Vol. 21, No. 1), pp. 84-107. See Etzioni, pp. 44-50,

برای یک رفتار مرتبط «نخبگان بیرونی»، نک
Robert E. Denham, "The Role of the U.S. as an External Actor in the Integration of Latin America," *Journal of Common Market Studies*, March 1969 (Vol. 7, No. 3), p. 199-216. Nils Andrén, "Nordic Integration," Cooperation and Conflict, 1967 (Vol. 1), pp. 1-25.

۲۰. برای بیان‌های سنتی در باره این موضع گیری، نک

Stanley Hoffmann, "Discord in Community: The North Atlantic Area as a Partial International System," *International Organization*, Summer 1963 (Vol. 17, No. 3), pp. 521-549, and Stanley Hoffmann, "Obstinate or Osolete? The Fate of the Nation-State and the Case of Western Europe," *Daedalus*, Summer 1966 (Vol. 95, No. 3-4), pp. 862-916.

هانسن با متغیر برونزا را از همه «مجبور کننده‌تر» تلقی می‌نماید و از آن به عنوان برجسته‌ترین عامل جهت پیش بینی یک آیندهٔ منطقاً امید بخش برای اتحادیه‌های اقتصادی کشورهای کمتر توسعه یافته استفاده می‌کند. او همچنین با موضوعات مربوط به رفاه اقتصادی در جهان سوم به مثابه نمونه‌ای از سیاست «سطح بالا» برخورد می‌کند و به این ترتیب به صراحت دو ارزشی بودن سیاست «سطح بالا» و «سطح پایین» را می‌پذیرد.

Hansen, *World Politics*, Vol. 21, No. 2, pp. 268-271, 246-250

۲۱. مثالی در مورد این رویه، کار عظیم بووی و فردریش است که حاوی پژوهش و نظریه‌پردازی از طرف مجمع پالمانی موقت آن زمان اروپا است

Robert R. Bowie and Carl J. Friedrich (ed.), *Studies in Federalism* (Boston: Little, Brown and Co., 1954).

22. Paul Taylor, "The Concept of Community and the European Integration Process," *Journal of Common Market Studies*, December 1968 (Vol. 7, No. 2), pp. 83-101.

این استدلال تمایز اساسی بین فعال/کنشگر و نظریه‌پرداز/مشاهده‌گر را نمی‌فهمد. برای مثال، ژان مونه و والتر هالشتاین به این معنا «فدرال‌گرا» هستند که امیدوارند یک اروپای متحد با نهادهای کم و بیش فدرال خلق کنند؛ آنان «کارکردگرا» هستند به این معنا که به قراردادهای مبتنی بر قانون اساسی اعتقاد ندارند و طرح‌های مربوط به نهادها را درست می‌کنند زیرا ترجیح می‌دهند سیاست‌های مشترک را آغاز کنند و گروه‌های جدید صاحب‌کار را ایجاد می‌کنند که ***عاقبت*** به یک رژیم فدرال منتهی می‌شود. نظریه‌پردازان فدرال‌گرا به هدف فدرالی باور دارند اما احتمال دارد مایل باشند از ابزارهای کارکردی استفاده کنند؛ فعالان فدرال‌گرا توسل به ابزارهای کارکردی را حقیر می‌شمارند. نظریه‌پردازان نوکارکردگرا تنها تا بدان حد به هدف مسلم دانسته شدهٔ کنشگران توجه دارند که نگران درک این امر باشند که نتایج همگرایی چرا و چگونه اتفاق می‌افتند.

۲۳. به عنوان مثال‌هایی از فدرال‌گرایان ایدئولوژیک نام‌های دنی دو روژمون Denis de Rougemont، هانس نورد Hans Nord، هانری بورگمان Henri Brugmans را ذکر می‌کنیم. همچنین نک

Alexandre Marc, *Europe: Terre decisive* (Paris: La Colombe, 1959).

گروه دیگر فدرال‌گرایان برای تغذیه ایدئولوژیک ناامیدانه به یک گونه از نوکارکردگرایان روی آورده‌اند؛ نک

Bino Olivi, *L'Europe difficile* (Milan: Edizioni di Communitá, 1964), and Altiero Spinelli, *The Eurocrats: Conflict and Crisis in the European Community* (Baltimore: John Hopkins Press, 1968).

با ظهور یک گروه فدرال‌گرای جوان مشتاق به کار با نهادهای کارکردی برای مردم‌سالار سازی بنیادین جامعهٔ اروپا، چرخشی برای این رابطهٔ پیچیده به وجود آورده است. آنان مجله ماهانه آژنور Agenor را منتشر می‌کنند.

۲٤. این قطعه از تازه‌ترین کار فردریش، خود گویاست:

مروری بر موضوعات انتخاب شده در روابط کنونی فدرالی ... نشان داده است که چنانچه به جای در نظر گرفتن فدرال‌گرایی، به مثاله یک طرح ایستای نظم یافته با قواعد سخت غیر قابل تغییر، به عنوان یک فرایند، یعنی یک نقشینهٔ روابط متغییر، دیده شود کامل‌تر درک می‌گردد. این یافته نباید به این معنای غلط درک شود که قواعد اشاره شده فاقد اهمیت‌اند؛ حاشا که چنین باشد. این معنا را می‌دهد که هر رابطهٔ فدرالی به ترتیبات مؤثر و جزء ساختار بزرگتر نیاز دارد تا این قواعد بتوانند از طریق آنها، مکرر بر اساس اقدام و بارضایت هستی‌مندهای فدرالی مکرر دگرگون شوند. به یک مفهوم، این بدان معناست که توسعه بُعد (تاریخی) روابط فدرالی به یک نقطه کانونی اولیه، در مقابل توزیع و تثبیت صلاحیت‌ها (جنبه حقوقی)، بدل شده است. موافق با روندهای جدید در علوم سیاسی، سؤال اصلی این است: رابطه فدرالی چه کارکردی دارد؟ - به جای آنکه: چه ساختاری دارد؟

Carl J. Friedrich, *Trends of Federalism in Theory and Practice* (New York: Frederick A. Praeger, 1968).

برای برخوردی مشابه با فدرال‌گرایی در آفریقا، مالزی و جزایر هند غربی، نک

Thomas M. Franck (ed.), *Why Feerations Fail* (New York: New York University Press, 1968).

۲۵. کار پوچالا به گونه‌ای که او در مقاله خود در این جلد معرفی کرده گرچه قسمتی از این رویکرد است، بر همه این مفروضات استوار نیست و فقط تعدادی از قضاوت‌های بیان شده در اینجا را در نظر می‌گیرد.

۲۶. نک

Karl W. Deutsch, and others, *France, Germany and the Western Alliance: A Study of Elite Attitudes on European Integration and World Politics* (New York: Charles Scribner's Sons, 1967), especially p. 218.

۲۷. به پیشنهاد کارل کایزر در این مورد نگاه کنید که تمایز اشاره شده تنها با ایستارهای کنشگران ارتباط دارد نه با خصوصیت ذاتی عرصهٔ موضوعی یا راهکار. کنشگران بسته به اهمیتی که برای هر عرصهٔ موضوعی قائل می‌شوند می‌توانند به پس بکشند و جلو بروند- که پیامدهای روشنی برای نظریه همگرایی دارد. مسئله تجربی برای ما این است که قادر باشیم مشخص کنیم چه زمان و چگونه چنین تغییرات ایستاری رخ می‌دهند، و این جنبه‌ای از نظریهٔ «یادگیری» است که در زیر مورد بحث قرار خواهیم داد. این کاملاً با کیفیت‌های تا ابد رمز آمیزی تفاوت دارد که هافمن در این تمایزهای می‌بیند.

Kaiser, *Journal of Common Market Studies*, Vol. 5, No. 3, pp. 401-402.

۲۸. اما ما نیز یاد گرفته‌ایم. نسبت به یک دهه گذشته که این اعتقاد وجود داشت که «جامعه» به یک «حس جامعه بودن» به عنوان پیش شرط نیاز دارد و فکر می‌شد یک منطقه همگرا شونده احتیاج به تمایل از قبل موجود برای همگرا شدن دارد، امروزه دانشپژوهان، کمترآماده‌اند تعریف‌های دوری بین متغیرهای مستقل و وابسته را بپذیرند. در عین‌حال اکنون بیش از حد مطلوب، متغیرهای تعیین کننده وجود دارد. مطمئناً هنگامی که متغیرهای استاندارد توان توضیح دادنِ را ندارد، می‌بایست از تمایل به افزودن «متغیرهای بیهوده» جلوگیری کنیم. این بدان معناست که باید سخن گفتن در بارهٔ «برابرهای

کارکردی،» «عوامل تسهیل کننده،» «بارور کننده‌ها،» «مجبور کننده بودن،» «سیاست والا» و جانورهای افسانه‌ای مشابه را متوقف سازیم.

۲۹. آن گونه که در آثار فرانک Franck و اتزیونی تحلیل شده، استثناءهای ممکن عبارتند از اتحادیه‌های غیر اجباری (اکثراً ناموفق) دولت‌های جدید که در دو دهه اخیر برای تشکیل آنها تلاش شده است. در بهترین حالت این تجربه‌ها به ابطال برخی اصول مسلم نظریه‌ای کمک می‌کند بدون اینکه توضیح دهند یک اتحادیه فدرالی موفق چگونه به دست می‌آید.

۳۰. برای مثال‌هایی در مورد چنین تلاش‌هایی نک

Nye, *International Organization*, Vol. 22, No. 4; Philip Jacob and Henry Teune, "The Integrative Process: Guidelines for Analysis of the Basis of Political Community," in Jacob and Toscano, pp. 1-45.

رویکردی مشابه در کمیت بخشیدن به دوازده متغیر مستقلی وجود دارد که انتظار می‌رود به صورت انباشتی نتیجه‌ای را به دست دهند که «سیاسی شدن خودکار» خوانده می‌شود و می‌تواند یک متغیر نماینده برای جامعه سیاسی باشد. نک

Mario Barrera and Ernest B. Haas, "The Operationalization of Some Variables Related to Regional Integration: A Research Note," *International Organization*, Winter 1969 (Vol. 23, No. 1), pp. 150-160;

همچنین برای پاسخ. نک

Philip C. Schmitter, "Further Notes on Operationalizing Some Variables Related to Regional Integration," in *International Organization*, Spring 1969 (Vol. 23, No. 2), pp. 327-336.

این نکته را که سیاسی سازی چگونه به تدریج به دیگر پیشرفت‌ها در طی فرایند همگرایی پیوند می‌خورد اشمیتر مطرح کرده است

Schmitter, *International Organization*, Vol. 23, No. 1, pp. 161-166.

اگر وابستگی متقابل علاوه بر تلقی شدن به‌عنوان یک بعد بسیار برجسته، یک متغیر نماینده نیز برای نتیجه تلقی شود، اثر راینتون بیش از همه ارزش اشاره کردن دارد. نک

Per Olav Reinton, "International Structure and International Integration," *Journal of Peace Research*, 1967 (No. 4), pp. 334-365.

۳۱. نک

Nye, *International Organization*, Vol. 22, No. 4, pp. 864-875.

من با این استدلال نای مخالفم که پنداره همگرایی باید به اجزاء اقتصادی، اجتماعی و سیاسی «تجزیه» شود، بدون آنکه عجولانه قضاوت‌های کنم که این طیف‌های جداگانه چطور به صورت علّی با یکدیگر مرتبط می‌شوند. با خود داری از ایجاد مفروضات علّی و مسلم دانستن فرضیه‌ها، بار دیگر صرفاً مشکلِ یافتن یک متغیر وابسته را بی‌جواب می‌گذاریم. اگر آن چیزی که نگرانش هستیم همگرایی سیاسی است این پدیدار مهم‌تر از روندهای اقتصادی و اجتماعی است؛ آنها مهم‌اند زیرا فکر می‌کنیم به گونه‌ایی علّی با همگرایی سیاسی پیوند دارند. تجزیه کمک می‌کند به دقت عملیاتی دست بیابیم، اما از میان برداشتن متغیرهای وابسته نامعلوم را به تعویق می‌اندازد مگر آنکه با کَمک آن در باره نظم‌های مبتنی بر اولویت علّی فکر شود. همچنین باید بار دیگر اجزاء از هم پاشیده شده را گردهم آورد، همان طور که در نوشته نای در این جلد صورت گرفته است.

32. Lindberg, Leon N., and Stuart A. Scheingold, *Europe's Would-Be Polity: Patterns of Change in the European Community* (Englewood Clifs, N.J.: Prentice-Hall, 1970), chapter 4.

برای کامل‌ترین و گسترده‌ترین فهرست مربوط به معیارها و شاخص‌های ممکن برای پیشرفت در جهت دستیابی به (یا برگشت از) هر یک از این سه وضعیت به اثر لیندبرگ در این کتاب نگاه کنید. به هرحال می‌بایست تأکید ورزید که این تصریحات باز هم به تعریف یک یا چند متغیر وابسته به معنایی که در استدلال من آمده است منجر نمی‌شود. آنها شایستگی بسیاری دارند موازینی را فراهم آورند که به یک سلسله متغیرهای مستقل و دخیل کنند و در عین‌حال نقطهٔ روشنی در یک سمت‌گیری عاّی باشند. به‌طور خلاصه این موازین سبب نمی‌شوند، تجزیهٔ یک متغیر وابسته نامعلوم جانشین یک ترکیب پیچیده‌تر گردد.

۳۳. این انواع بر اساس، و مرتبط با، برخی سازه‌ها در نظریه سازمان، به ویژه در ادبیات مربوط به پیچیدگی سازمان ارائه شده است. به علاوه هر یک از این انواع، از نظریهٔ از پیش تعیین شده نشأت می‌گیرد و قابلیت دستکاری شدن از لحاظ ریاضی را دارد تا بر این اساس شاید امکانات شبیه‌سازی رایانه‌ای برای آنها فراهم آید. بر این اساس یک دولت منطقه‌ای با یک درخت نظریهٔ از پیش تعیین شده، یک بخش منطقه‌ای با یک ماتریس کامل و همپوشانی نامتقارن با یک شبه شبکه semilattice مطابقت پیدا می‌کند. در مورد این انگاره‌ها دِین بسیار زیادی به تاد لاپورت Todd LaPorte و جان راگی دارم.

۳٤. این شیوهٔ نگریستن به مَفهوم‌ها و داده‌ها متضمن تغییر در دید من در این مورد است که یک متغیر و یک روش پیوند دادن متغیرها به یکدیگر از چه چیز تشکیل می‌شود، به نحوی که از جمع بندی معتبر در باره یک فرایند تکرار شونده متمایز گردد. فرایندی که با عنوانی مفهومی‌مانند «سرریز» بیان می‌گردد. به طور خلاصه دیگر آنچه را در نوشتهٔ زیر از هاس و اشمیتر آمده به عنوان «متغیرهابی» نمی‌پذیرم که به اندازهٔ کافی توضیح داده شده و «جا افتاده»اند

Ernest B. Haas and Philip C. Schmitter, "Economics and Differential Patterns of Political Integration: Projections about Unity in Latin America," *International Organization*, Autumn 1964 (Vo. 18, No. 14), pp. 705-737, and in Barrera and Haas, *International Organization*, Vo. 23, No. 1, pp. 150-160.

خصوصیت یک مسیر کنش مشخص، چه از لحاظ گستره و چه از نظر سطح، عبارت است از نوع خاصی از یادگرفتن، نقشینه معینی از پاسخ گو بودن، درجه معینی از سرریز. میشل کروزیه Michel Crozier اصطلاح جدیدی، یعنی استاد و شاگردی نهادی [*apprentissage institutional*]، را ارائه داده است که به نظر می‌رسد برای خلاصه کردن آن نوع فرایندی مناسب باشد که باید بیشتر به عنوان تدبیری جهت پیوند دادن متغیرها به یکدیگر مورد استفاده قرار گیرد. می‌توان از این اصطلاح برای روشن ساختن ارتباط‌های بین یک نقشینهٔ مبتنی بر فراکنش، ناامیدی، کاهش پاسخگو بودن، چانه‌زنی و تعریف مجدد نهایی منافع مشترک یا به هم نزدیک شونده استفاده کرد.

۳۵. اتزیونی، نای، هاس و اشمیتر همگی تسلیم این رویه شده‌اند. در نزد هانسن به حد ایمان ارتقاء پیدا کرده است

Hansen, *World Politics*, Vol. 21, No. 2, pp. 270-271.

برای کسانی که استدلال می‌کنند که اگر ما الگویی برای مناطق صنعتی و الگویی برای مناطق توسعه نیافته داشته باشیم، مطالعهٔ تطبیقی همگرایی همچنان می‌تواند کارایی داشته باشد، باید خاطر نشان ساخت، یافته‌های ما نشان می‌دهند که ترکیب متفاوتی از متغیرها، حفظ ترتیبات اقتصادی منطقه‌ای، در

آمریکای مرکزی، آمریکای جنوبی، شرق آفریقا و افریقای استوایی، علاوه بر اروپای شرقی، را توضیح می‌دهند.

36. Donald Puchala, "The Patterns of Contemporary Regional Integration," International Studies Quarterly, March 1968 v(Vol. 12, No. 1), pp. 38-64.

در میان روانشناسان اجتماعی تعداد بسیار قلیلی وجود دارند که به آسانی می‌توان مفروضات و روش‌هایشان را به مطالعهٔ یادگرفتن اجتماعی از طریق تجربه در چانه‌زنی، تعریف و تعریف مجدد منافع مرتبط ساخت زیرا قسمت عمده ادبیات روانشناختی در اطراف تقسیم دو ارزشی اعتماد- عشق- دوستی- صلح در برابر بی اعتمادی- نفرت- دشمنی- جنگ سازمان یافته است. برای یک استثناء برجستهٔ مهم، نک

Daniel Katz, "Nationalism and Strategies of International Conflict Resolution," in Herbert C. Kelman (ed.), *International Behavior: A Social-Psychological Analysis* (New York: Holt, Rinehart and Winston [for the Society for Psychological Study of Social Issues, 1965),

این علاوه بر اثر خود کلمان است خودش در فصل ۱۶ اثر بالا خلاصه کرد. برای بحثی در باره نظریه تحریک – پاسخ در این بافت، نک

Henry Teune, "The Learning of Imperative Habits," in Jacob and Toscano, pp. 247-282.

اثر چدویک الگر Chadwick Alger در مورد دیپلمات‌های ملل متحد مجموعهٔ مفروضات همسانی را نشان می‌دهد. فرد ایکله با ناتان لایتس تعدیل منفعت کنشگر را در منبع زیر مورد بحث قرار می‌دهند

Fred Iklé and Nathan Leites, "Political Negitiations as a Process of Modifying Utilities," *Journal of Conflict Resolution*, March 1962 (Vol. 6, No. 1), pp. 19-28.

صرفاً از دید نظریهٔ بازی اثر جان هرسنی John Harsanyi قابل اشاره‌ترین کار در مورد کاوش در این زمینه است.

٦

واقع‌گرایی و وابستگی متقابل مرکب

رابرت اُ کوهین

از:
Power and Interdependence: World Politics in Transition, Boston, Little Brown & Co., 1997, pp. 23-37

مفروضات انسان در باره سیاست جهان عمیقاً بر آنچه می‌بیند و چگونگی اقدام او برای ساختن نظریه‌ها جهت توضیح دادن رویدادها اثر می‌گذارد. بر این باوریم که مفروضات واقع‌گرایان سیاسی، که نظریه‌های آنها در دوران پس از جنگ غالب بود، اغلب مبنایی ناکافی برای تحلیل وجوه سیاسی وابستگی متقابل هستند. مفروضات واقع‌گرا در باره سیاست جهان را می‌توان به مثابه مجموعه وضعیت‌های کَرانی یا *نوع آرمانی* تعریف کرد. همین طور انسان می‌تواند وضعیت‌های بسیار متفاوتی را تصور کند. در این فصل نوع آرمانی دیگری، مخالف با واقع‌گرایی، را خواهیم ساخت. آن را ***وابستگی متقابل مرکب*** می‌خوانیم. پس از احراز تفاوت‌های میان واقع‌گرایی و وابستگی متقابل مرکب، بحث خواهیم کرد که گاه وابستگی متقابل مرکب بیشتر از واقع‌گرایی به واقعیت نزدیک می‌شود. در چنین وضعی توضیح‌های سنتی در باره دگرگونی در رژیم‌های بین‌المللی مورد تردید قرار می‌گیرند و جست و جو برای یافتن الگوهای جدیدِ توضیح دهنده بیشتر ضروری می‌گردد.

از نظر واقع‌گرایان سیاسی سیاست بین‌الملل، مانند همه دیگر انواع سیاست، کشمکش بر سر قدرت است، اما برخلاف سیاست داخلی کشمکشی است که زورِ سازمان یافته بر آن غلبه دارد. به بیانِ پُرنفوذترین متن درسی پس از جنگ، «همهٔ تاریخ نشان می‌دهد که ملت‌های فعال در سیاست بین‌الملل همواره برای خشونت سازمان یافته‌اماده می‌شوند، فعالانه درگیر آن می‌شوند یا آن را بهبود می‌بخشند.»[1] سه فرض، جزء جدایی ناپذیر دیدگاه واقع‌گرا هستند. نخست، دولت‌ها به عنوان واحدهای منسجم، کنشگران مسلط سیاست بین‌الملل هستند. این یک فرض دوگانه است: دولت‌ها مسلط هستند؛ و به عنوان واحدهای منسجم عمل می‌کنند. دوم، واقع‌گرایان می‌پذیرند که زور یک ابزار قابل استفاده و مؤثر برای اجرای سیاست است. احتمال دارد ابزارهای دیگری نیز به خدمت گرفته شوند اما استفاده از زور یا تهدید به آن مؤثرترین ابزار برای خوب به کار بردن قدرت است. سوم، واقع‌گرایان تاحدی به خاطر فرض دوم خود یک سلسله مراتب را در مورد موضوعات سیاست بین‌الملل می‌پذیرند که مسئله امنیت نظامی در صدر آنها قرار دارد: «سیاست سطح بالا» مربوط به امنیت نظامی بر «سیاست سطح پایین» مربوط به امور اقتصادی و اجتماعی غلبه دارد.

مفروضات واقع‌گرا یک نوع آرمانی از سیاست جهان را تعیین می‌کنند. آنها به ما اجازه می‌دهند جهانی را تصور کنیم که در آن سیاست به‌طور دائم خصوصیت تعارض فعال یا بالقوه در میان دولت‌ها را می یابد که در هر زمانِ ممکن در آن از زور استفاده می‌شود. هر دولت می‌کوشد از سرزمین و منافع خود در برابر تهدیدهای واقعی یا درک شده دفاع کند. همگرایی سیاسی در میان دولت‌ها ناچیز است و تنها تا زمانی دوام می‌آورد که در خدمت منافع ملی قدرتمندترین دولت‌ها باشد. کنشگران فراملی یا وجود ندارند و یا به لحاظ سیاسی بی‌اهمیت‌اند. تنها زبردستی در اعمال زور یا تهدید به زور

۱- در متن اصلی این مقاله ۱۴ شمارهٔ یادداشت وجود دارد که برای هیچ کدام یادداشتی ارائه نشده است.م

اجازه می‌دهد که دولت‌ها باقی بمانند و تنها تا زمانی نظام از ثبات برخوردار است که سیاستمداران در سازگار کردن منافع خود موفق باشند، آنگونه که در یک توازن قوای دارای کارکرد خوب عمل می‌شود.

هر یک از فرض‌های واقع‌گرا می‌تواند مورد چالش قرار گیرد. اگر به‌طور هم زمان با همه آنهابه چالش بپردازیم، می‌توانیم جهانی را تصور کنیم که در آن کنشگرانی غیر از دولت‌ها به‌طور مستقیم در سیاست جهان مشارکت دارند، سلسله مراتب روشنی از موضوعات وجود ندارد و زور ابزار غیر مؤثری برای اجرای سیاست است. در این شرایط - که خصوصیت آن را وابستگی متقابل مرکب می‌خوانیم - انسان انتظار دارد سیاست جهان بسیار متفاوت‌تر از آنی باشد که در وضعیت واقع‌گرا وجود دارد.

ما این تفاوت‌ها را در بخش بعدی فصل حاضر مورد کاوش قرار خواهیم داد. به هر حال در این مورد بحث نمی‌کنیم که وابستگی متقابل مرکب به گونه‌ای وفادارانه واقعیت سیاسی جهان را منعکس می‌سازد. کاملاً برعکس: هم این و هم تصویر واقع‌گرا نوع های آرمانی هستند. اکثر وضعیت‌های در جایی میان این دو حد نهایی قرار خواهند گرفت. گاه فرض‌های واقع‌گرا دقیق، یا تا حد زیاد دقیق، خواهد بود اما اغلب وابستگی متقابل مرکب، توصیف بهتری از واقعیت ارائه خواهد داد. انسان، پیش از آنکه تصمیم بگیرد کدام الگوی توضیح دهنده را برای یک وضعیت یا مسئله به کار ببرد نیاز خواهد داشت میزان مطابق بودن فرض‌های واقع‌گرا یا وابستگی متقابل مرکب با وضعیت مورد نظر را درک کند.

خصوصیات وابستگی متقابل مرکب

وابستگی متقابل مرکب سه خصوصیت اصلی دارد:

۱. ***مجراهای چندگانه‌ای*** جوامع را به یکدیگر مرتبط می‌سازد، از جمله: پیوندهای غیررسمی میان نخبگان حکومتی، علاوه بر ترتیبات رسمی وزارت امورخارجه؛ پیوندهای غیررسمی در میان نخبگان غیرحکومتی (چهره به چهره و از طریق ارتباطات راه دور)؛ و سازمان‌های فراملی (مانند بانک‌ها یا شرکت‌های چند ملیتی). این مجاری را می‌توان به صورت روابط بین دولتی، فراحکومتی و فراملی خلاصه کرد. ***روابط بین دولتی*** مجراهای عادی مورد قبول واقع‌گرایان است. ***روابط فراحکومتی*** هنگامی به کار می‌آید که ما این فرض واقع‌گرا را سست می‌گردانیم که دولت‌ها به صورت منسجم به صورت واحدهای جداگانه عمل می‌کنند؛ ***روابط فراملی*** هنگامی به کار می‌آید که ما این فرض را سست می‌گردانیم که دولت‌ها تنها واحدهای عرصهٔ بین‌المللی هستند.

۲. دستور کار روابط بین دولتی مرکب از مسائل چندگانه‌ای است که به صورت یک سلسله مراتب روشن یا ثابتی مرتب نشده‌اند. این ***نبود سلسله مراتب در میان موضوعات***، از جمله بدان معناست که امنیت نظامی موضع مسلط دائم در دستور کار ندارد. بسیاری از موضوعات از چیزهایی ناشی می‌شوند که عادتاً سیاست داخلی تلقی می‌گردند و تمایز میان موضوعات داخلی و خارجی تیره می‌شود. این موضوعات در بخش‌های گوناگون حکومت (نه، فقط وزارتخانه‌های امورخارجه) و در سطوح مختلف بررسی می‌شوند. هماهنگی ناکافی در سیاست‌های مربوط به این موضوعات هزینه‌های مهمی دربر دارد. موضوعات مختلف ائتلاف‌های مختلف را در درون حکومت‌ها و در میان آنها به وجود می‌آورد و متضمن درجات مختلف تعارض است. به هرحال زندگی ادامه دارد.[1]

۱- ترجمهٔ واژه به واژهٔ جمله اخیر عبارت است از «سیاست بر لب آب متوقف نمی‌شود.»م

۳. هنگامی که وابستگی متقابل مرکب غلبه داشته باشد، حکومت‌ها در درون منطقه یا بر سر موضوع مورد نظر از زور نظامی در مقابل هم استفاده نمی‌کنند. به هرحال احتمال دارد زور در روابط این دولت‌ها با دولت‌های خارج از منطقه یا در مورد دیگر موضوع‌ها، اهمیت داشته باشد. مثلاً برای فیصله دادن به عدم توافق‌ها بر سر موضوعات اقتصادی در میان اعضای یک اتحاد نمی‌توان از نیروی نظامی استفاده کرد، در عین‌حال برای روابط سیاسی و نظامی میان این اتحاد با اردوی رقیب بسیار اهمیت دارد. برای دسته اول از روابط، این وضعیت وابستگی متقابل مناسب خواهد بود؛ برای دومی مناسب نخواهد بود.

نظریه‌های سنتی سیاست بین‌الملل به‌طور صریح یا ضمنی درستی این سه فرض را انکار می‌کنند. بنابراین سنت‌گرایان نیز تمایل به آن پیدا کرده‌اند اهمیت انتقادهای مبتنی بر نوع آرمانی وابستگی متقابل را انکار کنند. به هرحال، بر این باوریم که سه وضعیت ما در مورد برخی مسائل جهانی مربوط به وابستگی اقتصادی و سیاسی کاملاً مشابه یکدیگرند و تقریباً خصوصیت کل روابط بین برخی کشورها را شکل می‌دهند. یکی از هدف‌های ما در اینجا اثبات این جدال است. در فصل‌های بعد ما وابستگی متقابل مرکب در سیاست مربوط به اقیانوس‌ها، در سیاست پولی و در روابط ایالات متحده با کانادا و استرالیا را بررسی خواهیم کرد. به هرحال در این فصل خواهیم کوشید شما را متقاعد کنیم که این انتقادها در مورد مفروضات سنتی را جدی بگیرید.

مجراهای چندگانه

دیداری از هر فرودگاه عمده، شیوهٔ بسیار قابل توجهی برای تأیید وجود مجراهای چندگانه تماس میان کشورهای صنعتی پیشرفته است؛ ادبیات حجیمی برای اثبات آن

وجود دارد. دیوانسالاران کشورهای مختلف، علاوه بر مکاتبه، به‌طور مستقیم در ملاقات‌ها و از راه تلفن در مقابل یکدیگر اقدام می‌کنند. همین طور نخبگان غیرحکومتی اغلب در جریان عادی تجارت، در سازمان‌هایی مانند کمیسیون سه جانبه و کنفرانس‌هایی که بنیادهای خصوصی برگزار می‌کنند، گرد هم می‌آیند.

به علاوه، شرکت‌ها و بانک‌های چندملیتی بر روابط داخلی وخارجی اثر می‌گذارند. محدودت‌های شرکت‌های خصوصی یا نزدیک بودن پیوندهای بین حکومت و تجارت، از یک جامعه به جامعه دیگر تفاوت قابل ملاحظه‌ای دارند اما مشارکت سازمان‌های بزرگ و پویا که به‌طور کامل در کنترل حکومت‌ها قرار ندارند به بخش عادی روابط خارجی، علاوه بر روابط داخلی، بدل شده است.

اهمیت این کنشگران نه تنها به خاطر فعالیت هایشان در پی گیری منافع خود بلکه همچنین به واسطه آن است که، با حساس‌تر ساختن سیاست‌های حکومت‌ها در کشورهای مختلف نسبت به یکدیگر، به عنوان تسمه‌های انتقال عمل می‌کنند. به همان اندازه که فعالیت‌های داخلی حکومت‌ها وسعت پیدا کرده و به همان اندازه که شرکت‌ها، بانک‌ها و (تا حد کمتری) اتحادیه های کارگری تصمیماتی اتخاذ کرده‌اند که از مرزهای ملی فراتر می‌روند، سیاست‌های داخلی کشورهای گوناگون هر چه بیشتر با یکدیگر برخورد پیدا می‌کنند. تماس‌های فراملی، این اثر را تقویت می‌کنند. بنابراین سیاست‌های اقتصادی خارجی بیش از گذشته بر فعالیت اقتصادی داخلی اثر می‌گذارند، خطوط بین سیاست داخلی و خارجی را تیره می‌گردانند و تعداد مسائل مربوط به سیاست خارجی را افزایش می‌دهد. تحولات هم زمان در موضوعات مربوط به تنظیمات زیست محیطی و مهار فناروی این روند را تقویت می‌کند.

نبود سلسله مراتب در میان موضوع‌ها

دستور کارهای مربوط به امور خارجی – یعنی مجموعه موضوعات مربوط به سیاست خارجی که مورد توجه حکومت‌ها هستند – گسترده‌تر و متنوع‌تر شده‌اند. دیگر نمی‌توان همه موضوع‌ها را تابع امنیت نظامی قرار داد. همان طورکه هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه، وضعیت سال ۱۹۷۵ را توضیح داد:

> پیش رفتن در جهت اقدام کردن در مورد دستور کار سنتی دیگر کافی نیست. موضوع جدید و بی سابقه‌ای پدیدار شده است. مسائل مربوط به انرژی، منابع، محیط زیست، جمعیت و استفاده از فضا و دریا اکنون همطرازِ مسائل مربوط به امنیت نظامی، ایدئولوژی و رقابت سرزمینی شده‌اند که به‌طور سنتی به دستور کار دیپلماتیک شکل می‌دادند.

فهرست کیسینجر که می‌تواند گسترده باشد روشن می‌سازد که چگونه سیاست‌های حکومت‌ها، حتی آنهایی که صرفاً داخلی تلقی می‌شدند، با یکدیگر برخورد پیدا می‌کنند. ترتیبات مشورتی گسترده‌ای که سازمان عمران و توسعه اقتصادی، همین طور، گات، صندوق بین‌المللی پول و جامعهٔ اروپا به وجود آورده‌اند نشان می‌دهد که چگون همپوشانی سیاست‌های داخلی و خارجی در میان کشورهای توسعه یافتهٔ صنعتی به خصوصیت این کشورها بدل شده است. سازمان درون نُه وزارتخانه اصلی حکومت ایالات متحده (کشاورزی، تجارت، دفاع، بهداشت، آموزش و رفاه، کشور، دادگستری، کار، امورخارجه و خزانه داری) و بسیاری از کارگزاری‌های دیگر، تعهدات بین‌المللی گسترده آنها را منعکس می‌سازد. موضوعات همپوشانی که از این تعهدات ناشی می‌شوند بختکی را برای سازمان حکومتی به وجود می‌آورد.

هنگامی که موضوعات چندگانه‌ای در دستور کار قرار داشته باشند که بسیاری از آنها منافع گروه‌های داخلی را تهدید نمایند اما به روشنی، کل ملت را تهدید نکنند مسائل مربوط به صورت بندی یک سیاست خارجی منسجم و ثابت افزایش می‌یابند. در ۱۹۷۵، انرژی یک مسئله مربوط به سیاست خارجی بود اما چاره‌های خاص مانند وضع مالیات بر بنزین و خودروها متضمن قانونگذارهایی بود که با مخالفت کارگران و شرکت‌ها رو به رو شد. همان طور که یکی از مفسران مورد ملاحظه قرار داد، «سرانجام هر زمان که کنگره یک سیاست ملی را وضع کرده است که شیوه زندگی مردم را تغییر داده ... این اقدام به دنبال اجماعی صورت گرفته که ذره ذره در طول زمان در این مورد توسعه پیدا کرده که مسئله‌ای وجود دارد و بهترین راه برای حل آن نیز موجود است.» فرصت برای درنگ، حمایت خاص، عدم سازگاری و عدم انسجام هنگامی فراوان می‌شود که سیاست بین‌الملل، پیوند یافتن سیاست‌های داخلی کشورهای مردم‌سالار با یکدیگرا را لازم می‌گرداند.

نقش فرعی نیروی نظامی

دانشمندان علوم سیاسی به‌طور سنتی بر نقش نیروی نظامی در سیاست بین‌الملل تأکید کرده‌اند. همان طور که در فصل اول دیدیم، زور بر دیگر ابزارهای قدرت مسلط است: *اگر* محدودیتی در نزد انسان برای انتخاب ابزارها وجود نداشته باشد (وضعیتی فرضی که تنها در دو جنگ جهانی به آن نزدیک شده‌ایم)، دولت دارای نیروی نظامی برتر، غلبه خواهد کرد. اگر معضل امنیت برای همه دولت‌ها به شدت حاد می‌بود، نیروی نظامی با حمایت منابع اقتصادی و دیگر منابع به روشنی منبع مسلط قدرت می‌شدند. هدف اولیه همه دولت‌ها بقاء است و در بدترین وضعیت‌ها زور در نهایت برای تضمین بقاء ضرورت دارد. نیروی نظامی همیشه جزء اصلی قدرت ملی است.

در عین‌حال، حاشیه مشاهده شده برای امنیت به ویژه در میان کشورهای توسعه یافتهٔ کثرت‌گرا وسعت پیدا کرده است: ترس از حمله به‌طور کلی کاهش یافته و ترس از حمله ***یکی به دیگری*** در نهایت وجود ندارد. فرانسه، راهبرد ***همه جهات جغرافیایی*** (دفاع در همه جهات) را که مورد حمایت دوگل، رئیس جمهوری فرانسه، بود (بدون آنکه حتی در همان زمان کاملاً جدی گرفته شده باشد) رها کرده است. آخرین برنامه‌های جنگی کانادا برای جنگیدن با ایالات متحده نیم سده پیش رها شده است. بریتانیا و آلمان دیگر تهدیدی نسبت به یکدیگر احساس نمی‌کنند. روابط فشردهٔ مبتنی بر نفوذ متقابل بین این کشورها وجود دارد، اما در اکثر آنها استفاده از زور به عنوان یک ابزار سیاست، بی ارتباط یا غیر مهم است.

به علاوه، زور اغلب راه مناسبی برای دستیابی به دیگر هدف‌ها (مانند رفاه اقتصادی و بوم شناختی) نیست که دارند اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند. این امر ناممکن نیست که تعارضی چشم‌گیر یا تغییری انقلابی را تصور کنیم که در آن استفاده از زور نظامی یا تهدید به آن در مورد یک موضوع اقتصادی یا در میان کشورهای صنعتی پیشرفته احتمالاً ظاهری حق به جانب پیدا کند. در این صورت مفروضات واقع‌گرا بار دیگر به راهنمای قابل اتکایی برای رویدادها بدل خواهند شد. اما در اکثر وضعیت‌ها استفاده از نیروی نظامی نتایجی پرهزینه و نامطمئن دارد.

به هرحال، حتی هنگامی که استفاده از زور در میان گروهی از کشورها سد شده باشد قدرت نظامی همچنان می‌تواند به شکل سیاسی مورد استفاده قرار گیرد. هر ابرقدرت به استفاده از زور یا تهدید به آن برای جلوگیری از حمله ابر قدرت دیگر به او یا متحدانش ادامه می‌دهد؛ بنابراین توانایی بازدارندگی آن یک نقش غیر مستقیم حمایتی ایفا می‌کند که می‌تواند در چانه‌زنی بر سر دیگر موضوع‌ها با متحدانش مورد استفاده قرار گیرد. این ابزار چانه‌زنی به ویژه برای ایالات متحده اهمیت دارد که متحدانش نگران تهدیدهای بالقوه شوروی هستند و در قیاس با ابزارهای دیگر اتحاد شوروی

برای اعمال نفوذ بر یاران اروپای شرق خود، ابزارهای دیگر کمتری در اختیار دارد. از این رو ایالات متحده از تمایل اروپائیان (به ویژه آلمان) برای برخوردار شدن از حمایت سود برده و موضوع سطح حضور لشکریان خود در اروپا را به مذاکرات تجاری و پولی پیوند داده است. بنابراین، اگر چه اثر دست اول نیروی بازدارنده – با رد کردن قدرت تهاجمی مثبت نسبت به یک ابرقدرت مخالف – اساساً منفی است، یک دولت می‌تواند این زور را به‌طور مثبت – برای به دست آوردن نفوذ سیاسی – مورد استفاده قرار دهد.

بنابراین حتی برای کشورهایی که روابطشان به وابستگی متقابل مرکب نزدیک می‌شود دو قید جدی باقی می‌ماند: (۱) تغییر مؤثر اجتماعی و سیاسی می‌توانند موجب شود که بار دیگر زور بدل به ابزار مهم مستقیم برای اجرای سیاست شود؛ و (۲) حتی هنگامی که منافع نخبگان مکمل یکدیگرند احتمال دارد کشوری که از زور نظامی برای حمایت از دیگری استفاده می‌کند نفوذ سیاسی مهمی بر کشور دیگر داشته باشد.

زور اغلب در روابط شمال- جنوب یا روابط میان کشورهای جهان سوم، علاوه بر روابط شرق و غرب، اهمیت دارد. قدرت نظامی به اتحاد شوروی کمک می‌کند که علاوه بر سلطه سیاسی از نظر اقتصادی نیز بر اروپای شرقی مسلط باشد. تهدید مداخلهٔ نظامی آشکار یا پنهان آمریکا به محدود ساختن تغییرات انقلابی در منطقه کارائیب به ویژه در گواتمالا در ۱۹٥٤ و در جمهوری دومینیکن در ۱۹٦٥ کمک کرد. در ژانویه ۱۹۷٥، کیسینجر، وزیر امورخارجه، در لفافه به اعضای سازمان کشورهای صادر کننده نفت (اوپک) هشدار داد که، «چنانچه نوعی اختناق عملی برای جهان صنعتی وجود داشته باشد» احتمال دارد که ایالات متحده از زور علیه آنها استفاده کند.

به هرحال به نظر می‌رسد اکنون نسبت به هر زمان دیگر پیش از ۱۹٤٥ در این سده حتی در این وضعیت‌های نسبتاً تعارضی احتمال کمتری برای توسل به زور وجود داشته باشد. قدرت مخرب سلاح‌های هسته‌ای هر حمله‌ای علیه یک قدرت هسته‌ای را

خطرناک می‌سازد. سلاح‌های هسته‌ای اکثراً به مثابه یک بازدارنده مورد استفاده قرار می‌گیرند. احتمال دارد تهدید به اقدام هسته‌ای علیه کشورهای بسیار ضعیف‌تر گاه نافع باشد اما به همان اندازه یا بیشتر، روابط بین دشمنان تهدید کننده را تحکیم می بخشد. شکست ایالات متحده در ویتنام، علاوه بر سقوط سریع استعمار در آفریقا، سودمندی محدود نیروهای قراردادی برای مهار جمعیت‌های از نظر اجتماعی بسیج شده را نشان داده است. به علاوه استفادهٔ یک دولت زور بر سر یک موضوع علیه دولت مستقلی که با آن روابط گوناگونی دارد احتمال می‌رود موجب گسستن روابط متقابلاً سودمند در دیگر موضوعات بشود. به عبارت دیگر استفاده از زور اغلب آثار پرهزینه‌ای برای هدف‌های غیر امنیتی دارد. سرانجام، در مردم‌سالاری‌های غربی مخالفت‌های مردمی با برخوردهای نظامی طولانی شده، بسیار زیاد است.

روشن است که این فشارها به گونه‌ای نابرابر بر کشورهای گوناگون، یا بر یک کشور در زمان‌های مختلف، تحمیل می‌شود. خطرهای اوج‌گیری هسته‌ای بر همه اثر می‌گذارد اما در کشورهای کمونیست یا قدرت‌های اقتدارگرای منطقه‌ای، افکار داخلی در قیاس با وضعیت در ایالات متحده یا ژاپن فشار بسیار کمتری وارد می‌آورد. چنانچه احتمال برود که استفاده از زور بی اثر باشد یا موجب قطع دیگر روابط شود، حتی احتمالاً کشورهای اقتدارگرا اکراه خواهند داشت از آن برای دستیابی به هدف‌های اقتصادی استفاده کنند. دگرگونی در فناوری تسلیحات و مشکل مهار جمعیت‌های از نظر اجتماعی بسیج شده، با لشکریان خارجی احتمال دارد توان برخی از کشورها، یا گروه‌های غیر دولت برای استفاده از تروریسم به عنوان یک سلاح سیاسی، بدون ترس مؤثر از تلافی، را تقویت کند.

این واقعیت که نقش تغییر یابندهٔ زور آثاری نابرابر دارد تغییر را کم اهمیت نمی‌سازد، بلکه موضوعات را پیچیده‌تر می‌کند. این پیچیدگی را تفاوت‌های مربوط به قابل استفاده بودن زور در میان عرصه‌های موضوعی بدتر کرده است. هنگامی که یک

موضوع توجه یا هیجان اندکی را بر می انگیزد احتمال دارد نشود به زور فکر کرد. در این موارد احتمال دارد وابستگی متقابل مرکب مفهومی ارزشمند برای تحلیل فرایند سیاسی باشد. اما اگر آن موضوع به مسئله مرگ و زندگی بدل شود – همان طور که بعضی از مردم فکر می‌کنند احتمال دارد نفت چنین خصوصیتی را بیابد – استفاده از زور یا تهدید به آن می‌تواند بار دیگر تعیین کننده باشد. در این صورت مفرضات واقع‌گرا اهمیت بیشتری می‌یابند.

بنابراین اهمیت دارد که قابلیت کاربرد واقع‌گرایی یا وابستگی متقابل مرکب برای هر وضعیت، احراز گردد. بدون چنین احرازی احتمال دارد تحلیل بیشتر با سردرگمی همرا باشد. هدف ما در ارائه یک بدیل برای توصیف واقع‌گرا از سیاست جهان تشویق رویکردی متفاوت است که میان ابعاد و عرصه‌های سیاست جهان تمایز ایجاد کند – نه اینکه (همانند برخی از مشاهده کنندگان مدرن‌گرا) یک ساده سازی بیش از حد را جایگزین دیگری بکنیم.

فرایندهای سیاسی وابستگی متقابل مرکب

سه خصوصیت اصلی وابستگی متقابل مرکب فرایندهای سیاسی متمایزی را به وجود می‌آورد که منابع قدرت را بدل به قدرت مهار نتایج می‌کند. همان طور که قبلاً استدلال کردیم در این تبدیل، معمولاً چیزی کم یا اضافه می‌شود. تبدیل اشاره شده، تحت شرایط وابستگی متقابل مرکب متفاوت با شرایط واقع‌گرا خواهد بود و نیاز خواهد بود که پیش بینی‌های ما در باره نتایج، بر این اساس تعدیل یابند.

در جهان واقع‌گرا، امنیت نظامی هدف مسلط دولت‌ها خواهد بود. حتی بر موضوعاتی اثر خواهد گذاشت که ارتباط مستقیم با قدرت نظامی یا دفاع سرزمینی ندارند. مسائل غیر نظامی تنها تابع مسائل نظامی نخواهد بود؛ آنها به خاطر پی‌آمدهای

سیاسی و اقتصادیشان مطالعه خواهند شد. برای مثال، موضوعات مربوط به موازنهٔ پرداخت‌ها دست کم به همان اندازه با توجه به پی‌آمدهایشان برای قدرت جهانی در کل مورد ملاحظه قرار خواهد گرفت که به خاطر آثار بسیار زیادِ صرفاً مالیشان. هنگامی که مک جورج باندی در ۱۹٦٤ استدلال می کرد اگر برای جنگیدن در ویتنام کاهش ارزش دلار لازم باشد می‌بایست به‌طور جدی مورد ملاحظه قرار گیرد، با انتظارات واقع‌گرا انطباق داشت. هنری فاولر وزیر خزانه داری پیشین نیز هنگامی که در ۱۹۷۱ مدعی شد که ایالات متحده برای آنکه رهبر دفاع از جهان غرب باشد به جای ٦ میلیارد دلار مازاد تجاری نیاز به مازاد ٤ میلیارد دلاری دارد، تا حدی چنین کاری را انجام داد.

به هرحال انسان انتظار دارد که در یک جهان مبتنی بر وابستگی متقابل مرکب، برخی از مقامات رسمی، به ویژه در سطوح پایین، بر *تنوع* هدف‌هایی تأکید ورزند که دولت باید دنبال کند. در وضعیت نبود سلسله مراتب روشنی از موضوع‌ها، هدف‌ها با موضع تغییر خواهند کرد و احتمال ندارد ارتباط نزدیک با هم داشته باشند. هر دیوان‌سالاری نگرانی‌های خود را دنبال خواهد کرد؛ و گرچه احتمال دارد چند کارگزار به توافق در مورد موضوع‌هایی برسند که بر آنها اثر می گذارد، درخواهند یافت که حفظ یک نقشینه پایدارِ مربوط به راهکار کار دشواری است. به علاوه کنشگران سنتی هدف‌های مختلفی را برای گروهای موضوعی متفاوت ارائه خواهند داد.

راهبردهای پیوند

بنابراین در شرایط وابستگی متقابل، هدف‌ها برحسب حوزه‌های موضوعی متفاوت خواهند بود، اما توزیع قدرت و فرایندهای نوعاً سیاسی نیز چنین خواهند بود. تحلیل

سنتی بر نظام بین‌المللی ***مورد نظر***[1] متمرکز خواهد بود و ما را بدان سمت هدایت می‌کند که در مورد موضوعات متنوع، فرایندهای سیاسی مشابهی را انتظار داشته باشیم. دولت‌های از نظر نظامی و اقتصادی قوی، با پیوند برقرار کردن میان سیاست‌های خود در برخی از موضوعات با سیاست‌های دیگر دولت‌ها در دیگر موضوع‌ها بر سازمان‌های گوناگون و موضوعات گوناگون مسلط خواهند شد. قوی ترین دولت‌ها با استفاده از سلطهٔ همه جانبهٔ خود برای غلبه بر موضوعات ضعیف، بر اساس یک الگوی سنتی یک همانندی را بین ساختار همه جانبه قدرت نظامی و اقتصادی و نقشینه نتایج در مورد هر یک از حوزه‌های موضوعی را تضمین خواهند کرد. بنابراین می‌توان با سیاست بین‌الملل به مثابه شبکه‌ای یکپارچه برخورد کرد.

در شرایط وابستگی مرکب، کمتر احتمال دارد یک چنین همانندی رخ دهد. به همان اندازه که نیروی نظامی ارزش خود را از دست بدهد، دولت‌های از نظر نظامی قوی استفاده از سلطهٔ همه جانبهٔ خود برای مهار نتایج مربوط به موضوعاتی را که در آنها ضعیف هستند مشکل‌تر می‌یابند. برای مثال، از آنجا که احتمال دارد توزیع منابع قدرت در تجارت، کشتیرانی یا نفت کاملاً متفاوت باشند، احتمالاً نقشینه‌های نتایج و فرایندهای سیاسی از یک مجموعه موضوعات به مجموعه دیگر تفاوت می‌کند. اگر زور

۱- در متن انگلیسی نظام بین‌المللی با حرف تعریف *the* به شکل تأکید شده مشخص گشته است. این حرف در فارسی به صورت «***مورد نظر***» برگردانده شده است.م

جدول ۱ فرایندهای سیاسی تحت وضعیت‌های واقع‌گرایی و وابستگی متقابل مرکب

	واقع‌گرایی	*وابستگی متقابل مرکب*
هدف‌های کنشگران	امنیت ملی هدف مسلط خواهد بود	هدف‌های دولت‌ها بنا به حوزه موضوعی تغییر خواهد کرد. سیاست‌های فراحکومتی تعریف هدف‌ها را مشکل خواهد کرد. کنشگران فراملی هدف‌های خود را پی خواهند گرفت.
ابزارهای سیاست دولت	نیروی نظامی مؤثرترین ابزار خواهد بود، گرچه ابزارهای اقتصادی و دیگر ابزارها نیز مورد استفاده قرار خواهند گرفت.	منابع قدرت خاص هر حوزه موضوعی بیشترین اهمیت را خواهد داشت. استفاده ماهرانه از وابستگی متقابل، سازمان‌های بین‌المللی و کنشگران فراملی ابزارهای عمده خواهند بود.
شکل دادن به دستور کار	تغییرات بالقوه در توازن قوا و تهدیدهای امنیتی دستور کار را در سیاست سطح بالا قرار خواهد داد و و قویاً بر دیگر دستور کارها اثر خواهد گذاشت.	دستور کار تحت تأثیر تغییر منابع قدرت در حوزه های موضوعی؛ منزلت رژیم‌های بین‌المللی؛ دگرگونی در اهمیت کنشگران فراملی؛ پیوندهای با دیگر موضوع‌ها و سیاسی شدن ناشی از بالا رفتن وابستگی متقابل افزایش دهنده حساسیت قرار خواهد گرفت
پیوندهای موضع‌ها	پیوندها تفاوت‌های نتایج میان حوزه‌های موضوعی را کاهش خواهد داد و سلسله مراتب بین‌المللی را تقویت خواهد کرد.	اقدام دولت‌های قوی به ایجاد پیوند مشکل‌تر خواهد بود زیرا زور ناموثر خواهد بود. پیوندهای دولت‌های ضعیف از طریق سازمان‌های بین‌المللی، به جای آنکه سلسله مراتب را تقویت کند آن را فرسایش می‌دهد.
نقش سازمان‌های بین‌المللی	نقش‌های کوچک، محدود به قدرت دولت و اهمیت نیروی نظامی هستند.	سازمان‌های بین‌المللی دستور کار را تنظیم، شکل‌گیری ائتلاف‌ها را تشویق و به عنوان عرصه‌هایی برای اقدام سیاسی دولت‌های ضعیف عمل خواهد کرد. توانایی برگزیدن عرصهٔ سازمانی برای یک موضوع و بسیج آرا توانایی سیاسی مهمی خواهد بود.

به آسانی قابل استفاده می‌بود و امنیت نظامی بالاترین هدف سیاست خارجی محسوب می‌شد این تفاوت‌ها در ساختارهای موضوعی قدرت نمی‌توانست زیاد مطرح باشد. پیوندهایی که از آنها برای موضوعات نظامی حاصل می‌شوند سلطه مداوم دولت‌های به‌طور همه جانبه قوی راتضمین می‌کنند. اما هنگامی که زور نظامی به‌طور گسترده بسیج می‌شود دولت‌های قوی آن پیوند را کمتر مؤثر می‌یابند. احتمال دارد آنها باز هم برای برقراری چنین پیوندهایی بکوشند اما در نبود سلسله مراتبی از موضوعات موفقیت آنها مشکل خواهد بود.

احتمال دارد دولت‌های مسلط بکوشند با استفاده از قدرت همه جانبهٔ اقتصادی برای اثر گذاشتن بر موضوعات دیگر، نتیجه کاملاً همسانی را تأمین کنند. اگر فقط هدف‌های اقتصادی مطرح باشد احتمال دارد آنها موفق شوند: باید به خاطر داشت که پول قابل معاوضه است. اما هدف‌های اقتصادی پی‌آمدهای سیاسی دارند و پیوند اقتصادی طرف قدرتمند را کنشگران داخلی، فراملی و فراحکومتی محدود می‌گردانند که در برابر معامله بر سر منافع خود مقاومت می‌کنند. به علاوه احتمال دارد در مورد موضوع‌های متفاوت، کنشگران بین‌المللی نیز متفاوت باشند و سازمان‌های بین‌المللی که در آنها مذاکره صورت می‌گیرد کاملاً جدا از یکدیگر باشند. برای مثال، مشکل بتوان تصور کرد که یک دولت از نظر نظامی و اقتصادی قوی امتیازهای مربوط به سیاست پولی را به امتیازهای متقابل در زمینهٔ سیاست مربوط به اقیانوس‌ها پیوند بزند. از سوی دیگر، دولت‌های فقیر ضعیف، به همان ترتیب از پیوند زدن موضوعات نامرتبط منع نمی‌شوند، علت نیز تاحدی این است که منافع اقتصادیشان پیچیدگی کمتری دارد. پیوند مسائل نامرتبط اغلب وسیله‌ای برای گرفتن امتیاز یا غرامت‌های جنبی از دولت‌های ثروتمند و قوی است. برخلاف دولت‌های قدرتمند که ابزارشان (نیروی نظامی) برای برقرار کردن پیوند، اغلب استفاده‌ای پرهزینه دارد ابزار مورد استفاده دولت‌های فقیر ضعیف برای برقرار کردن پیوند – سازمان‌های بین‌المللی – در دسترس و ارزان است.

در نتیجه با کاهش فایده زور و با برابرتر شدن اهمیت موضوعات، توزیع قدرت در هر موضوع مهم‌تر خواهد شد. اگر پیوندها به‌طور کلی اثرگذاری کمتری داشته باشند نتایج چانه‌زنی سیاسی بسته به عرصهٔ موضوعی به‌طور فزاینده‌ای متفاوت می‌شوند.

تمایز میان حوزه‌های موضوعی در وابستگی متقابل مرکب بدان معناست که پیوندهای میان موضوعات مسئله سازتر خواهد شد و به جای تقویت سلسله مراتب بین‌المللی، بیشتر گرایش به تضعیف آن خواهد داشت. پیوند میان راهبردها و دفاع در برابر آنها گزینه‌های راهبردی اساسی را در برابر دولت‌ها قرار خواهد داد. آیا می‌بایست راهبردها را جداگانه مورد ملاحظه قرار داد یا به صورت بسته‌ای؟ اگر قرار باشد پیوندها ایجاد شوند، کدام موضوعات می‌بایست به یکدیگر پیوند بخورند و در مورد کدام موضوعاتِ پیوند یافته می‌بایست امتیاز داد؟ اسان تا چه حد می‌تواند پیش از آنکه اصرار بر ایجاد پیوند به عامل مخرب بدل شود به این کار بپردازد؟ برای مثال آیا انسان باید در پی توافق‌های رسمی باشد یا در پی تفاهم‌های غیررسمی که از نظر سیاسی کمتر حساسیت برانگیزند؟ این واقعیت که سیاست جهان در شرایط وابستگی متقابل مرکب شبکه‌ای یکپارچه نیست، این انتظار را در ما را ایجاد می‌کند که به نظر آید تلاش برای ساختن یکپارچگی، آن گونه که در راهبردهای مربوط به برقرار ی پیوند منعکس شده است، اغلب شکل چیز ساخته شده را به گونه‌ای مفید تعیین خواهند کرد.

نقش ناچیز زور این انتظار را در ما به‌وجود می‌آورد که دولت‌ها برای اعمال قدرت اتکای بیشتری به دیگر ابزارها بیابند. به دلایلی که پیش‌تر بحث کردیم، دولت‌های کمتر آسیب پذیر خواهند کوشید در گروه‌های موضوعی خاص از وابستگی متقابل نامتقارن به عنوان یک منبع قدرت استفاده کنند؛ همچنین خواهند کوشید از سازمان‌های بین‌المللی و کنشگران فراملی و قاعده‌مندی‌ها استفاده کنند. دولت‌ها به وابستگی متقابل اقتصادی از دید قدرت و همین طور اثر آن بر رفاه شهروندان روی خواهند آورد، گرچه ملاحظات مربوط به رفاه، تلاش‌های آنها برای به حداکثر رساندن

قدرت را محدود خواهد ساخت. قسمت اعظم وابستگی اقتصادی و بوم‌شناختی متضمن امکان منتفع شدن مشترک یا زیان دیدن مشترک است. آگاهی متقابل از منفعت‌ها و زیان‌ها و خطر بدتر شدن موضع هر کنشگر از طریق کشمکش‌های بیش از حد سخت شده بر سر توزیع منافع می‌توانند استفاده از وابستگی متقابل نامتقارن را محدود گرداند.

چیدمان دستور کار

دومین فرض ما در باره وابستگی متقابل مرکب، یعنی نبود سلسله مراتب روشن در میان موضوعات چندگانه، این انتظار را در ما به وجود می‌آورد که ابعاد سیاسی شکل دادن به دستور کار و کنترل آن مهم‌تر خواهد شد. تحلیل‌های سنتی، سبب می‌شود که سیاستمداران بر موضوعات سیاسی و نظامی متمرکز شوند و توجه اندکی به ابعاد سیاسی گسترده‌تر شکل‌گیری دستور کار هدایت داشته باشند. سیاستمداران می‌پذیرند که دستور کار با تغییرات، واقعی یا مورد انتظار، در توازن قوا و تهدیدهای درک شده نسبت به امنیت دولت‌ها تنظیم خواهند شد. مسائل دیگر فقط هنگامی مهم خواهد بود که به نظر آید بر امنیت و قدرت نظامی اثر می‌گذارند. در این موارد دستور کارها شدیداً تحت تأثیر ملاحظات مربوط به توازن قوای همه جانبه خواهد بود.

در عین‌حال امروزه در روابط بین دولتی در یک زمان برخی موضوعات غیر نظامی مورد تأکید قرار دارند در حالی که موضوعات دیگر که به ظاهر از اهمیت برابر برخوردارند نادیده گرفته شده یا کاملاً در یک سطح فنی به آنها توجه شده است. سیاست بین‌المللی پولی، مسائل مربوط به شرایط معامله کالا، نفت، غذا و شرکت‌های چندملیتی همگی در دهه گذشته مهم بوده‌اند؛ اما همه آنها در دستور کار بین دولت‌ها در سراسر آن دوران از اهمیت بالایی برخوردار نبوده‌اند.

تحلیل‌گران سنتی سیاست بین‌الملل توجه اندکی به شکل‌گیری دستور کار داشته‌اند: یعنی موضوعات چگونه توجه دائم مقامات عالی رتبه را به خود جلب می‌کنند. سمت‌گیری سنتی به سوی امور نظامی و امنیتی متضمن آن است که کنش‌ها یا تهدیدات دولت‌های دیگر، مسائل حساس سیاست خارجی را به دولت‌ها تحمیل کند. اینها، در برابر سیاست سطح پایین مربوط به امور اقتصادی به سیاست بالا مربوط می‌شوند. در عین‌حال با افزایش پیچیدگی کنشگران و موضوعات در سیاست جهان فایده زور کاهش می‌یابد و حد فاصل بین سیاست داخلی و سیاست خارجی تیره می‌شود: هرچه وضعیت‌های مبتنی بر وابستگی متقابل مرکب پیوند نزدیک‌تری با هم بیابند، ابعاد سیاسی شکل‌گیری دستور کار ظریف‌تر و متمایزتر می‌شود.

تحت شرایط وابستگی متقابل مرکب می‌توانیم انتظار داشته باشیم که دستور کار، تحت تأثیر مسائل بین‌المللی و داخلی قرار گیرد که رشد اقتصادی ایجاد می‌کند و حساسیتی را افزایش دهد که در فصل گذشته وصف کردیم. گروه‌های داخلی از هم گسسته موضوعات را سیاسی می‌گردانند و مسائل بیشتری را در دستور کارهای بین دولت‌ها وارد می‌کنند که زمانی داخلی محسوب می‌شدند. تغییرات در توزیع منابع قدرت نیز بر دستور کارها اثر خواهد گذاشت. در اوائل دهه ۱۹۷۰ قدرت افزایش یافته حکومت‌های تولید کننده نفت در قبال شرکت‌های فراملی و کشورهای مصرف کننده به‌طور برجسته دستور کار مربوط به راهکار را تغییر داد. به علاوه احتمال دارد دستورکارهای مربوط به یک گروه از موضوعات، در نتیجهٔ پیوندهای با گروه‌های دیگری تغییر کند که در آنها منابع قدرت در حال تغییرند؛ برای مثال دستور کار گسترده‌تر موضوعات مربوط به تجارت شمال- جنوب پس از افزایش‌های قیمت اوپک و تحریم نفتی ۷٤-۱۹۷۳ تغییر کرد. حتی اگر توانایی‌های میان دولت‌ها تغییر نکند، احتمال دارد دستور کارها تحت تأثیر تغییرات در اهمیت کنشگران فراملی قرار گیرد. تبلیغ در اطراف شرکت‌های چند ملیتی در اوائل دهد ۱۹۷۰ همراه با رشد سریع آنها طی

بیست سال قبل انتظام دادن به این شرکت‌ها را در رده بالای دستور کار ملل متحد و دستور کارهای ملی قرار داد.

همان طور که مشاهده کرده‌ایم سیاسی ساختن – یعنی هیجان و مباحثه بر سر موضوعی که تمایل وجود دارد در صدر دستور کار قرار گیرد – می‌تواند سرچشمه‌های فراوانی داشته باشد. حکومت‌هایی که قدرتشان رو به افزایش است احتمال دارد با پیوند دادن برخی موضوعات با موضوعات دیگر آنها را سیاسی کنند. رژیم بین‌المللی که در حال از دست دادن تأثیر خود است یا برای موضوعات مهم، سودمند نیست، احتمال دارد بر اثر فشار حکومت‌های ناراضی برای ایجاد تغییر موجب افزایش سیاسی شدن گردد. به هرحال سیاسی شدن همچنین می‌تواند از پایین صورت گیرد. احتمال دارد گروه‌های داخلی برای اینکه یک موضوع غیر فعال را بر کشند یا مانع چانه‌زنی بین دولتی در سطوح بالا شوند، به اندازه کافی ایجاد واژگونی بکنند. گروه‌های آمریکایی داخلی توانستند با فعالیت از طریق کنگره برای پیوند دادن یک موافقتنامه تجاری با سیاست‌های شوروی در مورد اجازه دادن به مهاجرت به خارج، پیوند ضمنی را که وزیر امور خارجه آمریکا در ۱۹۷۴ بین پیمان تجاری شوروی و آمریکا با پیشرفت در زمینه تنش زدائی برقرار ساخت، با موفقیت واژگون سازند.

خصوصیات فنی و چیدمان‌های نهادی که موضوعات در آنها مطرح می‌گردند قویاً برنقشینه‌های سیاسی شدن اثر خواهند داشت. در ایالات متحده، توجه کنگره ابزار مؤثری برای سیاسی شدن است. به‌طور کلی، انتظار داریم که سازمان‌های اقتصادی فراملی و شبکه‌های دیوان‌سالاران فراحکومتی در تلاش باشند از سیاسی شدن اجتناب کنند. گروه‌های دارای پایه داخلی (مانند اتحادیه‌های کارگری) و دیوانسالاری‌های نشأت گرفته از داخل تمایل به آن خواهند داشت سیاسی ساختن (به ویژه توجه کنگره) را علیه رقبای از نظر بین‌المللی فعال خود استفاده کنند. در سطح بین‌المللی، انتظار داریم که دولت‌ها و کنشگران «از میان بازارها خرید کنند» و به مبارزه با مطرح شدن

موضوعات در سازمان‌های بین‌المللی بپردازند که با گسترده یا محدود ساختن دستور کار مزیت آنها را به حداقل می‌رسانند.

روابط فراملی و فراحکومتی

شرط سوم ما برای وابستگی متقابل مرکب، یعنی مجراهای چندگانه تماس میان جوامع، تمایز میان سیاست‌های داخلی و بین‌المللی را بیشتر تیره می‌سازد. در دسترس بودن یاران در ائتلاف‌های سیاسی لزوماً، آنگونه که تحلیل سنتی فرض می‌کند، محدود به مرزهای ملی نمی‌شود. هر چه وضعیت به وابستگی متقابل مرکب نزدیک‌تر باشد، بیشتر انتظار داریم که نتایج چانه‌زنی تحت تأثیر روابط فراملی قرار گیرند. احتمال دارد شرکت‌های چند ملیتی هم به مثابه کنشگران مستقل و هم به عنوان ابزارهای تحت اختیار حکومت‌ها برای دستکاری در روند امور، اهمیت داشته باشند. احتمال دارد ایستارها و طرز تلقی‌های مربوط به راهکار گروه‌های داخلی تحت تأثیر ارتباطات، سازمان یافته یا سازمان نیافته، بین آنها و همتایانشان در خارج قرار گیرد.

بنابراین وجود مجراهای چندگانه تماس ما را وا می‌دارد انتظار داشته باشیم محدودیت‌هایی، فراتر از آنچه به‌طور عادی در سیاست داخلی یافت می‌شود، بر توانایی سیاستمداران جهت اثر گذاردن بر وابستگی متقابل یا دنبال کردن یک راهبرد پایدار برقراری پیوند ایجاد شود. سیاستمداران باید علاوه بر آثار انباشتی آثار تفرقه‌ای راهبردهای وابستگی متقابل و پی‌آمدهای احتمالی آنها برای سیاسی سازی و کنترل دستور کار را مد نظر قرار دهند. فراکنش‌ها در میان جوامع – فراکنش‌های اقتصادی و اجتماعی بیش از انواع امنیتی آن – به گونه‌ای متفاوت بر گروه‌ها اثر می‌گذارند. احتمال دارد فرصت‌ها و هزینه‌های ناشی از پیوندهای فراملیِ افزایش یافته برای برخی از گروه‌ها – مثلاً کارگران آمریکایی در صنایع پارچه و کفش – بیش از گروه‌های دیگر

باشد. احتمال دارد برخی از سازمان‌ها یا گروه‌ها، برای افزایش منافعت بردن خود از یک شبکه فراکنش، به‌طور مستقیم به تعامل با کنشگران در دیگر جوامع یا با دیگر حکومت‌ها بپردازند. بنابراین احتمال دارد برخی از کنشگران در برابر تغییرات در جای دیگری در شبکه نسبت به دیگران کمتر آسیب پذیر و همین طور کمتر حساس باشند و این بر نقشینه‌های کنش سیاسی اثر خواهد گذاشت.

مجراهای چندگانه تماس که در وابستگی متقابل مرکب یافت می‌شوند محدود به کنشگران غیرحکومتی نیستند. قراردادهای بین دیوانسالاری‌های حکومتی که تکالیف مشابهی را ایجاد می‌کنند، احتمال دارد نه تنها چشم اندازهای آنها را تغییر دهد بلکه منجر به ائتلاف‌های فراحکومتی در زمینه مسائل خاص مربوط به راهکار بشود. کارگزاری‌های حکومت، جهت افزایش بخت خود برای موفقیت، می‌کوشند کنشگران دیگر حکومت‌ها را به عنوان متحد، در فرایندهای تصمیم‌گیری خود وارد کنند. کارگزاران دولت‌های قدرتمندی همچون ایالات متحده از چنین ائتلاف‌هایی جهت رخنه در حکومت‌های ضعیف‌تر در کشورهایی مانند ترکیه و شیلی استفاده کرده‌اند. آنها همچنین برای کمک به کارگزاری‌های دیگر حکومت‌ها جهت رخنه در دیوان‌سالاری ایالات متحده مورد استفاده قرار گرفته‌اند. همان طور که در فصل ۷ خواهیم دید، روابط کانادا و آمریکا غالباً خصوصیت سیاست فراحکومتی را دارد و بیشتر اوقات به سود منافع کاناداست.

وجود شبکه‌هایی در زمینهٔ راهکار فراحکومتی منجر به تفسیری متفاوت از یکی از نظرهای استاندارد در باره سیاست بین‌الملل می‌شود - یعنی این نظر که دولت‌ها بر طبق منافع خود عمل می‌کنند. تحت شرایط وابستگی متقابل مرکب این خردِ متعارف، دو پرسشِ مهم را مطرح می‌سازد: کدام خود و کدام منافع؟ احتمال دارد یک کارگزار حکومتی منافع خود را در هیأت منافع ملی دنبال کند؛ و تعامل‌های تکرار شونده می‌توانند درک‌های رسمی از منافع آنها را تغییر دهد. همان طور که یک مطالعهٔ دقیق در

مورد جنبه‌های سیاسی راهکار تجاری ایالات متحده مستند ساخته است، تمرکز صرف بر فشارهایی که منافع گوناگون بر تصمیمات وارد می‌آورند منجر به یک دیدگاه بیش از حد مکانیکی در باره یک فرایند مداوم می‌شود و نقش مهم ارتباطات در تغییر آرام دریافت‌ها از منافع شخصی را نادیده می‌گیرد.

ابهام منافع ملی مسائلی جدی را برای رهبران سیاسی عالی رتبه حکومت‌ها به وجود می‌آورد. به همان اندازه که دیوان‌سالاری‌ها از طریق مرزهای ملی (بدون طی کردن مسیر وزارتخانه‌های امور خارجه) به‌طور مستقیم با یکدیگر تماس برقرار کنند، کنترل متمرکز مشکل‌تر می‌شود. اطمینان اندکی وجود دارد که دولت به هنگام اقدام در برابر حکومت‌های خارجی، یکپارچه خواهند بود یا اجزاء تشکیل دهنده آن به هنگام مذاکره با خارجیان منافع ملی را به‌طور مشابه تفسیر خواهند کرد. احتمال دارد دولت ثابت کند که چند وجهی و حتی چند شخصیتی است. منافع ملی بسته به موضوعات مختلف، در زمان‌های مختلف و واحدهای حکومتی مختلف به گونه‌ای متفاوتی تعیین خواهند شد. دولت‌هایی که (مانند فرانسه به واسطه یک سنت سیاسی متمرکز) در موقعیت بهتری برای حفظ انسجام خود هستند بهتر از دولت‌های چند پارچه‌ای که در نگاه اول به نظر می‌رسد از توانایی‌های بیشتری در یک عرصهٔ موضوعی برخوردارند، قادر خواهند بود وابستگی‌های متقابل نابرابر را تحت نفوذ خود بگیرند.

نقش سازمان‌های بین‌المللی

سرانجام، وجود مجراهای چندگانه انسان را وا می‌دارد نقشی متفاوت و مهم برای سازمان‌های بین‌المللی در سیاست جهان پیش بینی کند. واقع‌گرایانِ متعلق به سنت هانس جی مورگنتاو جهانی را ترسیم کرده‌اند که در آن دولت‌ها، با عمل کردن بر اساس منافع خود، به کشمکش برسر «قدرت و صلح» می‌پردازند. موضوعات امنیتی مسلطاند؛

جنگ تهدید می‌کند. در چنین جهانی، احتمال دارد انسان بپذیرد که نهادهای بین‌المللی نقش اندکی خواهند داشت که به واسطه همانندی نادر چنین منافعی، محدود است. بنابراین سازمان‌های بین‌المللی به روشنی جنبه حاشیه‌ای برای سیاست بین‌الملل دارند. اما در یک جهان مرکب از موضوعات چندگانهٔ به‌طور نا کامل به هم پیوند یافته، که در آن ائتلاف‌ها به گونه‌ای فراملی و فراحکومتی شکل گرفته‌اند، نقش بالقوهٔ نهادهای بین‌المللی چانه‌زنی سیاسی به میزان زیادی افزایش می‌یابد. به ویژه آنها به تثبیت دستور کار بین‌المللی یاری می‌دهند و به عنوان عامل آسان کننده شکل‌گیری ائتلاف و عرصه‌هایی برای ابتکارات سیاسی و پیوند به دست دولت‌های ضعیف عمل می‌کنند.

حکومت‌ها برای مقابله با جریان ایجاد کنندهٔ مشغله که سازمان‌های بین‌المللی شکل می‌دهند باید خود را سازماندهی کنند. احتمال دارد سازمان‌ها با تعریف موضوعات برجسته و اتخاذ تصمیم در این مورد که کدام موضوعات می‌توانند با همدیگر دسته بندی شوند، به تعیین اولویت‌های حکومتی و ماهیت کمیته‌های بین بخشی و دیگر ترتیبات در درون حکومت‌ها کمک کنند. کنفرانس محیط زیست استکهلم ۱۹۷۲ موضع کارگزرای‌های زیست محیطی در حکومت‌های مختلف را تقویت کرد. کنفرانس جهانی غذا ۱۹۷٤ توجه قسمت‌های مهم حکومت ایالات متحده را بر جلوگیری از کمبود غذا متمرکز ساخت. اجلاس ویژه ملل متحد در سپتامبر ۱۹۷۵ در مورد پیشنهاد یک نظم نو اقتصادی بین‌المللی یک بحث درون حکومتی را در باره راهکار ها، نسبت به جهان سوم در کل به وجود آورد. صندوق بین‌المللی پول و موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت فعالیت حکومتی را به جای سرمایه گذاری خصوصی، که هیچ سازمان بین‌المللی قابل مقایسه‌ای ندارد، بر پول و تجارت متمرکز ساخته است.

سازمان‌های بین‌المللی با گردهم آوردن مقامات رسمی به فعال سازی ائتلاف‌های بالقوه در سیاست جهان کمک می‌کنند. کاملاً روشن است که سازمان‌های بین‌المللی در

گرد هم آوردن نمایندگان کشورهای کمتر توسعه یافته، که اکثر آنها سفارتخانه‌هایی در پایتخت‌های یکدیگر ندارند، اهمیت بسیار زیادی داشته اند. راهبردهای جهان سوم در زمینه همبستگی میان کشورهای فقیر در یک سلسله کنفرانس‌های بین‌المللی و برای این سازمان‌ها، اکثراً تحت نظر ملل متحد، ایجاد شده‌اند. سازمان‌های بین‌المللی همچنین به کارگزاری‌های حکومتی، که احتمال نمی‌رفت در غیر این صورت با یکدیگر تماس برقرار می‌کردند، اجاز می‌دهد که ائتلاف‌های بالقوه یا ضمنی را به ائتلاف‌های صریح فراحکومتی دارای خصوصیت ارتباط مستقیم بدل کنند. در برخی موارد دبیرخانه‌های بین‌المللی عمداً این فرایند را با تشکیل ائتلاف‌هایی با گروه‌های حکومت‌ها یا با واحدهایی از حکومت‌ها و همین طور با سازمان‌های غیر دولتی دارای منافع مشترک، ارتقاء می‌بخشند.

سازمان‌های بین‌المللی غالباً نهادهایی برای دمخور شدن دولت‌های ضعیف بایکدیگر است. هنجارِ یک دولت یک رأی در نظام ملل متحد به نفع ائتلاف‌های کوچک کم قدرت‌تر است. دبیرخانه‌ها اغلب نسبت به تقاضاهای جهان سوم پاسخگو هستند. به علاوه هنجارهای واقعی سازمان‌های بین‌المللی، که در طول سالیان به وجود آمده‌اند، بر عدالت اجتماعی و اقتصادی و همین طور برابری دولت‌ها تأکید دارند. از قطعنامه‌های گذشتهٔ بیان کنندهٔ مواضع جهان سوم، که گاه با ایراد شرط کشورهای صنعتی در مورد آنها توافق شده است، برای مشروعیت بخشیدن به دیگر خواست‌ها استفاده می‌شود. این توافق‌ها به ندرت الزام آورند، اما هنجارهای نهادهای اشاره شده تا حدی این اثر را دارد که مخالفت، بیشتر نفع طلبانه و کمتر قابل دفاع به نظر آید.

سازمان‌های بین‌المللی همچنین به دولت‌های کوچک و ضعیف اجازه می‌دهند راهبردهای برقراری پیوند را دنبال کنند. دولت‌های جهان سوم، در بحث‌های مربوط به نظم نو اقتصادی بین‌المللی، بر پیوند دادن قیمت نفت با در دسترس قرار گرفتن دیگر خواست‌هایی اصرار داشتند که به‌طور سنتی قادر نبودند در مورد آنها به هدف‌های

خویش دستیابند. همان طور که در فصل‌های ٤ و ٦ خواهیم دید، دولت‌های کوچک و ضعیف همچنین راهبرد پیوند دادن را در یک سلسله کنفرانس‌های حقوق دریاها دنبال نمودند که ملل متحد برگزار کرد.

بنابراین وابستگی متقابل مرکب در قیاس با ادراک واقع‌گرا از جهان، نقشینه‌های سیاسی متفاوت‌تری را ارائه می‌دهد. (جدول شماره ۱ این تفاوت‌ها را خلاصه می‌کند.) بنابراین انسان انتظار خواهد داشت که نظریه‌های سنتی قادر نباشند تغییر رژیم بین‌المللی در نهادهای مبتنی بر وابستگی متقابل را توضیح دهند. اما نظریهٔ سنتی می‌بایست برای وضعیتی مناسب باشد که به شرایط واقع‌گرا نزدیک می‌شود. در فصل بعد به مسئله درک تغییر رژیم خواهیم پرداخت.

۷

پویایی‌های رژیم

ظهور و سقوط رژیم‌های بین‌المللی

اُران آر یانگ

از: *International Organisation* 36(2) (1982): pp. 277-97

رژیم‌ها نهادهای اجتماعی حاکم بر اعمال کسانی هستند که به فعالیت‌های (یا مجموعه‌های پذیرفته شده‌ای از فعالیت‌های) معیّن می‌پردازند که [۱]. آنها، مانند همه نهادهای اجتماعی، نقشینه‌های پذیرفته شده در مورد رفتار و عملکرد هستند که انتظارات در اطراف آنها گردهم می‌آیند[۲]. بنابراین رژیم‌ها ساختارهای اجتماعی هستند؛ آنها را نباید با کارکردها اشتباه گرفت، گرچه عملکرد رژیم‌ها اغلب در اجرای کارکردهایی معین مشارکت دارند. رژیم‌ها نیز همانند دیگر نهادهای اجتماعی احتمال دارد کم وبیش به‌طور رسمی سرهم شده باشند و احتمال دارد با ترتیبات سازمانی صریح همراه باشند یا نباشند.

رژیم‌های بین‌المللی آنهایی هستند که به فعالیت‌های مورد علاقه اعضای نظام بین‌المللی مربوط می‌شوند. قسمت اعظم این فعالیت‌ها کلاً خارج از مرزهای صلاحیت

سرزمینی دولت‌های برخوردار از حاکمیت (برای مثال، معدن کاوی در بستر دریاهای عمیق) صورت می‌گیرند، یا از مرزهای صلاحیتی بین‌المللی فراتر می‌روند (برای مثال، ماهیگیری در آب‌های آزاد)، یا متضمن اقداماتی هستند که اثر مستقیم بر منافع دو یا چند عضو جامعهٔ بین‌المللی دارد (برای مثال، مدیریت نرخ‌های تسعیر). به‌طور رسمی، همه اعضای رژیم‌های بین‌المللی همواره دولت‌های برخوردار از حاکمیت هستند گرچه طرف‌هایی که اقدام‌های تحت امر رژیم‌های بین‌المللی را به اجرا در می‌آورند اغلب هستی‌مندهای خصوصی (برای مثال، شرکت‌های ماهیگیری، بانک‌ها یا شرکت‌های هواپیمایی) هستند. نتیجه آنکه اجرای شرط‌های رژیم‌های بین‌المللی اغلب مستلزم عملکردی دو مرحله‌ای است، و این جنبه‌ای است که کمتر خصوصیت رژیم‌ها در سطح داخلی قرار می‌گیرد.

این واقعیت که رژیم‌های بین‌المللی نهادهای پیچیده بین‌المللی هستند این وسوسه را ایجاد می‌کند که با آنها به صورت ایستا برخورد گردد و جدا از تأثیر زمان و تغییرات اجتماعی در نظر گرفته شوند. این طرز عمل، که تحلیل رژیم را به‌شدت ساده می‌گرداند، در برخی زمینه‌ها قابل توجیه است؛ برای مثال بی‌تردید برای درک عملکرد هر نهاد اجتماعی معیّن سودمند است حتی اگر سرچشمه‌های آن نا معلوم باشد. اما این سمت‌گیری نمی‌تواند مبنایی برای تحلیلی جامع از رژیم‌ها ارائه دهد. رژیم‌های بین‌المللی همانند دیگر نهادهای اجتماعی در طول زمان پدیدار می‌شوند. در نتیجه اهمیت دارد در باره نقشینه‌های توسعه دهنده به رژیم‌ها یا دورهای زندگی رژیم‌ها فکر شود. چگونه می‌توانیم ظهور یک رژیم معیّن را توضیح دهیم؟ کدام عوامل تعیین می‌کنند که رژیم در طول زمان به کار خود ادامه خواهد داد یا نه؟ آیا می‌توانیم پدیدار شدن رژیم‌های جدید را با تحلیل سقوط پیشینیان آنها روشن سازیم؟ آیا نقشینه‌های قابل تشخیصی در این فرایندهای پویا وجود دارند؟ آیا می‌توان تعمیم‌هایی را تنظیم کرد که کم اهمیت نباشند و به پویایی‌های رژیم‌های بین‌المللی بپردازند؟

رژیم‌ها به مثابه مصنوعات انسانی

خصیصهٔ متمایز کنندهٔ همهٔ نهادهای اجتماعی از جمله رژیم‌های بین‌المللی آن است که انتظارات به هم نزدیک شونده و نقشینه‌های رفتار یا عملکرد را به هم پیوند می‌دهند[۳]. این بدان معنا نیست که نشان داده شود، برای پدیدار شدن یک رژیم باید هر دو عنصر به‌طور هم زمان تبلور پیدا کنند: به اجرا در آمدنِ قواعد رفتاری گاه موجب به هم نزدیک شدن انتظارات می‌شود و برعکس. بی‌تردید فرایندِ تقویتِ متقابل بین این دو عنصر در توسعه و حفظ بسیاری از نهادهای اجتماعی نقش ایفا می‌کند. به هرحال وجود چنین پیوندی معمولاً رفتار قراردادی شده یا رفتار مبتنی بر قراردادهای اجتماعی قابل پذیرش را به‌وجود می‌آورند. اینها راهنمای عمل یا استانداردهایی رفتاری هستند که کنشگران بدون محاسبه تفصیلیِ مورد به مورد، آنها را اجرایی تلقی می‌کنند[٤]. در وضعیت‌های اشاره شده می‌توان انتظار داشت که خصیصه‌های اصلی رژیم‌های بین‌المللی، همانند دیگر نهادهای اجتماعی، حیاتی از آن خود به شکل قراردادهای اجتماعی در حال اجرا، بیابند کنند. این بدان معنا نیست که کنشگران، حتی آنهایی که ماهیت آمرانه قراردادهای اجتماعی را تصدیق می‌کنند، همواره شرایط این قراردادها را اجرا می‌کنند. رفتار انحرافی یا نامنطبق، یک رویداد معمول در مورد اکثر نهادهای اجتماعی است[۵]. در عین‌حال احتمال دارد پدیدار شدنِ رفتار قراردادی، احساس‌های فراگیر در مورد مشروعیت یا درستی مرتبط با ترتیبات نهادی خاص را به‌وجود آورد. هنگامی‌که مشاهده کنندگان می‌گویند نهادهای اجتماعی شامل مجموعه‌ای از هنجارهای پذیرفته شده می‌شوند یا یک عنصر هنجاری را به نمایش می‌گذارند معمولاً آن وضعیت اشاره شده را در ذهن دارند[٦].

بر اساس چنین رویکردی، می‌توان رژیم‌ها را از حوزه گسترده‌تر رفتار بین‌المللی متفاوت دانست و به‌طور تجربی از راه یک تحلیل قراردادهای اجتماعی تعیین کرد.

مطمئناً این وظیفه به ندرت از پیش تعیین شده خواهد بود. انواع قابل ملاحظه‌ای از تراکم شبکه‌های قراردادهای اجتماعی وجود دارد که مایل خواهیم بود تحت عنوان رژیم‌ها قرار می‌گیرند. در حالی که همه رژیم‌ها شامل مجموعه‌های قراردادهای اجتماعی می‌شوند، اشاره اندکی به تلاش برای تثبیت یک آستانه دلبخواه در خصوص تعداد قراردادهای به هم مرتبطی وجود دارد که جهت پدیدار شدن وضعیت رژیم لازم است. رخ دادن رفتار انحرافی در مورد اکثر نهادهای اجتماعی امری متداول است و نباید به عنوان شاهدی برای فروپاشی نهادهای اشاره شده تلقی شود. به علاوه نهادهای اجتماعی به‌طور دائم تغییر می‌کنند به نحوی که گاه مایلیم بین رژیم‌های تثبیت شده و آنهایی که درحال شکل‌گیری یا اضمحلال هستند تفاوت قائل شویم. از سوی دیگر، کنشگران معمولاً درک‌های نسبتاً دقیقی در مورد وجود قراردادهای اجتماعی دارند. بنابراین حوزه قابل ملاحظه‌ای برای استفاده از روش‌های مستقیم (برای مثال پژوهش کمّی) در تلاش‌های مربوط به تعیین رژیم‌های بین‌المللی وجود دارد. به هرحال در جایی که کنشگران اطلاع آگاهانه اندکی در مورد قراردادهای اجتماعی دارند که فعالیت‌های آنها را هدایت می‌کنند، مسائل جدی نیز در زمینهٔ تعیین رژیم به وجود خواهد آمد. در چنین مواردی لازم خواهد بود رویکردهایی غیر مستقیم برای تعیین رژیم‌ها اندیشیده شوند. در عین‌حال که اینکار را نمی‌بایست به عنوان وظیفه‌ای ناممکن نگریست، تاریخ نظریهٔ مدرنِ فایده و دیگر زمینه‌های مشابه بررسی نشان می‌دهند که باید انتظار داشته باشیم این وظیفه انباشته از مسائل سخت باشد[۷].

این چشم انداز در مورد رژیم‌ها تأکید دارد که آنها مصنوعات دست انسان‌اند و جدا از رفتار افراد یا گروه‌های انسان‌ها موجودیت یا معنا ندارند. به این معنا آنها بیشتر به قلمرو نظام‌های اجتماعی تعلق دارند تا نظام‌های طبیعی. به دلایلی که مختصراً به آن خواهم پرداخت، این گفته به‌ندرت بدان معناست که به آسانی می‌توان رژیم‌ها را، بر پایه برنامه ریزی عمدی یا مهندسی اجتماعی، اصلاح کرد. اما پیامدهای مهم دیگری

دارد. رژیم‌های بین‌المللی، پیش از پدیدار شدن به عنوان نتیجهٔ رفتار نقشینه یافتهٔ انسان، به مثابه آرمان‌ها یا اصول وجود ندارند. بنابراین اعتقاد داشتن به کشف رژیم‌ها بی معناست[۸]. همین طور، چیزی به عنوان رژیم غیر طبیعی وجود ندارد؛ همه آنها پاسخ‌هایی به مسائل مربوط به هماهنگی در میان گروه‌های انسان‌ها هستند. اما این بدان معنا نیست که گفته شود ارزیابی عملکرد رژیم‌های خاص یا تلاش برای به اجرا در آوردن رژیم‌های مطلوب‌تر در وضعیت‌های واقعی، اهمیت ندارد یا جالب نیست. درست همان طور که احتمال دارد نظام‌های بدیل مربوط به زبان، نتایج کم و بیش مطلوبی را از دید معیارهایی مانند دقتِ ارتباط یا غنای توصیف به دست دهند، رژیم‌های بین‌المللی اثر اساسی بر، انصاف، دستیابی به کارایی در زمینهٔ تخصیص امور و جز آن خواهند داشت. از این رو، تلاش برای اصلاح رژیم‌های موجود به نفع ارتقاء کارایی، انصاف یا دیگر نتایج مطلوب کار کاملاً خوبی است.

به هرحال، متوجه باشیم که رژیم‌های بین‌المللی، همانند دیگر نهادهای اجتماعی، عموماً محصول رفتار تعداد زیادی از افراد یا گروه‌ها هستند. در حالی که هر رژیم معیّن رفتار همهٔ مشارکت کنندگان در آنرا منعکس می‌سازد کنشگران منفرد، نوعاً قادر نیستند تأثیر زیادی از خودشان بر خصوصیت رژیم بگذارند[۹]. به هرحال این بدان معنا نیست که رژیم‌ها به عنوان نهادهای پیچیده اجتماعی هرگز دگرگونی‌ها یا تغییر شکل‌های سریع را پشت سر نمی‌گذارند: برای مثال به فروپاشی رژیم قدیم در زمان انقلاب فرانسه یا واگرایی جدیدتر نظام ژنو، حاکم بر استفاده از از اقیانوس‌ها توجه کنیم[۱۰]. با این وجود ایجاد تغییرات برنامه ریزی و هدایت شده در این نوع نهادهای پیچیده بسیار مشکل است. اغلب ثابت می‌شود که عملکردهای اجتماعی و انتظارات به هم نزدیک شونده، در برابر تغییر مقاومت می‌کنند، حتی هنگامی‌که نتایجی را به دست می‌دهند که به‌طور گسترده‌ای نامطلوب یا کمتر از بهینه درک شده‌اند. ترتیبات نهادی موجود، مانند موافقتنامه‌های بین‌المللیِ مربوط به قهوه یا جنوبگان سازه‌هایی آشنا هستند درحالی که

ترتیبات جدید به کنشگرانی برای جذبِ رویه‌ها یا نقشینه‌های بدیل و قبول نتایجی نیاز دارند که (در ابتدا) ناشناخته‌اند. از این رو تغییرات برنامه ریزی شده در رژیم‌ها نه تنها احتیاج به خراب کردن نهادهای موجود دارد بلکه نیازمند هماهنگی انتظارات در اطراف نقاط کانونی جدید نیز هستند[۱۱]. با توجه به وسعت و شدت تعارض‌های منافع در جامعهٔ بین‌المللی، منصفانه است بپذیریم که به هم نزدیک شدنِ انتظارات در اطراف ترتیبات نهادی جدید اغلب به کُندی تحقق می‌یابند. این مسئله‌ای کاملاً شناخته شده در سطح تأسیس نهاد یا قانونگذاری برای آن است (به عنوان یک موردِ مد نظر، به مذاکراتِ مربوط به حقوق دریاها توجه کنید)، اما می‌توان آن را با شدت بیشتر در مورد رفتار کنشگران منفردی به اثبات رساند که انتظار می‌رود عاملان[۱] هر رژیم جدید یا اصلاح شده باشند.

به علاوه نهادهای اجتماعی هستی‌مندهای پیچیده‌ای هستند که عموماً دامنه‌ای از عناصر رسمی و غیررسمی را دربر می‌گیرند. در چنین وضعیت‌هایی تلاش‌های عمدی برای تعدیل یا اصلاح رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند به آسانی نتایج مخربی را به وجود آورند که پیش برندگان تغییرات خاص نه آنها را پیش بینی کرده و نه قصد داشته‌اند، به‌طوری که همواره درجه‌ای از خطر در این مورد وجود دارد که در نهایت، زیانِ تهور در مهندسی اجتماعی بیش از سودمندی آن باشد. به‌گونه‌ای قابل درک، تمایلی قوی برای دست یازیدن به مهندسی اجتماعی در زمینه رژیم‌های بین‌المللی وجود دارد و من قصد ندارم نشان دهم که همه تلاش‌ها در این جهت محکوم به شکست هستند[۱۲]. به علاوه، گاه وضعیت‌هایی (برای مثال در اثر فروپاشی یک نظم از پیش موجود) ایجاد

۱- در بسیاری از متن‌های مربوط به حقوق بین‌الملل این واژه به صورت تابعان subjects ترجمه شده است. اما از آنجا که دولت‌ها در جامعه بین‌المللی خودشان قوانین را وضع و اجرا می‌کنند و مراعات آنها را تحت مراقبت دارند، یعنی اشخاصی برخوردار از ارادهٔ مستقل هستند، واژهٔ تابع معادل مناسبی نیست. بنابراین با استفاده از معنای فاعل در دستور زبان به جای تابعان، واژهٔ عاملان، به معنای عمل کنندگان به قواعد، به کار رفته است.م

می‌شود که در آنها اجتناب از تلاش‌های آگاهانه برای ایجاد یا اصلاح رژیم‌های خاص کار مشکلی است[۱۳]. اما این نظرها ملاحظه ای را نشان می‌دهند که به موجب آن امیدهای واهی به کارایی مهندسی اجتماعی در قلمرو نهادهای بین‌المللی یک عدم موفقیت معمول و جدی را نیز در میان سیاست سازان و مطالعه‌کنندگان روابط بین‌الملل ایجاد می‌کند.[۱٤].

شکل‌گیری رژیم‌ها

در بارهٔ ریشه‌های رژیم‌های بین‌المللی یا فرایندهایی توسعه‌ای که این نهادها از طریق آنها پدیدار می‌شوند چه می‌توان گفت؟ به‌طور کلی، نهادهای اجتماعی و قراردادهای رفتاری تشکیل دهندهٔ آنها پاسخی را برای مسائل یا وضعیت‌های مربوط به هماهنگی فراهم می‌آورند که در آنها دنبال کردن منافع تعیین شده بر اساس شرایط محدود فردی به‌طور ویژه منجر به نتایج از نظر اجتماعی نامطلوب می‌گردد[۱۵]. همان طور که ادبیات مربوط به معضل زندانی، مسائل مربوط به اقدام دستجمعی، تراژدی عوام و معضل امنیت نشان می‌دهند مشکلاتی از این نوع به همه سطوح سازمان انسانی سرایت می‌کنند[۱٦]. این ضمناً به توضیح دادنِ تأکید معمول بر خصوصیت هنجاری قراردادهای اجتماعی و تمایل گسترده به جامعه پذیر کردن کنشگران برای تطبیق با دربایست‌های نهادهای اجتماعی به عنوان چیز بدیهی کمک می‌کند. اما چیز اندکی در باره فرایندهای واقعی به ما می‌گوید که از طریق آنها رژیم‌های بین‌المللی پدیدار می‌شوند. آیا توالی توسعه‌ای یک شکلی برای این نوع نهادها وجود دارد یا لازم است نقشینه‌های متعدد مربوط به پدیدار شدن رژیم‌های بین‌المللی از یکدیگر متمایز گردند؟ تعجب آور نیست که در حال حاضر تنظیم پاسخی دقیق برای این سؤال امکان پذیر نیست. با این وجود،

کار من در باره رژیم‌ها مرا به این نتیجه هدایت کرده است که رژیم‌های بین‌المللی واقعی به سه دسته متمایز تقسیم می‌شوند.

انواع نظم

برخی از نهادهای اجتماعی را می‌توان به‌درستی به عنوان نظم‌های **خود به خودی** تفسیر کرد. همان طور که هایک مطرح می‌کند، آنها «... محصول عمل افراد زیادی هستند ... اما نتیجهٔ طرح ریزی انسان نیستند»[۱۷]. چنین نهادهایی را واقعیت‌هایی متمایز می‌گردانند که متضمن وجود هماهنگی آگاهانه در میان مشارکت کنندگان نیستند، نیاز به رضایت صریح عامل‌ها یا عامل‌های آینده ندارند و به‌شدت در برابر تلاش‌های مربوط به مهندسی اجتماعی مقاومت می‌کنند. گرچه اصطلاح «نظم خود به خود» از آنِ هایک است، شلینگ در بحث خود در باره رفتار تعاملی آشکارا پدیدار مشابهی را در ذهن دارد[۱۸]، لوئیس نیز در مطالعهٔ خود در مورد قراردادهای اجتماعی بخشی از همین زمینه را پوشش می‌دهد[۱۹]. در واقع موارد متعددی وجود دارد که در آنها انتظارات عاملان، در غیاب طرح آگاهانه یا حتی آگاهی صریح، به میزان قابل ملاحظه‌ای به هم نزدیک می‌شوند. بازارهای طبیعی مورد دقیق مهمی را تشکیل می‌دهند که برای اکثر دانشمندان علوم اجتماعی کاملاً آشنا هستند و این تفسیر مناسبی برای بسیاری از وضعیت‌های توازن قوا در سطح بین‌المللی است. اما نظم خود بخودی مربوط به چیزهایی مانند نظام‌های زبان یا مورس در بسیاری از جوامع از این هم شگفت انگیزتر است. خلق یک زبان مؤثر از طریق طراحی، به گواهی کسانی که در این زمینه کوشیده‌اند، کار فوق‌العاده دشواری است. در عین‌حال گروه‌های وسیعی از افراد کاملاً قادرند در مورد قراردادهای زبانی نسبتاً پیچیده و استفاده حرفه‌ای از آنها به هم نزدیک شوند بدون آنکه سطح بالایی از آگاهی وجود داشته باشد.

فرایندهایی که از طریق آنها نظم‌های خود به خودی پدیدار می‌شوند به خوبی درک نشده‌اند[۲۰]. نظرهای مرتبط با زیست شناسی اجتماعی به سختی می‌توانند شرح رضایت بخشی از نهادهای اجتماعی به دست دهند که چنین اشکال متنوعی به خود می‌گیرد و چنین سریع تغییر می‌یابند[۲۱]. همان طور که چند سال پیش شلینگ نشان داد، الگوهای متمرکز بر عقلانیت فردی و رفتار نفع طلبانه برای شرح دادن به هم نزدیک شدن انتظارات در اطراف نتایج مهم یا برجسته کافی نیست[۲۲]. روانشناسی اجتماعی نیز شرح جامعی از رفتار تعاملی یا ظهور قراردادهای اجتماعی به دست نمی‌دهد[۲۳]. ضمناً درک جاذبه‌های نظم‌های خود به خودی کار سختی نیست. آنها می‌توانند، در صورت نبودنِ هزینه‌های بالا برای فراکنش یا محدودیت‌های رسمی برای آزادی مشارکت کنندگان فردی، سهم مهمی در رفاه گروه‌های وسیعی از افراد داشته باشند[۲٤]. به علاوه، آنها این نیاز را از میان می‌برند که استدلال‌های نامتقاعد کننده‌ای در مورد مذاکره بر سر قراردادهای اجتماعی یا تنظیم آنها مطرح گردد[۲۵].

می‌توان تحت عنوان نظم‌های مبتنی بر ***مذاکره***، به توصیف یک دستهٔ به‌طور برجسته متفاوت از نهادهای اجتماعی پرداخت. اینها رژیم‌هایی هستند خصوصیتشان تلاش آگاهانه برای توافق در مورد مفاد اصلی آنها، رضایت ضمنی از طرف افراد مشارکت کننده و بیان رسمی نتایج است[۲٦]. در ابتدا اهمیت دارد میان چند نوع نظم مبتنی بر مذاکره که در نظام بین‌المللی رخ می‌دهند تفاوت قائل شویم. این نظم‌ها یا شکل قراردادهای «تأسیسی» به خود خواهند گرفت یا شکل چانه‌زنی‌های قانونگذاری را. قراردادهای «تأسیسی» (برای مثال موافقتنامه‌های مربوط به جنوبگان) متضمن ارائه رژیم‌هایی هستند که در آنها کسانی که انتظار می‌رود عامل یک رژیم معیّن باشند، مستقیم وارد مذاکرات مربوطه به موضوع شوند[۲۷]. برعکس چانه‌زنی قانونگذاری (برای مثال طرح‌های مختلف ملل متحد برای آینده فلسطین) تحت شرایطی صورت می‌گیرد که در آنها کسانی که انتظار می‌رود عامل یک چنین رژیمی باشندمشارکت

مستقیم نداشته بلکه فقط (کم وبیش به‌طور مؤثر) در مذاکرات مربوط به موضوع حضور داشته باشند. علاوه بر این، سودمند است بین نظم‌های مبتنی بر مذاکره جامع و آنهایی که می‌توان به‌طور جزیی یا به‌تدریج در باره‌شان فکر کرد تمایز قائل شویم. رژیم‌های جامع (برای مثال عهدنامهٔ جامع پیشنهادی برای حقوق دریاها) گاه از مذاکرات دقیق منظم ناشی می‌شوند. به هرحال، با توجه به تعارض منافع غالب در جامعهٔ بین‌المللی می‌توان انتظار داشت که نظم‌های مذاکره‌ای، با رها کردن بسیاری از مسائل به این صورت که بر پایه عملکرد و پیشینه حل شوند، اغلب نشان دهند که کیفیت تدریجی دارند[۲۸]. نظم‌های مبتنی بر مذاکره در سطح بین‌المللی نسبتاً متداول هستند. در واقع، گرایشی در این جهت وجود دارد که به قدری درگیری در فکر کردن به نظم‌های مبتنی بر مذاکره در این قلمرو وجود داشته باشد که به آسانی بتوان فراموش کرد که دیگر انواع نظم‌ها نیز در نظام بین‌المللی مهم‌اند.

هر تلاشی برای درک شکل‌گیری نظم‌های مبتنی بر مذاکره مستلزم تحلیل دقیق چانه‌زنی است. این بدان معناست که کار نظری و تجربی موجود مربوط به چانه‌زنی می‌تواند بر مطالعهٔ مربوط به پویایی‌های رژیم اثر بگذارد[۲۹]. برای مثال، ظهور نظم مبتنی بر مذاکره می‌تواند از دید نظریهٔ بازیِ چند شخصی، مجموع غیر صفر، مبتنی بر همکاری[۳۰] یا بر اساسِ الگوهای اقتصاد خردِ ریشه گرفته از وضعیت جعبه اجورت و الهام دهنده به زوتِن، پِن و کراس نقش پیدا کند[۳۱]. در حالی که این نوشته‌ای کمک کننده است، همچنین برای برجسته کردن برخی از مسائل عمده در مطالعهٔ پویایی‌های رژیم به کار می‌آید. شهرت الگوهای نظری چانه‌زنی به خاطر گرایش آنها به ارائه دادنِ نتایج متضاد است و بخش اعظم کار تجربی در مورد چانه‌زنی بر اهمیت عامل‌های زمینه‌ایِ تا حدی تخصصی تأکید دارد. به علاوه این گرایش مشخص در ادبیات تحلیلی در مورد چانه‌زنی وجود دارد که نشان دهند به دور از تعدادی عوامل جهان واقعی (برای مثال اطلاعات ناقص، ترجیح‌های نا استوار) هستند که در زمینهٔ شکل‌گیری رژیم

بین‌المللی اهمیت دارند. این وضع، از جمله سبب عدم تأکید جدی بر عامل‌هایی شده است که می‌توانند، علی رغم این واقعیت که اثر گذاشتن نوعی چانه‌زنی برای تأمین معیار بهینگی پارتو لازم است، منجر به شکست در رسیدن به توافق بر سر شرایط یک نظم مبتنی بر مذاکره بشوند. بنابراین توان بالقوه مخرب حرکت های راهبردی، سواری خوردن مجانی، نبود سازوکارهای مناسب اجرا و جز آن معمولاً در ادبیات عامِ چانه‌زنی نادیده گرفته می‌شوند یا مورد تأکید قرار نمی‌گیرند[۳۲].

به دستهٔ سوم از رژیم‌های بین‌المللی می‌توان از دید مفهوم نظم ***تحمیلی*** روی آورد. نظم‌های تحمیلی به این معنا از نظم‌های خود به خودی متفاوت هستند که آنها را قدرت‌های مسلط یا کنسرسیوم هایی مرکب از کنشگران مسلط پرورش داده‌اند. در عین‌حال این نظم‌ها نوعاً متضمن رضایت صریح کنشگران تابع نیست و اغلب در وضعیت نبود هر گونه بیان رسمی به‌طور مؤثر عمل می‌کنند. به‌طور خلاصه نظم‌های تحمیلی را آن دسته از کنشگران مسلط عمداً ایجاد می‌کنند که در وادار کردن دیگران به سازگاری با دربایست‌های این نظم‌ها از طریق ترکیبی از اجبار، همکاری و دستکاریِ محرک‌ها موفق هستند. در این بحثِ مربوط به پویایی‌های رژیم بین‌المللی، ارزش دارد دو نوع نظم تحمیلی از یکدیگر متمایز گردند. سیادت آشکار هنگامی وجود دارد که کنشگرِ مسلط به‌طور باز و آشکار ترتیبات نهادی را دستکاری کند و کنشگران تابع را وادار سازد با آنها سازگار گردند. ترتیبات فئودالی کلاسیک، علاوه بر بسیاری از نظام‌های امپراتوری بزرگ نمونه‌هایی از این نقشینه است[۳۳]. از سوی دیگر تحمیل عملی، اشاره به وضعیتی دارد که در آن کنشگرِ مسلط قادر است ترتیباتِ نهادی مطلوب برای خود را از راه اشکال مختلف رهبری و دستکاری محرک‌ها ارتقاء بخشد[۳۴]. از این دید می‌توان نقش رهبری قیمت در یک صنعت دارای چند کنشگرِ محدود را مد نظر قرار داد. اما مشاهدات مشابهی نیز برای مثال در مورد نقش بریتانیا در رژیم سده

نوزدهم برای اقیانوس‌ها یا نقش ایالات متحده در رژیم مربوط به فلات قاره که پس از جنگ جهانی دوم ظهور پیدا کرد، صدق می‌کنند.

علی رغم مسائل مفهومی روشنی که بر تلاش‌های مربوط به انطباق با پدیدار قدرت اثر منفی می‌گذارند، باید پویایی‌های نظام‌های تحمیلی را از دید قدرت درک کرد[۳۵]. در خصوص رژیم‌های بین‌المللی، ارزش دارد بی‌درنگ ملاحظاتی چند در باره مناسبات مهم قدرت مورد تأکید قرار گیرد. دلیلی وجود ندارد فرض کنیم که کنشگران مسلط باید برای انطباق کنشگران تابع با دربایست‌های نظم‌های تحمیلی، دائم آنها را تحت فشار قرار دهند. عادات مربوط به اطاعت کنشگران تابع می‌تواند در طول زمان پرورش یابد[۳۶]. اکثر شکل‌های وابستگی، علاوه بر پایه ساختاری، یک جزء قوی انگاره ساختی یا شناختی نیز دارند و ادبیات جدید در باره روابط مرکز و پیرامون روشن ساخته است، روش‌هایی که قدرت‌های سیادت طلب از طریق آنها سلطه بر مناسباتِ نهادی شده را کسب و اعمال می‌کنند می‌توانند پیچیدگی زیادی بیابند.[۳۷]. در چنین وضعیت‌هایی، نمی‌بایست تعجب کرد که در اکثر نظم‌های تحمیلیِ موفق خصیصهٔ اعمالِ آشکار اجبار به‌طور مداوم وجود نداشته است. علاوه بر این، یک نکتهٔ حائز اهمیت آن است که نقشِ سیادت، علاوه بر مزیت‌ها، با خود محدودیت‌هایی نیز به همراه دارد. کنشگرانِ مسلط اغلب، اجتناب از فرو رفتن در نقش رهبر را مشکل می‌یابند و ایفای نقش قدرت برخوردار از سیات هزینه‌های قابل توجهی را برای استفاده از فرصت به همراه دارد. برای مثال ایالات متحده، حتی اگر می خواست، به سختی می‌توانست از ایفای نقش اصلی در شکل‌گیری ساختار نظم اقتصادی بین‌المللی اجتناب ورزد که پس از جنگ جهانی دوم پدیدار شد. به همین ترتیب، کنشگران سیادت طلب به‌طورکلی بار مسئولیت اجرای نظم‌های تحمیلی را بر دوش می‌کشند و هر کنشگری که نقش سیادت دار را بپذیرد تقریباً به‌طور اجتناب ناپذیر باید از موضعگیری‌های رهبری معنوی و اخلاقی در جامعه مربوطه صرف نظر کند.

خط سیر انتخاب شده

چگونه می‌توانیم توضیح دهیم که کدام یک از این مسیرها در شکل‌گیری رژیم‌های بین‌المللی خاص دنبال خواهند شد؟ چرا، در حالی که در گذشته رژیم‌های مربوط به منابع دریایی اغلب شکل نظم‌های تحمیلی یا خود به خودی را یافته‌اند، امروزه تلاش‌های جدی برای رسیدن به یک موافقتنامه در مورد یک نظم مبتنی بر مذاکره برای اقیانوس‌ها صورت می‌گیرد؟ چرا در حالی که در گذشته نظم‌های خود به خودی (برای مثال، بازارهای طبیعی یا انتظام داده نشده) کاملاً مناسب به نظر می‌رسیدند، به اتکای فزاینده بر موافقتنامه‌های مبتنی بر مذاکره در مورد کالا روی آورده ایم؟ نخستین چیزی که به هنگام تأمل در باره این سؤال‌ها باید متذکر شد آن است که، به خصوص اگر به رژیم‌های بین‌المللی با یک دید پویا نزدیک شویم، نیاز نیست سه نوع نظمی را که تعریف کردم این یا آنی باشند. بنابراین گاه یک نظم خود به خودی در یک قرارداد «تأسیسی» رسمی تدوین می‌شود یا مشروعیت می‌یابد؛ عهدنامه ۱۹۵۸ ژنو در مورد فلات قاره مثال روشنی از این پدیدار را ارائه می‌دهد. ترویج یک نظم مبتنی بر مذاکره اثر اندکی خواهد داشت مگر آنکه مفاهیم و دربایست‌های آن در رفتار معمول مشارکت کنندگان جذب شده باشد. برای مثال، تلاش جهت برگردان کردن شرایط موافقتنامه‌های ماهیگیری منطقه‌ای به نظام‌های مدیریت روز به روز به روشنی نشان می‌دهد چقدر احتمال دارد اجرای نظم‌های مبتنی بر مذاکره در سطح بین‌المللی مشکل باشد[۳۸]. بر پایه همین استدلال، رژیم‌هایی که به شکل نظم‌های تحمیلی پدیدار می‌شوند گاه با گذشت زمان به‌طور فزاینده به عنوان امر مشروع پذیرفته شده‌اند به نحوی که برای کنشگران کمتر ضروری می‌گردد که دیگران را مجبور با انطباق با دربایست‌های آنها بکنند. در حال حاضر کاملاً احتمال دارد این نوع تغییر، در زمینه اقتدار مدیریتی

دولت‌های ساحلی برای ماهیگیری دریایی به‌وجود آید. در این وضعیت‌ها، احتمال دارد هر تلاشی برای طبقه بندی رژیم‌های بین‌المللی دقیقاً بر حسب طبقه بندی سه گانه من، واقعیت را تغییر شکل دهد و بیش از افزایش درک، سردرگمی ایجاد کند.

با این وجود هنوز با مسئله تعیین عامل‌هایی رو به رو هستیم که بسته به فعالیت‌های مورد علاقه اعضای نظام بین‌المللی به این یا آن نوع رژیم منجر می‌شوند. بی‌تردید، در این قلمرو گرایشی به سمت اغراق کردن در باره اهمیت نظم‌های مبتنی بر مذاکره در مقابل نظم‌های تحمیلی و به‌ویژه نظم‌های خود به خودی وجود دارد. این تأکید بر نظم‌های مذاکره‌ای، توجه را به ادراک های مربوط به عقلانیت و انتخاب عامدانه‌ای جلب می‌کند که سراسر ادبیات معاصر مربوط به سیاست عمومی را فراگرفته است. به علاوه، به نظر می‌رسد متمرکز شدن بر نظم‌های خود به خودی بار معنایی یک ادراک زنده، یعنی یک سمت‌گیری پیوسته با دیدگاه‌های سیاسی غیر لیبرال، از جامعه را به‌همراه دارد[۳۹]. در عین‌حال به سختی می‌توان از این نتیجه‌گیری فرار کرد که نظم‌های خود به خودی اهمیتی اساسی در نظام‌های بین‌المللی دارند، همان طور که در دیگر قلمروها از چنین اهمیتی برخوردار هستند. حتی در مواردی که یک نظم جدید به تفصیل در یک عهدنامه رسمی بیان شده است، این رسمیت یافتن اغلب بیشتر به عنوان تدوین نقشینه‌های رفتاری درک می‌شوند که به‌طور خود به خودی سربرآورده‌اند تا به عنوان ترویج نظم جدیدی که تغییرات چشم‌گیر در نقشینه‌های رفتاری موجود را لازم می‌گردانند. برای مثال، بسیاری از مقررات اصلی مورد نظر برای درج در حقوق دریاهای پیشنهادی جدید، به درستی به عنوان مثال‌هایی از این پدیدار درک شده‌اند.

حتی اگر چیزهای دیگر برابر باشند، وقوع نظم‌های مبتنی بر مذاکره بسته به درجه متمرکز بودن قدرت و اقتدار در جامعه متفاوت خواهد بود. بنابراین می‌توان انتظار داشت نظم‌های مبتنی بر مذاکره در جامعه‌هایی گسترش پیدا کنند که در آنها دولت توسعه بسیار یافته است و به شدت در فشار قیدهای کارکردی نیست. این نظر، علاوه

بر توضیح دادن نقش رشد یابنده نظم‌های مبتنی بر مذاکره در جوامع پیشرفته صنعتی، شرح می‌دهد که چرا نظم‌های مبتنی بر مذاکره در جامعهٔ بین‌المللی، برخلاف جامعه داخلی، در سطح پایین‌تری قرار دارند[۴۰]. در عین‌حال، تغییر اهمیت نظم‌های تحمیلی در جوامع نسبت معکوس با سطح وابستگی متقابل خواهد داشت. همان طور که در جایی دیگر استدلال کرده‌ام، رشد وابستگی سبب می‌شود ظرفیت همهٔ کنشگران مربوط برای لطمه زدن به یکدیگر افزایش یابد[۴۱]، و این وضعیت اگر تمایز بین کنشگران مسلط و تابع را از بین نبرد برای تیره کردن آن تمایز سودمند است. این نکته توضیح می‌دهد که چرا نظم‌های تحمیلی در سطح بین‌المللی درقیاس با جامعه داخلی، همین طور در جوامع سنتی قیاس با جوامع پیشرفتهٔ صنعتی، بیشتر اتفاق می‌افتد. جالب است که، افزایش پیچیدگی نظام‌های اجتماعی اغلب به گونه‌ای صورت می‌گیرد که بیشتر بر نقش نظم‌های خود به خودی تکیه دارد تا نظم‌ها تحمیلی یا مذاکره‌ای. تعجب آور نیست که توانایی کنشگران مسلط برای تحمیل نظم معمولاً به صورت تابعی از پیچیدگی اجتماعی کاهش پیدا می‌کند. اما تذکر این نکته مهم است که هرچه موضوع‌های مطرح شده، پیچیده‌تر باشد به‌طور عادی رسیدن به چانه‌زنی‌های معنا دارد یا منسجم برای گروه‌های متشکل از کنشگران، سخت‌تر و سخت‌تر خواهد شد[۴۲]. از اینرو، نظم‌های خود به خودی از رفتار تعاملی مهم و قریب‌الوقوع در مجموعه‌های اجتماعی نوسازی شده پدیدار می‌شوند، علی رغم این واقعیت که چنین روندی مغایر با تمایل گسترده برای غیر خردمندانه و غیر عقلانی تلقی کردن نظم‌های اشاره شده است[۴۳]. گذشته از این، افزایش اندازهٔ نظام‌های اجتماعی به‌طور عادی مغایر با اتکاء به نظم‌های مبتنی بر مذاکره در برابر نظم‌های خود به خودی یا تحمیلی است. در نظام‌های بسیار گسترده، ایفای یک نقش معنا دار در رژیم‌های مبتنی بر مذاکره برای مشارکت کنندگان بسیار سخت است و در نهایت حتی انگاره رضایت آشکار به‌تدریج اهمیت خود را از دست خواهد داد[۴۴]. البته امکان دارد این مسائل تا حدی از راه

توسعهٔ شکلی از نمایندگی جبران شوند. اما موفقیت هرنظام مبتنی بر نمایندگی اساساً نه تنها به وجود علقه‌های گروهی کاملاً آگاهانه بلکه همچنین به حفظ استانداردهای بالای مسئول بودن در مناسبات بین نماینده‌های فردی و علقه‌های گروهی آنها بستگی دارد. بنابراین نمی‌بایست تعجب آور باشد که رژیم‌های بین‌المللی دارای ظاهر سطحی نظم‌های مبتنی بر مذاکره گاه بیشتر به عنوان نظم‌های تحمیلی عملی درک شده‌اند.

بی‌تردید رویکردهای دیگری برای توضیح دادن شکل گرفتن انواع گوناگون نظم‌ها در نظام بین‌المللی وجود دارد. شاید بتوان انگاره‌های مرتبط با زیست شناسی اجتماعی را در مورد این مسئله به کار برد[٤٥]. برخی از مشاهده کنندگان مطمئناً این استدلال را مطرح خواهند کرد که عوامل فرهنگی به‌نحوی در کارند که رژیم‌های بین‌المللیِ خاص تحت تأثیرِ زمینه‌های فرهنگی اعضای خود قرار خواهند گرفت[٤٦]. آنانی که با ادبیات جدید در باره مسائل مربوط به انتخاب اجتماعی آشنا هستند خواهند توانست در باره مشکلات دست یافتن به نظم‌های مبتنی بر مذاکره در مجموعه‌های تأسیسی یا مبتنی بر قانونگذاری صحبت کنند که در آنها رأی گیری سهم مهمی دارد[٤٧]. به هرحال من به سهم خود، معتقدم که عوامل ساختاری از نوع اشاره شده در بند پیشین اهمیت اصلی در شرح دادن شکل‌گیری انواع مختلف رژیم‌های بین‌المللی دارند[٤٨]. این جا، جایی است که قصد دارم عقاید خام خود را برای جست و جویِ درک پیدا کردن نسبت به این مسئله ارائه دهم.

آیا تفاوت دارد؟

با توجه به این بحث، پرسیدن این سؤال اهمیت دارد که آیا تفاوت می‌کند که یک رژیم بین المللی، شکل نظم خود به خودی، یک نظم مبتنی بر مذاکره یا یک نظم تحمیلی را

داشته باشد. احتمال دارد تمایزهایی را که ارائه داده‌ام به عنوان چیزهایی که در حد یک علاقه گذرا هستند کنار گذاشته شوند، مگر آنکه پاسخ به این پرسش مثبت باشد.

نقطهٔ عزیمت بدیهی برای اندیشیدن در باره این موضوع عبارت است از آنکه نتایج یا آثار را مورد ملاحظه و بررسی قرار دهیم. با این توصیف آیا احتمال دارد یک نوع نظم بیشتر از نوع دیگر منجر به صلح، کارایی در زمینهٔ تخصیص امور، انصاف و جز آن در ادارهٔ امور بین‌المللی بشود؟ در عمل، موضوع بسیار پیچیده می‌نماید و هنوز در وضعی نیستیم که در مورد آن پاسخ قطعی ارائه دهیم. به هرحال به نحو جالب توجه، چیزهای زیادی وجود دارد که می‌بایست از این دیدگاه در باره فضائل نظم‌های خود به خودی گفت[۴۹]. برای مثال نظام‌های زبانی که به‌طور خود به خودی پدیدار می‌شوند، با یک اسلوب برخوردار از کارایی زیاد، منفعت‌های اجتماعی فوق‌العاده‌ای را به‌وجود می‌آورند. در مورد بازارهای انتظام نیافته نیز، دست کم هنگامی می‌توان تا حد زیادی این حرف را زد که برخی شرایط مربوط به اطلاعات، رقابت و نتایج ضمنی تأمین شده باشند. به علاوه نظم‌های خود به خودی این نتایج را بدون ایجاد هزینه‌های بالا برای فراکنش به دست می‌دهند. آنها موجب دستکاری کردنِ درآیست‌های مربوط به رویه کار یا ارتش‌هایی مرکب از مقامات رسمی مأمور اجرا یا به جریان انداختنِ شرایط رژیم‌های معین نمی‌شوند؛ حتی نیازی به این نیست که مشارکت کنندگان در آنها نسبت به وجودشان آگاه باشند. همچنین رژیم‌های خود به خودی منتهی به محدودیت‌های سخت رسمی برای کنشگران فردی نمی‌شوند، گرچه به‌طور عادی موجب به وجود آمدن شکل‌های مؤثرتر فشار اجتماعی می‌شوند. برعکس نظم‌های مبتنی بر مذاکره نوعاً هزینه‌های زیادی برای فراکنش دارند و به‌تدریج محدودیت‌های هرچه سخت‌تر را برای آزادی ایجاد می‌کنند[۵۰]. دیگر آنکه، به‌سختی می‌توان گفت که تنظیم یک نظم مذاکره‌ای، دستیابی به کارایی تخصیصی را تضمین می‌کند. نظم‌های تحمیلی، به سهم خود برای بهره‌مند شدن از اختیارات سیادت طلبانه طرح ریزی

شده‌اند، وضعیتی که – به گواهی تاریخ مرکانتیلیسم و ترتیبات صنفی – مکرر به نتایجی منجر می‌شود که فاقد کارایی هستند. به علاوه حفظ یک نظم تحمیلی به‌تدریج پرهزینه می‌شود، مگر آنکه سیادت دار بتواند کنشگران تابع را به قبول نظم اشاره شده به عنوان امر مشروع ترغیب کند[۵۱].

البته حقیقت دارد که نظم‌های خود به خودی احتمالاً نتایجی را به بار می‌آورند که توجیه آنها از دید هر استاندارد معقول مربوط به انصاف، سخت است. مطمئناً بازارهای انتظام نیافته، یک نمونه از این نظر در وضعیت‌های بسیار گوناگون هستند. اما متأسفانه نمی‌توان به این امر امید بست که نظم‌های مبتنی بر مذاکره و به‌ویژه نظم‌های تحمیلی با این معیار، نتایج جذاب‌تری به‌دست دهند. این مسئله به‌ویژه در مورد نظم‌هایی تحمیلی مطرح است که برای پیشبرد منافع یک یا چند کنشگر مسلط طراحی شده‌اند. اما تأکید بر این نکته اهمیت دارد که نظم‌های مبتنی بر مذاکره اغلب به نتایجی می‌انجامند که انصافاً فقط کمی بهترند. معامله، در ابتدا اغلب شدیداً تحت تأثیر توزیع نابرابر قدرت چانه‌زنی خواهد بود و حتی اگر یک نظم مبتنی بر مذاکره در اصل منصفانه باشد، حوزهٔ کلاً قابل ملاحظه‌ای برای اجرا یا اداره کردن آن به اسلوبی غیر منصفانه وجود دارد[۵۲].

از سوی دیگر اگر از سؤال کردن در بارهٔ نتایج به مورد ملاحظه قرار دادن ثبات رژیم‌های بین‌المللی یا ظرفیت آنها برای انطباق با شرایط متغیر محیطی در قالب اسلوبی منظم رو بیاوریم وضعیت اشاره شده مرا به‌طور کاملاً متفاوتی تحت تأثیر قرار می‌دهد[۵۳]. در اینجاست که نظم‌های خود به خودی نوعاً دچار مسائل کم و بیش سختی می‌شوند. همان طور که موارد مربوط به نظام‌های زبان و نظام‌های اخلاقی نشان می‌دهند، این نظم‌ها به‌ویژه کاملاً با محیط‌های اجتماعی نسبتاً تثبیت شده انطباق دارند. نزدیک شدن انتظارات به همدیگر، به‌ویژه در وضعیت‌هایی زمان می‌برد که بتوان انتظار داشت کثرت عقاید رهبران توجه را به نقاط کانونی متعارض مربوط به استانداردهای

رفتاری جلب کند. بنابراین تغییر اجتماعی سریع، نظم‌های خود به خودی موجود را سست بنیاد می‌گرداند بدون آنکه شرایطی را ایجاد کنند که موجب پدیدار شدن نظم‌های جدید می‌شوند. برعکس، نظم‌های مبتنی بر مذاکره و حتی نظم‌های تحمیلی معمولاً در برابر تغییر اجتماعی، بهتر ایستادگی می‌کنند. یک سیادت طلب انعطاف پذیر به شرطی می‌تواند در تعدیل اساسی شرایط یک نظم تحمیلی موفق باشد که موضع مسلط خودش با تغییر اجتماعی از بین نرفته باشد[٥٤]. حتی دقیق‌تر از آن، نظم‌های مبتنی بر مذاکره را می‌توان عمداً در پاسخ به اثر تغییر اجتماعی به سادگی تعدیل یا تجدید کرد. برای مثال در مورد قراردادهای «تأسیسی» معمولاً چیزی وجود ندارد که مانع شود جامعه به اصلاح یا حتی جانشین ساختن مقررات اصلی یک رژیم موجود دست بزنند. مذاکرات مداوم با هدف تعدیل برخی از مفاد رژیم جنوبگان، نمونه‌ای از این نقشینه است[٥٥]. البته حقیقت دارد که این کار، گاه سبب ارتقاء عدم انسجام در رژیم‌های بین‌المللی می‌شود زیرا اصلاحیه‌های یک عهدنامه موجود همواره نمی‌توانند به آسانی مقررات اصلی آن را پاک کنند. با این وجود می‌توان در دوران‌های تغییر سریع اجتماعی، مانند زمان حاضر، با سهولت کافی جاذبه‌های نظم‌های مبتنی بر مذاکره را مشاهده کرد.

همه اینها وجود یک معضلِ مربوط به انواع نظم را نشان می‌دهد. نظم‌های مبتنی بر مذاکره در محیط‌هایی جاذبه دارند که خصوصیتشان تغییر اجتماعی سریع است و توجه کسانی را جلب می‌کنند که به اثر مهندسی اجتماعی ایمان دارند. در عین‌حال نظم‌های خود به خودی، دست کم در قیاس با نظم‌های مبتنی بر مذاکره و نظم‌های تحمیلی، به واسطهٔ نتایجی که احتمال می‌رود ببار آورند، از مزیت‌های اساسی برخور دارند. در نتیجه ما خود را در عصری می‌یابیم که خصیصهٔ آن تأکید رو به رشد بر نظم‌های مبتنی بر مذاکره در قلمرو بین‌المللی است اما در عین‌حال باید یاد بگیریم که این نظم‌ها را چگونه به طریقی کم هزینه و مؤثر، و بسیار کمتر از آن با اسلوبی به اجرا

در آوریم که نتایج عادلانه را تضمین کند. نتیجه آن می‌شود که نیاز داریم به‌طور نظام‌مندتر در این باره فکر کنیم که مسائل مربوط به نظم‌های مبتنی بر مذاکره به چه اندازه درونی هستند یا، به‌طور بدیل، از راه توسعه تکنیک‌های مناسب مدیریت کاهش می‌یابند.

تغییر شکل رژیم

همان گونه که قبلاً نشان داده‌ام رژیم‌های بین‌المللی، حتی پس از آنکه کاملاً تنظیم شده‌اند، به سازه‌های ایستا بدل نمی‌شوند. بلکه آنها، در پاسخ به پویایی‌های داخلی خود و همین طور تغییرات در محیط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خویش، تغییر شکل‌های مداومی را پشت سر می‌گذارند. در این مورد من برای اشاره به اهمیت تغییراتِ ساختارهای حقوق و قواعد رژیم، خصوصیت سازوکارهای انتخاب اجتماعیِ آن و ماهیت سازوکارهای مربوط به اجرای آن، از اصطلاح «تغییر شکل» استفاده می‌کنم[٥٦]. این تغییرات برای ایجاد دگرگونی کیفی باید چقدر زیاد باشد تا بتوانیم بگوییم یک رژیم ناپدید شده و رژیم دیگری جای آن را گرفته است؟ برای مثال آیا تغییر از یک مالکیت مشترک نامحدود به یک نظام محدود مالکیت مشترک برای ماهیگیری در دریای آزاد، یک مورد از تغییر شکل نظام را به وجود می‌آورد؟ پاسخ به این سؤال‌ها در نهایت باید اختیاری باشد[٦٧]، و من نخواهم کوشید هیچ گونه آستانه عامِ تغییر شکل را برای رژیم‌های بین‌المللی تعیین کنم. در عوض پیشنهاد می‌کنم بر تغییرات عمده در رژیم‌های موجود متمرکز شویم و درباره نقشینه‌های دگرگونی نظر بدهیم که به این تغییرات منتهی می‌شوند.

نقشینه‌های تغییر

همانندِ موردِ مربوط به شکل‌گیری رژیم، پژوهش من تا این لحظه نشان می‌دهد چقدر اهمیت دارد میان انواع گوناگون فرایندهایی تمایز قائل شویم که به تغییر رژیم می‌انجامند. اولاً برخی از رژیم‌ها ***تضادهایی درونی*** را پرورش می‌دهند که عاقبت منجر به شکست‌های جدی می‌شوند و فشارها را برای تغییرات عمده افزایش می‌دهند. احتمال دارد چنین تضادهایی شکلِ تعارض‌های سازش ناپذیر بین عناصر اصلی یک رژیم را بیابند. برای روشن ساختن موضوع، یک رژیم که (مانند آنچه درمعاهده سوالبارد ۱۹۲۰ به گونه‌ای استادانه تنظیم شده است) برای همه مشارکت کنندگان دستیابی نامحدود به منابع یک منطقه را تضمین می‌کند و در عین‌حال حاکمیت بر منطقه اشاره شده را به یک کنشگر می‌دهد مطمئناً اصطکاک‌های جدی را به‌وجود می‌آورد[۵۸]. از سوی دیگر، تضادهای درونی، که در طول زمان در اثر عملکرد عادی رژیم ژرفا پیدا می‌کنند، گاه یک خصوصیت توسعه یابندگی را به نمایش خواهد گذاشت. البته این چشم اندازی است که در تحلیل‌های مارکسی از نظم جهان سرمایه‌داری اتخاذ شده است[۵۹]. به هرحال در سطحی تا حدی دنیوی‌تر، می‌توان در مورد مطالعهٔ بسیاری از رژیم‌های بین‌المللی خط فکری کاملاً همسانی را به کار برد. برای مثال، تعیین تضادهای تکاملی در رژیم‌های مالکیت مشترک نامحدود برای ماهیگیری در دریای آزاد در دوران‌های استفادهٔ شدیدِ فزاینده از منابع، کار کاملاً ساده‌ای است[۶۰].

برای تحلیل این تضادهای درونی، چند رویکرد قابل ذکر هستند. کار نسبتاً سرراست عبارت است از مفهوم دهی به چنین مسائلی بر اساس شرایط ثباتی که با الگوهای تعادل پیوند دارند. می‌توانیم با تلقی کردن یک رژیم بین‌المللی به مثابه یک نظام برای اقدام، بپرسیم تا چه حد می‌توانیم عناصر اصلی آن را، پیش از آنکه شروع به

گسترش یافتن بکنند، به جلو برانیم به جای آنکه به سمت یک نقطهٔ تعادل پس بکشانیم[٦١]. شاید معروف ترین مثال برای این رویکرد در سطح بین‌المللی، الگوهای فرایند واکنش باشند که ریچاردسون برای تحلیل مسابقه تسلیحاتی طراحی کرد[٦٢]. به‌عنوان بدیل، احتمالاً بررسی این تضادهای داخلی براساس چشم انداز کل‌گرای مرتبط با استدلال دیالکتیکی سودمند است[٦٣]. توجه داشته باشیم که نیاز نیست این رویکرد شکل ماتریالیسم دیالکتیکی یا هر یک از انواع خاص مارکسیسم را به خود بگیرد؛ بلکه، خصیصه‌های برجسته آن عبارتند از تحلیل نظم‌های اجتماعی به مثابه کل‌هایی پویا که با جست و جوی قوانین دیالکتیکی مربوط به نقشینه‌های دگرگونی در این هستی‌مندها همراه‌اند[٦٤]. همچنین ارزش دارد اشاره شود که هر یک از این رویکردها توجه را به رخ دادن بحران‌هایی در رژیم‌های موجود یا قدیم معطوف می‌سازند، اعم از اینکه چنین بحران‌هایی بر اساس نظام‌های در حال بی ثبات شدن توصیف گردند یا بر اساس فروپاشی نظام‌های قدیم. در واقع، اکنون با بحث‌های مربوط به بحران‌های غذا، بحران‌های مالکیت مشترک در ماهیگیری و بحران‌های آلودگی ناشی از عملکردهایی مانند استفاده از پوشش هوایی به مثابه مجرای دفع زباله، آشنا می‌شویم.[٦٥]. این نشان می‌دهد که ادبیات جدید در باره نظریهٔ فاجعه یک منبع احتمالی به دست آوردن بصیرت براساس شناخت مربوط به تغییر شکل رژیم است.

نوعِ دومِ فرایندی که به تغییر شکل رژیم می‌انجامد از تغییرات در ***ساختار زیربنایی قدرت*** در نظام بین‌المللی پدیدار می‌شود. شاید روشن باشد که احتمال ندارد نظم‌های تحمیلی، به دنبال کاهش‌های عمده در قدرت مؤثر کنشگر یا کنشگران مسلط، برای مدتی طولانی دوام آورند[٦٦]. این جریان بی‌تردید توضیح می‌دهد که چرا نظم اقتصادی بین‌المللی پس از جنگ در سال‌های اخیر شروع به از هم پاشیدن کرده است. اما اهمیت دارد توجه کنیم که نظم‌های مبتنی بر مذاکره و نظم‌های خود به خودی نیز ساختار مسلط قدرت در جامعه را منعکس می‌سازند. رژیم‌ها از لحاظ اثرشان بر منافع

کنشگران مشارکت کننده در آنها، هرگز خنثی نیستند. بنابراین کنشگران قدرتمند، در تلاش برای تدبیر کردن قراردادهای «تأسیسی» یا چانه‌زدن‌های مربوط به قانونگذاری مطلوب برای منافع خود، هر فشاری را که بتوانند وارد خواهند آورد[٦٧] و رهبران و راهنمایان فکری، نظم‌های خود به خودی را در جهاتی سازگار با منافع خود به حرکت در می‌آورند. در چنین وضعیت‌هایی، نمی‌بایست تعجب آور باشد که تغییراتِ توزیع قدرت، در دگرگونی‌های، گاه تدریجی به جای ناگهانی، نهادهای بین‌المللی مانند رژیم‌های بین‌المللی منعکس می‌شوند. در برخی موارد این تغییرات از نوع مستقیم هستند، که شامل تغییرات قدرت در عرصه‌هایی موضوعی می‌شوند که پیوند مستقیم با یک رژیم معیّن دارند. برای مثال تردید نمی‌توان داشت که تغییرات اخیر در عهدنامهٔ بین‌المللی ماهیگیری پاسیفیک شمالی نتیجه قدرت رو به گسترش ایالات متحده در زمینهٔ ماهیگیری اصلی در منطقه است. در دیگر موارد، فرایند اشاره شده به این معنا غیر مستقیم است که خصوصیت یک رژیم بین‌المللی، تحت تأثیر تغییرات گسترده‌تری در ساختار قدرت کل نظام بین‌المللی قرار دارد. برای روشن ساختن موضوع، بسیاری از خصوصیت‌های تلاش‌های مداوم برای تغییر شکل رژیم اقیانوس‌ها بدون تصدیق خردمندانهٔ تغییرات وسیع‌تر در توزیع قدرت در نظام بین‌المللی در گذشته نزدیک را مشکل می‌توان درک کرد[٦٨].

مسائل تجربی و مفهومی، مانع تحلیل این فرایند تغییر شکل نظام می‌شوند. محدودیت تجربی اصلی از این واقعیت ناشی می‌شود که، با وجود تلاش‌های متعدد برای تنظیم یک ابزار متری یا شاخص قابل استفاده در این زمینه، فاقد هرگونه معیار قدرت رضایت بخش هستیم.[١] تحت وضعیت‌های اشاره شده، در عین‌حال که پذیرفتن تغییرات عمده در قدرت پس از وقوع آن به اندازهٔ کافی آسان است، بسیار مشکل

١- از پانوشت شمارهٔ ٦٩ تا آخر مقاله در کتاب منبع ترجمه ارجاعاتی وجود ندارد.م

می‌توان مراحل اولیه تغییرات مهم را به دقت تعیین کرد یا آنها را در جریان ظاهر شدن، از نزدیک زیر نظر گرفت. بنابراین تردید وجود ندارد که توانایی ایالات متحده برای مهار کردن رژیم پولی بین‌المللی در سال‌های اخیر تقلیل پیدا کرده است اما به سختی می‌توان گفت این روند در حال حاضر با چه سرعتی پیش می‌رود و در آینده نزدیک تا کجا پیش خواهد رفت. در وجه مفهومی، تمرکز مسئله اشاره شده بر نبود اجماع در خصوص تعریف قدرت قرار دارد. این امر را می‌توان تاحدی به خصوصیت پیچیده و درهم برهم پدیدار قدرت نسبت داد. به هرحال، تا حدی از این واقعیت سر بر می‌آورد که مفهوم قدرت نقش متفاوت مهمی را در چشم اندازهای تحلیلی مختلفی دارد که در میان دانشمندان علوم اجتماعی متداول است. برای مثال ادراک قدرت به نحو منعکس شده در دیدگاه کسانی که برحسب بنیان‌های ساختاری وابستگی فکر می‌کنند را با دیدگاه کسانی مقایسه کنید که بر رفتار فردی کنشگران متمرکز می‌شوند و زبان وابستگی متقابل را به خدمت می‌گیرند. نتیجه آنکه این نوع تغییر شکل رژیم در حال حاضر به خوبی درک نشده است. اما این امر به سختی می‌تواند دلیل کافی برای عدم تأکید بر نقش تغییرات در ساختار قدرت جهت ایجاد تغییر شکل در رژیم‌های بین‌المللی مشخص باشد. برعکس، با کسانی موافقم که استدلال می‌کنند این وضعیت، تجدید تلاش برای سازش پیدا کردن نظام‌مند با قدرت و تغییرات در توزیع قدرت را می‌طلبد.

علاوه بر این، رژیم‌های بین‌المللی اغلب قربانی ***نیروهای برونزا*** می‌شوند. یعنی احتمال دارد توسعه‌های مربوط به جامعه که نسبت به یک رژیم خاص (به عنوان یک مورد از بسیار نهادهای اجتماعی) جنبه خارجی دارند منجر به تغییراتی در رفتار انسانی بشوند که عناصر اساسی رژیم اشاره شده را سست بنیاد می‌گردانند. شاید برجسته‌ترین مثال‌های این فرایند با تغییرات در ماهیت و توزیع فناوری رخ بدهند. برای مثال، ظهور کشتی‌های ماهیگیری با تورهای کیسه‌ای وسیع و کارخانه، ضربه‌ای قطعی به رژیم

مالکیت مشترک نامحدود برای ماهگیری در دریای آزاد وارد آورد، که سده‌های متمادی نتایج دست کم قابل تحملی داشت. به همین ترتیب، رشد سریع فناوری ارتباطات ماهواره‌ای، ترتیبات بین‌المللی برای استفاده از طیف الکترومغناطیسی را عوض کرده است. اما احتمال دارد دیگر نیروهای برونزا آثاری به همان اندازه برجسته در مورد تغییر شکل رژیم‌های بین‌المللی داشته باشند. برای مثال مسائل مربوط به استفادهٔ بیش از حد، اغلب در اثر رشد همه جانبه جمعیت یا تغییر در ذائقهٔ جمعیت‌های موجود به وجود می‌آیند. این مطمئناً یک عامل مهم زیربنایی در مسائل جدید مربوط به رژیم‌های ماهیگیری در دریای آزاد و مهار جمعیت ماهیان در مناطقی مانند حوزه مدیترانه به شمار می‌آید. به علاوه تغییرات عمده در یک رژیم بین‌المللی گاه منجر به وارد آمدن فشارهایی برای ایجاد تغییرات در دیگر رژیم‌ها می‌شود. بنابراین موفقیت در تعدیل رژیم موجود برای شکار نهنگ به طریقی که رشد ذخایر نهنگ‌های بزرگ ارتقاء پیدا کند به روشنی پیامدهای گسترده‌ای برای هر رژیم حاکم بر برداشت از منابع تجدید شونده در اقیانوس جنوبی دارد. بی‌تردید پیش گویی دقیق اثر این نیروهای برونزا مشکل است. از پیش دیدنِ خط سیر توسعه فناورانه کاری ناپیوسته و سخت است. فرایندهایی که از طریق آنها ذائقه‌های انسان‌ها توسعه و تغییر پیدا می‌کنند، خیلی کم درک شده‌اند. حتی با وجود در دسترس بودن برآوردهای تجربی مبتنی بر روندهای جدید، پیش بینی‌های معنادار در باره رشد جمعیت مشکل است و البته، داشتن درک روشنی از اثر تغییرات در دیگر رژیم‌ها بر هر رژیم بین‌المللی خاص، رشد شناخت مربوط به کل موضوع تغییر شکل رژیم را پیش فرض قرار می‌دهد. با این وجود پذیرفتن اهمیت نیروهای برونزا در تحلیل تغییر شکل رژیم مهم به نظر می‌رسد. این پذیرش، دست کم به ما خاطر نشان می‌سازد که فکر کردن در بارهٔ نهادهای اجتماعی مشخص به گونه‌ای که گویی جدا از مجموعهٔ اجتماعی وسیع‌تر هستند، کار خطرناکی است.

مسیرهای تغییر شکل

کدام یک از این فرایندهای تغییر شکل بیش از همه در قلمرو رژیم بین‌المللی رخ خواهند داد؟ چگونه می‌توانیم تفاوت‌های موجود در وقوع فرایندهای گوناگونِ تغییر شکل را به حساب آوریم؟ بازهم سودمند خواهد بود که بدانیم فرایندهای اشاره شده این یا آنی نیستند؛ برخی از آنها می‌توانند، با تعامل با یکدیگر جهت شکل دادن به یک نقشینه پیچیده، به‌طور هم زمان رخ بدهند. برای مثال، تردید اندکی وجود دارد که توسعه‌های فناورانه تضادهای داخلی ایجاد شده در رژیم‌های سنتی مالکیت مشترک نامحدود در ماهیگیری در دریای آزاد را به شدت وخیم‌تر ساخته است. تضادهای درحال ظهور در ترتیبات مالکیت مشترک حاکم بر دفع فاضلاب‌های مختلف، انگیزه‌ای را برای توسعه فناوری‌های اساساً متفاوت در این عرصه فراهم آورده است، یعنی جریانی از حوادث متوالی که می‌توان انتظار داشت نیرویی را برای تغییرات عمده در رژیم‌های مهار آلودگی به وجود آورد. در این وضعیت‌ها، تحلیل‌های پیچیده از تغییر شکل رژیم‌های خاص، نوعاً بررسی فرایندهای متعدد تغییر شکل همراه با تعامل میان آنها را لازم خواهد گرداند. از بسیاری لحاظ، به ویژه مفید نخواهد بود که نگران اهمیت نسبی فرایندهای فردی تغییر شکل باشیم.

در عین‌حال، دیدگاه‌های مربوط به اهمیت نسبی فرایندهای مختلف تغییر شکل به‌طور عادی همبستگی زیادی با چشم اندازهای گسترده‌تر فلسفی و ایدئولوژیکی خواهند داشت. بنابراین می‌توان انتظار داشت، علاوه بر دیگرانی که از دید دیالکتیکی فکر می‌کنند، مارکسیست‌ها به مسئله تغییر شکل رژیم درجه نخست بر اساس اثر تضادهای داخلی روی آورند. آنان در پی قوانین دیالکتیکی مربوط به پویایی‌های رژیم خواهند بود و بر توسعه‌های انقلابی تأکید خواهند داشت که به فروپاشی نظم‌های

موجود می‌انجامند. برعکس، کسانی که طرز تلقی‌شان انگاره‌های ژئوپلیتیکی،[۱] مرکانتیلیسم، واقع‌گرایی یا اشکال مختلف محافظه کاری را منعکس می‌سازد گرایش به آن دارند که بر ساختارهای از قدرت متمرکز شوند و تغییرات چشمگیر در رژیم‌های بین‌المللی را به تغییرات در توزیع قدرت نسبت دهند. آنها، با این انتظار که نهادهای خاص در شروع تغییرات در ساختار قدرت در کل نظام بین‌المللی دگرگون بشوند، به رژیم‌های موجود به مثابه بیان‌هایی در مورد این ساختار وسیع‌تر قدرت خواهند نگریست. در عین‌حال، سمت‌گیریِ دیگر عبارت است از خصوصیت بسیاری از لیبرال‌هایی که در برابر تأکید بر قوانین دیالکتیکی یا نقش اصلی قدرت، بر رفتار خردمندانه و منافع همکاری تأکید می ورزند. آنها تمایل دارند به تغییر شکل رژیم‌ها به مثابه تلاش‌هایی برای رسیدن به تعدیل‌های مستدل در برابر نیروهای برونزا مانند دگرگونی فناورانه یا رشد جمعیت روی آورند. تعجب آور نیست، کسانی که این سمت‌گیری را نشان می‌دهند ترجیح بدهند که در جهت تنظیم نظم‌های مبتنی بر مذاکره کار کنند، و در میان کسانی قرار گیرند که بیشترین احتمال را دارد در مورد دامنه مهندسی اجتماعی مؤثر در این قلمرو اغراق کنند.

به ندرت، تلاش‌های مربوط به تعیین اینکه کدام یک از این سمت‌گیری ها صحیح است نتایج روشنگری به دست می‌دهند. هر دیدگاه به مسئله تغییر شکل رژیم نه تنها از جهت کاملاً متفاوتی نزدیک می‌شود بلکه همچنین بر اصول اولیهٔ ناسازگاری متکی هستند که در نهایت ماهیت هستی‌شناختی دارند. با ین وجود سودمند است در هنگام کاوش در مسئله تغییر شکل رژیم این تفاوت ها در ذهن باشند. احتمال دارد انجام دادن چنین کاری خردمندانه بودن تلاش‌های مربوط به درک موارد خاص تغییر

۱- برای واژهٔ ژئوپلیتیک می‌توان واژهٔ جغراسیاست را به عنوان معادل گرته برداری کرد.

رژیم را افزایش دهد و همین طور بر ارتباط میان کسانی بیفزاید که به مسئله تغییر شکل نظام‌ها علاقمند هستند.

همچنین وسوسه برانگیز است استدلال شود که نظم‌های خود به خودی، نظم‌های مبتنی بر مذاکره و نظم‌های تحمیلی، نوعاً بسته به فرایندهای تغییر شکلی که پشت سر می‌گذارند متفاوت هستند. در نگاه اول، منطقی به نظر می‌رسد انتظار داشته باشیم نظم‌های خود به خودیِ ناشی از فقدان طرح انسان ساخته، تضادهای درونی بیشتری را در قیاس با نظم‌هایی مبتنی بر مذاکره به نمایش بگذارند که شکل موافقتنامه‌های آگاهانه را به خود می‌گیرند. همین طور، به نظر می‌رسد نظم‌های تحمیلی دارای پیوند نزدیک با ساختار قدرت در نظام بین‌المللی، بیش از نظم‌های خود به خودی یا مبتنی بر مذاکره نسبت به تغییرات در توزیع قدرت حساس باشند. در عین‌حال این خط تحلیل معایبی جدی دارد که هم اکنون با تأمل در موضوع، آشکار شده‌اند. برای مثال، وجود تضادهای عمده یا عناصر عدم تجانس در قراردادهای «تأسیسی»، که نوعاً بیشتر محصول سازش سیاسی هستند تا برنامه ریزی هماهنگ شده، امر متداولی است. گرچه بی‌تردید حقیقت دارد که نظم‌های تحمیلی، نسبت به تغییرات در توزیع قدرت حساس‌اند، همین نکته را می‌توان در مورد نظم‌های مبتنی بر مذاکره و حتی نظم‌های خود به خودی نیز گفت. برای مثال، به دنبال تغییرات مهم در ساختار قدرت در یک نظام اجتماعی، چه چیزی بیش از تغییرات کم و بیش مؤثر در تفسیرهای قراردادهای «تأسیسی» مشترک است؟ این ملاحظه مرا وادار نمی‌سازد که صورت بندی تعمیم‌هایی را رد کنم که کم اهمیت نیستند و مربوط به تغییر شکل رژیم در راستای این خطوط می‌شوند. اما روشن به نظر می‌رسد که چنین تعمیم‌هایی باید منتظر بمانند که تمایزهای دقیق‌تری در میان انواع نظم‌هایی که من مشخص کرده‌ام توسعه پیدا کنند.

نتیجه

این مقاله از این پیشنهاد شروع می‌کند که رژیم‌های بین‌المللی، زیر مجموعهٔ شایسته‌ای از نهادهای اجتماعی هستند. بنابراین محصولات دست انسانند که خصیصه متمایز کنندهٔ آنها پیوند دادن انتظارات به هم نزدیک شونده و نقشینه‌های سازمان یافته رفتار یا عملکرد است. در حالی که مشکل می‌توان چنین نهادهایی را به اسلوبی برنامه ریزی یا هدایت شده تغییر داد، آنها در پاسخ به پویایی‌های داخلی خود و همین طور انواع عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در محیط خویش دائم دگرگون می‌شوند. این اهمیت دو مجموعه از سؤال‌های مربوط به پویایی‌های رژیم را نشان می‌دهد. چرا و چگونه رژیم‌ها از تعامل کنشگران فردی در طول زمان ناشی می‌شوند؟ استدلال این مقاله آن است که تفکیک سه مرحلهٔ متوالیِ توسعه‌ای برای رژیم‌های بین‌المللی، مفید است و رژیم‌های حاصل از آنها را می‌توان با عنوان نظم‌های خود به خودی، نظم‌های مبتنی بر مذاکره و نظم‌های تحمیلی مشخص کرد. ورای آن، رژیم‌ها به محض آنکه در یک مجموعهٔ اجتماعی خاص تثبیت شدند چگونه تغییر می یابند؟ در اینجا متمایز ساختن چند نوع عمدهٔ فشارهای ناشی از تغییر رژیم، اقدامی روشنگر است. این انواع را این‌ها را می‌توان به عنوان تضادهای درونی، تغییرات در ساختارهای زیربنایی قدرت و نیروهای برونزا توصیف کرد. اگر این چشم انداز اتخاذ گردد وظیفه بعدی در مطالعهٔ پویایی‌های رژیم دنبال کردن درکی خردمندانه‌تر از عوامل تعیین کنندهٔ وقوع این توالی‌ها و فشارهای توسعه‌ای در جهت ایجاد تغییر است.

یادداشت ها

۱. این تعریف تنظیم قبلی من در منبع زیر را تأیید می‌کند

Oran Young, "International Regimes: Problems of Concept Formation," *World Politics* 32 (1980): 331-56.

۲. این صورت‌بندی همانند آنی نیست که استفن کراسنر در مقدمهٔ این مجموعـه مقـالات آورده است. با این وجود باور دارم که با تعریف‌های مشخص شده در اینجا سازگار است.

۳. برای شرحی تقریباً مشابه در باره نهادهای اجتماعی مرتبط با حقوق مالکیت، نک

Irving Hallowell, "The Nature and Function of Property as a Social Institution," *Journal of Legal and Political Sociology* 1 (1943): 115-38.

٤. برای برخی فکرهای قابل اشاره در باره ماهیت و نقش قراردادهای اجتماعی نک

Russell Hardin, "The Emergence of Norms," *Ethics* 90 (1980): 575-87 and Russell Hardin, *Collective Action* (forthcoming), chaps. 11-14.

٥. به عبارت دیگر برای آنکه قراردادهای اجتماعی نقشی مؤثری در جوامع انـسانی ایفـا کننـد، سازگاری کامل با آنها نه متداول است و نه لازم. برای مطالعه‌ای گسترده‌تر در باره سازگاری، نک

Young, Oran R., *Compliance and Public Authority: A Theory with International Applications* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1979).

٦. در اینجا نیز بار دیگر موضع من با موضع برخی از شرکای من در این مجموعه تفـاوت دارد. من هنجارها را به عنوان چیزهایی تلقی نمی‌کنم که خصوصیات رژیم‌های بین‌المللی را تعیین مـی‌کننـد. بیشتر این موضع گیری را دارم که قراردادهای اجتماعی نوعاً هاله‌ای از مشروعیت و درستی را به دست می‌آورند که خصوصیت هنجاری دارد.

۷. در مورد مسئله عملیاتی ساختن نظریه مدرن فایده، نک

Ward Edwards and Amos Tversky, eds., *Decision Making* (Harmondsworth: Penguin, 1967).

۸ این دیدگاه مشترکات زیادی با نیات فلسفی پوزیتیویسم حقوقی، به عنوان چیزی مخـالف بـا چشم اندازهای قانون طبیعی، دارد. در مورد تبادل نظر در خصوص این تفاوت بین هارت و فـولر نگـاه کنید به

H. L. A. Hart, "Positivism and the Separation of Law and Morals," *Harvard Law Review* 71 (1958): 593-629 and Lon L. Fuller, "Positivism and Fidelity to Law; A Reply to Professor Hart," *Harvard Law Review* 71 (1958): 630-71.

۹. البته این ملاحظه سنگ بنای تحلیل بازارهای رقابتی در اقتصادهای خـرد نوکلاسـیک اسـت. برای یک بیان روشن که بر این نکته تأکید دارد، نک

Francis M. Bator, "The Simple Analytics of Welfare Maximization," *American Economic Review* 47 (1957): 22-59.

۱۰. برای مورد انقلاب فرانسه، نک

George Lefebvre, *The Coming of the French Revolution*, trans. By Robert Palmer (Princeton: Princeton University Press, 1947).

۱۱. در مورد به هم نزدیک شدن انتظارات انسان در اطراف نقاط کانونی، نک

Thomas C. Schelling, *The Strategy of Conflict*, (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1960), chap.4.

۱۲. برای تحلیلی در باره گزینه‌های در دسترس یک به یک کنشگرانی که در پـی ایجـاد تغییر در ترتیبات نهادی مسلط هستند، نک

Victor P. Goldberg, "Institutional Change and the Quasi-Invisible hand," *Journal of Law and Economics* 17 (1974): 461-92.

۱۳. برای مثال این در مورد وضعیت مربوط به ترتیبات پولی بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم صدق می‌کند.

۱٤. احتمال دارد این دیدگاه، محافظه کارانه (به مفهوم برکی Burkean آن) به نظر برسد، اما مطمئناً چیزی بیش از آن است. موضوع‌های مشابهی در بسیاری از نقدهای اقتدارگریزانه از سوسیالیسم مارکسی یا اقتدارطلب، همین طور در بسیاری از بیان‌های معاصر از اختیارگرایی وجود دارند. بنابراین بدبینی در باره کارایی مهندسی اجتماعی شاخص خوبی برای سمت‌گیری ایدئولوژیک نیست.

۱۵. این صورت بندی را با دیدگاهی مقایسه کنید که آرتور اشتاین در نوشته حاضر رارئه کرده است. من بحث خواهم کرد که اشتاین نیز نگران هماهنگی مسائل است اما فقط بر یکی از سه مسیر حل چنین مسائلی متمرکز می‌شود که من در این بخش خطوط آنها را مشخص کرده‌ام.

۱٦. برای مثال نک Hardin, *Collective Action*, در مورد معضل زندانی نک

Mancur Olson Jr., *The Logic of Collective Action* (Cambridge: Harvard University Press, 1965)

در مورد مسائل اقدام جمعی و در مورد تراژدی عوام

Garrett Hardin and John Baden, eds., *Managing the Commons* (San Francisco: W. H. Freeman, 1977).

17. Friedrich A. Hayek, *Rules and Order*, Vol. 1 of Law, Legislation, and Liberty (Chicago: Chicago University Press, 1973), p. 37.

18.Thomas C. Schelling, *Micromotives and Macrobehavior* (New York: Norton, 1978).

19. David K. Lewis, *Convention: A Philosophical Study* (Cambridge: Harvard University Press, 1969).

۲۰. به هرحال، برای برخی تفسیرهای قابل اشاره که از دید مفهوم قرارداد اجتماعی نگاشته شده‌اند، نک Hardin, *Collective Action*, chaps. 11-14.

۲۱. نوشته اثرگذار در زمینه زیست شناسی اجتماعی عبارت است از

Edward O. Wilson, *Sociobiology: The New Synthesis* (Cambridge: Harvard University Press, 1975).

20. Schelling, *The Strategy of Conflict*, chap. 4.

۲۳. اما به اثر مربوط به هنجار مبتنی بر معامله به مثل که در منبع زیر آمده است نک

Kenneth J. Gergen, *The Psychology of Behavior Exchange* (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1969).

۲٤. به هرحال توجه داشته باشیم که احتمال دارد خصوصیت چنین نظم‌هایی فشارهای اجتماعی مؤثر(گرچه غیررسمی) باشد. در مورد پدیدار نوعی فشار اجتماعی مراجعه کنید به

C. A. Kiesler and Sara B. Kiesler, *Conformity* (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1969).

۲۵. برای یک تلاش ماهرانه جهت ارائه مفهوم قرارداد اجتماعی به مثابه یک ساخت فرضیه‌ای نک John Rawls, *A Theory of Justice* (Cambridge: Harvard University Press, 1971)

۲٦. برای استدلال‌هایی که به نظر می‌رسد مفهوم «رژیم» را منحصراً با این نوع نظم پیوند می‌دهد، نگاه کنید به مقالات آرتور اشتاین و رابرت کوهین که در این جلد نگاشته شده است.

۲۷. در مورد انگاره قراردادهای «تأسیسی»، نک

James M. Buchanan, *The Limits of Liberty* (Chcaigo: Chicago University Press, 1975), esp. chap. 4.

۲۸. البته این یک بینشی است که به‌طور گسترده‌ای در ادبیات نوکارکردگرا بسط یافته است.
برای انواع برآوردهایی که بر اساس این نحوهٔ بررسی صورت گرفته است مراجعه کنید به
Leon Lindberg and Stuart Scheingold, eds., *Regional Integration: Theory and Practice* (Cambridge: Harvard University Press, 1971).

۲۹. یک مرور جامع در مورد نظریه‌های اصلی چانه‌زنی را می‌توان در اثری یافت که یانگ ویراستار و مشارکت کننده در آن است،
Oran R. Young, *Bargaining: Formal Theories of Negotiation* (Urbana: University of Illinois Press, 1975).

۳۰. نک
Duncan, Luce, R., and Howard Raiffa, *Games and Decisions: Introduction and Critical Survey* (New York: Wiley, 1957)

۳۱. این الگوها در Young, *Bargaining*, Part Tow مورد بررسی قرار گرفته است.

۳۲. برای بحثی در باره این مسائل بر پایه شرحی تفصیلی از چانه‌زنی بین‌المللی، نک
Oran R. Young, *The Politics of Force: Bargaining During International Crises* (Princeton: Princeton University Press, 1968).

۳۳. در مورد امپریالیسم به شکل‌های سنتی آن، نک
A. P. Thornton, *Doctines of Imperialism* (New York: Wiley, 1965).

۳٤. این موضوع با اسلوبی توأم با بصیرت در منبع زیر ارائه شده است
Robert Gilpin, "The Politics of Transnational Economic Relations," *International Organization* 25 (1971): 398-419.
این همچنین یک موضوع اصلی در ادبیات مربوط به **قلمرو وابستگی** *dependencia* است.

۳۵. برای یک مرور خوب جدید، نک
David A. Baldwin, "Power Analysis and World Politics," *World Politics* 31 (1979): 161-94.

۳٦. در باره انگاره عادت به اطاعت، نک
H. L. A. Hart, *The Concept of Law* (Oxford: Oxford University Press, 1961): 49-64.

۳۷. مراجعه کنید به
Michael Hetcher, *Internal Colonialism* (Berkeley: University of California Press, 1961): 49-64.

۳۸. تعدادی از ترتیبات مربوط به ماهیگیری در منبع زیر مرور شده است
J. A. Gulland, *The Management of Marine Fisheries* (Seattle: University of Washington Press, 1974), chap. 7.

۳۹. اما توجه داشته باشیم که متفکران رادیکال نیز ادراک‌های اندامی را به تفصیل بیان کرده‌اند.
برای روشن ساختن موضوع، نک
Peter Kropotkin, *Mutual Aid: A Factor of Revolution* (New York: New York University Press, 1972).

٤۰. برای بحث بیشتر، نک
Hedley Bull, *The Anarchical Society* (New York: Columbia University Press, 1977).

41. Oran R. Young, "Interdependencies in World Politics," *International Journal* 14 (1969): 726-50.

42. Hayek, *Rules and Order*, chap. 2.

٤۳. برای شرحی که بر سرایت کننده بودن نظم‌های خود به خود تأکید دارند، نک
Schelling, *Micromotives*.

۴۴. به زبان دیگر، هزینه‌های فراکنشِ رسیدن به فیصله‌های مبتنی بر مذاکره به سرعت به عنوان تابعی از اندازه گروه به سرعت افزایش پیدار می‌کند. به تفسیرهایی در مورد این پدیدار در منبع زیر بنگرید

E. J. Mishan, "The Post War Literature on Externalities: An Interpretive Essay," *Journal of Economic Literature* 9 (1967), esp. pp. 21-24.

۴۵. برای مرورها و نقدهای مختلف در مورد انگاره‌های اصلی زیست شناسی اجتماعی، مراجعه کنید به Arthur L. Caplan, ed., *The Sociobiology Debate* (New York: Harper & Row, 1978).

۴۶. یک شرح کاملاً معروف که بر نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل تأکید دارد منبع زیر است

Adda B. Bozeman, *Politics and Culture in International History* (Princeton: Princeton University Press, 1960).

۴۷. برای بررسی این ادبیات مراجعه کنید به

Norman Frohlich and Joe A. Oppenheimer, *Modern Political Economy* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1978), esp. chap. 1.

۴۸. به اصطلاح‌های «ساختار» و «ساختارگرایی» معانی متعدد متعارضی در ادبیات داده شده است. در اینجا تأکید من بر انگاره‌ای است که به موجب آن نظام‌های اجتماعی صفاتی (برای مثال، تمرکز، وابستگی متقابل و پیچیدگی) دارند که نشان‌های **خود** این نظام‌ها هستند تا نشان‌ها عناصر تشکیل دهنده آنها.

۴۹. برای یک شرح جالب، گرچه بیش از حد خوش بینانه، از این فضائل، نک

Hayek, *Rules and Order*, chap. 2.

۵۰. در حالی که این نکته اخیراً مورد توجه جنبش نومحافظه کار قرار گرفته است، ارزشمند دارد تأکید شود که مدت‌های طولانی یک موضوع اصلی ادبیات اقتدارگریز بوده است، نک

Daniel Guerin, *Anarchism: From Theory to Practice* (New York: Monthly Review Press, 1970).

۵۱. برای یک شرح تجربی غنی از این پدیدار، نک

A. P. Thornton, *The Imperial Idea and Its Enemies* (New York: St. Martin's Press, 1967).

۵۲. این نکته‌ای است که رالز تا حد زیادی نادیده می‌گیرد وقتی که سازگاری کامل اصول عدالتِ مورد قبول کنشگران در موضع‌گیری اولیه را امر مفروض می‌داند، نک

Rawls, *A Theory of Justice*, p. 351.

۵۳. همچنین نک

Oran R. Young, "On the Performance of the International Polity," *British Journal of International Studies* 4 (1978): 191-208.

۵۴. استدلال خوبی را می‌توان مطرح کرد، دایر بر اینکه بسیاری از مسائل کنونی آمریکا در سطح بین‌المللی دقیقاً از این واقعیت نشأت می‌گیرد که موضع مسلط آن به‌طور اساسی فرسایش پیدا کرده است. در باره این موضوع، نک

George Liska, *Carrer of Empire* (Baltimore: Johns Hopkins Press, 1987).

۵۵. نک

M. J. Peterson, "Antarctica: The Last Great Land Rush on Earth," *International Organization* 34 (1980): 377-403.

۵۶. در اینجا نیز نظر من تاحدی با نظری که در مقدمه کراسنر آمده است تفاوت دارد. به عقیده من این تفاوت را می‌توان به مسائل مربوط به تعریف استناد داد که در آغاز بحث اشاره کردم.

۵۷. مقایسه کنید با پرسش تردید آمیز مشهوری که فیلسوفان مطرح کردند: چه تعداد از قطعات شورولت باید به خودروی فورد اضافه شود تا یک وسیله نقلیه فورد بدل به شورولت شود؟

۵۸. برای بحثی سودمند در مورد تعارض میان حقوق، نک
Ronald Dworkin, *Taking Rights Seriously* (Cambridge: Harvard University Press, 1977), esp. chap. 4.

۵۹. بر ای روشن ساختن مراجعه کنید به
Immanuel Wallerstein, *The Capitalist World System* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

٦۰. برای بحثی اثرگذار در راستای این خطوط مراجعه کنید به
H. Scott Gordon, "The Economic Theory of a Common Property Resources: The Fishery," *Journal of Political Economy* 62 (1954): 124-43.

٦۱. برای بحثی مرتبط در باره شرایط ثبات همراه با الگوهای تعادل، نک
Anatol Rapoport, *Fights, Games and Debates* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1960), Part 1.

٦۲. نک به بحث سودمندی در باره این الگوهای فرایند واکنش در
Kenneth Boulding, *Conflict and Defense: A General Theory* (New York: Harper & Row, 1962), esp. chap. 2.

٦۳. برای مجموعه‌ای از چشم اندازها در مورد استدلال دیالکتیکی، نک
John Mepham and David H. Robin, eds., *Issues in Marxist Philosophy*, Vol. 1, (Atlantic Highlands, N.J.: Humantities Press, 1976).

٦٤. قوانین دیالکتیکی به اسلوبی روشنگر در منبع زیر مورد بحث قرار گرفته‌اند
Bertell Ollman, *Alienation: Marx's Theory of Man in Capitalist Society*, 2nd ed. (New York: Cambridge University Press, 1976).

٦۵. برای یک شرح قدیمی، اما همچنان برجسته، که بر آینده چنین بحران هایی تأکید می‌ورزد، نک Richard A. Falk, *This Endangered Planet* (New York: Random House, 1971).

٦٦. نک
Reinhold Niebuhr, *The Structure of Nations and Empires* (New York: Scribner's, 1959).

٦۷. به عبارت دیگر رژیم‌ها به ندرت تحت شرایطی توسعه پیدا می‌کنند که به وضعیت «شرارت بی اعتنایی» رالز نزدیک شوند. برای شرحی در مورد ماهیت و نقش «شرارت بی اعتنایی» نک
Rawls, John, *A Theory of Justice*

٦۸. همچنین نک
Joseph S. Nye Jr., "Ocean Rule-Making from a World Perspective," in Ocean Policy Project, *Perspectives on Ocean Policy* (Washington, 1974), pp. 221-44.

۸

سازمان‌های بین‌المللی

حالتی از اجرای فن دولت‌مداری*

فردریش کراتوخویل و جان جرارد راگی

از: *International Organisation* 40(4) (1986): pp. 352-75

سازمان بین‌المللی به عنوان یک حوزه مطالعاتی در سراسر دوران پس از جنگ جهانی دوم و در سراسر این سده به عنوان سازمان بین‌المللی فراز و نشیب‌های خود را داشته است. در دوران بین دو جنگ سرنوشت این حوزه سرنوشت جهانی را منعکس ساخت که مورد مطالعهٔ آن بود: یعنی یک انفجار کاریِ خلاق در زمینهٔ «حکومت بین‌المللی» پس از ۱۹۱۹ که با نزدیک شدن به دههٔ ۱۹۳۰ دوران ارزیابی مجدد محتاطانه‌ای را به دنبال داشت و پس از آن اهمیتش به تدریج فروکاهید اگر چه به گمنامی نینجامید. سرنوشت نظریه و سرنوشت عملکرد در دورانِ پس از جنگ جهانی دوم هرگز پیوندِ نزدیک با هم دیگر نیافته‌اند، گرچه گاه با هم دیگر برخورد پیدا کرده‌اند. در واقع با کمی

---

* مؤلفان برای کمک کتابنامه‌ای سپاسگزارِ بتی جِی استارکی و برای نظرهای اندیشمندانه در مورد پیش نویس قبلی سپاسگزار دیوید بالدوین، داگلاس چالمرز، رابرتَ جرویس، رابرت کوهین، چارلز لیپسون و مارک تساخر هستند.

اغراق می‌توان استدلال کرد که آنها در سال‌های اخیر با هم نسبت معکوس یافته‌اند: مطالعات دانشگاهی در مورد سازمان بین‌المللی نسبت به هر زمان دیگری قبل از این جالب تر، تکان دهنده‌تر و حتی بسیار هیجان انگیزتر بوده است، در حالی که جهان سازمان‌های بین‌المللی واقعی از لحاظ کارایی و اجرا رو به وخامت گذاشته است. امروزه سازمان بین‌المللی به عنوان یک حوزه مطالعاتی عرصه‌ای است که در آن اقدام صورت می‌گیرد؛ تعداد کمی هستند که به سازمان بین‌المللی به عنوان یک حوزه عمل چنین خصوصیتی می‌دهند.

هدف ما در این مقاله آن است که نمایان سازیم هنگامی که بیمار در حال احتضار است چگونه و چرا دکترها می‌توانند کامیاب شوند. امیدواریم بتوانیم بدون استفادهٔ بی‌جهت از استعاره پاسخ را حدس بزنیم، بدان علت که دکترهای پیشکسوت بدل به بیوشیمیست شده‌اند و معالجه بیماران و حتی در اکثر موارد دیدن آنان را متوقف ساخته‌اند. به هر حال در فرایند اشاره شده کشف‌های جدیدی صورت گرفته، فنون جدیدِ تشخیص توسعه پیدا کرده و درک ما ژرف‌تر شده است که امکان معالجه مؤثر در بلند مدت را افزایش می‌دهد.

برای آنکه مستقیم‌تر به موضوع بپردازیم، معتقدیم که مطالعه‌کنندگان سازمان بین‌المللی کانون توجه خود را به‌طور نظام‌مند از نهادهای بین‌المللی به اشکال گسترده‌تر رفتارهای نهادی شده بین‌المللی معطوف ساخته‌اند. ما اعتقاد داریم که این تغییر معرفِ توالی اتفاقی «سرگرمی‌های» نظریه‌ای یا عنوانی نیست بلکه ریشه در یک «نگرانی حیاتی» یا مجموعه‌ای از معماها دارد که به این حوزهٔ مطالعاتی انسجام می‌دهند[۱]. هسته واقعی که حول و حوش آن رویکردهای نظریه‌ای دسته بندی شده‌اند مسئله ادارهٔ امور در بعد بین‌المللی است. تغییرات قابل مشاهده در کانون‌های توجه تحلیلی را می‌توان به مثابهٔ «تغییرات تدریجی مسئله» به معنایی درک کرد که معیارِ ایمره لاکاتوش برای مثمر ثمر بودنِ یک برنامه پژوهشی بر مبنای آزمون و خطا در نظر می‌گیرد[۲]. این

تکامل تدریجی، حوزهٔ اشاره شده را به سوی متمرکز ساختنِ کنونی توجه به مفهوم رژیم‌های بین‌المللی کشانده است. اکنون برای تحقق کاملِ توان بالقوهٔ آن، برنامهٔ پژوهشی باید در پی حل پاره‌ای از خلافِ قاعده‌های جدی در رویکرد مبتنی بر رژیم و پیوند دادن تدابیر نظم بخشنده غیررسمی با سازوکارهای نهادی رسمی سازمان‌های بین‌المللی باشد.

در بخش اولِ این مقاله برای ردیابی تحولِ ادبیات مربوط به موضوع، این ادبیات را مرور می‌کنیم. این مرور به میزان زیاد بر اساس مقاله‌های منتشر شده در مجله *اینترنشنال اُرگانیزیشن* صورت می‌گیرد که از زمان انتشارش در ۱۹۴۷ مجله‌ای پیش قدم در این حوزه بوده است. بخش دوم به نقد عملکردهای شناخت‌شناختی مسلط کنونی در تحلیل رژیم می پردازد و به خطوط وارسی اشاره می‌کند که احتمال دارد توان تولیدی بالقوه این مفهوم به عنوان یک ابزار را تقویت کند. سرانجام به‌طور خلاصه یک ابزار را ارائه می‌دهیم که به شیوه‌ای که هم اکنون در ادبیات مربوط به موضوع وجود دارد، پیوند نظام‌مند بین رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی برقرار می‌کند.

تغییرات تحلیلی تدریجی

سازمان بین‌المللی به عنوان یک حوزه مطالعاتی همواره توجه خود را به یک پدیدار معطوف ساخته است: بر اساس عبارات یک بافت مربوط به سال ۱۹۳۱، این مطالعه تلاشی برای توصیف کردن و توضیح دادن این امر است که «جامعهٔ جدید مرکب از ملت‌ها خود را اداره می‌کند»[۳]. در آن بافت پذیرفته شده بود که جوهر حکومت، در برگیرندهٔ هماهنگی فعالیت‌های گروهی به نحوی است که امر عمومی را هدایت کند، و چنین در نظر گرفته شده بود که خصیصهٔ ویژهٔ متمایز کنندهٔ حکومت بین‌المللی عبارت

است از ضرورت سازگار بودن با حاکمیت ملی. تعداد اندکی از مطالعه‌کنندگان کنونی سازمان بین‌المللی خواهان تغییرِ اساسی این تعریف بوده‌اند[٤].

به هرحال تغییرات قابل تشخیصی در مورد چگونگی درکِ پدیدارِ ادارهٔ امور بین‌المللی، به ویژه در دوران پس از جنگ جهانی دوم، وجود داشته است– به گونه‌ای که اغلب چنین توصیف شده که حوزهٔ اشاره شده مدام در جست و جوی «متغیر وابسته» خاص خود است. مطالعه‌ای که در ادبیات مربوط به موضوع کرده‌ایم چهار کانون توجه تحلیلی عمده را مشخص می‌سازد که آنها را به‌طور کلی بر اساس نظم منطقی - و کم و بیش زمانی - زیر ارائه می‌دهیم.

نهادهای رسمی

نخستین مورد عبارت است از یک کانون توجه نهادی رسمی. در چارچوب آن، به مفروضه‌ای شکل داده شد یا به‌طور ضمنی فرضی مورد قبول قرار گرفت که به‌موجب آن (۱) اداره امور بین‌المللی هر آن چیزی است که سازمان‌های بین‌المللی انجام می‌دهند؛ و (۲) ویژگی‌های رسمی سازمان‌های بین‌المللی مانند منشورها، رویه‌های رأی دهی، ساختارهای کمیته‌ها و از این قبیل توضیح می‌دهند که آنها چه می‌کنند. به همان اندازه که در عملکرد واقعی نهادها کاوش صورت گرفت، مشاهده شد که سند تشکیل دهندهٔ آنها مبنای اصول رفتاریشان قرار می‌گیرد و قصد از این کاوش کشف این امر بود که تا چه حد به آن سند نزدیک شده‌اند[٥].

فرایندهای نهادی

دومین کانون تمرکز تحلیلی به فرایندهای واقعی تصمیم‌گیری در درون سازمان‌های بین‌المللی توجه دارد. به‌تدریج این فرض کنار گذاشته شده است که ترتیبات رسمی سازمان‌های بین‌المللی توضیح می‌دهند آنها چه می‌کنند. این چشم انداز در اصل بر اثر تلاش برای توجه جدی به اختلاف‌های آشکارِ رو به افزایشی پدیدار شد که بین طرح‌های پیش بین شده در سند تشکیل دهنده و عملکردهای سازمانی وجود داشت. برخی از نویسندگان استدلال می‌کردند که ترتیبات و هدف‌های رسمی همچنان مهم‌اند اما ملاحظات سیاسی مانند رقابت در جنگ سرد و عوامل نهادی مانند وتو در شورای امنیت ملل متحد، رأی دهی دسته‌ای در مجمع عمومی ملل متحد، و مواردی از این قبیل، آنها را سست بنیاد کرده یا مانع اجرای آنها شده است[۶]. دیگران مدعی بودند که خودِ طرح‌های اولیه غیر واقع گرایانه بودند و نیاز به تغییر داشتند[۷].

در طول زمان، این چشم انداز برای کشف نقشینه‌های عام مؤثر بر شکل‌گیری نتایج سازمانی، جنبه عام‌تری پیدا کرد[۸]. منابع نفوذگذاری که مورد وارسی قرار گرفتند شامل قدرت و حیثیت یک به یک دولت‌ها، شکل‌گیری و عملکرد نظام گروهی، موضع‌گیری‌های رهبری سازمان و سیاست‌های دیوانسالارانه می‌شد. نتایجی که تحلیل گران در پی توضیح دادن آنها بودند طیفی از قطعنامه‌های خاص، برنامه‌ها و بودجه‌ها تا صف بندی‌های گسترده‌تر در رأی دهی و سمت گیری کلی یک یا چند نهاد بین‌المللی را دربر می‌گرفت.

نقش سازمانی

در این چشم انداز سوم، فرض دیگر مربوط به رویکرد نهادگرایان رسمی کنار گذاشته شد، که مقرر می‌داشت ادارهٔ امور بین‌المللی هر آن چیزی *است* که سازمان‌های بین‌المللی *انجام می‌دهند*. در عوض کانون توجه به نقش‌های واقعی و بالقوهٔ سازمان‌های بین‌المللی معطوف گشت که در یک فرایند کلی‌تر برای ادارهٔ امور بین‌المللی در نظر گرفته شده بودند[۹]. این چشم انداز به نوبه خود سه خوشه از دسته بندی‌های فرعی متمایز را به‌وجود می‌آورد.

در خوشهٔ اول، تأکید بر نقش‌های سازمان‌های بین‌المللی در حل مسائل واقعی بین‌المللی قرار داشت. دیپلماسیِ بازدارنده و حفظ صلح دو مورد از چنین نقش‌هایی در عرصهٔ صلح و امنیت بود[۱۰]، مورد دیگر ایجاد پادمانی هسته‌ای از طریق کارگزای بین‌المللی انرژی اتمی بود[۱۱]. تسهیل امر استعمار زدایی توجه خوبی را در قلمرو سیاسی به خود جلب کرد[۱۲]، که منجر به فراهم آوردن کمک چندجانبه در زمینه توسعه در قلمرو اقتصادی شد[۱۳]. نقش بالقوه سازمان‌های بین‌المللی در ساختار دادن مجدد به روابط شمال- جنوب تعداد معتنابهی از پژوهشگران را در دههٔ ۱۹۷۰ به خود مشغول داشت[۱٤]، همان طور که این وضع در مورد سهیم شدن‌های محتمَل سازمان‌های بین‌المللی برای مدیریت به اصطلاح امور مشترک جهانی چنین بود[۱۵]. جدیدتر از همه آن است که تحلیل‌گران به چالش با این استنباط پرداخته‌اند که نقش سازمان‌های بین‌المللی در این خصوص به گونه‌ای تغییر ناپذیر مثبت بوده است؛ در واقع آنها سازمان‌های بین‌المللی را متهم به این کرده‌اند که گاه مسائلی را که برای حل آنها به وجود آمده‌اند وخیم‌تر می‌سازند[۱٦].

در خوشهٔ دومِ چشم اندازِ نقش سازمانی، تمرکزِ توجه بر حل خود مسائل واقعی جای خود را به برخی از نتایجِ نهادی بلند مدت ناشی از شکست در حل واقعی مسائل

از راه ابزارهای نهادیِ تحت اختیار داد. البته این تمرکز توجه مبتنی بر همگرایی، به ویژه از نوعِ نوکارکردگرا بود[۱۷]. محرک آن، این واقعیت بود که حوزهٔ کارکردیِ مسائل بین‌المللی بتدیج حوزه صلاحیتی دولت و سازمان‌های بین‌المللی موجود را محدود ساخت و در پی کاوش در گستره‌ای بود که در آن، انطباق‌های نهادی با این واقعیت اثر ایجابی بر پدیدار شدن اشکال سیاسی «واری دولت ملی» دارد[۱۸]. نوکارکردگرایان در این فرایند نقش عمده‌ای برای سازمان‌های بین‌المللی قائل شدند، به این عنوان که فقط گیرندگان انفعالی وظایف و اختیارات جدیدی نیستند بلکه کارگزارنی فعال در زمینهٔ «گسترش وظیفه» و فرایند «سرریز» هستند[۱۹]. دیگر رویکردها بیش از آنکه توجه خود را به دگرگونی‌های نهادی معطوف گردانند به دگرگونی‌های نهادی، در میان نخبگان ملی، هیأت‌های نمایندگی بین‌المللی یا توده‌های عامه توجه کردند[۲۰].

خوشهٔ سوم در درون چشم انداز نقش سازمانی، با انتقاد از انتظاراتِ مربوط به تغییر شکلِ نظریهٔ همگرایی آغاز کرد و سپس تمرکز توجه را به توجه عام‌تر به این امر معطوف ساخت که نهادهای بین‌المللی چگونه جنبه‌های مشخص کنندهٔ خصوصیت نظام بین‌المللی را «منعکس می‌سازند و تا حدی آن را تقویت یا تعدیل می‌کنند»[۲۱]. در اینجا سازمان‌های بین‌المللی به عنوان توزیع کنندگان بالقوه مشروعیت جمعی[۲۲]، حامل‌هایی در سیاست بین‌الملل برای شکل دادن به دستور کار[۲۳]، محفل‌هایی برای به وجود آوردن ائتلاف‌های فراحکومتی نگریسته شده‌اند، همچنین ابزارهای فراحکومتی برای ایجاد هماهنگی در راهکار[۲٤] و وسائلی دیده شده‌اند که از طریق آنها ساختار مسلط جهانی تقویت می‌شود یا احتمالاً می‌تواند سست بنیاد گردد[۲۵].

موضوعی که به همهٔ آثار مربوط به این شاخه وحدت می‌بخشد آن است که فرایندِ ادارهٔ امور جهانی محدوده‌ای همسان با فعالیت‌های سازمان‌های بین‌المللی ندارد بلکه این سازمان‌ها برخی از نقش‌های آن فرایند گسترده‌تر را ایفا می‌کنند. هدف نیز آن بود که نقش آنها مشخص گردد.

رژیم‌های بین‌المللی

مشغله کنونی در حوزه اشاره شده، پدیدار رژیم‌های بین‌المللی است. رژیم‌ها به‌طور کلی به مثابه ترتیباتی برای اداره امور تعریف شده‌اند که دولت‌ها برای هماهنگ ساختن انتظارات خود و سازماندهی جنبه‌های بین‌المللی رفتار در عرصه‌های موضوعی مختلف ایجاد کرده‌اند. بنابراین آنها مرکب از یک عنصر هنجاری، عملکرد دولت و نقش‌های سازمانی هستند[۲٦]. مثال‌های این مورد شامل رژیم تجاری، رژیم پولی، رژیم اقیانوس ها و جز آن می‌شود. تمرکز توجه بر رژیم‌ها پاسخی مستقیم به سیر و سلوک فکری پر تجربه‌ای بود که اندکی قبل دنبال کردیم و همین طور پاسخ به تحولات معیّن در جهان روابط بین‌الملل از دهه ۱۹۷۰ به بعد بود.

هنگامی که همسانی مفروض میان سازمان‌های بین‌المللی و ادارهٔ امور بین‌المللی به صراحت رد شد، نقش دقیق سازمان‌های بین‌المللی در ادارهٔ امور بین‌المللی در کانون توجه قرار گرفت. اما *از* خودِ ادارهٔ امور بین‌المللی، به غیر از متمرکز شدن بر همگرایی، هیچ ادراک همه جانبه‌ای پدیدار نشد. خودِ طرفداران همگرایی نیز به زودی پندارهای اولیه خویش را رها کردند، و این امر منتهی به نوعی شکل‌بندی در مورد همگرایی شد که فقط کمی بیش از دوره کردنِ مجدد وضعیت وابستگی متقابل بود که بنا به فرض همگرایی را در مرحله اول به حرکت در می‌آوردَ[۲۷]. بنابراین برای مدتی، حوزهٔ سازمان بین‌المللی فاقد هرگونه ادراک نظام‌مند در مورد هسته تحلیلی سنتی خود، یعنی ادارهٔ امور بین‌المللی، بود. ارائه مفهوم رژیم‌ها تلاش برای پر کردن این خلاء را منعکس ساخت. این فکر وجود داشت که رژیم‌های بین‌المللی بیان کنندهٔ برسنج‌ها و حواشیِ ادارهٔ امور بین‌المللی هستند[۲۸].

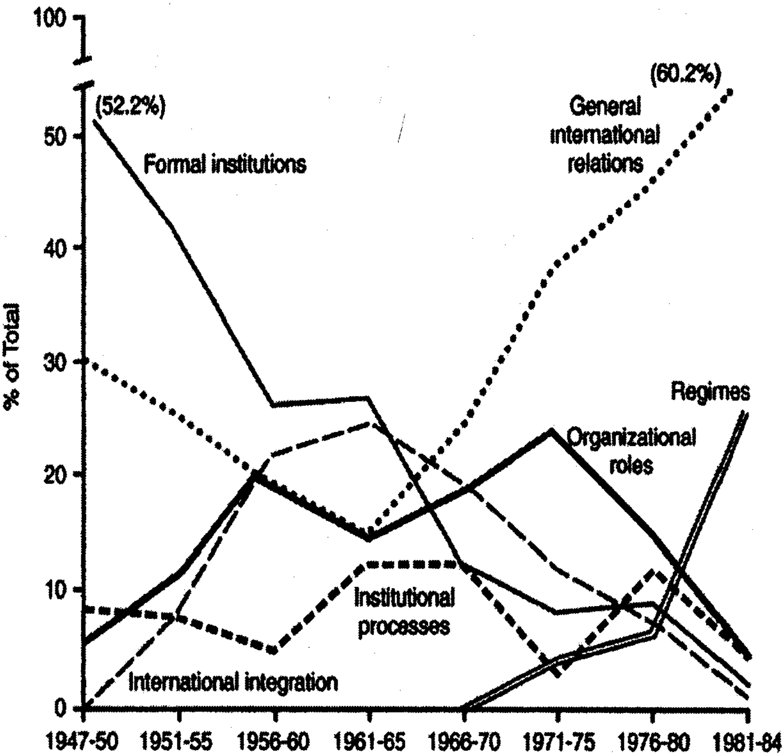
اثر رویدادهای بین‌المللی در دهه ۱۹۷۰ و بعد از آن به شکل یک خلاف قاعده در آمد که هیچ توضیح آماده‌ای برای آن در اختیار نبود. تغییرات مهمی در نظام

بین‌المللی، همراه با افول نسبی سیادت ایالات متحده رخ داد: دستیابی اتحاد شوروی به برابری هسته‌ای؛ احیای اقتصادی اروپا و ژاپن؛ موفقیت اوپک که خرابی‌های شدید بعدی در اقتصاد بین‌الملل را به همراه داشت. توافق‌های خاصی که پس از جنگ جهانی دوم مورد مذاکره قرار گرفته بودند نقض شدند و ترتیبات نهادی، بیش از همه در زمینه‌های تجاری و پولی، تحت فشار شدید قرار گرفتند. در عین‌حال – و خلاف قاعده در همین جاست – حکومت ها به مشکلات پیش روی خود بر اساس زیان زدن به دیگران[1] پاسخ ندادند. ظاهراً نه عواملِ نظامانی و نه نهادهای رسمی هیچ کدام به تنهایی نمی‌توانند توضیح دهندهٔ این نتیجه باشند. یک راه برطرف کردن خلاف قاعده اشاره شده ابراز تردید در مورد میزان واقعی فرسایش یافتن سیادت ایالات متحده بود[۲۹]. راه دیگر، که به هیچ وجه کلاً ناسازگار نبود، از مسیر مفهوم رژیم‌های بین‌المللی می‌گذشت. این استدلال مطرح شد که، با وجود تغییر در نظام و فرسایش نهادی، رژیم‌ها همچنان به طریقی رفتار دولت‌ها نسبت به یکدیگر را مقید و مشروط می‌گردانند. با توجه به این امر چنان تلقی می‌شد که رژیم‌های بین‌المللی از درجه‌ای از خودمختاری برخوردارند گرچه مدت دوام آن نامعلوم است[۳۰].

به‌طور خلاصه برای حل معضلات مربوط به این رشته و جهان واقع، فرایند ادارهٔ امور بین‌المللی با مفهوم رژیم‌های بین‌المللی پیوند یافته که فضایی هستی‌شناختی را در جایی میان سطح نهادهای رسمی از یک سو و عوامل نظامانی از سوی دیگر اشغال کرده است. لذا این پنداره که توجه به رژیم بین‌المللی فقط سرگرمی دانشگاهی دیگری است که حوزه اشاره شده در سراسر دوران پس از جنگ آن تحمل کرده خود درک نادرستی

۱- عبارت در اصل به صورت «گدا ساختن همسایه من/ تو» (beggar-my-neighbor/beggar-thy-neighbor) ذکر شده که به معنای راهکارهایی است که تأمین منافع یک کشور به زیان دیگران را دنبال می‌کند.م

از تداوم فکری قابل ملاحظه‌ای را به دست می‌دهد که این حوزه را به نقطهٔ حاضر کشانده است[۳۱].



شکل شمارهٔ ۱ تمرکزهای تحلیلی در مورد کمک به سازمان بین‌المللی.

منبع: International Organization, 1947-84

البته دگرگونی‌های تمرکزهای تحلیلی هرگز کامل نبوده‌اند؛ هیچ کدام از آنها در حوزهٔ اشاره شده در هیچ مقطع زمانی در یک چشم انداز همسان کار نمی‌کنند و این طور نیست که به محض ورود یک تمرکز تحلیلی به حوزهٔ اشاره شده چشم انداز

دیگری کلاً محو شود. برای ارائهٔ نوعی حس درمورد نظم‌های نسبیِ مربوط به اهمیت و دگرگونی‌های آنها در طول زمان، احتمال دارد مروری کوتاه بر همهٔ مقاله‌های منتشر شده در مجله *اینترنشنال اُرگانیزیشن* کمک کند. شکل شمارهٔ ۱ به جمع‌بندی تمرکزهای تحلیلی آن مقاله‌ها، آنگونه که در بافت تعریف شده‌اند، می‌پردازد مگر در موردی که به منظور برجسته ساختن یک نقشینهٔ تکاملی خاص، «همگرایی بین‌المللی» به عنوان یک کانون توجه از مقوله عام‌تر «نقش‌های سازمانی» جدا شده است.

دو روند قابل توجه است. نخست، اینکه کانون تمرکز نهادی رسمی از همان آغاز به‌طور دائم سیر نزولی داشته و اکنون کمتر از ۵ درصد کل موارد را تشکیل می‌دهد. دوم، دستهٔ مربوط به «روابط عام بین‌المللی» از میانه‌های دهه ۱۹۶۰ بر دسته‌های دیگر مسلط بوده است و اکنون بیش از ۶۰ درصد کل موارد را تشکیل می‌دهد. برای توضیح دادن کامل روند اخیر به یک جامعه شناسی منسجم از شناخت نه تنها از حوزه بلکه همچنین از مجله اشاره شده نیاز است. اما روند اشاره شده دست کم تا حدی از دست دادن یک هسته تحلیلی را منعکس می‌سازد که در بالا از آن صحبت کردیم. هسته‌ای که مفهوم رژیم‌ها برای فراهم کردن آن طراحی شد. همان طور شکل شماره ۱ نیز نشان می‌دهد تمرکز بر رژیم‌ها ناگهان در دهه ۱۹۷۰ پدیدار و اکنون در مرتبه دوم قرار دارد.

به علاوه رابطه جالبی بین مطالعات مربوط به نقش‌های سازمانی، همگرایی بین‌المللی و رژیم‌ها وجود دارد. همان طور که خاطر نشان خواهد شد نخستین مرحلهٔ مطالعات مربوط به نقش سازمانی، یک کانون تمرکز واقعی، یعنی سهیم شدن سازمان‌های بین‌المللی در حل مسائل متنوع پیش روی جامعه بین‌المللی، را داشت. در دهه ۱۹۶۰ مطالعات مربوط به همگرایی جای آن را گرفت که به اثر سازمان‌های بین‌المللی بر دگرگونی فرایند ادارهٔ امور بین‌المللی توجه داشت نه بر ذات مسئله. هنگامی که حدود ده سال بعد مطالعات مربوط به همگرایی افول پیدا کرد جای آنها را

مطالعاتی گرفت که تمرکز خاص بر همگرایی به عنوان یک نتیجه را رد می‌کرد اما همچنان به نقش سازمان‌ها در فرایند کلی اداره امور بین‌المللی توجه داشت. افول این مرحله اخیر در مطالعات مربوط به نقش سازمانی به روشنی با ظهور مطالعات مربوط به رژیم مصادف بود که یک پیوند کاملاً مستقیم را نشان می‌دهد.

تعارض و همکاری

این تغییرات در کانون‌های تمرکز تحلیلی با نوع بسیار متفاوتی از تغییر تحلیلی همراه بوده است، که شاید به روشن‌ترین وجه در فرض‌های رویکردهای روش‌شناختی جدید بیان شده‌اند. به عنوان یک نمونه، رویکرد انتخاب عقلانی را در نظر بگیریم[۳۲]. این رویکرد، فرضی را مطرح و امکانی را ارائه می‌دهد که بر اساس آن احتمال دارد دو رشته تفکر در باره روابط بین‌الملل با یکدیگر متحد گردند که گرچه در گذشته مخالف یکدیگر نبوده‌اند اما از همدیگر متمایز بوده‌اند. مخالفت نوعاً در تقسیم دو ارزشی تعارض/ همکاری بیان شده است. در سراسر تاریخ نظریهٔ جدید روابط بین‌الملل به‌طور گسترده‌ای پذیرفته شده که یک قلمرو حیات بین‌المللی وجود دارد که ذاتاً خصوصیت تعارضی دارد و قلمرو دیگری که ذاتاً بیشتر مبتنی بر همکاری است. به علاوه از این فرض چنین استنباط شده است که این دو قلمرو حیات بین‌المللی دو شکل تحلیل متداول بسیار متفاوت را (از دیدگاه مطالعات مربوط به تعارض) لازم یا (از دیدگاه مطالعات مربوط به همکاری) ممکن می‌گردانند. گرایش واقع‌گرایی و در سطحی کمتر از آن مارکسیسم آن بوده است که بر دیدگاه اول مسلط باشد و گرایش شکل‌های متعدد لیبرالیسم – نظریهٔ ریکاردویی تجارت، لیبرالیسم ویلسونی، کارکردگرایی و وابستگی‌های متقابل آمرانه – تسلط بر دیدگاه دوم بوده است.

برعکس، آنچه را در ادبیات اخیر می‌یابیم از چشم انداز انتخاب عقلانی این ادعا الهام می‌گیرد که هردو مورد یعنی تعارض و همکاری را می‌توان با یک دستگاه منطقی توضیح داد[۳۳]. به علاوه اکنون چنین درک می‌شود که تفاوت‌های بین دو شاخهٔ اشاره شده، عامل‌های تعیین کنندهٔ مربوط به وضعیت را منعکس می‌سازند نه عامل‌های تعیین کنندهٔ مربوط به ساختار را. از دید نظریهٔ بازی، این عامل‌های مربوط به وضعیت شامل نکاتی از این قبیل می‌شوند که در یک بازی تکرار شوندهٔ شبیه معضل زندانی، چند دور بازی صورت گرفته، ارزش عوض‌های آینده در مقابل عوض‌های فوری چقدر کاهش پیداکرده و آیا کناره گیری سریع و قطعی از همکاری امکان پذیر است یا نه[۳٤]. به نحوی جالب، پیشرفت تحولات در برخی از رویکردهای مارکسیستی دقیقاً طبق خطوط مشابهی بوده است، تا آنجا که مخالف های سنتی، یعنی وحدت و رقابت، به درون یک چارچوب «نظام جهانی» فرو افتاده‌اند، یا تا آنجا که مسئلهٔ وحدت در برابر رقابت از حضور یا عدم حضور «سیادت» در معنای گرامشیایی آن سرچشمه گرفته است[۳۵]. رویکردهای آگاهانه تأویل و فلسفهٔ زبان نیز به نتایج تاحد زیادی همسان می‌رسند[۳٦]. در هر مورد این نتیجه حاصل شده است که مفهوم رژیم نقطه کانونی سودمندی برای تحلیل است.

به‌طور خلاصه آن شاخه از مطالعهٔ روابط بین‌الملل که خود را سازمان بین‌المللی می‌خواند زنده و مولد است. باز هم به درستی بر پدیدار ادارهٔ امور بین‌المللی متمرکز است و موضوع مورد مطالعهٔ خود را از راه‌های ابداعی دنبال می‌کند که آن را به هسته نظری کار روابط بین‌المللی عام‌تر نزدیک می‌گردانند. اینها به هیچ وجه کمال نیافته‌اند. این واقعیت نیز که مسائلی جدیِ حل نشده‌ای باقی مانده‌اند از ارزش آنها نمی‌کاهد.

مسائل مربوط به عملکرد تحلیل مبتنی بر رژیم

یکی از انتقادهای عمده نسبت به مفهوم رژیم «درهم برهم بودن» و «غیر دقیق بودن» آن است[۳۷]. این نکته به خوبی مورد توجه قرار گرفته است. در ادبیات مربوط به این موضوع هیچ توافقی حتی در مورد موضوع‌های اساسی مانند وضعیت‌های مربوط به حدود رژیم‌ها وجود ندارد: یک رژیم کجا خاتمه می یابد و رژیم دیگر در کجا آغاز می‌شود؟ آستانه بین رژیم و غیر رژیم در کجا قرار دارد؟ نمونه‌ای از مسئله اشاره شده، جاگیر شدن رژیم‌ها در «فرا رژیم‌ها» یا «آشیانه کردن» یکی در دیگری است؛ مفهوم رژیم آن را حل نمی‌کند[۳۸]. این نکته همچنین در مورد پیشنهادی صدق می‌کند که بر اساس آن هر مجموعه از رفتار نقشینه یافته یا قراردادی شده به عنوان مدرک اولیه برای وجود یک رژیم تلقی می‌کند[۳۹].

البته تنها راه معالجهٔ در هم برهم و غیر دقیق بودن، آن است که مفهوم رژیم‌ها را کمتر دچار این وضعیت کنیم. تعریف‌ها را هم فقط تا حدی می‌توان پالایش داد. دو مانع اساسی بر سر راه است. یکی مطلق است: در نهایت، یک نقطه ارشمیدوسی بیرونی وجود ندارد که بتوان از آنجا به رژیم‌ها آنگونه که واقعاً هستند نگریست. وضع چنین است زیرا رژیم‌ها مخلوقاتی مفهومی هستند نه هستی‌مندهای واقعی. مفهوم رژیم‌ها، همانند هر ساخت تحلیلی در علوم انسانی درک‌های عقل سلیم، ترجیح‌های کنشگر و مقاصد خاصی را منعکس می‌سازد که تحلیل‌ها برای آنها صورت می‌گیرند. بنابراین در نهایت مفهوم رژیم‌ها مانند مفهوم «قدرت» یا «دولت» یا «انقلاب» یک «مفهوم قابل تردید» باقی خواهد ماند[۴۰].

مانع دیگر کاملاً کمتر از این مطلق است. غیر قابل برطرف شدن نیست اما برای غلبه بر آن کار بسیار زیادی باید صورت گیرد. مسئله این است: خلاف قاعده‌های شناخت‌شناختی، عملکرد تحلیل مبتنی بر رژیم را خراب کرده‌اند - خلاف قاعده‌هایی

که در ادبیات مربوط به موضوع اغلب مورد بی توجهی قرار گرفته‌اند. این خلاف قاعده‌ها هرگونه تلاش برای روشنی و وضوح بخشیدن به مفهوم رژیم‌ها و ظرفیت تولیدی آنها به عنوان یک ابزار تحلیل را ضعیف می‌گردانند. در بندهای بعد سه عرصهٔ مسئله‌ای مربوط به شناخت‌شناختی را مشخص می‌کنیم. بدون آنکه تظاهر کنیم قادر به حل آنها در اینجا هستیم، امیدواریم صرفاً امکان ورود آنها به گفتمان مربوط به این رشته را به دست آوریم.

هستی شناسی در برابر شناخت‌شناسی

رژیم‌های بین‌المللی عموماً به عنوان نهادهایی اجتماعی تعریف شده‌اند که انتظارات در عرصه‌های موضوعی بین‌المللی در اطراف آنها گرد می‌آیند. تأکید بر انتظارات به هم نزدیک شونده، به عنوان مبنای تأسیسی رژیم‌ها به رژیم‌ها یک کیفیت گریز ناپذیر بین‌الاذهانی می‌دهد. نتیجه آن می‌شود که ما رژیم‌ها را با درک‌های اصولی و مشترک آنها از اشکال مطلوب و مقبول رفتار اجتماعی *می‌شناسیم*. بنابراین هستی‌شناسی رژیم‌ها متکی به یک عنصر قوی بین‌الاذهنی است.

حال این واقعیت را مورد ملاحظه قرار دهیم که موضع شناخت‌شناختی غالب در تحلیل مبتنی بر رژیم تقریباً به‌طور کامل سمت‌گیری اثبات‌گرایانه دارد. اثبات‌گرایی پیش از هر کار دیگری تفکیک ریشه‌ای ذهن از عین را امری مسلم در نظر می‌گیرد. سپس بر نیروهایی عینی متمرکز می‌شود که کنشگران را در تعاملات اجتماعی خود به حرکت در می‌آورند. سرانجام معنای بین‌الاذهانی بودن، در جاهایی که اصولاً مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، از رفتار استنباط می‌شود.

بنابراین در اینجا تضعیف کننده‌ترین مسئله را داریم: به این معنا که شناخت‌شناسی تعارض اساسی با هستی‌شناسی دارد! تعجب زیادی وجود ندارد که عدم

توافق فراوان در مورد چیزی مشاهده می‌شود که می‌بایست سؤال‌های تجربی کاملاً سرراستی باشند: آیا در ۷۳-۱۹۷۱ برتون وودز «فروپاشید» یا تغییر «هنجار حاکم» وجود داشت؟ آیا منع تجاری اخیر شاخص حمایت‌گرایی خطرناکی است یا نه؟ چگونه است که در حالی معاهدهٔ عدم تکثیر، تجدید نظر دیکری را به‌طور موفقیت آمیزپشت سر می‌گذارد که بسیاری از دولت‌ها که به آن پیوسته‌اند نسبت به شرط‌های ناعادلانه آن اعتراض دارند؟ و موارد دیگری از این نوع.

در بسیاری از این گونه مواردِ گیج کننده *رفتار* کنشگر نتوانسته است به نحو مناسب *معنای* بین‌الاذهانی منتقل کند. به نوبه خود به نظر می‌رسد معنای بین‌الاذهانی تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر رفتار کنشگران داشته است. دقیقاً همین عامل است که فایده عملی بصیرت‌های مربوط به توان بالقوهٔ مبتنی بر تشریک مساعی خودپرستان را محدود می‌گرداند که از وضعیت‌های آزمایشگاهی یا نظریهٔ بازی نشأت گرفته‌اند. نظریه‌ای که در شرایط دیگر می‌تواند مجذوب کننده باشد[٤١]. به ساده‌ترین بیان: در جهان شبیه سازی شده، کنشگران نمی‌توانند بایکدیگر تماس داشت باشند و رفتاری در پیش بگیرند؛ آنها به خاطر تماس داشتن *از طریق* در پیش گرفتن رفتار نسبت به یکدیگر مورد اعتراض قرار می‌گیرند. در اینجا، جوهر رژیم‌های بین‌المللی در موردهایی مانند قضیهٔ فرانسهٔ ۱۹٦۸ بیان می‌شود که در آن فرانسه پس از توسل به اقدام‌های اضطراری در آشوب‌های ماه مه خواستار «همدردی و تفاهم» یاران تجاری خود می‌گردد - و گرچه هیچ مبنای عینی در قوانین گات (موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت) برای درخواست همدردی و تفاهم وجود نداشت، گات هر دو را اجابت کرد. اما یک شناخت‌شناسی پوزیتیوست به سادگی نمی‌تواند خود را با چنین هستی‌شناسی بین‌الاذهانی منطبق سازد. بنابراین در ادبیات مربوط به این موضوع چنان تلقی می‌شود که قضیهٔ اشاره شده نشان دهندهٔ نفع طلبی، همدستی و فرسایش احترام به رژیم گات است[٤٢].

تضاد میان هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی به گونه‌ای تعجب آور توجه کمی را در ادبیات مربوط به رژیم‌ها را به خود جلب کرده است[٤٣]. به هرحال به محض آنکه پذیرفته شود این تضاد چقدر مسئله ساز است، چه گزینه‌هایی برای اقدام کردن در مورد آن وجود دارد؟ یک امکان، آن است که تلاش کنیم به طریق منکر این قضیه شویم. شاید بتوان از پاسخ تئودور آبلِ نواثبات‌گرا کلاسیک، به چالشی که مفهوم جامعه‌شناسی تفسیریِ وبر ایجاد کرد به عنوان یک الگو استفاده کرد: آبل معتقد است که مفهوم اشاره شده به «اکتشاف زمینه» کمک می‌کند، اما در نهایت روشی برای «زمینهٔ اعتباریابی» نیست. بنابراین چالشی ایجاد نمی‌کند[٤٤]. شاید می‌شد یک نسل پیش این پاسخ را داد اما دیگر امکان پذیر نیست. شناخت‌شناسی‌های تفسیری که بر ارتباط نزدیک بین اعتباریابی و آشکار ساختن معانی بین‌الاذهانی تأکید می ورزند، امروزه بیش از آن توسعه پیدا کرده‌اند که بشود آنها را به آسانی با اتهام‌های ذهن‌گرایی[٤٥]- یا، با احتمال بیشتر در عرصهٔ نظریهٔ روابط بین‌الملل، به عنوان آرمان‌گرایی - کنار گذاشت.

امکان دوم، تلاش برای تنظیم تفسیری از هستی‌شناسی بین‌الاذهانی است که با شناخت‌شناسی اثبات‌گرا سازگار باشد. با توجه به تأثیری که در حال حاضر، نظریهٔ روابط بین‌الملل با استفاده از تشبیه و استعاره از اقتصاد خُرد گرفته، یک وسیله ظاهراً برای این کار پی‌روی از اقتصاد دانان در راستای مفهوم «ترجیح‌های آشکار» است- برای مثال رفتار مصرفی ترجیح‌های واقعی مصرف کننده را آشکار می‌سازد. اگر شناخت‌شناسی ما قادرمان نسازد که معنا را آشکار کنیم، استدلال تشبیهی چنین کاری می‌کند، پس بیایید در جست و جوی «معنای آشکار»، یعنی جانشین‌های «عینی»، باشیم. کافی است متذکر شویم این شیوهٔ حل کردن مسئله از راه جایگزینی است: در این روش مسئلهٔ مورد نظر در قلمرو امر مفروض قرار داه می‌شود - به این معنا که جانشین‌های «عینی» که می‌توانند واقعیت «بین‌الاذهانی» را کنترل کنند. البته اقتصاددانان معمولاً از این روش برای در پرداختن به مسائل دشوار استفاده می‌کنند.

این وضع فقط گزینهٔ سوم و تنها گزینهٔ امکان پذیر را برای ما باقی می‌گذارد، به این صورت که شناخت‌شناسی اثبات‌گرا را در معرض فشارهای تفسیری بیشتری قرار دهیم که با واقعیت رژیم‌ها هماهنگ‌تر هستند. آزمایش در این راستا آغاز شده است. ارنست هاس دائم در جهت رسیدن به یک «شناخت‌شناسی تکاملی» حرکت کرده است که نشان خاص خود او را دارد و در آن، شناخت اجماعی در باره جنبه‌های مختلف وضعیت‌های انسانی به یکی از نیروهایی بدل می‌شود که در پس ظهور و سقوط رژیم‌های بین‌المللی قرار دارند[٤٦]. رابرت کاکس یک شناخت‌شناسی ماتریالیستی تاریخی غیرسنتی را ارائه داده است که برجسته‌ترین جایگاه را به مبانی بین‌الاذهانی تغییر یابندهٔ گفتمان و عملکرد انسانی می‌دهد[٤٧]. موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی که از «مطالعهٔ کاربردی زبان در سطح جهانی» یورگن هابرماس نشأت می‌گیرند یا «منطق تحلیلی» میشل فوکو خصوصیت آنها را مشخص می‌سازند، مثمر ثمر بوده‌اند[٤٨]. دیگر امکان‌ها نیز مورد وارسی قرار گرفته‌اند[٤٩]. تکیهٔ بحث ما جانب داری از هیچ یک از بدیل‌ها نیست بلکه اصرار بر آن است که بررسی آنها دیگر به تأخیر نیفتد.

هنجارهای توضیح دادن

مسئله‌ای کاملاً مرتبط با الگوهای توضیح دادن وجود دارد. الگوی استاندارد اثبات‌گرا بر اساس یک وضعیت اولیه و یک قانون پوشش دهنده کار می‌کند که بر پایه آن برای یک رویداد، فرضیه تنظیم می‌شود یا پیش بینی صورت می‌گیرد. حتی یک مورد از رویداد ضد واقعیتِ موجود می‌تواند باطل کنندهٔ قانون پوشش دهنده تلقی شود[٥٠]. (البته یک صورت بندی مبتنی بر احتمال، معیارهای ابطال را به نحو مناسب تعدیل می‌کند، اما ساختار پایه‌ای توضیح دهنده را تغییر نمی‌دهد.)

حال این واقعیت را در نظر بگیریم که آنچه رژیم‌های بین‌المللی را از دیگر پدیدارهای بین‌المللی - مثلاً تعامل راهبردی - متمایز می‌گرداند، عنصری است که به‌طورویژه خصوصیت هنجاری دارد[۵۱]. در واقع مشخص شده است که یکی از چهار جزء تحلیلیِ تشکیل دهندهٔ مفهوم رژیم‌ها، هنجارها - یعنی «استانداردهای رفتار تعریف شده بر اساس حقوق و تکالیف»- هستند. این امر به صورت عادت در آمده است که اعتقاد داشته باشیم، تغییر در ساختار هنجاری رژیم‌ها به جای تغییر در *درون* رژیم‌ها، تغییر در *خود* رژیم‌ها را به وجود می‌آورد[۵۲].

الگوی اثبات‌گرا توضیح دهنده، به آسانی در مواردی به کار نمی‌رود که در آنها هنجارهای تعریف شده، عنصر اساسی پدیدارهایی هستند که در مورد توضیح آنها داده می‌شوند. افسوس که الگوی اثبات‌گرا بر تحلیلِ مبتنی بر رژیم غلبه دارد. به ویژه ضرورت دارد دو مسئله مطرح گردد[۵۳].

نخست، برخلاف وضعیت‌های اولیه در توضیح‌های اثبات‌گرایانه، با سختی بسیار می‌توان در باره هنجارها به عنوان عامل‌های «مسبب» رویدادها فکر کرد. احتمال دارد هنجارها رفتار را«هدایت» کنند، احتمال دارد «الهام بخش» رفتار باشند، احتمال دارد رفتار را «عقلانی گردانند» یا «توجیه کنند»، احتمال دارد «انتظارات متقابل» در برابر رفتار را بیان کنند یا احتمال دارد نادیده گرفته شوند. اما آنها، آنگونه که یک گلوله در قلب موجب مرگ می‌شود یا موجِ مهار نشده در عرضهٔ پول سبب تورم قیمت می‌گردد، علتِ رویدادها نیستند. بنابراین در جایی که هنجارها مطرح می‌شوند، نخستین جزء تشکیل دهندهٔ الگوی توضیح دهندهٔ اثبات‌گرا مسئله ساز می‌گردد.

این خصوصیت در دومی حتی بیش از این است. زیرا اعتبار هنجارها، برضد واقعیت مبتنی است. هیچ رویدادِ ضد واقعیت سبب ابطال یک هنجار نمی‌شود. حتی تعداد زیادی از چنین رویدادهایی لزوماً این کار را نمی‌کنند. آیا رانندگی تحت تأثیر الکل قانون (هنجار) رانندگی در حالت مستی را باطل می‌سازد؟ آیا اگر نیمی از جمعیت

در چنان وضعی باشند چنین اتفاقی می‌افتد؟ مطمئناً آن عمل سبب ***نقض*** قانون (هنجار) ***شده*** است. اما اینکه آیا نقض‌های صورت گرفته سبب بی اعتبار یا باطل شدن یک قانون (هنجار) می‌شود یا نمی‌شود، بستگی به یک گروه از عامل‌های دیگر دارد. این مورد که جامعه چگونه نقض را ارزیابی می‌کند و به آن پاسخ می‌دهند کم اهمیت‌ترینِ آن عامل‌ها نیست. آنچه در باره رانندگی در حال مستی صدق می‌کند به همان اندازه در باره هنجارهای عدم تبعیض در تجارت بین‌الملل، مبادله‌های آزاد و ثابت ارز و جبران خسارت مناسب برای اموال مصادره شده خارجی نیز صدق می‌کند.

در واقع می‌توان پیش‌تر رفت و استدلال کرد که برای معتبر بودنِ هنجارها به هیچ وجه لازم نیست آنها به یک معنای رسمی **وجود** داشته باشند. برای مثال اغلب گفته می‌شود رژیم پولی برتون وودز پیش از ۱۹۵۸ وجود نداشت زیرا تنها در آن زمان بود که اروپاییان تعهد در مورد قابل تسعیر بودن کامل ارز در موردِ معاملات صورت گرفته بر اساس حساب جاری را پذیرفتند. اما مطمئناً از چند سال پیش از به وقوع پیوستن واقعی آن حادثه، هنجارهای رژیم سبب شدند رفتارهای دولت‌های اروپا **در جهت** آن قرار گیرند. بنابراین نه نقض هنجارها و نه در برخی وضعیت‌های ویژه، حتی «عدم وجود» آنها لزوماً اعتبار آنها را باطل نمی‌گرداند.

اجازه دهید چنین درک گردد که ما طرفدار اقدامی دگرگون کننده نیستیم که به موجب آن اقتدارگریزی توضیح دهنده جای سلطهٔ توضیح دادن اثبات‌گرایانه را می‌گیرد. اما اصرار داریم، درست همان طور که شناخت‌شناسی باید با هستی‌شناسی انطباق داشته باشد، الگوی توضیح دهنده نیز با ماهیت بنیادین اقدام علمی خاصی که در دست اجراست سازگار باشد.اثر هنجارها در چارچوب رژیم‌های بین‌المللی یک فرایند انفعالی نیست که بتوان آن را از راه تشبیه با قوانین نیوتونی حاکم بر برخورد دو جسم، معین ساخت. بنابراین رویهٔ معمول برای پرداختن به هنجارها به مثابه «متغیرها» - اعم از مستقل، وابسته، مداخله کننده یا جز آن - می‌بایست کاملاً متوقف گردد. پرداختن به

«نقض» هنجارها در آغاز، وسط و پایان داستان اجرا همین خصوصیت را دارد. دقیقاً به این علت که دیگر دولت‌ها، رفتار یک دولت در چارچوب رژیم را تفسیر می‌کنند دلایل و توجیه‌هایی که برای رفتار پیشنهاد می‌شوند، همراه با تقاضای درک یا قبول تقصیر، همین طور پاسخگو بودن دیگران نسبت به چنین استدلال‌هایی همگی مطلقاً اجزاء اساسی تشکیل دهنده هر توضیحی هستند که متضمنِ کارایی هنجارهاست. فقط در جایی که عدم اجرا گسترده، مداوم و بی دلیل باشد - یعنی به جرأت می‌توان گفت در موارد محدود - یک الگوی توضیح دهندهٔ متکی به رفتار علنی به تنهای کفایت می‌کند[٥٤].

مطمئناً احتمال دارد پویش‌های ارتباطی تحت تأثیر عوامل فرازمینه‌ای مانند قدرت دولت قرار گیرند، اما تضمینی برای نادیده گرفتن آنها نیست. برعکس رابطهٔ بالقوه مهمی را نشان می‌دهد که می‌بایست در آن کاوش صورت گیرد[٥٥]. همین طور این واقعیت که احتمال دارد رفتار لفظی دستکاری شود، فقط نشان می‌دهد که به اندازهٔ هر مدرک علمی دیگر می‌تواند عاقلانه بررسی گردد.

سلسله مراتب اجزاء تشکیل دهنده تحلیلی

گفته می‌شود که مفهوم رژیم‌های بین‌المللی از چهار قسمت تحلیلی تشکیل می‌شود: اصول («باورهای مربوط به واقعیت، سبب و درستی»)، هنجارها («استانداردهای رفتار که بر اساس حقوق و تکالیف تعریف شده‌اند»)، قواعد («تجویز ها و زنهارهای مشخص برای اعمال») و رویه‌های تصمیم‌گیری(«عملکردهای غالب برای اتخاذ و اجرای تصمیم‌های جمعی»)[٥٦]. در نظر اول چهار قسمت اشاره شده در موردی خاص ماهرانه با یکدیگر جفت و جور شدند که به هنگام چکش خوردن اولیهٔ این مفهوم، بالاترین جایگاه را در ذهن همه داشت: یعنی رژیم تجاری مبتنی بر گات[٥٧]. دولت‌ها

این اصل را که تجارت آزاد برای رفاه جهانی و صلح بین‌المللی خوب است قبلاً به قالب هنجارهایی مانند عدم تبعیض در آورده بودند که به نوبه خود قاعده دولت کاملةالوداد را القاء می‌کرد، و همه آنها به کاهش مبتنی بر مذاکره در زمینه تعرفه‌ها انجامید که بر اساس امتیازهای مبتنی بر معامله به مثل قرار داشت. اما این واقعیت که گات، نه یک «دستور» بلکه دو «دستور» کاملاً متضاد را ارائه می‌داد از همان آغاز سبب پیچیدگی موضعات شده بود. دومی از مسئولیت دولت‌ها در زمینهٔ تثبیت اقتصادهای داخلی خود به کمک هنجارهای حفظ کنندهٔ توازن پرداخت‌ها و، تحت شرایطی معیّن، تولید کنندگان داخلی آغاز شد و در جهت شکل‌گیری قواعد تعیین کننده مقررات خاص حفاظتی گات و سرانجام ایجاد سازوکارهای نظارت چند جانبه بر اجرای آنها پیش رفت[۵۸]. البته حکومت‌های مختلف برای این دو دستور اهمیت‌های متفاوتی قائل شدند، اما نیاز به ادامهٔ حیات در شرایط وجود ابهام ناشی از در کنار هم قرار گرفتن دو دستور

سبب شد که دولت‌ها در طول زمان دچار پریشانی بشوند. به هرحال ابهام برای تحلیل گران، *حتی هنگامی* که تصمیم‌گیرندگان آن را عمداً به وجود آورده باشند، پر دردسرتر *است*[۵۹] و در آن قصهٔ شناخت‌شناختی دیگری نهفته است.

هنوز این مفهوم در ادبیات مربوط به رژیم‌ها غلبه دارد که چهار جزء تحلیلی تشکیل دهند، به گونه‌ای سودمند با یکدیگر مرتبط هستند و هرچه انسجام در میان آنها بیشتر باشد رژیم قوی‌تر خواهد بود[٦۰]. یک جذبه پیشینی نسبت به این پنداره وجود دارد، به این معنا که اگر هدف ما دستیابی به آن باشد برنامهٔ پژوهش جمعی به‌طور قابل ملاحظه‌ای آسان می‌گردد. اما واقعیت به این اندازه مهربان نیست. بیائید ابتدا به انگارهٔ ابزارگرا بپردازیم.

یک مسئله شناخت‌شناختی در مورد ابزارگرایی، استنباط آن در این مورد است که همواره می‌توان هدف‌ها را (که از قرار معلوم در اصول و هنجارها بیان شده‌اند) از

ابزارها (که از قرار معلوم در قواعد و رویه ها بیان شده‌اند) جدا کرد و در یک رابطهٔ تابع و متبوع به آنها نظم داد. اما نیازی نیست این رابطه حفظ گردد. همان طور که آر اس سامرس به شکلی مناسب متذکر شده است: «هر قدر هم که احتمال داشته باشد در باره ساختن خانه یا مصنوعات صدق کند اما در مورد قانون همواره چنین نیست. در مورد قانون هنگامی که ابزارهای در دسترس، هدف را محدود و تا حدی تعیین می‌کنند، ابزارها و هدفی که به این ترتیب تعیین می‌شوند به همان میزان غیر قابل تفکیک هستند»[٦١]. آنچه در مورد قانون صدق می‌کند احتمال دارد در مورد رژیم‌ها نیز صادق باشد، زیرا همان طور که کِنت والتس به شکل متقاعد کننده استدلال کرده است تشریک مساعی بین‌المللی در درجه نخست به واسطهٔ در دسترس و قابل قبول بودن ابزارها شکل گرفته است، نه بر اساس مطلوب بودن هدف‌ها[٦٢]. بنابراین مفاهیمی مانند معامله به مثل در رژیم تجاری ***نه*** هدف آن هستند ***و نه*** ابزار آن: به عنوان جوهرهٔ اصلی، آنها خود رژیم اشاره شده ***هستند*** - آنها درک‌های اصولی و مشترکی ***هستند*** که به رژیم شکل می‌دهند.

این انگاره که چهار جزء تشکیل دهندهٔ رژیم باید منسجم باشند و انسجام، قوّت رژیم را نشان می‌دهد حتی از این هم بسیار مسئله سازتر است. در مورد این پنداره، مسئلهٔ شناخت‌شناختی اصلی این فرض است که به محض استقرار دستگاه مورد نظر، کنشگر صرفاً در وضعی قرار می‌گیرد که برای او برنامه ریزی می‌شود. اما به روشنی چنین نیست. کنشگران نه تنها به باز تولید ساختارهای هنجاری می‌پردازند بلکه با نفس عمل خود آنها را تغییر می‌دهند، همان طور که وضعیت‌های های زیربنایی تغییر می‌کند، محدودیت‌ها یا امکانات جدید پدیدار می‌شوند، یا مدعیان جدید اجازه می‌دهند حضورشان احساس گردد. حقوق دانان این را «قانون سازی مبتنی بر ایجاد شکاف»[٦٣] و جامعه شناسان آن را فرایند «ساخت دهی»[٦٤] می‌نامند. به فرض که در ابتداء انسجام وجود داشت باشد، تنها در وضعیت‌های بسیار غیر عادی می‌توانیم تغییراتی موازی و

همزمانی را تصور کنیم که در هر یک از چهار قسمت تشکیل دهنده رژیم به نحوی رخ بدهند که منسجم باقی بمانند. در هر صورت نیرومندی رژیم‌های بین‌المللی ارتباط کمی با میزان منسجم باقی ماندن آنها دارد - قانون اساسی نیرومند ایالات متحده چقدر از انسجام برخوردار است؟ بلکه بستگی به میزانی دارد که عملکردهای رو به تکامل یا حتی از هم دور شوندهٔ کنشگران بیانگر استدلال اصولی و درک‌های مشترک است.

اکنون از سه راه مختلف به نتیجه یکسانی رسیده‌ایم: رویکردهای شناخت‌شناختی سنتی در مطالعات مربوط به رژیم کافی نیست و نمی‌تواند باشد. اجازه دهید پیش از خاتمه بخشیدن به این بخش بر این ادعا اصرار ورزیم که *ما* یک جعبهٔ پاندورای تمثیلی را گشوده‌ایم. جعبهٔ اشاره شده هنگامی باز شد که گرانیگاه این رشته در یک هستی‌شناسی بین‌الاذهانی در مطالعهٔ رژیم‌های بین‌المللی قرار گرفت. ما فقط متذکر شده‌ایم که این نخستین گزینه اساسی، نتایج و پی‌آمدهایی داشته است که هنوزه به اندازه کافی به آن نپرداخته‌اند. هنگامی که وضع خاص هستی‌شناختی در تعارض با سمت‌گیری شناخت‌شناختی، الگوهای توضیح دهنده و روابط مفروض در میان ساخت‌های تحلیلی تأسیسی قرار می‌گیرد، هیچ رشته‌ای نمی‌تواند ضد قاعده‌ها را حل کند یا درهم و برهم بودن مفهوم‌ها را کاهش دهد. مسائلی که به آنها اشاره کرده‌ایم غیر قابل برطرف کردن نیستند، اما حل آنها نیاز به آن دارد که بصیرت‌ها و روش‌هایی که از علوم مبتنی بر تفسیر نشأت گرفته‌اند در رویکردهای غالب ادغام شوند[٦٥].

رژیم‌ها و سازمان‌ها

تغییر تدریجی در ادبیات مربوط به مطالعهٔ رژیم‌های بین‌المللی تحت تأثیر توجه دائم به ساختارها و فرایندهای ادارهٔ امور بین‌المللی بوده است. با وجود مسائل باقی مانده در مورد این مبنای تحلیل، که جدی‌ترین آنها در بخش قبل مورد توجه ویژه قرار گرفت،

این مبنا در یک مدت زمان نسبتاً کوتاه کامل شد. به هر حال، همان طور که در تصویر شماره ۱ نشان داده شد، در این راستا یک نوع رسمی از نهادهای بین‌المللی پشت سر گذاشته شده است. این واقعیت به علت خطری که همیشه در زمینه قطع تماس بین نظریه و عملکرد وجود دارد، مورد توجه محافل علمی بوده است. اما همچنین چیزی بیش از توجه محافل علمی مطرح است. دبیر کل ملل متحد، به عنوان اشاره به یک مورد عملی جدی، اظهار تأسف کرده است که کارکرد بد این نهاد جداً مانع تشریک مساعی میان دولت‌ها در حوزه صلح و امنیت می‌شود[٦٦]. جای پرداختن تفصیلی به نقائص نهادی در جهان سازمان‌های بین‌المللی، اینجا نیست. همچنین ما کسانی نیستیم که بازگشت به رویکردهای نهادگرای گذشتهٔ اخیر را پیشنهاد کنیم. با این وجود برای آنکه برنامه پژوهش در مورد رژیم‌های بین‌المللی هم در توجه دائم به راهکار سهیم باشد و هم قلمرو پیچیده و گاه مبهم راهکار را بهتر منعکس سازد، ضرورت دارد رژیم‌ها به طریقی با سازوکارهایی رسمی پیوند بیابند که کنشگران جهان واقعی به کمک آنها عمل می‌کنند. در واقع، چارچوب چنین پیوندهایی هم اکنون به‌طور ضمنی در رویکرد رژیم وجود دارند. هدف ما در این بخش آخر چیزی بیش از تأکید بر ابعاد خاصی نیست که شناخت‌شناسی تفسیری آنها را برجسته ساخته است.

در ادبیات مربوط به رژیم‌ها، اخیراً توجه زیاد به چیزی شده است که می‌توانیم رویکرد «طرح سازمانی» بنامیم. موضوع اصلی زیربنای این رویکرد تشخیص دادن این نکته است که انواع مختلف ترتیبات نهادی مانند هنجارهای ساده همکاری، تخصیص دادن مجدد حقوق مالکیت بین‌المللی یا اِعمال مقتدرانه کنترل از طریق سازمان‌های رسمی، کدام دامنه از مسائل مربوط به راهکار بین‌المللی را بهتر مورد توجه قرار می‌دهد. برای مثال یک مرجع مربوط به ماهیگیری بین‌المللی احتمالاً، در قیاس با دولت‌هایی که حقوق مالکیت انحصاری به آنها داده شده است، برای جلوگیری از خالی شدن پیش‌رس ذخایر ماهی از شایستگی و توانایی کمتری برخوردار است. به

هرحال، در مواردی که مسائل مربوط به جبران خسارت، مانند مورد آلودگی ناشی از کشتی‌ها، مطرح می‌گردند رویه‌های مقتدرانه برای فیصله دادن به اختلاف‌ها لازم می‌گردد. در این مورد می‌توان بر اثر اولیور ویلیامسون و ویلیام اوشی اشاره کرد کارایی نسبی نهادی شدن رفتار از طریق «سلسله مراتب» در برابر راه استفاده از ابزارهای غیررسمی مبتنی بر تعامل را نشان می‌دهد[٦٧]. رابرت کوهین در نظریهٔ «کارکردی» خود در مورد رژیم‌های بین‌المللی که همچنین می‌توان از آن طرح‌های سازمانی را بیرون کشید، در این عرصه پیشگام بوده است[٦٨].

به نوبه خود یک شناخت‌شناسی تفسیری بر سه بعد دیگر مسئلهٔ طرح سازمانی تأکید می‌ورزد. مبنای بین‌الاذهانی رژیم‌های بین‌المللی نشان می‌دهد که ***شفافیت*** رفتار و انتظار کنشگر در چارچوب رژیم‌ها یکی از دربایست‌های حیاتی آنهاست. همان طور که در عرصه‌های بسیار گوناگونی مانند تجارت بین‌الملل، سرمایه گذاری، عدم تکثیر هسته‌ای و حقوق بشر نشان داده شده است، سازمان‌های بین‌المللی می‌توانند ابزارهای به ویژه مؤثری برای ایجاد چنین شفافیتی باشند[٦٩]. بنابراین طرح مناسب برای سازوکارهایی که با آنها سازمان‌های بین‌المللی چنین کاری انجام دهند می‌بایست کوچک‌ترین جزء از طرحِ سازوکارهای مربوط به حل اساسی مسئله را مورد ملاحظه قرار دهد.

بعد دوم **مشروعیت دهی** است. یک رژیم می‌تواند کاملاً عقلانی طراحی شود اما به واسطه سست بنیاد شدن مشروعیتش دچار فرسایش گردد[٧٠]. یا یک رژیم که منطقاً ناموفق است می‌تواند موضع مذاکراتی بی پایان قرار گیرد، زیرا هیأتی از اعضای مهم تأسیس کننده، هدف آن را مشروع می‌بیند[٧١]. اگر یک رژیم از هردو بعد بهره‌مند باشد، «استوار» یا «سیادتی» توصیف می‌گردد. نکته مهم آن است که سازمان‌های بین‌المللی به واسطه نشانه‌هایی که از جهانی بودن دارند مسیر اصلی کشمکش جهانی

بر سر رژیم‌های بین‌المللی هستند. کار در این شاخه دست کم به آینیش کلود باز می‌گردد و شامل نوشته‌های مهم اخیر رابرت کاکس و استفن کراسنر می‌شود[۷۲].

به بعد سوم *وصفِ* شناختی می‌دهیم. استفن تولمین موضوع را به خوبی مطرح ساخته است: «مسئله درک انسان یک مسئله دو لایه است. انسان می‌داند و آگاه است که می‌داند. ما شناخت خود را کسب می‌کنیم، در اختیار می‌گیریم و مورد استفاده قرار می‌دهیم؛ اما در عین‌حال از فعالیت‌های خود به عنوان شناسنده آگاهیم»[۷۳]. در عرصهٔ بین‌المللی فرایندهایی که بر اساس آنها شناخت گسترده‌تر می‌شود و ابزارهایی که با آنها تأمل در شناخت عمق می‌یابد هیچ کدام انفعالی یا خودکار نیستند. آنها به شدت سیاسی هستند. سازمان‌های بین‌المللی، خوب یا بد، خود را در وضعیتی قرار داده‌اند تا وسیله‌ای باشند که از طرق آنها هر دو نوع شناخت در دستور کار بین‌المللی قرار گیرد[۷٤]. همان طور که ارنست هاس کوشیده است در نوشتهٔ تأثیر گذار خود نشان دهد، بذرهای تقاضای آینده برای رژیم‌های بین‌المللی در همین فرایندهای سیاستِ شناختی جهان قرار دارد[۷۵].

به‌طور خلاصه رویکرد طرح سازمانی که با در نظر گرفتن ایجاد شفافیت، کشمکش بر سر مشروعیت و سیاستِ شناختی تکمیل شد می‌تواند مثمر ثمر بودن برنامه پژوهش مبتنی بر تجربه و خطا در باره رژیم را، با پیوند دادن آن با مطالعات «گذشته» در مورد سازمان‌های بین‌المللی، یک گام دیگر به سمت «جلو» براند.

نتیجه

در این مقاله ما بر آن شدیم که یک «حالت از اجرا» در حوزه سازمان بین‌المللی در حدود سال ۱۹۸۵ را ارائه دهیم. نتیجه‌گیری‌های ما می‌توانند به سرعت بیان مجدد بیابند. در بخش اول کوشیدیم این پنداره را از خود دور کنیم که در حوزه مورد نظر به این

دلیل تلاش شده است یک «متغیر مستقل» جای متغیر دیگر را بگیرد که اسلوب‌های علمی چنین چیزی را ایجاب می‌کنند. برعکس، تغییرات تحلیلی جنبهٔ تدریجی و انباشتی داشته و تحت تأثیر مداومِ چیزی بوده‌اند که همواره مطالعه‌کنندگان سازمان‌های بین‌المللی را به خود مشغول داشته است: یعنی جامعهٔ مدرن مرکب از ملت‌ها چگونه خود را اداره می‌کند.

به هرحال در بخش دوم روشن ساختیم که رویکرد مسلط کنونیِ مبتنی بر رژیم، دارای تضاد درونی است که آثار زیانباری برای آن دارد. علت تضاد، تنش میان موضع هستی‌شناختی آن با عملکردهای شناخت‌شناختی آن است. برخلاف آرمان شناخت‌شناختی پوزیتیمیسم که بر جدایی «عین» از «ذهن» اصرار می ورزد ما یک رویکرد تفسیری‌تر را پیشنهاد کردیم که سبب می‌شود تحلیل مبتنی بر رژیم، درقیاس با کارکردهای صرفاً ارجاعی هنجارها، پذیرش بیشتری نسبت به هنجارهای ارتباطی در تعاملات اجتماعی داشته باشد. بنابراین آنچه نقض یک تعهد قبول شده در چارچوب یک رژیم را تشکیل می‌دهد صرفاً «توصیفی عینی» از یک واقعیت نیست، بلکه یک ارزیابی بین‌الاذهانی است. همین طور آنچه که به رفتار عقلانی یا مبتنی بر معامله به مثل در زمینه‌های مربوط به رژیم شکل می‌دهد مسئله‌ای نیست که بشود صرفاً با یک معالجه مبتنی بر تک گویی در زمینهٔ «اطلاعات عینی»، که خصوصیت یک زبان تجویزی است، حل کرد. زیرا رژیم‌ها ذاتاً خصوصیت گفت و گویی را دارند. مطمئناً در وضعیت‌هایی که - به علت آرام بودن محیط، غالب بود شناخت مشترک یا وجود اجبار برای تعیین نتایج- نیاز کمی به تفسیر کنشگران مربوط وجود دارد، شناخت‌شناسی‌های تفسیری لازم نخواهند بود. اما ما چنین رخ دادهایی را کلاً معرف رژیم‌های بین‌المللی معاصر نمی‌دانیم. در خصوص جهان مرکب از قضیه‌های عام‌تر، به محض آنکه تصمیم گرفته شود هستی‌شناسی رژیم‌ها یک مبنای بین‌الاذهانی دارد - و تعریف اجماعی از رژیم‌ها

نیز همین را نشان می‌دهد- در این صورت آنچه که فرانک لنتریچیا «شناخت‌شناسی ناظر» خوانده است به خودی خود ناکافی می‌گردد[۷٦].

سرانجام در سومین بخش برخی پیوندهای بین ساختِ تحلیلی رژیم‌های بین‌المللی و هستی‌مندهای واقعی سازمان‌های بین‌المللی را مشخص کردیم. مطالعه‌کنندگان سازمان‌های بین‌المللی قبلاً از مکتب طرح سازمانی این درس را گرفته‌اند که فراهم آوردن مبانی متداول و قابل پیش بینی برای راهکار، مترادف با ساختن سلسله مراتب‌های رسمی نیست. یک شناخت‌شناسی تفسیری همچنین نشان خواهد داد که سازمان‌های بین‌المللی می‌توانند در مؤثر واقع شدن سازوکارهای نظم بخشنده غیررسمی، مانند رژیم‌ها، سهیم باشند زیرا توانایی آن را دارند که انتظارات بین‌الاذهانی را تقویت کنند (یا آنها را کاهش دهند) و به گونه‌ای هنجاری معناهایی را تثبیت کنند که پایهٔ اصلی رژیم‌ها هستند. ما اشاره کردیم که سازمان‌های بین‌المللی این کار را با ابزارهای کمکی به وجود آورندهٔ شفافیت، تمرکز بر کشمکش بر سر مشروعیت، و طرح ریزی دستور کارهای آینده رژیم از راه سیاستِ شناختی انجام می‌دهند. احتمال دارد مطالعهٔ سازمان‌های رسمی، که این گونه تجدید حیات یافته است، باز هم به عملکرد سازمان‌های بین‌المللی حیات مجدد ببخشد.

یادداشت

۱. توماس کان در بحث خود در باره پیش درآمدهای بن‌نگره‌ها، از پندارهٔ «مجموعه معماها» استفاده می‌کند، نک

Kuhn, *The Structure of of Scientific Revolutions*, (Chicago: University of Chicago Press, 1962), and *The Essential Tension*, (Chicago: University of Chicago Press, 1977).

۲. معیار مثمرثمر بودن یک برنامه پژوهشی و موضوع‌های مرتبط با مسئلهٔ تغییرات تدریجی در برابر تنزلی را ایمری لاکاتوش ارائه داده است، نک

Imre Lakatos, "Falsification and the Methodology of Scientific Research Programes," in Lakatos and Alan Musgrave, eds. *Criticism and the Growth of Knowledge* (Cambridge: Cambridge University Press, 1970).

3. Edmund C. Mower, *International Government* (Boston: Heath, 1931).

۴. اصطلاح‌های اساسی تعریف، کلاً با جدیدترین کار در این زمینه سازگار است،
Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1984).
البته، همان طور که خواهیم دید، معنای دقیق اصطلاحات تغییرات مهمی پیدا کرده‌اند.
۵. یک سهم برجسته در این ادبیات متعلق است به
Leland M. Goodrich and Anne P. Simons, *The United Nations and the Maintenance ofInternational Peace and Security* (Washington, D.C.: Brookings, 1955). See also Klaus Knorr, "The Bretton Woods Institution in Transition," *International Organization* [hereafter cited as *IO*] 2 (February 1948); Walter R. Sharp, "The Institutional Framework for Technical Assistance," *IO* 7 (August 1953); and Henri Rolin, "The International Court of Justice and Domestic Jurisdiction," *IO* 8 (February 1954).

6. Norman J. Padelford, "The Use of the Veto," *IO* 2 (June 1948); Raymond Dennett, "Politics in the Security Council," *IO* 3 (August 1949); M. Margaret Ball, "Blloc Voting in the General Assembly," *IO* 5 (February 1951); Allan Hovey, Jr., "Obstructionism and the Rule of the General Assembly," *IO* 5 (August 1951); and Arlette Moldaver, "Repertoire of the Veto in the Security Council, 1946-1956," *IO* 11 (Spring 1957).

۷. از جمله نک،
Sir Gladwyn Jebb, "The Role of the United Nations," *IO* 6 (November 1952); A. Loveday, "Suggestion for the Reform of UN Economic and Social Machinery," *IO* 7 (August 1953); Wytze Corter, "GATT after Six Years: An Appraisal," *IO* 8 (February 1954); Lawrence S. Finkelstein, "Reviewing the UN Chater," *IO* 9 (May 1955); Ronert E. Riggs, "Overselling the UN Charter – Fact or Myth," *IO* 14 (Spring 1960); and Inis L. Claude, Jr., "The Management of Power in the Changing United Nations," *IO* 15 (Spring 1961).
۸. جامع ترین اثر در این شاخه همچنان عبارت است از
Robert W. Cox and Harold K. Jacobson, eds., The Anatomy of Influence: Decision Making in International Organization (New Haven: Yale University Press, 1979).
۹. اثر برجسته اینیش ال کلود هم نشانه‌ای از این تغیی بود و هم در آن سهم داشت،
Inis L. Claude, *Swords into Plowshares* (New York: Random house, 1959).

10. Lincoln P. Bloomfeild, ed., "International Force – A Symposium," *IO* 17 (Spring 1973); James M. Boyd, "Cyprus: Episode in Peacekeeping," *IO* 20 (Winter 1966); Robert O. Matthews, "The Suez Canal Dispute: A Case Study in Peaceful Settlement," *IO* 21 (Winter 1967); Yashpal Tandon, "Consensus and Authority behind US Peacekeeping Conflict Situation Revisited: A Framework for Analysis," *IO* 23 (Winter 1969); John Gerard Ruggie, "Contingencies, Constraints, and Collective Security: Perspectives on UN Involvement in International Disputes," *IO* 28 (Summer 1974); and Ernest B. Hass, "Regime Decay: Conflict Management and International Organization, 1945-1981," *IO* 37 (Spring 1983).

11. Robert E. Pendley and Lawrence Scheinman, "International Safeguarding as Institutionalized Collective Behavior," in John Gerard Ruggie and Ernest B. Hass, eds., special issue on international responses to technology. *IO* 29 (Summer 1975); and Joseph S. Nye, "Maintaining a Non-proliferation Regime," in George H. Quester, ed., special issue on nuclear proliferation. *IO* 35 (Winter 1981).

12. Ernest B. Hass, "The Attempt to Terminate Colonization: Acceptance of the UN Trusteeship System," *IO* 7 (February 1953); John Fletcher Cooke, "Some Reflections on the International Trusteeship System," *IO* 13 (Summer 1959); Harold K. Jacobson, "The United Nations and Colonialism: A Tentative Appraisal," *IO* 16 (Winter 1962); and David A. Kay, "The Politics of Decolonization: The New Nations and the United Nations Political Process," *IO* 21 (Autumn 1967).

13. Richard N. Gardner and Max F. Millikan, eds., special issue on international agencies and economic development, *IO* 22 (Autumn 1967).
۱۴. در میان بسیاری از منابع دیگر، نک

Branislav Gosovic and John Gerard Ruggie, "On the Creation of a New International Economic Order: Issue Linkage and the Seventh Specail Session of the UN General Assembly," *IO* 30 (Spring 1976).

15. David A. Kay and Eugene B. Skolnikoff, eds., special issue on International institutions and environmental crisis, *IO* 26 (Spring 1972); Ruggie and Hass, eds., special issue, *IO* 29 (Summer 1975); and Per Magnus Wijrkman, "Managing the Global Commons," *IO* 36 (Summer 1982).

۱۶. افراطی ترین شکل این انتقاد را اخیراً جناح راست سیاسی در ایالات متحده به عمل آورده است؛ مقایسه شود

Burton Yale Pines, ed., *A World without the U.N.: What Would Happen If the United Nations Shut Down* (Washington, D.C.: Heritage Foundation, 1984).

اما همین موضع‌گیری برای مدت‌های طولانی باور محکم جناح چپ نیزبوده است؛ مقایسه شود

Cheryl Payer, "The Perpetuation of Dependence: The IMF and the Third World," *Monthly Review* 23 (September 1971), and Payer, "The World Bank and the Small Farmer," *Journal of Peace Research* 16, No. 2 (1979); and special issue of *Development Dialogue*, No. 2 (1980).

۱۷. رویکردهای مختلف برای مطالعهٔ همگرایی در منبع زیر خلاصه و ارزیابی شده است.

Leon N. Lindberg and Stuart A. Scheingold, eds., special issue on regional integration, *IO* 24 (Autumn 1970).

18. Ernest B. Haas, *Beyond the Nation-State: Functionalism and International Organization* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1964).

۱۹. علاوه بر Haas, *Ibid.*, نک

Philippe C. Schmitter, "Three Neo-Functionalist Hypotheses about International Integration," *IO* 23 (Winter 1969); Leon N. Lindberg and Stuart A. Scheingold, *Europe's Would-Be Polity: Patterns of Change in the European Community* (Englewood Clifs, N.J.: Prentice-Hall, 1970); Joseph S. Nye, *Peace in Parts: Integration and Conflict in Regional Organization* (Boston: Little, Brown, 1971).

در مورد نقد الگوی نوکارکردگرا، نک

Roger D. Hansen, "Regional Integration: Reflection on a Decade of Theoretical Efforts," *World Politics* 21 (January 1969).

20. Henry H. Kerr, Jr., "Changing Attitudes through International Participation: European Parliamentarians and Integration," *IO* 27 (Winter 1973); Peter Wolf, "International Organizations and Attitude Change: A Re-examination of the Functionalist Approach," *IO* 27 (Summer 1973); David A. Karns, "The Effect of Interparliamentary Meetings on the Foreign Policy Attitudes of the United States Congressmen," *IO* 24 (Autumn 1970).

۲۱. این عبارت از آن استنلی هافمن در منبع زیر است.

Stanley Hoffmann, "International Organization and the International System," IO 24 (Summer 1970).

موضع‌گیری مشابهی را پیش‌تر اُران یانگ مطرح ساخته بود.

Oran R. Young, "The United Nations and the International System," *International Organization* 22 (Autumn 1968).

22. Inis L. Claude, Jr., "Collective Legitimization as a Political Function of the United Nations," *IO* 20 (Summer 1966); cf. Jerome Slater, "The Limits of Legitimization in International Organizations: The Organization of American States and the Dominican Crisis," *IO* (Winter 1969).

۲۳. یک نمونه گیری نماینده در آثار زیر آمده است

Kay and Skolnikoff, eds., special issue, *IO* 26 (Spring 1972); Robert Russell, "Transgovernmental Interaction in the International Monetary System, 1960-1972," *IO* 27 (Autumn 1973); Thomas Weiss and Robert Jordan, "Bureaucratic Politics and the World Food Conference," *World Politics* 28 (April 1976); Raymond F. Hopkins, "The International Role

of 'Domestic' Bureaucracy," *IO* 30 (Summer 1976); and John Gerard Ruggie, "On the Problem of 'The Global Problematic'; What Roles for International Organizationz?" *Alternatives* 5 (January 1980).

۲٤. اثر تحلیلی عمده آغاز کننده این شاخه، نوشته زیر بود

Robert O. Keokane and Joseph S. Nye, "Transgovernmental Relations and International Organizations," *World Politics* 27 (October 1974);

مقایسه کنید با ویرایش قبلی اثر آنان در مورد روابط فراملی و سیاست جهان، در

IO 25 (Summer 1971).

۲۵. اثر جدید رابرت کاکس در خط اول کاوش در این جنبه از سازمان بین‌المللی قرار داشته است:

Robert Cox, "Labor and Hegemony" *IO* 31 (Summer 1977); Robert Cox, "The Crisis of World Order and the Problem of International Organization in the 1980's," *International Journal* 35 (Spring 1980); and Robert Cox, "Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method," *Millenium: Journal of International Studies* 12 (Summer 1983).

۲٦. مبسوط ترین کاوش تحلیلی در مورد این مفهوم را احتمالاً می‌توان در منبع زیر یافت که قسمت اعظم آن برای نخستین بار به صورت یک شماره ویژه مجله ***اینترنشنال أرگانیزشن*** در بهار ۱۹۸۲ به چاپ رسید. صفحه‌های ارجاع به کتاب مربوط می‌شود.

Stephen D. Krasner, ed., *International Regimes* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983).

27. Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, "International Interdependence and Integration," in Fred I. Greenstein and Nelson W. Polsby, eds., *Handbook of Political Science*, Vol. 8 (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1975).

این نکته همچنین انتقاده هاس از خود در مقاله زیر به‌طور ضمنی آمده است

Ernest Haas, "Turbulent Fields and the Theory of Regional Integration," *IO* 30 (Spring 1976).

28. Ruggie, John Gerard, "International Responses to Technology: Concepts and Trends" *IO* 29 (Summer 1975)

۲۹. این رویه‌ای است که سوزان استرنج اتخاذ کرده است

Susan Strange, "Still an Extraordinary Power: America's Role in a Global Monetary System," in Raymond E. Lombra and William E. Witte, eds., *Political Economy of International and Domestic Monetary Relations* (Ames: Iowa State University Press, 1982); and Bruce Russsett, "The Mysterious Case of Vanishing Hegemony: Or, Is Mark Twain Really Dead?" *IO* 39 (Spring 1985).

۳۰. برای بحث‌های مربوط به این برنهاد نک

Krasner, "Introduction," *International Regimes*, and Keohane, *After Hegemony*.

۳۱. زنجیر هوس fad-fettish را سوزان استرنجر مورد بحث قرار داده است

Susan Strange, "Cave! Hic Dragones: A Critique of Regime Analysis," in Krasner, ed. *International Regimes*.

۳۲. رویکرد گزینه عمومی برای مطالعهٔ سازمان بین‌المللی با استفاده نظریه کالاهای عمومی در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ آغاز شد، بعداً در همان دهه به کاوش در مورد نظریه حق مالکیت پرداخت، و بر نظریهٔ بازی و نظریه‌های اقتصاد خرد در مورد ناتوانی بازار در توضیح دادنِ نقشینه‌های اداره امور بین‌المللی متمرکز شد. نک، به ترتیب

Bruce Russett and John D. Sullivan, "Collective Goods and International Organizations," *IO* 25 (Autumn, 1971), and John Gerard Ruggie, "Collective Goods and Future International Collaboration," *American Political Science Review* 66 (September 1972); John A. C. Conybeare, "International Organization and the Theory of Property Rights," *IO* 34 (Summer 1980); and Keohane, *After Hegemony*.

یک مرور سودمند در ادبیات مربوط به موضوع را احتمالاً می‌توان در منبع زیر یافت.
Bruno S. Frey, "The Public Choice View of International Political Economy," *IO* 38 (Winter 1984).

۳۳. در چارچوب نظریه انتخاب عقلانی به‌طور کلی، استدلال را ابتداء جان هرسانی در منبع زیر مطرح ساخت.
John Harsanyi, "Rational Choice Models of Political Behavior vs. Functionalist and Conformist Theories," *World Politics* 21 (July 1969).
انتخاب عقلانی در روابط بین‌الملل در نوشتهٔ زیر به‌طور ضمنی آمده است
Robert Jervis, "Cooperation under the Security Dilemma," *World Politics* 30 (January 1978),
و به‌طور صریح در در نوشتهٔ
Robert Axelrod, "The Emergence of Cooperation among Egoists," *American Political Science Review* 75 (June 1981),
همین طور در .Keohane, *After Hegemony*

۳۴. رابرت جرویس این نکته را نخستین بار در مقاله خود تحت عنـوان "Security Regimes," در .Krasner, ed., *International Regimes* مطرح ساخت. برای بحثی مفصل‌تر، نک
Charles Lipson, "International Cooperation in Economic and Security Affairs," *World Politics* 37 (October 1984)

35. Immanuel Wallerstein, "The Rise and Future Demise of the World Capitalist System: Concepts for Comparative Analysis," *Comparative Studies in Society and History* 16 (September 1974); and Cox, "Labor and Hegemony," "The Crisis of World Order," "Gramsci, Hegemony and International Relations."

36. Richard Ashley, "The Poverty of Neorealism," *IO* 38 (Spring 1984), and Friedrich Kratochwil, "Errors Have Their Advantage," *IO* 38 (Spring 1984).

۳۷. نک .Susan Strange, in Krasner, "Introduction," *International Regimes*

۳۸. این مسیر را آگراوال برگزید، نک
Vinod K. Agrawal, *Liberal Protection: International Politics of Organized Textile Trade*, (Berkeley: University of California Press, 1985).

39. Oran R. Young, "Regime Dynamics: The Rise and Fall of International Regimes," in Krasner, ed., *International Regimes*.

۴۰. در مورد «مفهوم‌های قابل تردید» نک
William Connally, *The Terms of Political Discourse*, 2d ed., (Princeton: Princeton University Press, 1983).

۴۱. قابل ذکرترین آنها در میان چنین آثاری عبارتند از
Robert Axelrod, *The Evolution of Cooperation* (New York: Basic Books, 1984), and Axelrod, "Modeling the Evolution of Norms," (Paper delivered at the annual meeting of the American Political Science Association, New Orleans, 2 August-September 1985).
در مورد تلاش برای ادغام تدریجی رویه‌های منطقی «انعکاسی» تر در وضعیت‌های متوالی معضل زندانی و قرار دادن آنها در معرض مجموعه‌های مرکب از داده‌های واقع گرایانه تر، نک
Hayward R. Alker, James Bennett, and Dwain Mefford, "Generalized Precedent Logics for Resolving Insecurity Dilemmas," *International Interactions*, 7 No. 2 (1980); and Hayward R. Alker and Akihiro Tanaka, "Resolution Possibilities in 'Historica' Prisoner's Dilemmas," (Paper delivered at the annual meeting of International Studies Association, Philadelphia, 18 March 1081).

۴۲. این مورد و مسئله عام‌تر تفسیری که منعکس می‌سازد مورد بحث جان جرارد راگی قرار گرفته است.

John Gerard Ruggie, "International Regimes, Transactions , and Change: Embedded Liberalism in the Postwar Economic Order," in Krasner, ed., *International Regimes*.

۴۳. در اثر بنیادینِ مربوط به رژیم موسوم بـه ***رژیم‌هـای بـین‌المللـی*** *International Regimes* ویراستهٔ کراسنر، بین‌الاذهـانی بـودن را راگـی در مقالـه «لیبرالیـسم نهـادین» Embedded Liberalism و دونالد جی پوچـالا و ریمونـد اف هـاپکینز Raymond F. Hopkins در مقالـه «رژیـم‌هـای بـین‌المللـی: درس‌هایی از تحلیـل اسـتقرایی» "International Regimes: Lessons fron Inductive Analysis" مـورد تأکید قرار داده‌اند، اما هیچ بحث شناخت‌شناسی نظام‌مند در آن کتاب صورت نگرفته است.

44. Theodore F. Abel, "The Operation Called *Verstehen*," *American Journal of Sociology* 54 (November 1948).

۴۵. برای یک مجموعه خوب از منابع مطالعاتی که با وبر آغاز می‌شود، شامل پاسخ نواثبات‌گرا، مکتب ویتگنشتاینی، پدیدار شناسی، و روش شناسی قومی می‌گردد و بـا هرمنوتیـک و نظریـهٔ انتقـادی خاتمه می یابد، نک

Fred R. Dallmayr and Thomas A. McCarthy, *Understanding and Social Inquiry* (Notre Dame: University of Notre Dame Press, 1977).

۴۶. این موضع‌گیری در منابع زیر نشان داده شده

Ernest B. Haas, "Words Can Hurt You; Or, Who Said What to Whom About Regimes," in Krasner, ed., *International Regimes*, (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983);

و در منبع زیر پرداخت خورده است

Haas, "What is Progress in the Study of International Organization?" which has been published only in Japanese translation.

47. Robert W. Cox, "Social Forces, States, and World Orders: Beyond International Relations Theory,"

و به ویژه "Postscript 1985," و هر دو در

Robert O. Keohane, ed., *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, 1986).

۴۸. به ترتیب نک

Friedrich Kratochwil, "Rules, Norms, and Decisions: On the Conditions of Practical and Legal Reasoning in International Relations" (Manuscript, Columbia University, 1986); and John Gerard Ruggie, Planetary Politics: Ecology and the Organization of Global Political Space (New York: Columbia University Press, forthcoming).

۴۹. برای مثال، یک صورت‌بندی دیالکتیک غیر جبری در مـورد ادراک‌هـای دولـت‌هـا از نظـم جهان در منبع زیر به‌طور خلاصه شرح داده شده است

Hayward R. Alker, "Dialectical Foundations of Global Disparities," *International Studies Quarterly* 25 (March 1981);

و در مورد شناسایی متقابل شایستگی‌های عمل کردن در میان دولت‌هـا از راه‌هـایی کـه اقـدام جمعـی تجویز می‌کنند، Richard Ashley, "The Poverty of Neorealism."

۵۰. در خصوص اهمیت شکل منطقـی برهـان خُلـف ***modus tollens*** در طـرح مربـوط بـه توضیح دادن قیاسی مبتنی بر فرضیه، نک

Karl Poper, The Logic of Scientific Discovery (New York: Harper & Row, 1968), chaps. 3 and 4.

۵۱. یکی از خصوصیات برجستهٔ تعامل راهبردی آن است که در نهایت متکی به محاسبه‌ای یک جانبه از اشاره‌های لفظی و غیر لفظی است: «انتظار الف از ب شامل انتظارات ب از الـف خواهـد بـود.

باید متذکر شد که این فرایند بازسازی، یک تعامل بین دو دولت نیست، بلکه بیشتر فرایندی است که در آن تصمیم‌گیرندگان در یک دولت منتهای استفاده را از نتایج باورهای خود در باره جهان می‌برند؛ جهانی که به باور آنان شامل تصمیم‌گیرندگان در دولت‌های دیگر نیز می‌شود، که آنان نیز منتهای استفاده را از نتایج باورهای خود می‌برند. انتظاراتی که این چنین شکل گرفته‌اند انتظارات یک دولت‌اند اما معطوف به دولت‌های دیگر هستند.»

Paul Keal, *Unspoken Rules and Superpower Dominance* (London: Macmillan, 1984), p. 31.

۵۲. نک Krasner, "Introduction," *International Regimes*.

۵۳. برخی از این موضوع‌ها و موضوع‌های مرتبط یا آنها به‌طور مبسوط در منبع زیر مورد بحث قرار گرفته است

Kratochwil, Freredrich, "The Force of Prescription," *IO* 38 (Autumn 1984).

۵٤. این واقعیت نیز باید به حساب آید که انواع مختلف هنجارها – ضمنی در برابر آشکار، محدود کننده در برابر توانمند سازنده، و جز آن – کارکردهای متفاوتی در روابط اجتماعی دارند.

Edna Ullman-Margalit, *The Emergence of Norms* (Oxford: Clarendon Press, 1961), and H. L. A. Hart, The Concept of Law (Oxford: Oxford University Press, 1961).

به علاوه، موافقت نیز همان طور که در منبع زیر مورد بحث قرار گرفته، پدیداری رنگ به رنگ و پیچیده است.

Oran R. Young, Compliance and Public Authority (Baltimore: Johns Hopkins University Press).

۵۵. برای مثال کاملاً به اثبات رسیده است که برنهاد ثباتِ به اصطلاح سیادتی هنوز چیزهایی را در مورد نظام در نظر نمی‌گیرد که می‌باید به حساب آیند. بهٔ صورت بندی اصلی و آزمون کوهین نگاه کنید

Robert O. Keohane, "Theory of Hegemonic Stability and Changes in International Economic Regimes," in Ole Holsti, *et al.*, eds., *Change in International System* (Boulder: Westview, 1980);

و جدیدترین مورد

Duncan Snidal, "The Limits of Hegemonic Stability Theory," *IO* 39 (Autumn 1985).

یکی از معدود واقع‌گرایان معاصر که، در مطالعهٔ اندیشمندانه‌اش در باره قدرت و هنجارها، رابطهٔ بین آنها را کلاً غامض و شایسته بررسی جدی می بیند کراسنر است

Stephen D. Krasner, *Structural Conflict: The Third World Against Global Liberalism* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1985).

می‌توانیم با قسمت اعظم آنچه کراسنر باید در باره اثر هنجارها، اصول مشروعیت و «تحرک اندیشه» بگوید موافقت کنیم – در واقع کراسنر حتی به هرمنوتیک متوسل می‌شود. در عین‌حال در نهایت در مورد اینکه چگونه این موضع‌گیری را با تعهد مشتاقانه خود نسبت به واقع‌گرایی اثبات‌گرا آشتی دهد همچنان حیران است.

56. Krasner, "Introduction," *International Regimes*, p. 2.

۵۷. این مسائل به تفصیل در کنفرانس اکتبر ۱۹۸۰ دانشگاه کالیفرنیا جهت آماده سازی کتاب رژیم‌ها مورد بحث قرار گرفتند. کتابی که کراسنر آن را رویراسته بود.

۵۸. اثرگذاری بین این دو دستور مبنای تفسیر راگی از تجارت پس از جنگ و رژیم‌های پولی ارائه شده در «لیبرالیسم نهادین» است.

۵۹. تمایل نظریه پردازان روابط بین‌الملل به بر طرف کردن ابهام و تضاد در تصویرهای رائه شده از نظم بین‌المللی و طرحی را که بر اساس آن چنین کاری صورت می‌گیرد جان راگی مورد کاوش قرار داده است.

John Gerard Ruggie, "Changing Framework of International Collective Behavior: On the Complementary of Contradictory Tendencies," in Nazil, Choucri and Thomas W. Robinson, eds. *Forecasting in International Relations: Theory, Methods, Problems, Prospects* (San Francisco: W.H. Freeman, 1978)

۶۰. مقایسه کنید "Haas, "Regime Decay.

61. R. S. Summers, "Naïve Instrumentalism and the Law," in P. S. Hacker and J. Raz, eds., *Law, Morality, and Society* (Oxford: Clarendon, 1977).

62. Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics* (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1979), p. 109.

۶۳. این فقط نام دیگری برای نقش سابقه در تفسیر و توسعه حقوقی است.

64. Anthony Giddens, *A Contemporary Critique of Historical Materialism* (Berkeley: University of California Press, 1981), p. 19:

«طبق نظریه ساخت‌دهی، کل عمل اجتماعی از رویه‌های اجتماعی تشکیل شده است، در گستره زمانی قرار دارد و کارگزاران انسانی به اسلوبی قابل شناخت و ماهرانه آنها را سازمان داده‌اند. اما داشتنِ چنین قابلیتی برای شناخت همواره «مقید» به از یک سو وضعیت‌های ناشناخته عمل و از سوی دیگر نتایج ناخواسته عمل است.... منظورم از دوگانگی ساختار آن است که صفات ساخته و پرداخته نظام‌های بین‌المللی به‌طور هم زمان *رسانه و نتیجه اعمال اجتماعی* هستند.»

۶۵. رویکردهای نمونه را احتمالاً می‌توان در منابع زیر یافت

Richard Bernstein, *Praxis and Action* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1971); Stephen Toulmin, *Human Understanding* (Princeton: Princeton University Press, 1971); Clifford Geertz, *The Interpretation of Cultures* (New York: Basic, 1873); Paul Connerton, *Critical Sociology* (New York: Penguin, 1976); Dallmayr, and McCarthy, *Social Inquiry*; T. K. Seung, *Structuralism and Hermeneutics* (New York: Columbia University Press, 1982); Donald Polkinghorne, *Methodology of Human Sciences* (Albany: State University of New York Press, 1983); and Hubert L. Dreyfus and Paul Rabinow, *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics* (Chicago: University Press, 1983).

66. United Nations, *Report of the Secretary-General on the Work of the Organization, 1982* (A/37/1).

67. Oliver Williamson, *Market and Hierarchies* (New York: 1975); and William Ouchi and Oliver Williamson, "The Markets and Hierarchies Program of Research: Origins, Implications, Prospects," in William Joyce and Andrew van de Ven, eds., *Organization Design* (New York: Wiley, 1981).

در میان ادبیات حقوقی نک

Guido Calabresi and Douglas Melamd, "Property Rules, and Inalienability: One View of the Cathedral," *Harvard Law Review* 85 (April 1972); Philip Heyemann, "The Problem of Coordination: Bargaining with Rules," *Harvard Law Review* 86 (March 1973); and Susan Rose-Akerman, "Inalienability and the Theory of Property Right," *Columbia Law Review* 85 (June 1985).

68. Keohane, *After Hegemony.*

برخی توصیه‌های مربوط به راهکار که از رویکرد اشاره شده ناشی می‌شوند در منبع زیر بیان شده‌اند.

Robert O. Keohane, and Joseph S. Nye, "Tow Cheers for Multilateralism," *Foreign Policy* 60 (Fall 1985).

۶۹. البته سازوکارهای مراقبتی چندجانبهٔ گات، ابزارهای نهادی اصلی آن برای تثبیت تفسیرهای به شکل بین‌الاذهانی قابل قبول در مورد آن چیزهایی هستند که برعهده کنشگران قرار دارند. برای بررسی سرمایه گذاری که این بعد را برجسته می‌سازد، نک
Charles Lipson, *Standing Guard: Protecting Foreign Capital in the Nineteenth and Twentieth Centuries* (Berkeley; University of California Press, 1985);
در مورد عدم تکثیر نک "Nye, "Maintaining a Non-proliferation Regime, و برای حقوق بشر نک
John Gerard Ruggie, "Human Rights and Future of International Community," *Daedalus* 112 (Fall 1983).
اثر نظام‌های اطلاع رسانی بین‌الدولی در منبع زیر تحلیل شده است
Ernest B. Haas and John Gerard Ruggie, "What Message in the Medium of Information Systems?" *International Studies Quarterly* 26 (June 1982).

70. Puchala and Hopkins, "International Regimes," in Krasner, "Introduction," *International Regimes*,
این مقاله سقوط استعمار را به گونه‌ای مورد بحث قرار می‌دهد که این بُعد را دربر می‌گیرد.

۷۱. یک مثال درجه اول نظم نو اقتصادی بین‌المللی است.
New International Economic Order .

۷۲. نک
Claude, "Collective Legitimization"; Cox, "Labor and Hegemony," "Crisis of World Order," and "Gramsci, Hegemony, and International relations"; and Krasner, *Structural Conflict*.

73. Toulmin, *Human Understanding*, p. 1.

۷۴. راگی این فرایند را در مقالهٔ «در باره مسئله 'موضوع غامض جهانی'» مورد بحث قرار داده است.

75. Haas, "Words Can Hurt You," and Haas, "Why Collaborate? Issue-Linkage and International Regimes," *World Politics* 32 (April 1980).

76. Frank Lentricchia, *Criticism and Social Change* (Chicago: University of Chicago Press, 1983), p. 3.

۹

از میان برداشتن شکاف بین انصاف و عملکرد*

رابرت اُ کوهین

از: *Ethics and International Affairs* 3(3) (1989): pp. 101-116

طی دهه گذشته بار دیگر رابطهٔ بین اخلاق و رویدادهای بین‌المللی بدل به موضوعی برای گفتمان جدی در زمینهٔ فکر و راهکار شد. توجه زیادی به چهار مجموعه مسئله شده است: بازدارندگی هسته‌ای و دفاع، عدالت توزیعی، مداخله و حقوق بشر[۱]. در واقع می‌بایست از خواننده این نوشتار به خاطر این باور عذر خواهی کرد که چهار مجموعه مسائل اشاره شده کل حوزه اخلاق و روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهند.

توجهی که بازدارندگی، عدالت توزیعی، مداخله و حقوق بشر به خود جلب کرده‌اند درک ما از آنها را تقویت نموده است. با این حال بحث‌های مربوط به این عنوان‌ها تاحدی محدود بوده‌اند، زیرا آنها به جای تمرکز بر این نکته که نهادهای بین‌المللی – یعنی مجموعهٔ قواعد رسمی و غیررسمی پایدار و مرتبط به یکدیگر – چگونه باید برای تشویق نقشینه‌های مطلوب رفتار ایجاد گردند، بر اخلاقی بودن انواع

* من مدیون استفن ماسیدو به خاطر ارجاع ها و مدیون استنلی هافمن، نانرل اُ کوهین، جوزف اس نای و سوزان مولر اُکین به خاطر نظرهای ارزش‌مندشان در مورد پیش نویس‌های قبلی این مقاله هستم.

خاص عمل دولت متمرکز شده‌اند. حقیقت دارد که نهادهای بین‌المللی نمی‌توانند قواعد را به شکل قابل اطمینان در محیطی به اجرا در آورند که فرض می‌شود مبتنی بر «اقتدارگریزی» است؛ اما می‌توانند بر محرک‌هایی اثر بگذارند که پیش روی حکومت‌ها قرار دارند. تثبیت قواعد و استانداردهای نهادین شده، هیأت‌های وزیران یا دفترهای سیاسی را وارد جرگهٔ قدیسان نمی‌کند، اما احتمال دارد حتی برای رهبران خودخواه نیز محرک‌هایی فراهم آورد تا به گونه‌ای رفتار کنند که گویی به دستورهای بنیادین یک اخلاق جهان گرایانه باور دارند.

از آنجا که نهادهای بین‌المللی می‌توانند تا حدی بر حکومت‌ها اثر بگذارند، نادیده گرفتن آنها در تفکراتمان در بارهٔ اخلاق و روابط بین‌الملل مایهٔ تأسف خواهد بود. در واقع احتمالاً ارزش دارد که تحلیل اخلاق و روابط بین‌الملل، دست کم تا حدی، از تأکید بر اعمال خاص به سمت چشم اندازی تغییر جهت بدهد که بیشتر بر دیدگاه «فایدهٔ قاعده» تأکید می روزد. طرفداران فایدهٔ قاعده در پی طراحی چیزی هستند که جان استوارت میل آن را «اصول ثانوی» راهنمای نامید. زیرا او باور داشت که این اصول در مجموع در قیاس با تصمیم‌های موقت مبتنی بر اصول اولیه، نتایج بهتری به دست می‌دهند[۲]. از یک چشم انداز مبتنی بر فایدهٔ قاعده، ما به عنوان مطالعه‌کنندگان اخلاق عملی می‌بایست، دست کم تا حد ممکن در مورد اعمال خاص حکومت‌ها، توجه خود را بر نهادهای بین‌المللی متمرکز گردانیم.

۱

معامله به مثل و انصاف

یک منبع که تلاش برای تجویز استانداردهای اخلاق بین‌المللی را سخت می‌گرداند آن است که اعضای جامعه بین‌المللی اساساً در مورد ارزش‌ها با یکدیگر توافق ندارند. آنچه

هدلی بول «قیام علیه سلطه غرب» نامید این امر را نامحتمل می‌گرداند که حکومت‌ها و ملت‌های جهان سوم اعمال اصول بازدارندگی، مداخله، حقوق بشر و عدالت توزیعی در مورد خارجیان را به سادگی بپذیرند، به ویژه هنگامی که این اصول را یک فیلسوف لیبرال ساکن ایالات متحده پیشنهاد کرده باشد[۳]. ملاقات‌های بین‌المللی در بارهٔ موضوع‌های گوناگونی مانند حقوق اقتصادی و وظایف دولت‌ها، تکثیر هسته‌ای، حفظ محیط زیست و مهار جمعیت، دامنه و ژرفای عدم توافق حاکم بر جامعه بین‌المللی معاصر را نشان می‌دهند. همان طور که هدلی بول و آدام واتسون مطرح کرده‌اند، «ظهور جهان سوم همراه با فرایندهای تاریخی گسترده‌ای که در جریان است، به جامعه بین‌المللی تحت سلطهٔ اروپا در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم خاتمه بخشید»[٤].

در عین‌حال اختلاف عقیده، کامل نیست. برعکس اجماعی مشترک به نفع اصل حاکمیت وجود دارد – اصلی که درخواست‌های اخیر جهان سوم، به جای تضعیف، سبب تقویت شده است. اصل حاکمیت نه تنها با ادعاهای مربوط به امپراتوری جهانی تعارض دارد بلکه به‌طور ضمنی به چیزی اعتبار می‌بخشد که بول «قواعد همزیستی» نامیده است: قواعدی که حداقل شرط‌های لازم برای برقراری نظم در وضعی را تأمین می‌کند که یک چنین امپراتوری جهانی وجود ندارد[۵]. یک عنصر اصلی این قواعد همزیستی اصل معامله به مثل است:

> داشتن جامعه‌ای مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت نامکن است مگر آنکه هر دولت، در عین‌حال که مدعی حاکمیت برای خود است، بپذیرد هر دولت دیگری حق دارد مدعی داشتن حاکمیت شود و از حاکمیت خود بهره‌مند نیز گردد. این معامله به مثل در ذات مفهوم غربی حاکمیت وجود داشت[٦].

مشروعیتِ معامله به مثل به عنوان یک استاندارد برای عملکرد روابط بین‌الملل را این واقعیت تقویت کرده که احتمالاً یک اصل جهانی در جامعهٔ انسانی است: «جبران کردن یک منفعت یا سپاسگزاری از کسی که آن را اعطا کرده است احتمالاً در همه جا، دست کم در وضعیت‌های خاص، یک وظیفه تلقی می‌شود»[۷]. در جهان معاصر، همهٔ دولت‌ها، و نه فقط آنهایی که دیدگاه‌های خاصی را در مورد عدالت توزیعی یا حقوق بشر اتخاذ کرده‌اند، شکلی از معامله به مثل را به عنوان یک اصل حاکم بر روابط خود می‌پذیرند. این کار حتی می‌تواند فقط به صورت قبول نقشینه‌های نمایندگی و مصونیت دیپلماتیک مبتنی بر معامله به مثل باشد.

اصل معامله به مثل تجویز می‌کند که مردم نمی‌بایست، جز به تلافیِ لطمه‌ای که به آنان وارد آمده است، به دیگری «لطمه وارد آورند». اما اصل اشاره شده همچنین متضمن آن است که «مردم باید به کسانی کمک کنند که به آنان کمک می‌کنند»[۸]. بنابراین متضمن تعهدهایی مثبت، فراتر از اصل «لطمه نزدن» است: کارگزاران اخلاقی به‌طور کلی متعهدند در فراهم آوردن خیرهایی سهیم باشند که از آنها منتفع می‌گردند. گرچه اغلب در مورد اینکه «سهم منصفانه» چیست اختلاف وجود دارد، مردمی که نمی‌توانند از عهدهٔ تأمین چیزی برایند که به طور سنتی سهم منصفانه آنان تلقی می‌شود معمولاً مورد مورد انتقاد قرار می‌گیرند. بنابراین به نظر می‌رسد یک دستور کلی مشترک به‌طور گسترده، حتی در میان حکومت‌ها، وجود دارد که به موجب آن کارگزارانی که می‌توانند سهمی داشته باشند و از یک خیر مشترک بهره‌مند گردند می‌بایست به تأمین آن کمک کنند[۹]. با وام گرفتن بیان جان رالز، این دستور را «اصل انصاف» خواهم نامید[۱۰].

استدلال من در این مقاله آن است که اصل انصاف می‌تواند برمبنای یک چشم انداز اخلاقی توجیه گردد که بر اهمیت نتایجِ قضاوت در مورد اقدام انسانی تأکید می‌ورزد و پی‌آمدهای بلند مدتی نه تنها برای ارزیابی سیاست دولت بلکه همچنین برای

طراحی نهادهای بین‌المللی دارد. در عین‌حال، با وجود آنکه اصل انصاف پی‌آمدهای بالقوه اساسی دربر دارند، کاملاً در اصلِ وسیعاً پذیرفته شدهٔ معامله برای خود جا باز کرده است. برای حکومت‌ها رد کردن تعهداتی که در اصل انصاف قرار دارند مشکل‌تر از انکار این امر است که آنها متعهدند اصول غربی عدالت توزیعی یا حقوق بشر رعایت کنند، زیرا اصل معامله به مثل را به عنوان بخشی از پذیرش حاکمیت خود قبول کرده‌اند.

۲

استدلال اخلاقی و خیر عمومی

استدلال اخلاقیِ مربوط به روابط بین‌الملل باید علاوه بر انگیزه‌های کارگزاران، ابزارهای مورد استفاده و نتایج احتمالی عمل را نیز در نظر بگیرد. خیر بودن انگیزه‌های فرد شرط لازم برای اقدام اخلاقی است اما شرط کافی نیست[۱۱]. از آنجا که رهبران حکومت‌های قدرتمند، توانایی‌های متعددی از جمله زور مرگبار را در اختیار دارند و از آنجا که آنها صرفاً از جانب خود عمل نمی‌کنند بلکه به عنوان قیم منافع دیگران نیز عمل می‌کنند، نمی‌توانند برای دستیابی به هدف‌های خود، هر قدر هم که انگیزه‌های شخصی آنها ارزشمند باشد، اقدام به استفاده از ابزارهایی بکنند که بسیار زیانبارند یا خطر ببار آوردن نتایج وحشتناکی دربر دارند که اجازهٔ آنها داده نشده است[۱۲]. قدیسان احتمال دارد قادر باشند آثار قدیس بودن را به خودشان محدود سازند؛ اما رهبران دولت‌ها نمی‌توانند آثار اقدام‌های خود این چنین محدود گردانند.

در تحلیل اخلاقی بودن اقدامی که در جنگ صورت می‌گیرد، مسئله ابزارهای مورد استفاده اهمیت حیاتی دارد. برای مثال مایکل والتسر به بررسیِ معضل‌های اخلاقی مربوط به بمباران، جنگ چریکی، تروریسم، تلافی و– از همه مشکل‌تر – بازدارندگی

هسته‌ای می‌پردازد. همان طور که والتسر متذکر می شود، ممکن است این گونه ترغیب شویم که استفاده از زورِ مرگبار علیه مردمان بی گناه بیش از آن زندگی‌هایی که نابود می‌سازد زندگی‌هایی را حفظ می‌کند، در عین‌حال می‌توان با آن اقدام بر این پایه مخالفت کرد که ابزارهای دستیابی به این هدف غیر قابل قبول هستند[۱۳]. به هرحال اصل انصاف آن گونه که در این جا به کار می‌برم به معنای تجویز سهیم شدن در رفاه عمومی در زمان صلح است. برخلاف استفاده از زور مرگبار، ابزارهای مورد استفاده برای دنبال کردن اصل انصاف – یعنی مشارکت در همکاری بین‌المللی، اعطای کمک مالی به طرح‌های مشترک و اجرای قواعد توافق شده – ذاتاً بد نیستند. اعطای کمک به یونیسف یا برنامهٔ محیط زیست ملل متحد، آن کیفیت از نظر اخلاقی مسئله سازی را ندارد که در ذات ابزارهای مداخله جنگی یا بازدارندگی وجود دارد.

از آنجا که ابزارها زیاد مورد تردید نیستند و انگیزه‌های خیر مبنایی ناکافی برای ارزیابی اخلاقی هستند، تحلیلی از تعهدات دولت‌ها در مورد ارتقاء بخشیدن به رفاه عمومی در زمان صلح باید اصولاً متمرکز بر نتایج مورد انتظار از اعمال آنها باشد.

در عین‌حال جوزف نای به خطرهای قضاوت کردن در مورد نتایج احتمالی اقدام‌های فردی اشاره می‌کند که قواعد بر آنها نظارت ندارند: «به محض آنکه هدف وسیله را توجیه کند خطر لغزیدن به درون اخلاق مصلحتی به شدت افزایش می‌یابد.» او استدلال می‌کند که یک نتیجه‌گرای خردمند، طرز نگاه یک «طرفدار فایده نهادی» را اتخاذ خواهد کرد و این کار را با تثبیت مبنایی مرکب از قواعد اخلاقی بهنجار که احتمال دارد کلاً نتایج خوبی داشته باشند و با نشان دادن اکراه در مورد انحراف از آنها انجام می‌دهد، مگر آنکه این انحراف منتهی به نتایجی بشوند که آشکارا مرجح‌اند[۱٤].

من یک چنین چشم انداز طرفدار فایده نهادی را اتخاذ می‌کنم: یعنی در پی تجویز آن اصول قابل تعمیم اخلاق هستم که مبنایی مرکب از قواعد بهنجار اخلاقی را ایجاد کند. سؤال مشخصی که می‌بایست به آن پاسخ داد این است که آیا حکومت‌ها

متعهدند به طور عادی در آن ترتیباتِ مبتنی بر همکاری مشارکت داشته باشند که از آنها منتفع می‌شوند، حتی اگر نهادی برای مجبور ساختن آنها به انجام دادن چنین کاری وجود نداشته باشد. موضع‌گیری من آن است که به طور کلی آنها یک چنین تعهدی را دارند، گرچه احتمال دارد در باره اینکه آیا این تعهد در یک مورد مشخص به کار می‌رود یا نه، توافق وجود نداشته باشد.

در اقتصاد جهانی معاصر،یعنی یک نظامِ مبادله که دریافت بیشترین کالا را تضمین می‌کند، انسان باید قیمت بازار را بپردازد. آنها که مایل یا قادر به پرداخت نیستند از مصرف آن کالا محروم می شوند. بی‌عدالتی بیشتر احتمال دارد منعکس کنندهٔ توزیع نابرابر درآمدها باشدتا دستکاری فرصت طلبانه نظام قیمت گذاری یا «مجانی سواری خوردن» بر اساس سهم‌هایی که دیگران می‌پردازند. اما تعدادی از کالاها صرف نظر از سهم کشورهای در فراهم آوردن آنها در دسترس همه است. این گفته به روشن‌ترین وجه در مورد یک محیط زیست سالم صدق می‌کند: تا زمانی که جَو پاک باشد هر کسی می‌تواند هوا را تنفس کند و تحت حفاظت لایه جَوی اُزون باشد. هماهنگ با استفادهٔ عادی از این کالاها، من آنها را کالاهای «عمومی» خواهم نامید، زیرا نمی‌توان استفاده کنندگان بالقوهٔ مشخص را از آنها محروم ساخت[۱۵].

خالص‌ترین کالای عمومی بین‌المللی منعکس کنندهٔ این واقعیت است که کرهٔ زمین یک زیست سپهرِ منحصر به فرد است. اکنون شواهد علمی نشان می‌دهند که لایه اُزون در اطراف کرهٔ زمین در حال نازک شدن و زمین درحال گرم شدن است که آثار بالقوهٔ جدی، اگر نگوییم مصیبت بار، برای زندگی انسان دارد. اقدام به کاستن از انتشار کلروفلوروکربن‌ها و گازکربنیک برای همه ابناء بشر بر روی کره زمین و همین طور قسمت اعظم حیات گیاهی و جانوری سودمند خواهد بود. در عین‌حال این اقدام نمی‌تواند بر پایهٔ مبادلهٔ بازار، با شدت کافی به اجرا درآید. در وضعیتی که نهادهای بین‌المللی وجود ندارند، صرفِ سهیم شدن در پاک سازی جَو که منافع آن اصولاً به

دیگران می‌رسد، محرک نفع طلبانهٔ ضعیفی برای دولت‌ها جهت اجرای برنامه‌های پرهزینه به منظور تغییر فرایندهای صنعتی خود و شیوه زندگی شهروندانشان خواهد بود. یعنی تا هنگامی که «مجانی سواری کنندگان» بتوانند بدون آنکه خود سهیم شوند از مشارکت دیگران استفاده کنند- یعنی اصل انظاف را با بی کیفری نقض کنند - از کالاهای عمومی حفاظت نمی‌شود یا این کالاها تولید نمی‌گردند[۱٦].

معتقدان به اصالت فایده، مدت‌های مدید است که استدلال می‌کنند احتمالاً مردم مجبورند عملکردی مانند پایبندی به قول یا پرداخت بدهی را دنبال کنند زیرا یک «به‌طور اساسی به روابط اجتماعی انسان کمک» می‌کند[۱۷]. تا جایی که به کالاهای عمومی مربوط می‌شود، اقدام یک نفر به پرداختنِ سهم عادلانه برای برپا داشتن نهادها، مشابه با پایبندی به قول‌ها یا پرداختن بدهی‌هاست: بدون چنین پرداخت‌هایی کالاهای عمومی به هیچ وجه در دسترس نخواهد بود. همان طور که دانکن سیندال خاطر نشان ساخته است، «حل مسائل مربوط به کالاهای عمومی مسئله‌ای است که به توسعه نهادهای سیاسی مناسب مربوط می‌شود»[۱۸].

یک راه مشاهدهٔ توان این استدلال، پذیرفتن ادراک جان رالز از «موضع‌گیری اصیل» است. این وضعیتی فرضی از برابری میان مردم است که در آن اصول عدالت «صرف نظر از»[۱] جایگاه هر شخص در جامعه انتخاب شده‌اند[۱۹]. تدبیر موضع‌گیری اصیل، یک طرز نگاه مبتنی بر بی طرفی را به ما تحمیل می‌نماید که کمک می‌کند خود را از منافع ویژهٔ خودمان دور نگه داریم. در پس غشائی از بی اطلاعی - یعنی عدم آگاهی از وضعیت خاص خودمان - ترجیح می‌دهیم، به جای زیستن در جهانی که در آن کالاها فقط بر پایهٔ مبادلهٔ خصوصی در دسترس است در جهانی زندگی کنم که در آن کالاهای عمومی (هنگامی) فراهم می آیند (که هزینه کلی این کار کمتر از ارزش کل

۱- اصلِ عبارت به صورت «در پس نقابی از بی اطلاعی» behind a veil of ignorance.

آنها باشد). در عین‌حال برای آنکه کالاهای عمومی در روابط بین‌الملل فراهم آیند، باید نهادهایی وجود داشته باشند که حکومت را به سهیم شدن در فراهم آوردن آنها برانگیزند. در عین‌حال برای آنکه اقدام ما با ارزش‌هایمان، یعنی چیزهایی متمایز از منافع ویژهٔ ما، سازگار باشد نه تنها باید مایل باشیم، تا هنگامی که دیگران مایل‌اند سهم خود را بپردازند، به سهم خود کالاهای عمومی را فراهم آوریم بلکه همچنین باید در ساختن نهادهایی سهیم گردیم که فراهم آوردن این کالاها را تشویق می‌کنند.

توجه به رفاه یا حتی موجودیت نسل‌های آینده می‌بایست حسِ تعهد داشتن را تقویت کند و ارتباط ویژه با مسائل مربوط به حفاظت از زیست سپهر دارد. امتناع حکومت یک کشور ثروتمند از سهیم شده در این هدف به طور ضمنی امتناع دیگران را توجیه می‌کند؛ اما قصور در مبادرت به اقدام جمعی می‌تواند نسل‌های آینده را به هلاکت برساند. در عین‌حال، به دو معنا ما مسئول رفاه نسل‌های آینده هستیم. عمل یا بی عملی ما می‌تواند مانع فراهم آمدن امکانات زندگی شایسته برای آنها شود. از آنجا که ما نسل‌های آینده را به طور جمعی به وجود می‌آوریم باید مسئولیت اخلاقیِ رفاه آنها را نیز بپذیریم. حکومت‌های ما تعهد دارند، با اجرای قواعد توافق شده و بر عهده گرفتن سهم مالی متناسب در فعالیت‌ها کاهش دهندهٔ آلودگی، برای آیندگان یک محیط زیست سالم را فراهم آورند، مگر آنکه مایل باشیم رفاه نسل خود را مقدم بر رفاه نسل‌های دیگر قرار دهیم – و چنین تبعیضی را به طریقی توجیه کنیم[۲۰].

نتیجه می‌گیرم که بر اساس زمینه‌های نهادی و اعتقاد به اصالت فایده دلایل درستی برای این باور وجود دارد که حکومت‌های معاصر می‌بایست از اصل انصاف تبعیت کنند؛ دولت‌هایی می‌توانند کمک کنند، و از یک کالای عمومی بهره‌مند می‌گردند، می‌بایست بهای آن را بپردازند و نهادهایی را برپا دارند که فراهم آوردن آن کالا را آسان می‌گردانند. این تعهدات از ارزش کالای عمومی برای حیات اجتماعی انسان ناشی سرچشمه می‌گیرند؛ توجه آنها به کلِ جامعه بین‌المللی است و لزوماً حقوقی را به

اعضای خاصی از آن جامعه اعطا نمی‌کنند[۲۱]. به علاوه همان طور که پیش‌تر مشاهده کردیم، این تعهدات در جامعه بین‌المللی *پذیرش عام یافته‌اند* و دلالت بر عملکرد اصول حاکمیت و معامله به مثل دارند. بنابراین، اجرای این تعهدات مستلزم چشم پوشی از اخلاق مبتنی بر عقل سلیم و چسبیدن به یک استدلال انتزاعی، هر چند قدرتمند، نیست. برعکس عملکرد مداومی را می‌طلبد که با درک‌های عادی در مورد انصاف و اخلاق عقلانی مبتنی بر فایده انگاری نهادی سازگار باشند.

برخی شایستگی‌ها

در بارهٔ این ادعا لازم است که بی‌درنگ به سه شرط اشاره شود. نخست، همان طور که رالز استدلال می‌کند نهادی که می‌بایست از قواعد آن اطاعت شود نباید «از محدودهٔ بی‌عدالتی قابل تحمل» خارج شود. ترتیبات مربوط به فراهم آوردن کالای عمومی نباید بی‌عدالتی‌های شدیدی را تحمیل کند یا آثار جنبی زیانباری را داشته باشد، به نحوی که منافع فراهم آمده را خنثی سازند.

دوم، تعهدات باید محدود گردند. پیتر سینگر معتقد است که بر اساس اعتقاد به اصالت فایده، انسان تعهد دارد «خود را بسیار پایین آورده و به وضعیت مادی پناهنده بنگالی نزدیک کند»؛ اما تعداد قلیلی از فیلسوفان اخلاقی یک چنین نتیجه‌گیری را می‌پذیرند و تعداد رهبران دولت‌ها که چنین چیزی را قبول می‌کنند از آن هم کمتر است. برای مثال جیمز فیشکین استدلال می‌کند که همه اقدام‌های خیر اخلاقاً الزامی نیستند؛ برخی از آنها قهرمانانه، قدیسانه هستند یا «از میزان لازم برای اجرای وظیفه فراتر» می روند[۲۲]. از لحاظ بحث مربوط به کالاهای عمومی که در اینجا مطرح است، تعهدات فقط شامل پرداختن سهم متناسب می‌شود، که بر مبنای نوعی معیار قرار دارد که توانایی پرداختن و کسب منفعت را در نظر می‌گیرد و می‌تواند جهانی شود.

مشارکت‌های نا متناسب در دسته‌ای قرار می‌گیرند که فیشکین آنها را اقدام‌های «ورا الزامی» می‌نامد که شایستهٔ ستایش هستند اما الزامی نیستند. به علاوه تمایل دیگران به مشارکت، تعهدات حکومت‌ها را محدود می‌سازد: قابل قبول است که وقتی یک حکومت برای مدتی سهم متناسب خود را می‌پردازد اما دیگران سهم متناسب خود را ارائه نمی‌دهند آن حکومت نیز سهم خود را تقلیل دهد[۲۳].

سرانجام، نهادهایی که به آنها کمک می‌شود باید فرصت‌های مشارکت در تصمیم‌گیری را برای حکومت‌هایی فراهم آورند که انتظار می‌رود منابع را تأمین نمایند و از قواعد اطاعت می‌کنند؛ و باید بتوان توزیع این فرصت‌ها را، همانند تخصیص مسئولیت، بر اساس زمینه‌های اخلاقی توجیه کرد. به هرحال این دربایستِ بهره‌مندی از فرصت مشارکت متضمن آن نیست که حکومت‌ها فقط هنگامی تعهدات اخلاقی داشته باشند که به صراحت رضایت خود نسبت به قواعد را ابراز کرده باشند. خودِ ماهیت کالاهای عمومی باعث می‌شود کارگزارانی که در پی سود شخصی هستند رضایت خود را ابراز ندارند یا حتی منکر شوند که از کالای مورد بحث منتفع می‌گردند. در عین‌حال — در قوی‌ترین حالت — اگر تحلیل علمی به اثبات برساند که احتمال زیاد وجود دارد انسان از اقدام‌های خاص مربوط به حفاظت از زیست سپهر بهره‌مند گردد، حتی حکومت‌هایی که سرسختانه می‌کوشند این یافته‌ها را رد کنند اخلاقاً ملزم خواهند بود به ترتیبات نهادی کمک کنند که مشارکت آنها را می‌پذیرند و منطقاً برای تسهیل چنان اقدام‌هایی طراحی شده‌اند.

از آنجا که حکومت‌ها اغلب در مراعات تعهدات خود کوتاهی می‌کنند، اصل انصاف مبنایی را برای انتقاد از عملکرد سیاسی معاصر فراهم می‌آورد. آنچه من «شکاف بین انصاف و عملکرد» می‌خوانم واقعاً وجود دارد. از آنجا که اصل انصاف کار را از منافع خود دولت‌ها - یعنی این واقعیت - آغاز می‌کند که آنها از فراهم آمدن کالاهای عمومی منتفع می‌گردند، توجیهِ وجود این شکاف کار مشکلی است. در عین‌حال احتمال

دارد شکاف بین انصاف و عملکرد، بیشتر از راه طراحی خلاقانهٔ نهادهای بین‌المللی کاهش یابد تا در نتیجهٔ گفته‌های اخلاق‌گرایانه خطاب به رهبران دولت‌ها.

۳

کاستن از شکاف بین انصاف و عملکرد: طراحی نهادها

حکومت‌ها بر اساس محاسبهٔ منافع خود وسوسه خواهند شد که از انجام دادن مسئولیت‌ها خویش برای تأمین منافع دیگران در مقابل منافعی که خود دریافت می‌کنند، تن بزنند. همه حکومت‌ها با تقاضاهای رأی دهندگان داخلی برای تأمین منافع ایشان مواجه هستند که از توانایی‌های آن حکومت‌ها برای تأمین این تقاضاها فراتر می‌روند: خارجیانی که از عدم مشارکت لطمه می‌بینند نه کودتا را تأیید می‌کنند و نه آن را ترتیب می‌دهند. اصل انصاف، کمک کردن در مقابل کسب منفعت را لازم می‌گرداند؛ اما در وضعیتی که یک نظام دادگستری یا نیروی انتظامی جهانی وجود نداشته باشد که بتواند قواعد را به اجرا در آورد احتمال دارد به نظر آید که حکومت‌های نفع طلب به اعطای چنین کمک‌هایی تن نخواهند داد. نتیجه آنکه بین انصاف و عملکرد شکاف به‌وجود می‌آید. کِنت والتس نتیجه می‌گیرد که «در اقدامِ مبتنی بر همکاری، حتی در جایی که همه در مورد هدف توافق دارند و به‌طور برابر از اجرا منتفع می‌شوند، انسان نمی‌توان به دیگران تکیه کند»[۲٤].

اشتباه استدلال والتس در این فرض است که سیاست بین‌الملل، همانند وضع طبیعی روسو، اقتدارگریز است، یعنی فاقد نهادهایی است که افراد یا دولت‌ها را به هم پیوند دهد. اما جامعه بین‌المللی نهادهای بسیار – یعنی مجموعه‌های پا برجایی از قواعد و هنجارها مخلوق انسان‌ها را در اختیار – دارد که راهنماهایی را برای رفتار فراهم می‌آورند و به انتظارات در باره رفتار دیگران شکل می‌دهند. رژیم‌های بین‌المللی، مانند

آنهایی که بر تجارت جهانی، جنوبگان یا تولید کلروفلوروکربن اثر می‌گذارند، از جملهٔ مهم‌ترینِ این نهادها هستند. اینها در کنار سازمان‌های بین‌المللی قرار می‌گیرند که اغلب دیوان‌سالاری‌هایی با ابعاد بسیار عظیم دارند و در پی مدیریت روابط میان دولت‌ها هستند یا، مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، برای درستیابی به مقاصد مشخص به‌طور مستقیم پول فراهم می‌آورند.

در دوران‌هایی که محرک‌های فردی برای همکاری ضعیف اما منافع جمعی قوی بوده‌اند، پاسخ رهبران مآل اندیش آن بوده است که به جای اظهار تأسف برای ساختار اقتدارگریز سیاست جهان، نهادهای بین‌المللی، شامل سازمان‌های رسمی، رژیم‌ها (مرکب از قواعد و هنجارها و عملکردها) و پیمان‌های غیررسمی ایجاد کنند[۲۵]. این نهادها نوعاً قواعد را به شیوهٔ متمرکز ایجاد *نمی‌کنند* یا این قواعد را آمرانه به اجرا در نمی‌آورند. برعکس، آنها کارکردهای معتادل‌تری را به اجرا می‌گذارند. آنها سیاست جهان را در «عرصه‌هایی موضوعی» سامان می‌دهند که هر کدام رژیم‌ها و سازمان‌های خاص خود را دارند، بنابراین تعارض‌های صلاحیتی بین قواعد بین‌المللی را محدود می‌گردانند. استانداردهایی را که ارائه می‌دهند، تقسیم فشار را آسان می‌گردانند: برای آنکه حکومت‌ها کمک متناسبی به کالای مشترک بکنند لازم (و البته به سختی کافی) است به استانداردهایی کمک کنند که مشخص می‌سازند دولت‌های عضو می‌بایست چه قواعدی را بپذیرند و مبانی تعیین کمک‌های مالی کدام است. سوم، دبیرخانه‌های سازمان‌های بین‌المللی می‌توانند با طراحی برنامه‌هایی برای اقدام و نفوذگذاری بر تغییراتِ راهکارها، رهبری را به دست گیرند. مهم‌تر از همه، رژیم‌های بین‌المللی اطلاعاتی را در بارهٔ اَعمال حکومت‌ها برای یکدیگر فراهم می‌آورند.

اطلاعات اهمیت اساسی دارند، زیرا راه حل اقدام در مورد شکاف بین انصاف و عملکرد ایجاد محرک‌های نفع طلبانه برای حکومت‌ها جهت کمک به کالای مشترک است. اقدام به نقض تعهدات به شکل گمنام یک چیز است، مشخص شدن به عنوان

کسی که چنین می‌کند چیزی دیگر. در موردی که اطلاعات گسترده‌ای در بارهٔ رعایت [قاعده] وجود داشته باشد نقض آن، حتی اگر با هیچ تلافی مشخصی رو به رو نشود، احتمالاً هزینه‌های اساسی دربر دارد. مشهور بودن به عدم رعایت می‌تواند مذاکره در آینده بر سر موافقتنامه‌های مفید با دیگران را مشکل‌تر گرداند، تا آنجا که از ارزش قول‌های یک نفر می‌کاهد؛ به علاوه احتمال دارد این گرفتاری را برای رهبران حکومت‌ها ایجاد کند که در گردهم‌آیی‌های بین‌المللی متهم به کوتاهی در اجرای تعهدات خود بشوند. بنابراین خلق یک ساختار نهادی در سیاست جهان می‌تواند تفاوت زیادی را در محرک‌های پیش روی حکومت‌های خودپرست به‌وجود آورد؛ حکومت‌هایی که واهمه دارند آیا به کالای مشترک کمک کنند یا مانند کسی اقدام کنند که سواری مجانی می‌گیرد. همین طور اگر محرک‌های مربوط به رعایت تعهدات جنبهٔ اساسی داشته باشند حکومت‌ها اعتماد بیشتری به یاران خود خواهند نمود و بیشتر مایل خواهند بود که خودشان به کالای مشترک کمک کنند.

وقتی کالاهای ارزشمند لزوماً جنبهٔ عمومی نداشته باشند، پاسخ نهادی مناسب برای اینکه در آینده شکاف بین انصاف و عملکرد پر گردد، خلق نهادهایی است که تخصیص منافع خاص را کنترل می‌کنند و این کار را چنان انجام می‌دهند که دریافت منافع موکول به کمک به کالای مشترک می‌شود. نظر به اینکه در نهایت در سیاست بین‌الملل اجرای متمرکز وجود ندارد، اجرای قواعدِ چنین نهادهایی نوعاً بر عملکرد دولت‌ها بر مبنای معامله به مثل به شکل خاص استوار است. دریافت منافع از دیگران موکول به آن است که انسان کالای اشاره شده را فراهم آورد. این شکل از معامله به مثلِ نهادی شده، نیروی اساسی مهمی برای قواعد معاصر تجارت بین‌الملل است: یک کشور برای بهره‌مند شدن از قواعد موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) باید به آن بپیوندد و شبکه‌های پیچیدهٔ مرکب از موافقتنامه‌های خاص، کیفیت تعهدات اعضای گات در قبال تجارت آزاد و غیرتبعیضی را تعیین می‌کنند. کالای مورد بحث – یعنی

دسترسی به بازارهای داخلی دیگران و سودمندی عام منافع تجارت بین‌الملل- کاملاً عمومی نیست، زیرا حکومت‌ها می‌توانند تا حدی و با تقبل میزانی از هزینه، بیرونی‌ها را کنار بگذارند. نهادهای بین‌المللی مانند گات چارچوبی از قوانین را ایجاد می‌کنند که در درون آن دسترسی به بازارهای داخلی می‌تواند کنترل شود، بنابراین حفاظی در برابر سواری خوردن مجانی ایجاد نماید و در عین‌حال مانع دشمنی‌هایی گردد که اغلب از اجرای نادرست و یک جانبهٔ معامله به مثل به شکل خاص ناشی می‌شوند[۲۶].

با این وجود تخصیص معتبرِ مبتنی بر معامله به مثل به شکل خاص در چارچوب یک عرصهٔ موضوع معیّن، راهبردی عملی در مورد کالاهای واقعاً عمومی مانند اقیانوس‌های آلوده نشده یا زیست سپهر سالم نیست. از آنجا که هیچ نهاد یا سازمانی دسترسی به این کالاها را کنترل نمی‌کند اقدام کردن در مورد شکاف بین انصاف و عملکرد برای این کالاها مشکل‌تر است. اقدام موفق به نهادین ساختن، مستلزم آن است که نه تنها استانداردها و عملکردهایی برای تحت نظر گرفتن اجرای قواعد ایجاد شود بلکه برای جلو گیری از نقض، هزینه‌های چنین کاری به اندازه کافی زیاد باشد. از آنجا که، بنا به ماهیت کالاهای عمومی، دیگر حکومت‌ها نمی‌توانند نقض کنندگان قواعد را از چنین کالاهایی محروم گردانند باید محرک‌های دیگری ایجاد گردد. می‌توان با دیگر موضوع‌هایی پیوند برقرار کرد که دربرگیرندهٔ کالاهای عمومی نیستند: برای مثال می‌توان در مورد کالاهای صادراتی حکومتی را که با نقض قواعد بین‌المللی به آلوده ساختن جو یا کشتن نهنگ‌ها ادامه می‌دهد، تعرفه‌ها و سهمیه بندی تبعیضی یا تحریم‌های غیررسمی برقرار ساخت. یا، همان طور که پیش‌تر نشان داده شد، شهرت یافتن یک حکومت به اینکه ناقض قواعد است می‌تواند هزینه‌هایی را بر روابط عمومی تحمیل کند یا دیگر حکومت‌ها را در منعقد ساختن موافقتنامه‌هایی در آینده با ناقض قانون محتاط گرداند. طراحی و اجرای چنین مجازات‌هایی مشکل است - باید تأکید نمود که نهادهای بین‌المللی در مقایسه با همتاهای داخلی خود ضعیف‌اند - اما ایجاد

آنها ناممکن نیست و به ویژه دولت‌هایی که سمت‌گیری صادراتی دارند باید در این زمینه محتاط باشند.

در واقع طرز عملِ نهادهای بین‌المللی که با رژیم‌های بین‌المللی کاملاً نهادین شده - از بانک جهانی گرفته تا برنامهٔ محیط زیست ملل متحد - همراه‌اند به گونه‌ای است که این استدلال نشان می‌دهد. آنها قواعد را در مورد حکومت‌های متمرد به طور مؤثر به اجرا در نمی آورند و به ندرت آنقدر جسور و احمق هستند که چنین کنند، بلکه آنها رفتار حکومت‌ها را زیر نظر می‌گیرند و اطلاعاتی در مورد اجرای قواعد فراهم می‌آورند. آنها مبادله اطلاعات در باره مسائل مبرم جدید را آسان می‌گردانند – فرایندی که هنگامی ارزشمند است که اطلاعات مشترک منافع مشترک اساسی را نمایان می‌سازد. دبیرخانه‌های آنها در پی آن هستند که به مثابه کار آفرینان سیاسی عمل کنند و این کار را با ایجاد ائتلاف‌هایی برای حمایت از راهکارهای مربوط به مسائل مشترک انجام می‌دهند. در طول تاریخ در زمان‌های مختلف، سازمان‌های بین‌المللی نقش اساسی در توسعه قوانینی ایفا کرده‌اند که هدف آنها مهار سرعت گسترش بیماری‌های قابل انتقال، فراهم آوردن منابع مالی برای کشورهای فقیر و حفظ زیست سپهر بوده است.

نهادین کردن سیاست بین‌الملل انسان‌ها را ذاتاً اخلاقی‌تر نمی‌سازد، اما کمک می‌کند که محرک‌های بیشتری برای حکومت‌ها فراهم آید تا اصل انصاف را دنبال کنند و شکاف بین انصاف و عملکرد کاهش یابد. حتی حکومت‌های خودپرست نیز محرک‌هایی را برای کمک کردن کشف خواهند، زیرا احتمال دارد کمک کردن، سبب شود که توانایی آنها برای در خواست معامله به مثل از دیگران در مورد مسائل مورد علاقه آنها افزایش یابد و احتمالاً این شهرت برای آنها فراهم آورد که همکاری کنندگان سودمندی در زمینهٔ تنظیم موافقتنامه‌های آینده هستند. مردم و دولت‌هایی که شهرت خوبی دارند حتی احتمالاً می‌توانند مسائلی را حل کنند که کنشگرانی که صراحتاً به عنوان خودپرست مشخص شده‌اند نمی‌توانند اقدام موفقیت آمیزی در مورد آنها به عمل

آورند[۲۷]. مردم احتمال دارد در هنگام نبودن نهادها هیولا نباشند یا هنگامی که با شبکه‌های نهادی پیوند دارند نمونه‌های فضیلت نباشند، اما در زمانی که نهادها محرک‌هایی را برای قبول تعهدات اخلاقی فراهم می‌آورند احتمال دارد که چنین کنند و این احتمال بیش از زمانی است که آنها می‌توانند، به واسطهٔ نبودن استانداردهای مشترک یا ابزارهای مشخص کردن کسانی که به کالای مشترک کمک نمی‌کنند، قواعد را نسبت به دیگران اجرا نکنند و مجزات نبینند.

اگر قرار باشد شکاف بین انصاف و عملکرد کاهش یابد نهادهای بین‌المللی جنبه اساسی دارند. در عین‌حال ساختن آنها کار دشواری است، و وقتی خراب شوند ساختن مجدد آنها کار سختی است. اگر هیچ نهادی در دسترس نباشد احتمال دارد اجرای برنامه‌های همکاری بین‌المللی مشکل بشود، حتی اگر وجود نفع مشترکی - مانند جلوگیری از نازک شدن لایه اِزون - مشخص شده باشد. بنابراین کافی نیست که طرفداران اقدام بین‌المللی اخلاقی از *راهکارهای* اخلاقی موجه حمایت به عمل آورند؛ آنها همچنین می‌بایست از سرمایه‌گذاری در نهادهای بین‌المللی درست جانبداری کنند. حکومت‌ها بدون وجود نهادهای بین‌المللی رویه هایی در اختیار نخواهند داشت تا با کمک آنها در مورد استادنداردهای مشترک توافق کنند؛ همچنین آنها اطمینان نخواهند داشت که بتوانند دیگران را در زمینه اجرای موافقتنامه‌ها زیر نظر بگیرند. از آنجا که نهادهای بین‌المللی ضعیف هستند، وجود آنها برای کاستن اساسی از شکاف بین انصاف و عملکرد کافی نیست؛ اما اگر قرار باشد این هدف به دست آید وجودشان ضروری است.

٤

اصل انصاف در نهادهای بین‌المللی معاصر

اصل انصاف چه چیزی را برای نهادهای بین‌المللی معاصر و به ویژه برای رژیم‌های بین‌المللی - یعنی ترتیبات متضمن قواعد، هنجارها و عملکردهایی که همکاری در موضوعات خاص را آسان می‌گردانند - دربر دارد؟ آیا لازم است در پاسخ دادن به این سؤال محتاط باشیم، زیرا بسیاری از ترتیباتِ ظاهراً مبتنی بر همکاری در روابط بین‌الملل یا «مزایایی برای همه» ندارند یا چنین کاری را با اجبار انجام می‌دهند. در واقع رژیم‌های بین‌المللی را می‌توان با مسامحه به سه دسته اخلاقی تقسیم کرد.

به نظر می‌رسد برخی از رژیم‌های بین‌المللی، مانند آنهایی که برای جمع‌آوری بدهی‌های جهان سوم پیش بینی شده‌اند، قطعاً طبق اصل مورد قبول معتقدان به اصالت فایده، یعنی بیشترین کالا برای بیشتر تعداد، یا طبق اصل تفاوتِ رالز - یعنی نابرابری‌ها فقط در صورتی قابل توجیه‌اند که به نفع کم رفاه‌ترین‌ها باشند- نا عادلانه هستند. از آنجا که درآمد سرانه در کشورهای مقروض جهان سوم در آفریقا و آمریکای لاتین از زمان آغاز بحران بدهی‌ها به شدت و دائم کاهش پیدا کرده است، مشکل بتوان بدون سفسطه نشان داد که با این وضع برخورد شده است. اصل انصاف حکومت‌ها را ملزم نمی‌سازد از این رژیم‌ها تبعیت کنند و زمینه را برای عیب جویی از یک کشور جهان سوم فراهم نمی‌آورد. کشوری که موفق شده است از راه اقدام دولت، از طرف فقیرترین مردمش، بدهی‌های خود به بانک‌های آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن را کاهش دهد[۲۸].

بسیاری از دیگر رژیم‌های بین‌المللی مشارکت جهانی یا تقریباً جهانی را می‌پذیرند اما تحت سلطهٔ کشورهای غنی قرار دارند و اکثراً به نفع آنها عمل می‌کنند. احتمال دارد این رژیم‌ها برخی منافع خالص را برای مردم فقیر در کشورهای فقیر داشته باشند اما بر پایه اصول عدالت توزیعی، از نظر اخلاقی ناکافی خواهند ماند، زیرا تلاش

اندکی جهت تضمین بیشترین کالا برای بیشترین تعداد یا بهره مند شدن کم‌رفاه‌ترین‌ها از نابرابری‌های پایدار به عمل آورده‌اند. برای مثال، تا حدی که قواعد بین‌المللی بتوانند تبعیض در تجارت بین‌الملل را کاهش دهند؛ احتمال دارد به تولید کنندگان جهان سوم کمک کنند؛ اما نقض‌های فاحش اصول اساسی انصاف اقتصادی را از بین نمی‌برند. همچنین رژیم‌های بین‌المللی که وظایف متعددی همچون مدیریت نرخ مبادله ارز، مذاکره در باره راهکارهای عرضه نفت در وضعیت‌های اضطراری، یا تسهیل ارتباطات راه دور و حمل و نقل بین‌المللی را انجام می‌دهند نمی‌توانند در مورد نابرابری‌های اساسی اقدام کنند؛ نابرابری‌هایی که توجیه آنها بر پایه اصول رالز ناممکن است و نمی‌توان بر اساس زمینه‌های نتیجه‌گرا، که خصوصیت همه این عرصه‌های موضوعی هستند، از آنها دفاع کرد.

احتمالاً اکثر رژیم‌های بین‌المللی معاصر در این دستهٔ از نظر اخلاقی مبهم قرار می‌گیرند. به هرحال پیش از محکوم کردن این رژیم‌ها می‌بایست به خاطر داشته باشیم که بدیل‌های سیاسیِ ممکن برای آنها از جذابیت بسیار کمتری برخوردارند. بدون وجود این رژیم‌های ناکامل، دولت‌های قدرتمند یا با تحمیل هزینه‌های خارجیِ اقدام‌های خود به دیگران، سیاست‌های یک جانبه را دنبال خواهند کرد یا با کشورهای ضعیف‌تری به مبادلات دوجانبه می‌پردازند که مقید به قواعد عام نیستند. احتمالاً نتایج هر کدام از این طرز عمل‌ها، حتی نا عادلانه‌تر از نتایج رژیم‌هایی بین‌المللی هستند که از نظر اخلاقی نامناسب و از نظر سیاسی جانبدارانه عمل می‌کنند. بنابراین تا جایی که وجود این رژیم‌ها بهتر از نبود قواعد باشد به نظر من نمی‌رسد که از «محدوده بی‌عدالتی قابل تحمل خارج شوند.» لذا بر پایه اصل انصاف آنهایی که از این رژیم‌ها منتفع می‌گردند تعهد دارند از قواعد آنها تبعیت کنند و به حفظ آنها نمایند. در عین‌حال روشن است که این تعهدات - بر مبنای منافعی که به دست می‌آید و کمکی که ارائه

می‌شود - برای حکومت‌های کشورهای غنی و قدرتمند، در قیاس با حکومت‌های دولت‌های فقیر و ضعیف، بسیار قوی‌تر است[۲۹].

به نظر می‌رسد تعداد کمی از رژیم‌های بین‌المللی، مانند موافقتنامه ۱۹۸۷ که زیر نظر ملل متحد تنظیم شده و هدف آن کاستن از تولید کلروفلوروکربن و بنابراین حفاظت از لایه جوی اُزون است، به صراحت برای فراهم آوردن کالای مشترک باشند. آنها با دستور بوم‌شناختی آلدو لئوپلد انطباق دارند دایر بر اینکه:

> هر سؤال، نه تنها بر این اساس که از لحاظ اقتصادی چه چیز به مصلحت است بلکه بر این اساس نیز بررسی شود که از لحاظ اخلاقی و زیبا شناختی چه چیز درست است. یک چیز هنگامی درست است که گرایش به حفظ تمامیت، ثبات و زیبایی جامعهٔ زیستی داشته باشد. وقتی گرایش دیگری داشته باشد نادرست است[۳۰].

این سه مجموعه رژیم بین‌المللی اصولاً بر این پایه از یکدیگر قابل تمیز هستند که چه کسی از کالای عمومی یا شبه عمومی که آنها فراهم می‌آورند بهره‌مند می‌گردد. آیا مردم غنی و قدرتمند (در کشورهای ثروتمندتر و شاید همچنین در جهان سوم) از آنها به زیان مردمی منتفع می‌گردند که در وضع کمتر مساعدی قرار دارند؟ آیا منتفع شدن مردم غنی و قدرتمند بی تناسب است اما به زیان کسانی نیست که در وضعیت نا مساعد قرار دارند؟ آیا احتمال دارد که نسل‌های حاضر و آینده بر یک پایه نسبتاً برابر منتفع شوند؟ توجه داشته باشیم، از آنجا که نهادها، هم کسانی را تعیین می‌کنند که از آنها منتفع می‌گردند و هم قواعدی را که می‌بایست دنبال شود مشخص می‌سازند، می‌توان در بارهٔ آنها بر پایه کسانی که منتفع می‌گردند و همچنین ماهیت قواعدی که وضع می‌کنند قضاوت کرد.

اصل انصاف، لازم می‌گرداند که حکومت‌ها از رژیم‌های بین‌المللی نوع سوم حمایت کنند که نه تنها به نفعشان است بلکه به جامعه بین‌المللی نیز کمک می‌کند. این نشان می‌دهد تا زمانی که بدیل‌های بهتری در دسترس نباشد آنها باید از رژیم‌های نوع دوم حمایت کنند. همچنین متضمن این نکته است که چنانچه بتوان یک رژیم بین‌المللی را ساخت که رفاه انسان و توازن بوم شناختی را ارتقاء بخشد، حکومت‌ها باید رهبری در ایجاد یک چنین چیزی را به دست گیرند. این گونه تعهدات در زمینه رهبری، به ویژه برای حکومت‌های کشورهای بزرگ و قدرتمند مانند ایالات متحده، ژاپن، شوروی و اروپا جدی است، زیرا به طور منطقی می‌توانند انتظار داشته باشند دیگران از آنها تبعیت کنند. برای این حکومت‌ها اصلِ انصاف نه تنها لازم می‌گرداند که فقط هنگامی کمک کنند که دیگران کمک می‌کنند بلکه مستلزم آن است که با تمایل به ارائهٔ کمکِ ابتداء به ساکن و استفاده از راهبردهای مربوط به معاملهٔ به مثل برای برانگیختن دیگران به مشارکت، در زمینهٔ رهبری سرمایه‌گذاری نمایند.

نتیجه

کشف پی‌آمدهای اخلاق نتیجه‌گرای جهان‌گرا، متضمن آن است که دولت‌ها به لحاظ اخلاقی ملزم باشند از نهادهایی بین‌المللی حمایت کنند که کالاهای عمومی را تولید می‌کنند؛ کالاهایی که دولت‌ها و جامعه بین‌المللی در کل از آنها بهره‌مند می‌گردند. می‌توان از این اصل انصاف در حوزهٔ سیاست بین‌الملل استفاده کرد زیرا با اصول اخلاقی متداول سازگار است، به نظر می‌رسد (همان طور که قرابت‌هایش با اصلِ معاملهٔ به مثل مشخص می‌سازد) از اعتبارِ بین فرهنگی برخوردار است، و خواست‌هایی که از دولت‌ها دارد در قیاس با خواست‌های اخلاق طرفدار توزیع مجدد، از واقع‌گرایی سیاسی بیشتری برخوردار است. در عین‌حال در یک جهان مبتنی بر اقتدارگریزی،

حکومت‌ها در آیندهٔ نزدیک تقاضای اصل انصاف برای کمک کردن به کالای مشترک را برآورده نمی‌سازند: نتیجهٔ آن، وجود شکاف بین اصل و عملکرد است. در وضعیتی که رهبران دولت‌ها به دیگرگرایی رو نمی‌آورند، کاستن از آن شکاف مستلزم آن است که نهادهای بین‌المللی محرک‌هایی را برای حکومت‌ها جهت ارائه کمک منصفانه فراهم آورند؛ و این کار را هم از لحاظ مالی انجام دهند و هم با دنبال کردن قوانین. نهادهای بین‌المللی برای همکاری ضرورت دارند، حتی اگر همکاری یا، در صورت تضمین آن، عدالت را تضمین نکنند. از آنجا که همکاری به نهادهای بین‌المللی نیاز دارد، مردمی که نگران اخلاق و امور بین‌المللی هستند نه تنها می‌بایست در پی طراحی راهکارهای اساسی خوب باشند بلکه همچنین می‌بایست، بر پایهٔ اصول عدالت، نهادهای بین‌المللی مؤثری را ایجاد کنند به نحوی که بشود این راهکارها را بر پایه همکاری در یک مقیاس جهانی به اجرا در آورد

یادداشت ها

۱. برای یک بررسی جدید که تأکید بر این چهار عنوان دارد، نک
Charles Beitz, "Recent International Thought," *International Journal*, Vol. 63, No. 2 (Canadian Institute of International Affairs, Spring 1988) special issue, *Ethics in World Politics*, pp. 183-204.

2. John Stuart Mill, *Utilitarianism* (New York: E. P. Dutton, 1951: Originally published 1861), p. 30.

3. Hedley Bull, *Justice in International Relations*, Hagey Lectures (Waterloo, Ont.: University of Waterloo Press, 1984), p. 19.

4. Hedley Bull and Adam Watson, "Conclusion," to *The Expansion of International Society* (Oxford: Clarendon Press, 1984), p. 229.

5. Hedley Bull, *The Anarchical Society* (New York: Columbia University Press, 1977), p. 68.

6. Martin Wight, *Systems of States*, ed. By Hedley Bull (Leicester: Leicester University Press, 1977), p. 135.

7. Edward Westermarck, *The Origin and Development of the Moral Ideas*, Vol. 2 (London: Mcmillan, 1908), p. 154; quoted in Alvin W. Gouldner, "The Norm of Reciprocity: A Preliminary Statement," *American Sociological Review*, Vol. 25, No. 2 (April 1960), p. 171.

8. *Ibid.*

۹. البته برآورد مطالبات ملل متحد بر این اصل استوار است.

۱۰. در قسمتی از این اصل آمده است که «ما نمی‌بایست بدون ادای سهم منصفانه خود از همکاری دیگران متنفع شویم.» نک

John Rawls, *A Theory of Justice* (Cambridge: Harvard University Press, 1971), p. 112.

جان رالز نظر هارت را دنبال می‌کند که در منبع زیر آمده است

H. L. A. Hart, "Are There Any Natural Rights?" *Philosophical Review*, Vol. 64 (1955), pp. 175-91.

مقاله هارت در منبع زیر تجدید چاپ شده است.

Anthony Quinton, ed., *Political Philosophy* (Oxford: Oxford University Press, 1967), pp. 53-66.

۱۱. به ویژه نک

Joseph S. Nye Jr., *Nuclear Ethics* (New York: Free Press, 1986), chapter 2.

۱۲. در مورد نتایج فشار آورنده اخلاق «غیر کمال‌گرا»، نک

Arnold Wolfers, "Statesmanship and Moral Choice," in *Discord and Collaboration: Essays on International Politics* (Baltimore: John Hopkind University Press, 1962), chapter 4.

13. Michael Waltzer, *Just and Unjust Wars* (New York: Basic Books, 1977), especially parts III and IV.

14. Nye, *Nuclear Ethics*, pp. 19 and 25.

۱۵. حتی کالاهایی عمومی مانند جَوِ پاک نمی‌توانند با تعریف اقتصادی «کالای عمومی» کاملاً انطباق یابند. در درجه نخست طرفداران محیط زیست بیشتر در باره «حفظ» کالاهای عمومی (برای مثال هوای پاک) صحبت می‌کنند تا «تولید» آنها. به طور جدی‌تر اکثر کالاهایی که معمولاً تحت عنوان «عمومی» به آنها اشاره می‌شود، دربایست اقتصاد دانان در مورد «مشترک بودن در عرضه» را برآورده نمی‌سازند. یعنی مصرف این کالاها به دست برخی از مردم میزان در دسترسی دیگران را تقلیل می‌دهد و این به لحاظ فنی بدان معناست که دسته اخیر از مصرف آنها محروم می‌مانند. برای مثال لایه جوی أزون را کلروفلوروکربن‌هایی مصرف می‌کنند که در جو منتشر شده‌اند. نکته اصلی در مورد وجوه سیاسی کالاهای عمومی آن است که نمی‌توان تا زمانی که کالای مورد نظر کاملاً مصرف نشده باشد مصرف کنندگان مشخص بالقوه را از مصرف آن محروم گرداند. این خصوصیتی از کالاهای عمومی است که مورد بحث قرار خواهم داد، و بنابراین نتیجه اصلی به دست آمده از تحلیل کالاهای عمومی – یعنی اینکه در یک نظام بازار، چنین کالاهایی کمتر از حد لازم تولید یا حفظ می‌شوند – در مورد این «کالاهای عمومی» نیز صدق می‌کند. برای یک توضیح مفصل روشن کنندهٔ مفهوم دقیق کالاهای عمومی در نزد اقتصاد دانان و کاربردهای آن برای روابط بین‌الملل، نک

Duncan Snidal, "Public Goods, Property Rights and Political Organization," *International Studies Quarterly*, Vol. 23, No. 4 (December 1979), pp. 532-66.

۱۶. برخی از ترتیبات نهادی در سیاست بین‌الملل منافعی را فراهم می‌آورند که خصوصیات کالاهای عمومی «ناپاک» را دارند. می‌توان مصرف کنندگان بالقوه را از به دست آوردن برخی از منافع و نه تمام آنها مستثنی ساخت، وگرنه برکنار ماندن از آنها هزینه خواهد داشت. برای مثال، حکومت‌هایی که طرف موافقتنامه‌های تجاری خاص نیستند احتمال دارد دریابند که در پوشش این ترتیبات منافعی به دست نمی‌آورند اما در این صورت بازهم می‌توانند از گسترش پیدا کردن مزایای دولت کامله الوداد به خودشان بهره‌مند گردند و این در مورد تولیداتی صورت می‌گیرد که بر سر آنها توافق شده است.

استدلال من در باره کالاهای پاک می‌بایست با گستردگی کمتر در مورد این کالاهای ناپاک نیز در نظر گرفته شود.

17. Nannerl O. Henry, "Political Obligation and Collective Goods," *Political and Legal Obligation, Nomos XVII*, eds. J. Roland Pennock and John Chapman (New York: Atherton Press, 1970), p. 270, به ویژه با اتکاء به دیوید هیوم.

18. Snidal, "Public Goods, Property Rights and Political Organization," p. 564.

19. Rawls, *A Theory of Justice*, p. 12.

۲۰. رالز استدلال می‌کند که هر نسل باید «دست آوردهای فرهنگ و تمدن» را برای آیندگان خود حفظ کند. از زاویه یک طرز نگاه طرفدار محیط زیست همچنین باید مانع وارد آمدن زیان‌های ناشی از آلوده شدن به دست جامعه صنعتی بشود. نک *Ibid.*, p. 285

۲۱. همچنین احتمال دارد بتوانیم چنین تعهداتی را بر پایه یک نظریهٔ مربوط به حقوق به دست آوریم. به هرحال، تثبیت حقوق میان حکومت‌ها در سیاست جهان حتی مشکل‌تر از این کار در درون جوامع تثبیت شده است. برای نشان دادن تعهدات به جامعه بین‌المللی در کل، لازم نیست اثبات گردد که هر عضو خاص آن جامعه نسبت به اقدام خاصی محق است که دیگری به عمل آورد.

۲۲. نخستین نقل قول از منبع زیر است

Singer, "Famine, Aflluence and Morality," in *Philosophy, Politics and Society*, Fifth Series, eds. Peter Laslett and James Fishkin (Oxford: Basil Blackwell/New Haven: Yale University Press, 1979) p. 33 Quoted in James S. Fishkin, *Limits of Obligations* (New Haven: Yale University Press, 1982), p. 4.

استدلال خود فیشکین در صفحه ۵ آمده است.

۲۳. ارائه یک شکل حداکثرگرا از اعتقاد به اصل فایده امکان پذیر است، و این مستلزم کمک کردن در هر جایی است که منافع حاشیه‌ای برای دیگران از هزینه‌های حاشیه‌ای برای خود شخص بیشتر باشد؛ اما یک چنین استدلالی به لحاظ فلسفی قابل تردید و به لحاظ سیاسی غیر واقع‌گراست. در این جا تنها از تجویز حداقل‌گرا در مورد کمک متناسب – به نحو ابراز شده در اصل انصاف –حمایت می‌شود.

24. Kenneth N., Waltz *Man, the State, and War: A Theoretical Analysis* (New York: Columbia University Press, 1959), p. 168.

والتس در اینجا تفسیر خود از روسو را ارائه می‌دهد. استنلی هافمن با تفسیری از روسو که از بسیاری جهات تفاوت زیاد دارد به نتایج بد بینانهٔ مشابهی می‌رسد.

Hoffmann, "Rousseau on War and Peace," in *The State of War* (New York: Praeger, 1965), pp. 54-87.

۲۵. برای بحث سازمان‌ها، رژیم‌ها و عهدنامه‌ها، نک

Robert O. Keohane, "Neoliberal Institutionalism: A Perspective on World Politics," introduction to Keohane, *International Institutions and State Power: Essays in International Relations Theory* (Boulder: Westview Press, 1989).

۲۶. نک

Robert O. Keohane, "Reciprocity in International Relations," *International Relations*, Vol. 40, No. 1 (Winter 1989), pp. 1-27.

۲۷. نک

Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton: Princeton University Press, 1984) especially chapter 6; Robert H. Frank,

Passions within Reason: The Strategic Role of the Emotions (New York: W. W. Norton, 1988), p. 91.

۲۸. هشدار مهمی در این جمله است دایر بر اینکه نگرانی نسبت به فقیرترین مـردم در جامعـه سبب انجام دادن چنین اعمالی شود و این اعمال باید به آنها کمک کند. بحران بدهی‌هـا و همـراه بـا آن وضع بد مردمان فقیر در جهان سوم به همان اندازه نتیجه ولخرجی و فساد رهبـران آنهـا و پـرواز دادن سرمایه‌ها به دست نخبگان بومی است که نتیجه ترتیبات مالی جهانی. انتقاد از مورد اخیـر سـبب تبرئـهٔ تداوم بومی بی‌عدالتی نمی‌شود.

۲۹. برای بحثی کامل تر در باره نقاط قوت و ضعف رژیم‌های بین‌المللی معاصر نک

Keohane, *After Hegemony*, pp. 247-56.

۳۰. نقل شده در

1988-89 *Annual Report* of the Environmental Defense Fund, Washington, D.C., 1988, p. 11.

۱۰

اخلاق بین‌المللی و بحران زیست محیطی[۱]

رابرت ئی گودوین

از: *Ethics and International Affairs* 4 (1990): pp. 91-105

مدت‌های مدیدی است که مسائل مربوط به محیط زیست دامنهٔ جهانی پیدا کرده است. به خاطر داشته باشیم که شعار کنفرانس ۱۹۷۲ استکهلم «فقط یک جهان» بود، که برنامهٔ محیط زیست ملل متحد را پایه گذاری کرد، و عنوان کتابی قرار گرفت که نقش یک «بیانه» نیمه رسمی آن را پیدا کرد[۲]. حتی پیش از آن نیز، توجه کاملاً بر ملاحظاتی مانند ظرفیت تحمل کره زمین و خالی کردن منابع معدنی و غیر معدنی زمین تثبیت شده بود.

در عین‌حال، در نگرانی‌های کنونی نسبت به محیط زیست چیزی جدید و کاملاً جهانی وجود دارد. در «نخستین بحران زیست محیطی» اساساً مسائلی مطرح بودند که، گرچه در سراسر جهان تکرار می‌شدند، کاملاً در چارچوب یک به یک کشورها قابل حل بودند[۳]. هنگامی که مسائل زیست محیطی اساساً به موضوعات مربوط به هوا یا آب آلوده مربوط می‌شدند، تا حد زیادی مسائل مربوط به سیاست داخلی محسوب می‌شدند. به استثنای بادهای زیان آور و آبراه‌های مشترک ، آلودگی معمولاً به همان حوزهٔ صلاحیت سیاسی محدود می‌شد که در آن به وجود آمده بود. البته از آنجا که همه

ملت‌های صنعتی به‌طورکلی از فناوری‌های کثیف همسانی استفاده می‌کردند، در مورد آلودگی نیز مسائل مشابهی داشتند. اما مسائلی که به یک معنا میان تعدادی از ملت‌ها مشترک بود، در معنایی جدی‌تر، یعنی نیاز به اقدام هماهنگِ همهٔ کشورها برای حل آنها، «مسائل مشترک» محسوب نمی‌شدند.

این به معنای آن نیست که حداقل جدی بودن را برای مسائلِ مورد توجه در جهاد اولیهٔ زیست محیطی قائل شویم. نمی‌شد «مِه‌های کشندهٔ» لندن را فقط به این دلیل کمتر کشنده دانست که محصول داخلی محسوب بودند. همچنین، از نظر سیاسی، هیچ کدام از مسائل زیست محیطی سنتی را نمی‌توان فقط به این دلیل قابل مهارکردن دانست که بنا به ماهیت خود کاملاً داخلی محسوب می‌شوند. حتی از دیدِ کاملاً داخلی، تولید کنندگانی که از پاک نکردن پشت سر خود نفع می‌برند همواره نیرویی سیاسی خواهد بود که باید زیر نظر گرفته شوند. در عین‌حال هر مانعی که بر سر راه اقدام مؤثر سیاستمداران برای مقابله با آلوده کننده‌های داخلی به‌وجود، با اضافه شدن بعدِ حقیقتاً بین‌المللی چندین برابر خواهد شد.

بر اساس درک کنونی در بارهٔ بحرانِ زیست محیطی، نکتهٔ مهم در بارهٔ این بحران آن است که واقعاً چگونه ، برخلاف مسائل زیست محیطی سنتی، جنبهٔ جهانی پیدا کرده است. مسائلی که صدر بحث‌های طرفداران کنونی محیط زیست قرار می‌گیرند عبارتند از مسائلی مانند نازک شدن لایه اُزون و اثر «گلخانه‌ای». این مسائل، از نظر بین‌المللی، یک معنای مشترک جدی‌تر دارند. اینها فقط مسائلِ یک به یکِ ملت‌ها نیست. اینها را نمی‌توان با آسانی با اقدام‌های جداگانهٔ یک به یک ملت‌ها حل کرد.

هوای کثیف لندن را می‌شد به آسانی با وضع قواعد محلی پاک سازی کرد که استفاده کنندگان داخلی را ملزم می‌ساخت در بخاری‌های خود زغال بدون دود بسوزانند و استفاده کنندگان صنعتی وادار می‌کرد در دودکش‌های خود پاک کننده نصب کنند. یک چنین چارهٔ کاملاً داخلی پارگی لایه اُزون را وصله نخواهد کرد. تصمیم داوطلبانه

آمریکا- یا در حقیقت کل سازمان توسعه و همکاری اقتصادی - به ممنوع ساختن استفاده از افشانه‌ها احتمال دارد آغازی سودمند و سابقه‌ای مهم باشد؛ ایالات متحده حدود ۲۸ درصد CFC-11 و CFC-12 جهان را و اروپای غربی ۳۰ درصد کل آنها تولید می‌کند[٤]. به هرحال اگر هدف ما تثبیت واقعی لایه اُزون است و اگر می‌خواهیم به‌طور منطقی از اجرای آن مطمئن باشیم، نمی‌توانیم (با شناخت موجود) در مورد دستیابی به آن اطمینانِ کافی داشته باشیم، حتی اگر این کار با کاهش چشم‌گیر در خروجی‌های این تولید کنندگان عمده صورت گیرد.

چنین مسائلی را نمی‌توان با ابتکارهای فردی کشورها و حتی گروه‌های کوچک کشورها واقعاً حل کرد. نگرانی‌های جدید زیست محیطی، بر خلاف نگرانی‌های حیاتی «نخستین جهاد زیست محیطی»، واقعاً جهانی هستند. کل جهان، یا بخش بسیار بزرگی از آن، باید به حل مسئله بپردازد.

استدلال من در این جا بر پایه آن ملاحظه بنا خواهد شد. در باره مسائل خاص زیست محیطی یا تحرکات سیاسی که در اطراف آنها صورت می‌گیرد، مطلب کمی برای گفتن خواهم داشت.

در عوض، با تمرکز بر جنبه‌های فلسفی، توجه خود را در درجهٔ نخست به ساختار ژرف‌تر این مسائل معطوف خواهم ساخت: برای اقدام در مورد چنین وضعیت‌هایی منطقاً کدام ساختارهای هنجاری بدیل در دسترس قرار دارند؟ به هرحال در نهایت، توسل به فلسفه اخلاقی تنها جنبه فرعی و ابزاری خواهد داشت. نکته اصلی اساساً سیاسی خواهد بود. هدف آن است که از بصیرت‌های فلسفی برای تصمیم‌گیری در باره ساختار مناسب یک رژیم بین‌المللی استفاده شود تا به ما کمک کند کلِ مسائل زیست محیطی را حل کنیم که اکنون می‌دانیم پیش رود داریم.

از هم اکنون می‌گویم، نتیجه‌گیری من آن خواهد بود که ساختار سنتی حقوق بین‌الملل برای مقابله با بسیاری از چالش‌های جدید زیست محیطی شدیداً نامناسب

هستند؛ ساختاری که پندارههای کنشگران ملی خودمختار و برخوردار از حقوق قوی آن را هدایت می‌کند که در میان دیگر کنشگران ملی نیز مشترک است. با توجه به ماهیت وظایفی که پیش رو قرار دارد، نظامی مرکب از وظایف یا، حتی از آن بهتر، مسئولیت‌های مشترک الگوی مناسب‌تر است.

۱

بنابراین نخستین وظیفه، کشف ساختارهای هنجاری بدیل برای مقابله با مسائل زیست محیطی بین‌المللی است. در اینجا سه مورد را مشخص خواهم کرد. یکی، نظام متشکل از حقوق مشترک که به هر ملت کنترل مطلق و تام بر همهٔ آن چیزهایی را می‌دهد که در درون مرزهایش رخ می‌دهند. دیگری، نظامی مرکب از وظایف مشترک بین‌المللی است که برای هر ملت نحوهٔ اجرای خاصی را به عنوان وظیفهٔ آن مشخص می‌کند؛ مورد اخیر این اثر را دارد که در صورت کوتاهی هر ملت در اجرای وظیفه خود دیگران را از هر الزامی در مورد انجام دادنِ کار آن معاف می‌دارد. سومی، نظامی مرکب از مسئولیت‌های مشترک است و بر نتایجی تأکید دارد که همهٔ ملت‌ها مسئول‌اند برای رسیدن به آنها کمک کنند؛ اثر این نظام آن است که در صورت قصور کلی یا جزیی هر یک از ملت‌ها در اجرای وظایف خود همهٔ آنها منع شده‌اند که به صورت فردی یا جمعی این اقدام را استحکام را ببخشند.

الف. حقوق مشترک

همهٔ اصول بنیادین حقوق بین‌الملل، از زمان گروسیوس و واتل به بعد، بر فرض‌هایی در مورد خودمختاری ملی و عدم مداخله در امور داخل دیگر ملت‌ها استوار بوده‌اند.

این‌ها نیز به نظر می‌رسد به نوبه خود از یک ساختار هنجاری ناشی می‌شوند که در آن برای هر ملتی حقوقی جدی در نظر گرفته شده است که به موجب هر طور مایل است با مردم، اموال و منابع واقع در محدود صلاحیت خود رفتار کند.

درست همان طور که یک نظام مرکب از حقوق شخصی «یک قلمرو محفوظ» را برای افراد قائل می‌شود که می‌توانند در آن بدون مداخله دیگران عمل کنند، یک نظام حقوق بین‌الملل نیز، برای حمایت از خودمختاری دولت‌های ملی، بر سر حقوق مشابهی برای هستی‌مندهای سیاسی موافقت می‌کند. درست همان طور که نظریهٔ سیاسی لیبرال جدید بیشترین حق بر خورداری از آزادی را برای هر فرد قائل می‌شود، و این کار را به گونه‌ای انجام می‌دهد که با همین آزادی برای دیگران سازگار باشد، حقوق بین‌الملل لیبرال نیز همین حقوق بنیادین را برای هر یک از ملت‌ها به گونه‌ای قائل می‌شود که با همین حقوق برای دیگر ملت‌ها سازگار باشند[۵]. بنابراین حقوق مورد بحث، حقوق مشترک هستند - «مشترک» به این معنا که همه کارگزاران دیگر، صاحب حقوقی دقیقاً مشابه با حقوق یکی از خودشان هستند.

البته آزادی عمل کارگزاران - اعم از افراد یا ملت‌ها- در نظریهٔ سیاسی لیبرال محدودیت‌هایی نیز دارد. در سطح شخص، معمولاً تصمیم افراد به فروش خودشان به عنوان برده را محترم نمی‌شماریم زیرا احترام به خود مختاری ما را متعهد نمی‌سازد تصمیم‌های مربوط به چشم پوشی از خودمختاری را محترم شماریم (حتی اگر آن تصمیم‌ها مبتنی بر خودمختاری باشند). در سطح بین‌المللی احتمال دارد گاه بخواهیم استانداردهای رفتار شایسته - برای مثال احترام به حقوق اساسی بشر - را حتی به رژیم‌هایی تحمیل کنیم که احتمال دارد بخواهند خودمختارانه از آنها چشم بپوشند.

اما این عملکردها، هم در نظریهٔ سیاسی لیبرال و هم در رژیم حقوق بین‌الملل ناشی از آن، بیشتر استثناء هستند تا قاعده. رویهم رفته، اگر برآنیم که در امور برخی از اشخاص یا ملت‌های دیگر مداخله کنیم باید توجیهی برای آن بیابیم. این به نوبه خود به

معمولاً منجر به اثبات این نکته می‌شود که رفتار مورد نظر به نحوی برخی از حقوق ما را مورد تجاوز قرار می‌دهد.

اگر موفق شویم ثابت کنیم که اعمال دیگران واقعاً برخی از حقوق ما را نقض می کند، آنگاه می‌توانیم به گونه‌ای قابل توجیه در آن اعمال، هر قدر هم که مبتنی بر حاکمیت یا خودمختاری باشند، مداخله کنیم. در موارد وجود سرریز واقعی، که فعالیت‌های دیگران هزینه‌های بیرونی بر ما تحمیل می‌کنند - و قطعاً بر اساس زمینهٔ مبتنی بر حق، واقعاً حق داریم که چنین هزینه‌هایی بر ما تحمیل نشود - توسل به پندارهٔ حقوق برای توجیه مداخله در فعالیت‌های آنها نسبتاً آسان است. در چارچوب یک رژیم مبتنی بر حقوق مشترک، سرریزهای فرامرزی شبیه تجاوز هستند؛ شباهت به تعدی نسبت به حقوق ویژهٔ کنشگر خود مختار دیگری دارا که از حقوق همسان برخوردار است. بنابراین اصلاً تعجب آور نیست که قضیهٔ حمایت از محیط زیست بین‌المللی مدت‌های مدید تحت الشعاع خسارت وارد شده در ورای مرزهای یک دولت بوده - و هنوز هم تا حد زیادی چنین است[٦].

به هرحال در صورتی که سرریزهای فرامرزی وجود نداشته باشند باید در چارچوب یک رژیم مرکب از حقوق مشترک به سادگی بپذیریم که راهکار زیست محیطی کاملاً در چارچوب حوزه حاکمیت یک ملت قرار دارد. در این صورت آنچه برای ما باقی می‌ماند تلاش در جهت ترغیب همه ملت‌ها به این است که حقوق حاکمیتی خود را به نحوی اعمال کنند که نتایج مورد نظر ما را به بار آورند - زیرا یا به نفع آنهاست یا دلایل خودخواهانه کمتری برای آنها وجود دارد.

اصلاً بی معنا نیست که باور داشته باشیم احتمالاً قادریم چنین کاری را انجام دهیم. وارد، دوبوآ و حاضران در کنفرانس ۱۹۷۲ استکهلم در مورد محیط زیست انسانی عموماً نیازی واقعی در این مورد احساس نکردند که باید برای حل مسائل مورد بررسی خود به «تجدید نظر در حاکمیت ملی» مبادرت ورزند: آنها فرض کردند که صرفاً کافی

است که اطلاعات در سطح جهانی، به همه برسد؛ به محض آنکه ملت‌ها دریابند که عملاً با چه تهدیدهای زیست محیطی رو به رو هستند در مورد توافق بر سر اقدام هماهنگ بین‌المللی برای مقابله با آنها درنگ نخواهند کرد[۷]. بر اساس تمایلی مشابه، جسیکا توکمان متیوز در مقالهٔ اخیر خود در *فارین افرز* کوشیده است توجه طرفداران محیط زیست را صراحتاً بر اساس منافع ملی قالب ریزی کند؛ او این کار را با دعوت از ملت‌ها برای ارائهٔ «تعریف مجددی» از ادراک‌های خود در مورد امنیت ملی انجام داده است، به نحوی که منافع زیست محیطی به‌طور برجستهٔ در راستای دیگر «منافع حیاتشان» قرار گیرد[۸].

به هرحال کل هدف حقوق تراشیدن یک «قلمرو محفوظ» است که کارگزارن بتوانند در چارچوب آن با خود مختاری کامل عمل کنند. کاری که آنها در آن قلمرو انجام می‌دهند - قلمروی که در حقوق بین‌الملل اساساً از دید سرزمین تعریف می‌گردد- کاملاً، بر پایه یک رژیم مبتنی بر حقوق مشترک، به خودشان مربوط می‌شود. همان طور که ماده ۲۱ بسیار ستایش شدهٔ اعلامیه ۱۹۷۲ استکهلم در مورد محیط زیست انسانی اعلام می‌دارد، «دولت‌ها، طبق منشور ملل متحد و اصول حقوق بین‌الملل، از حق حاکمیت برای بهره برداری از منابع خود طبق سیاست‌های زیست محیطی خویش برخوردارند». این حق فقط محدود به «مسئولیت» دولت‌ها در این مورد می‌شود که «تضمین گردد فعالیت‌هایی که در چارچوب صلاحیت آنها انجام می‌شود ... به محیط زیست دیگر دولت‌ها یا ... فراتر از محدوده صلاحیت ملی خسارت وارد نیاورد»[۹]. یک رژیم مبتنی بر حقوق مشترک، به گونه‌ای مؤثر مانع می‌شود ما در اقدام‌های دیگران - هر قدر هم که از نظر زیست محیطی احتمالاً مخرب یا کوته نظرانه باشد - مداخله کنیم، مگر آنکه یا بتوانیم ثابت کنیم حقوق ما به ترتیبی مورد تجاوز قرار گفته است یا دیگران را ترغیب کنیم حقوق خود را به طریقی اعمال نمایند که با ترجیح‌های ما سازگار باشند.

ب. وظایف مشترک

در حالی که حقوق بین‌الملل سنتی حول و حوش پندارههای حقوق مشترک و امتیازهای ویژهٔ حاکمیتی دور می‌زنند اخیراً یک روکشِ متشکل از وظایف مشترک را به آن افزوده‌ایم. برای مثال اکنون این گرایش وجود دارد که بپذیریم هر دولتی باید حقوق اساسی بشر را در مورد اتباع خود محترم بشمارد، اعم از اینکه دولت مورد نظر بخواهد چنین کند یا نخواهد[۱۰]. گاه گفته می‌شود که در میان این حقوق یک «حق اساسی نسبت به محیط زیست مناسب برای سلامت و به زیستن آنان[۱۱]» وجود دارد.

احتمال دارد وظایف مشترک با حقوق دیگران پیوند یابد - و در واقع از آنها ناشی شود. در مثال خاص ارائه شده در بالا این وظایف واقعاً چنین هستند. اما حتی در مواردی که این چنین است آنها به جای اینکه حقوق دیگر کنشگران ملی باشند حقوق اتباع خود همان دولت‌ها هستند. هیچ دولت دیگری لزوماً حقی در این موضوع برای اعمال فشار بر دولت نقض کننده ندارد. این همان چیزی است که اهمیت زیاد برای متمایز ساختن این الگو از الگوی قبلی دارد.

بر اساس رژیمی که در حول و حوش پندارهٔ حقوق مشترک سازمان یافته، تنها وضعیتی که در آن به معنای دقیق کلمه «وظیفه‌ای» برای محدود کردن عمل خودمختارانه هر ملتی وجود دارد، وضعیتی است که اقدام مورد نظر حقوق ملت دیگری را نقض می‌کند. برعکس در یک رژیم مبتنی بر وظایف مشترک، احتمال دارد یک دولت وظایفی حقیق یک دولت را کاملاً مقید گرداند، حتی در موردی که هیچ دولت دیگری حق مشخصی نداشت باشد[۱۲].

به هرحال باید توجه داشت که از این راه تنها می‌توان وظایف واقعاً بنیادین را، بی توجه به ترجیح‌ها یا وضعیت‌های خاص ملت‌ها، ب بر آنها تحمیل کرد. آنچه از این واقعیت ناشی می‌شود یک قاعده جهانشمول بودن است. وظایفی که حقیقتاً بنیادین

باشند، برای همه کارگزاران به‌طور برابر بنیادین هستند. بنابراین وظایفی را که این گونه تحمیل شده باشند می‌توان وظایف مشترک نامید - «مشترک» به این معنا که هر دولتی همان وظایفی را دارد که دیگران دارند و به همان دلایلی این وضایف را دارد که دیگران دارند.

به عنوان یک مثال از این نوع ساختار هنجاری، که از عرصهٔ آشناتر اخلاق شخصی به دست آمده است، وظیفهٔ گفتن حقیقت را در نظر بگیریم. مهم‌ترین نکته این است که این وظیفه از حق متعلق به دیگران ناشی نمی‌شود: گفتن اینکه تنها به این دلیل مجبوریم حقیقت را بگوییم که دیگران حق دارند حقیقت به آنان گفته شود، بیان یک ندای غیر حقیقی است[۱۳]. در این معنا وظیفه اشاره شده یک امر قائم به ذات است. به علاوه وظیفه‌ای است که به‌طور یکسان به همه تحمیل می‌شود. به هر دلیلی فکر کنیم که کارگزاران اخلاقی وظیفه دارند حقیقت را بگویند، آن دلیل در مورد همه کارگزاران صدق می‌کند. بنابراین وظیفه مورد بحث یک وظیفه مشترک است.

به هرحال، در مورد وظایفی که این گونه مشترک هستند این نکتهٔ برجسته وجود دارد که بسیار «شخصی شده» (یا به بیان واژگان کنونی، «مرتبط به کارگزار») نیز هستند. اگر من در مورد وظیفه خود برای گفتن حقیقت به شما کوتاهی کنم هیچ کس دیگری وظیفه ندارد در مورد دروغی که گفته‌ام شما را از اشتباه در آوردو امر نادرست را درست گرداند. دروغِ گفته شده دروغ من است؛ مسئولیت اخلاقی مرا ایجاد می‌کند. صرفِ اینکه دیگران به جای من حقیقت را بگویند مسئولیت مرا از بین نمی‌برد - آنان نمی‌توانند دروغگو بودن مرا کمتر کنند. همچنین نمی‌توانند با دو برابر صدیق بودن، جهت جبران عدم صداقت من، به طریقی توازن اخلاقی جهان را اعاده کنند.

این حقیقتی غیر قابل بحث است که وظایفی مانند گفتن حقیقت، به این معنا وظایفی مشترک هستند که همه تحت پوشش یک وظیفهٔ مشابه قرار دارند. معذالک نکتهٔ ویژه در بارهٔ این نوع وظایف مشترک آن است که به شکل بسیار ضعیفی مشترک

هستند. آنها هر یک از ما را به‌طور فردی مقید می‌گردانند اما به‌طور جمعی مقید نمی‌سازند. اگر یک کارگزار در این مورد خطا کند کارگزار دیگر مجبور نیست برای چاره کردن وضعیت کاری انجام دهند- در واقع در چارچوب این ساختار اخلاقی چیزی وجود ندارد که کارگزار دیگری بتواند آن را انجام دهد.

گاه گفته می‌شود که وظایف بین‌المللی این خصوصیت را دارند. بار دیگر مورد سنتی حقوق بشر را مد نظر قرار دهیم. بسیاری از کسانی که بیش از همه مشتاق هستند دولتشان حقوق اتباع خود را محترم شمارد همچنین اصرار دارند که اگر دولت چنین نکرد مداخله دیگران نادرست است. گاه این موضع‌گیری، با آشکار ساختن این نکته که انسان به‌طور نیمه کاره با در صدر قرار گرفتن اصل حقوق بشر موافقت کرده است، یک دو رویی ساده را منعکس می‌سازد. اما گاه دست کم، مردم به این دلیل بر این نظر اصرار می‌ورزند که دیدگاهی ویژه در باره علت اهمیت اخلاقی حقوق بشر دارند. برای مثال احتمال دارد فکر کنند که دلیل اصرار بر احترام به حقوق بشر، آن است که دولت‌ها وظیفه دارند ایستار خاصی - ایستاری در مورد مراعات و احترام برابر - را نسبت به اتباع خود اتخاذ کنند. در حالی که احتمال دارد فشارهای خارجی یک دولت را مجبور سازد اقدام‌های درستی را انجام دهد، اگر این فشارها به دلایل نادرستی وارد آمده باشند فقط ژست گرفتن‌هایی از نظر اخلاقی توخالی هستند[۱٤]. نتیجهٔ این طرز فکر در باره حقوق بشر آن است که هر دولتی باید حقوق اتباع خود را محترم شمارد اما اگر دیگر دولت‌ها در احترام به حقوق اتباع خود کوتاهی کنند هیچ دولتی نمی‌بایست مداخله نماید (زیرا هیچ دولتی نمی‌تواند این کار را سودمندانه انجام دهد).

آن دسته از مفسران روابط بین‌الملل که مایلند فقط تا حدی - و نه زیاد - فراتر از رژیم حداقل‌گرای حقوق مشترک بروند به‌طور گسترده از الگوی «باغ خود را مرتب کنیم» استفاده می‌کنند. «دنبال کردن خیر» از این راه، یعنی هر زمان یک گام و هر زمان یک کشور، جاذبه‌های آشکاری داشته است. این روش به شکل ستایش برانگیزی

واقع‌گرایانه است، زیرا تصدیق می‌کند که منطقاً نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم همه را ترغیب کنیم که به‌طور هم زمان کار درست را انجام دهند. اگر واقعاً بتوان مسائل مورد نظر را از این راه تجزیه کرد - یعنی اگر واقعاً بشود مسائل را بر اساس اقدام کشور به کشور حل کرد - مؤثرترین راه دنبال کردن «خیر» در جهانی خواهد بود که ناگزیر ناکامل است.

به هرحال در مورد این الگو مسائلی واقعی وجود دارند. البته نخستین و آشکارترین آنها این واقعیت ساده است که لزوماً نمی‌توان همهٔ مسائل مهم بین‌المللی را از این راه تجزیه کرد. اما این صرفاً اعتراض نسبت به غیر عملی بودن آن راه پیشبرد امور است. در یک حالت اصولی‌تر، آنچه شاید از نظر اخلاقی این الگو را از همه غیر جذاب‌تر می‌گردان آن است که رویهم رفته بیش از حد به واقع‌گرایی امتیاز می‌دهد. به کسانی که عملاً وظایف اخلاقی خود را جدی می‌گیرند اجازه می‌دهد که کلاً خود را با سهولت زیاد از قلاب رها سازند. بر اساس این مدل، آنان تا هنگامی که خودشان کار نادرستی انجام نداده باشند از هر اتهامی مبرا هستند. اگر کسان دیگری در اطراف آنان کار نادرست انجام دهند، حتی اگر آنان بتوانند در مورد اصلاح آن بسادگی و بدون هزینه اقدام کنند، وظیفه‌ای برای اصلاح آن ندارند. البته خوب است که آنان چنین کاری را انجام بدهند. اما از نظر اخلاقی چنین اقدامی، انجام دادن کاری خارج از وظیفه - یعنی فراتر از خواست وظیفه و ورای آن - به حساب می‌آید. احتمال دارد منتقدان این الگو به درستی خاطر نشان سازند که اگر وضع چنین است پس انجام دادن وظیفه به اندازه کافی با صدای بلند طلب نشده است.

پ. مسئولیت‌های مشترک

در حالی که توجه یک رژیم مرکب از وظایف مشترک معطوف به عمل است یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک نتیجه را مد نظر قرار می‌دهد[۱۵]. وظایف اقدام‌های مشخصی را از کارگزاران طلب می‌کنند. مسئولیت‌ها از کارگزاران می‌خواهند به نتایج مشخص برسند و اینکه از میان اقدام‌های گوناگونی که از نظر اخلاق مجازند کدام اقدام انتخاب شود که احتمال داشته باشد به بهترین وجه نتیجه مورد را به دست دهد، بر عهده خود کارگزاران است. در یک نظام مبتنی بر وظیفه، به محض آنکه یک کارگزار اعمالی را که از او خواسته شده دقیقاً انجام بدهد، حتی اگر نتایج کلی کاملاً مصیبت بار باشند، از قلاب رها می‌شود. در یک نظام مبتنی بر مسئولیت تا زمانی که کارگزار، با انتخابی عاقلانه از میان وسایل مجاز، واقعاً به هدف‌های تجویز شده نرسیده باشد از قلاب رها نمی‌شود.

برخی مسئولیت‌ها - مانند مسئولیت محافظ شخصی برای حفاظت از شخصیت برجسته‌ای که مأمور مراقبت از او است - خاص یک کارگزار مشخص است. اما بسیاری از مسئولیت‌ها میان چند کارگزار، مشترک است. به عنوان مثال به مسئولیتی توجه کنید که والدین، هردو برای مراقبت از اولاد خود دارند: تنها یک نتیجه مد نظر است (یعنی فرزندان سالم و شاد) که دو والد، به‌طور مشترک و جداگانه، مسئول فراهم آوردن آن هستند[۱٦].

به هرحال توجه داشته باشیم که پی‌آمدهای سهیم شدن در یک مسئولیت کاملاً با پی‌آمدهای سهیم شدن در یک وظیفه تفاوت دارد. تفاوت اصلی به نوبه خود از تفاوتی ناشی می‌شود که میان نظام‌های اخلاقی معطوف به عمل و معطوف به نتیجه وجود دارد. سهیم بودن در یک وظیفه به معنای داشتن وظیفه‌ای همانند وظیفه دیگری است؛ اما کاملاً وظیفه خود شماست و اگر در انجام دادن آن کوتاهی کنید هیچ شخص

دیگری نمی‌تواند آن را برای شما به انجام برساند. برعکس، سهیم بودن در یک مسئولیت عبارت است از مسئول بودن همراه با دیگران برای به وجود آوردن نتایج خاص. از آنجا که مسئولیت هر کدام به وجود آوردن نتیجه اشاره شده است معمولاً چیزی وجود دارد که، در صورت کوتاهی هر کس در انجام دادن مسئولیت خود، هر کس دیگری می‌تواند (و در صورت امکان می‌بایست) برای بهبود بخشیدن وضع انجام دهد. بنابراین برای مثال والدین، تا جایی که بتوانند، به‌طور مشترک و جداگانه مسئول‌اند تضمین کنند که نیازهای بنیادین فرزندانشان تأمین می‌گردد. به نوبه خود این بدان معناست که در صورتی که هر کدام از والدین ثابت کند قادر یا مایل نیست سهم خود را از این بار بر دوش بگیرد، دیگری مسئول قبول مسئولیت کامل تهیه نیازهای اساسی فرزندانِ همسر خود است[۱۷].

این نکته، دومین تفاوت مهم در مورد یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های را به دست می‌دهد. بر اساس انواع دیگر رژیم‌ها، شایسته نیست (یعنی در یک رژیم مبتنی بر حقوق مشترک، نادرست است؛یا در یک رژیم مبتنی بر وظیفه، بی معناست) که مردم را مجبور سازیم کاری را انجام دهند، که در یک معنای وسیع‌تر می‌بایست انجام دهند. برعکس، در یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک، کاملاً کار درستی است که فرد هر آنچه را می‌تواند – در محدودهٔ خود – انجام دهد تا دیگران مجبور شوند سهم خود از مسئولیتی را به دوش گیرند که به‌طور مشترک بر عهده دارند. انجام دادن این کار دقیقاً به این دلیل به شما مربوط می‌شود که کوتاهی آنان، سهم شما از باری را افزایش می‌دهد که اخلاقاً بر دوش دارید. بنابراین در مثال مربوط به خانواده، چنین تلقی شده است که به درستی می‌توان برای گرفتن هزینه‌های مربوط به نگهداری فرزندان از والدینی که توان مالی دارند اما خانوادهٔ خود را ترک کرده اند، از زورِ قانون استفاده کرد.

اکنون این الگوی خانواده را از خانه به عرصهٔ بین‌المللی منتقل کنیم: در این صورت وقتی می‌گوییم چیزی که دولت‌ها در آن شریک هستند بیشتر مسولیت‌های

واقعی است تا وظایفِ صرف، منظورمان چیست؟ در درجه نخست، به جای آنکه توجه اخلاقی را بر اعمال مشخص کارگزاران معیّن متمرکز گرداند بر نتایجی تثبیت می‌کند که انتظار می‌رود به‌طور جمعی به دست آیند. دوم، به آن معناست که چنانچه دیگر دولت‌ها در ادای سهم کامل خود برای دستیابی به هدف‌ها کوتاهی کنند، هر یک از دولت‌ها مسئول رفع هر نقیصه است. سوم، بدان معناست که هرکدام به درستی می‌توانند دیگران را تحت فشار قرار دهند که در جهت دستیابی به هدف‌های مشترک سهم خود را به انجام برسانند.

برای مثال، یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک پی‌آمدهای کاملاً روشن و متمایزی در زمینهٔ راهکار حقوق بشری بین‌المللی دارد. بر اساس چنین رژیمی، تضمین اینکه دولت‌ها حقوق بشر را، حتی اگر مایل نباشند، مراعات کنند قطعاً به کلِ جامعه بین‌الملل مربوط می‌شود. برای دیگر دولت‌ها، مشروع خواهد بود در محدوده خود هر کاری را که از دستشان بر می‌آید جهت مجبور ساختن دولت‌های مجرم به مراعات حقوق بشر انجام دهند. دولت‌ها نه تنها اخلاقاً مجازند بلکه، تا جایی که بتوانند، اخلاقاً مجبورند حقوق بشر را از جانب هر دولت مجرم - برای مثال با ارائه پناهندگی سیاسی به اتباع آزار دیده آن دولت - مراعات کنند.

در چارچوب سیاست زیست محیطی بین‌المللی، یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک در درجه نخست به دولت‌های دارای آگاهی زیست محیطی اجازه خواهد داد به دولت‌هایی فشار وارد آورند که در اجرای مسئولیت‌های زیست محیطی خود کوتاهی می‌کنند. یک دولت کاملاً مجاز خواهد بود که به جای نقض فاحش امتیازهای ویژه حاکمیتی دولت دیگر، مجوز ماهیگیری در آبهای سرزمینی خود را به فقط به کشتی‌های ملت‌هایی بدهد که استانداردهای بین‌المللی حفاظت از ذخایر ماهی در آبهای سرزمینی آنها را اجرا می‌کنند. همچنین اعطا کنندگان کمک‌های دوجانبه و چندجانبه کاملاً مجاز خواهند بود قیدهایی را به وام‌ها بیفزایند که دریافت آنها را مشروط به اتخاذ

سیاست‌های مؤثری در جهت حفظ محیط زیست در درون دولت‌های دریافت کننده نمایند.

ثانیاً چنین الگویی متضمن این نکته خواهد بود که چنانچه دیگران وظایف خود را انجام ندهند، درست و شایسته است دولت‌هایی که از وظایف زیست محیطی آگاهند وظایف دوگانه‌ای را انجام دهند. چنانچه برخی از دولت‌ها سهم خود را ادا نکنند، اگر اصلاً قرار باشد که وظیفه اشاره شده به اجرا درآید، دیگران باید بیش از سهم خود ادا کنند. بنابراین بر اساس این تحلیل نمی‌بایست در این باره وسواس اخلاقی وجود داشته باشد که باید جهت متوقف کردن نابود سازی رشته جنگل‌های آمازون به برزیل غرامت پرداخت، حتی اگر این مبلغ برای آن باشد که برزیل بیش از آنچه مجاز است از جنگل‌ها بهره برداری نکند. بر پایهٔ این تحلیل، به محض آنکه روشن شود دولت‌های دیگر موافقتنامه‌های بین‌المللی حفاظت از محیط زیست را کمتر از حد لازم به اجرا در می‌آورند، دولت‌هایی که نسبت به وظایف زیست محیطی کاملاً آگاهند می‌توانند - با کاستن از صید نهنگ یا تولید گازهای کلروفلئوروکربن یا «گازهای گلخانه‌ای» در حدی بیش از آنچه معاهدهٔ اشاره شده مقرر می‌دارد - این موافقتنامه‌ها را بیش از حد مقرر به اجرا در آورند.

ت. *الگوهای مختلط*

به‌طور طبیعی اینها الگوهایی تثبیت شده هستند و در عمل تمایزهای میان آنها به تدریج از بین می‌رود. با این وجود کار ارزشمندی است که بتوانیم تمایزها را به روشن‌ترین وجه ممکن مشخص سازیم به نحوی که بشود مزیت‌ها و زیان‌های هر جزء خاص در یک ترکیب بزرگتر را ارزیابی کرد.

در عین‌حال که پذیرفته می‌شود که همواره احتمال دارد موارد واقعی مختلط باشند، به هرحال اشتباه خواهد بود بی‌درنگ نتیجه بگیریم که موارد واقعی همواره به ناگزیر مختلط خواهند بود. برای مثال عموماً گفته می‌شود که حق مستلزم مسئولیت است؛ و این می‌تواند ما را به این تصور بکشاند که آن دو الگوی اخلاق بین‌المللی به جای اینکه جایگزین یکدیگر باشند مکمل همدیگرند. به هرحال درستی یا نادرستی این امر بستگی به شرحی دارد که از رابطه ملزم ساختن ارائه می‌شود. طبق یک تفسیر بسیار استاندارد، حقوق فقط متضمن یک مسئولیت در مورد احترام به حقوق مشابه دیگران است. اگر موضوع فقط همین باشد در این صورت هم حقوق و هم مسئولیت‌های مربوط به آنها را دقیقاً می‌توان در چارچوب یک الگوی حقوق مشترک به اجرا در آورد،الگویی که در بخش الف از قسمت اول توصیف شد. البته راه‌های دیگری نیز برای تفسیر رابطه‌ای وجود دارد که به موجب آن حقوق متضمن مسئولیت است. برای مثال طبق یکی از این راه‌ها، قدرتمند موظف از کم قدرت محافظت کند[۱۸]. اما مسئولیت‌های واقعاً متمایز، مشابه موارد ایجاد شده طبق الگوی مسئولیت‌های مشترک توصیفی در بخش پ قسمت اول، فقط بر اساس شرح‌های جدی‌تر و منازعه برانگیزتر از رابطه‌ای به‌وجود می‌آیند که در آن قرار دارند.

۲

با در اختیار داشتن کل این دستگاه فلسفی، بیائید به مسائل واقعی مربوط به راهکار - یعنی مسائل زیست محیطی - برگردیم که در درجه نخست سبب شدند این بررسی صورت گیرد. البته در مورد محیط زیست مسائل بسیاری وجود دارند که هر کدام با ظرافت با دیگری تفاوت دارد. بنابراین برای حل انواع مسائل محیط زیست جهانی،

انواع مختلف پاسخ‌های مربوط به راهکار و ساختارهای مختلف رژیم بین‌المللی، مناسب خواهند بود.

به هرحال بیایید بکوشیم همه آن ظرافت‌ها را میانبر بزنیم و به جای آن بر اصول متمرکز شویم. پنداره‌های حقوق مشترک و پنداره‌های وظایف مشترک، گرچه احتمال دارد از جهات دیگر متفاوت باشند، اما هر دو به اقدام‌های ملت‌ها به صورت یک عمل در یک زمان توجه می‌کنند. در واقع می‌توان برخی و شاید بسیاری از مسائل زیست محیطی را از این راه تجزیه کرد: هرچه تعداد دولت‌هایی که یک راهکار را اجرا می‌کنند بیشتر باشد احتمال دستیابی به نتایج مورد نظر بیشتر خواهد بود؛ و بنابراین رابطه اشاره شده تابعی از این امر است که چه تعداد کنشگر، به چه میزان، در جهت رسیدن به هدف کار می‌کنند، و این تابع افزایش ملایم دارد. در چنین موردی اقدام‌های جداگانه دولت‌های منفرد اصولاً کاملاً می‌توانند نتیجهٔ مورد نظر را به‌وجود آورند – یا دست کم در به‌وجود آوردن آن مشارکت سودمند داشته باشند. بنابراین می‌توایم کاملاً از این رویه دفاع کنیم که هدف‌ها از طریق ساختارهایی هنجاری دنبال شوند که بر اقدام‌های دولت‌ها به صورت هر زمان یک اقدام متمرکز باشند.

به هرحال، برخی از نگران‌کننده‌ترین مسائل زیست محیطی به هیچ وجه این گونه نیستند. برعکس آنها بیشتر شبیه «خیرعمومی تحمیلی» هستند: یعنی به جای آنکه دروندادهای مربوط به راهکار به آرامی بدل به بروندادهای زیست محیطی بشوند منحنیِ پاسخ، بیشتر وضعیت یک «تابع پله‌ای» را دارد؛ دروندادها وقتی می‌توانند تفاوتی را در نتیجه به وجود آورند که از آستانهٔ معینی گذشته باشند[۱۹]. بر پایه شرح به ظاهر موجهی که پیش‌تر به آن اشاره شد، احتمال دارد نازک شدن لایه اُزون و تغییرات به‌وجود آمده در آب و هوا مانند آن چیزی باشد که گفته شد.

۳

به هرحال، گفتن اینکه یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک، ساختاری هنجاری است که وضعیت مورد نظر لازم دارد بدان معنا نیست که این رژیم به‌طور خودکار جای آن وضعیت را خواهد گرفت. به لحاظ سیاسی باید از جایی آغاز کنیم که خود را در آن می‌یابیم و آن جا جهانی مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت است. حتی متعهدترین طرفداران محیط زیست باید شرح دقیقی از واقعیت را در اختیار داشته باشند[۲۰]. در چنین وضعی، مسئولیت‌های مشترک فقط در صورتی (و تنها به میزانی) می‌توانند نیروی سیاسی به دست آورند که دولت‌ها، از طریق معاهدات و دیگر ابزارهای بین‌المللی مشابه، آن مسئولیت‌ها را به رسمیت بشناسند.

دلایل خوبی برای بدگمانی در این مورد وجود دارد که این راهبرد اخلاقاً نامطلوب، دست دوم و بدترین باشد. البته در یک رژیم مبتنی بر حقوق مشترک، کاملاً امکان دارد که دولت‌ها، با اعمال امتیازهای ویژهٔ حاکمیتی خود، معاهداتی را امضاء کنند که در آنها همراه با دیگر امضاء کنندگان، مسئولیت‌های مختلف مشترکی را بپذیرند. اما مسئولیت‌های مشترکی که از این راه ایجاد می‌گردد تفاوت بسیار با مسئولیت‌های موجود در الگوهایی دارند که به‌طور مستقیم حول و حوش آن پنداره‌ها ایجاد می‌شوند. در حالی که مسئولیت‌های مشترک بر اساس الگوهای اخیر شالوده‌ای هستند، مسئولیت‌ها مبتنی بر معاهده صرفاً جنبهٔ مشتق دارند - یعنی از حقوقی مشتق می‌شوند که دولت‌های برخوردار از حاکمیت برای امضاء کردن چنین موافقتنامه‌هایی با دیگر دولت‌های برخوردار از حاکمیت، از آنها برخوردارند.

به نوبه خود مشتق بودن آنها این زیان را دارد که، دست کم از لحاظ اصول، در نهایت همواره می‌توان آنها را فسخ کرد. آنچه را که دولت‌های برخوردار از حاکمیت از راه اعمال امتیازهای ویژهٔ حاکمیتی خود انجام می‌دهند، نوعاً می‌توان به همان طریق

برعکس گرداند. همان طور که یک بیان قدیمی در حقوق اساسی مقرر می‌دارد که، برخورداران از حاکمیت نمی‌توانند خودهای آینده را مقید گردانند - یا دست کم آنها نمی‌توانند چنین کاری را انجام دهند بدون آنکه حاکمیت کسانی را سست بنیاد گردانند که در آینده از حاکمیت برخوردار خواهند شد[۲۱].

برعکس در رژیم‌هایی که مستقیم بر مفاهیم مسئولیت مشترک استوارند، مسئولیت‌های اشاره شده شالوده‌ای تلقی می‌شوند. از آنجا که برای آنها موجودیتی مستقل از اعمال دولت‌های برخوردار از حاکمیت در نظر گرفته می‌شود، دولت‌ها نمی‌توانند، همانندِ مسئولیت‌های صرفاً ناشی از معاهدات، به آسانی و به دلخواه خود آنها را لغو کنند. این زیان بزرگ مسئولیت مشترکی است که فقط از تعهدات معاهداتی ناشی می‌شوند.

به هرحال، حتی اگر این راهبرد مبتنی بر معاهد اخلاقاً نامطلوب باشد، دست کم می‌تواند واقع‌گرایی را توصیه کند. با توجه به نقطه‌ای که از آن آغاز کردیم- یعنی جهان مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت - شاید راهبرد مبتنی بر معاهده تنها راه حرکت به سمت یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک باشد.

در عین‌حال اگر یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک بتواند در وضعیت حاضر فقط از معاهدات ناشی شود، انواع گوناگون معاهدات به یک میزان برای این مقصود خوب نیستند. برخی معاهدات رژیمی مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک را بنا می‌نهند، درحالی که معاهدات دیگر فقط رژیم‌های مبتنی بر حقوق را تقویت می‌کنند.

برای مثال کنوانسیون وین ۱۹۸۵ برای حفاظت از لایه اُزون را با پروتکل مونترئال ۱۹۸۷ در مورد مواد نازک کننده لایه اُزون مقایسه کنید[۲۲]. توجه داشت باشیم که به اجرا در آمدن پروتکل مونترئال (برخلاف کنوانسیون وین) هنگامی نبود که تعداد مشخص شدهٔ تصویب امضاء کنندگان را داشت، بلکه در زمانی بود که مورد تصویب دولت‌هایی قرار گرفت که دو سوم برآورد سال ۱۹۸۶ از مصرف مواد نازک کننده لایه

اُزون را داشتند. انگاره مطرح - که بر حسب الگوی مسئولیت مشترک، آشکارا انگاره‌ای درست محسوب می‌شود - آن است که تعداد اعضای حاضر در باشگاه مطرح نیست بلکه این است که آیا اعضای حاضر می‌توانند تفاوت مهمی را در نتیجهٔ کار ایجاد کنند یا نه[۲۳]. یا باز هم توجه داشته باشیم چگونه پروتکل مونترئال به جای صرف تشویق مشاهده، پژوهش و مبادله اطلاعات به شکل نظام‌مند، مانند آنچه که بر اساس کنوانسیون وین اتفاق می‌افتد، عملاً با متعهد ساختن دولت‌های امضاء کننده به اینکه ابتداء انتشار مواد نازک کنندهٔ لایه اُزون را تثبیت کنند و سپس آن را به شدت کاهش دهند، فشارهای نسبتاً سختی را بر آنها وارد می‌آورند. یا بازهم توجه داشته باشیم که چگونه پروتکل مونترئال، به شیوه‌ای کاملاً برخلافِ روش کنوانسیون وین، امضاء کنندگان را متعهد می‌سازد بکوشند بر آن دسته از اقدام‌ها اثر بگذارند که دولت‌های غیر عضو انجام می‌دهند و لایهٔ اُزون را نازک می‌گردانند. احتمال دارد طرفداران الگوی روابط بین‌الملل مبتنی بر حقوق مشترک، این کار را مداخله غیر مجاز در امور داخلی دولت دیگر تلقی کنند، اما بر اساس مسئولیت‌های اخلاقی واقعاً مشترک کاملاً مجاز خواهد بود. در همه این جنبه‌ها پروتکل مونترئال الگویی است - و کنوانسیون وین الگویی نیست - برای اینکه چگونه معاهداتی تنظیم شوند که یک رژیم مسئولیت‌های مشترک را نهادین سازند[۲٤].

توصیهٔ اولیهٔ این مقاله - که به دلایل ارائه شده در ابتدای این بخش هنوز از نظر اخلاقی یک راه حل بسیار دست دوم محسوب می‌شود - شناسایی چنین مسئولیت‌هایی از طریق تعداد بسیار بیشتری از معاهدات است که در راستایِ شکل گسترش یافتهٔ پروتکل مونترئال باشند. به هر حال، تا هنگام رخ دادن یک چنین تحولات بین‌المللی بازهم گام‌های سودمندی وجود دارد که دولت‌ها می‌توانند یک به یک بردارند. برای مثال یک الگوی مبتنی بر مسئولیت‌های اخلاقی مشترک برای حمایت از محیط زیست به یک دولت اجازه می‌دهد که به‌طور مشروع از دادن اجازهٔ ساختن یا صادر کردن

گازهای کلروفلئوروکربن یا فناوری تولید آنها امتناع نماید. یا به عنوان مثالی دیگر، به یک دولت اجازه می‌دهد به‌طور مشروع از از ارائه کمک یا دادن وام به کشورهایی خود داری کند که گازهای کلروفلئوروکربن را تولید می‌کنند.

احتمال دارد که دیگر دولت‌ها اعتراض کنند که این امر مداخله در امور داخلی آنهاست. البته تا حدی چنین است. اما آن اعتراض فقط در صورتی گزندگی دارد که بر اساس حقوق دولت‌های برخوردار از حاکمیت فکر کنیم. نوشته حاضر بر این باور است که این شیوه راه نادرستی برای فکر کردن درباره موج جدید نگرانی های زیست محیطی است.

یادداشت ها

۱. من به خاطر نظرهای جیمز کرافورد و جوئل روزنتال در مورد پیش نویس قبلی این مقاله، از آنان سپاسگزارم.

2. Barbara Ward and René Dubois, *Only One Earth* (Harmondsworth: Penguin, 1072). همچنین نک Peter B. Stone, *Did We Save the Earth at Stokholm?* (London: Earth Island, 1973).

۳. این مطمئناً همان چیزی است که وارد و دوبوآ (برای مثال قسمت های ۳ و ٤) در کتاب ***فقط یک زمین*** به صورت سهم‌های ویژهٔ برای راهکار پیشنهاد داده‌اند. فقط در قسمت پنجم آنان – به‌طور خلاصه و تقریباً به صورت یک افزوده بعدی – سؤال‌های گسترده‌تر «نظم کره ارض»، از جمله سؤال‌های مربوط به تغییر آب و هوا، را مورد ملاحظه قرار دادند که من در این جا به عنوان «بحران جدید زیست محیطی» ارائه می‌دهم. همین طور بخش ۷ ماده ۱ اعلامیه ۱۹۷۲ استکهلم، ناگزیر می‌پذیرد که «حکومت‌های محلی و ملی بیشترین بار مربوط به راهکارها و اقدام‌های گسترده زیست محیطی در حوزه صلاحیت خود را بر عهده خواهند داشت،» در عین‌حال که تصدیق می‌کند که «ردهٔ رو به رشدی از مسائل زیست محیطی وجود دارند ... [که] از لحاظ گستره، منطقه‌ای یا جهانی هستند یا ... بر قلمرو مشترک بین‌المللی اثر می گذارند» که بنابراین همکاری گسترده در میان ملت‌ها و اقدام سازمان‌های بین‌المللی در جهت منافع مشترک را لازم خواهد گرداند»؛ نک
International Legal Materials, Vol. 11(1972), pp. 1416-21.

4. David A. Wirth, "Climate Chaos," *Foreign Policy*, Vol. 74 (1989), pp. 3-22 at 7.

5. H. L. A. Hart, "Are There Any Natural Rights?" *Philosophical Review*, Vol. 64 (1955), pp. 175-91.

٦. برای مثال به گستره «اصول حقوقی پیشنهادی برای حفاظت از محیط زیست و توسعهٔ پایدار» توجه شود که کمیسیون جهانی محیط زیست و توسعه World Commission on Environment

and Development (WCED) به ریاست گرو هارلم برونتلانـد Gro Harlem Brundtland تهیـه کـرد و هنوز تا حد زیادی به مسائل «مداخلات زیست محیطی فرامرزی» مربوط می شوند؛

WCED, *Our Common Future* (Oxford: Oxford University Press, 1987), Annexe 1, pp. 348-51.

7. Ward and Dubois, *Only One Earth*, pp. 292-95.

همهٔ توصیه‌های تفصیلی برای در «برنامه عمل برای محیط زیست انسانی» مصوب کنفرانس استکهلم به همین پی‌آمد گرایش دارند؛ متن آن در منبع زیر تجدید چاپ شده است.

International Legal Materials, Vol. 11(1972), pp. 1421-69.

8. Jessica Tuchman Mathews, "Redefining Security," *Foreign Affairs*, Vol. 68, No. 2 (Spring 1989), pp. 162-77.

9. United Nations Conference on the Human Environment, "Declaration on the Human Environment," adopted in Stockholm on June 16, 1972; reprinted in *International Legal Materials*, Vol. 11(1972), pp. 1416-21.

۱۰. احتمال دارد گاه این حقوق با حقوق دیگران پیوند بخورد یا در واقع از آنها ناشی شـود. در آن مثال خاص، آنها عملاً چنین بودند. اما حتی در چنین وضعی، آنها به جای آنکه حقوق کنشگران ملی باشد حقوق اتباع خود دولت هستند. آنچه که در فرق گذاشتن میان آن الگو با الگوی اخیر اهمیت زیـاد دارد دقیقاً همان واقعیت است: هیچ دولت دیگری (لزوماً) حقی نسبت بـه ایـن موضـوع نـدارد. (البتـه احتمال دارد که به عنوان یکی از امضاء کنندگان موافقتنامه‌ای بین‌المللی چنین حقی داشـته باشـند: البتـه دولت‌ها، حتی اگر هیچ سند بین‌المللی را هم امضاء نکرده باشند، از نظر اخلاقی چنین وظیفه‌ای دارند.)

11. "Proposed Legal Principles for Environmental Protection and Sustainable Development," WCED, *Our Common Future* (Oxford: Oxford University Press, 1987), pp. 348-51.

اصل ۲۱ اعلامیه استکهلم در مورد محیط زیست انسانی، نکته‌ای همسان را به زبانی بسیار آراسته تر بیان می کند

reprinted in *International Legal Materials*, Vol. 11(1972), pp. 1416-21 at 1417-18.

۱۲. برای نمونه‌ای از این طرز تفکر به بحث میان مایکل والتسر و منتقدانش در ***فلسفه و امـور عمومی*** نگاه کنید که در منبع زیرِ تجدید چاپ شده است.

Charles Beitz *et al.*, eds., *International Ethics*, (Princeton: Princeton University Press, 1985), pp. 165-246.

۱۳. در هر مورد خاص احتمال دارد آنها چنین حقی را داشته باشند یا نداشته باشند. اما حتی در جایی که فکر می‌کنیم آنها چنین حقی را دارند، گفتن اینکه وظیفه از حـق ناشـی مـی‌شـود بـه طریقـی نادرست به نظر می‌رسد. حتی در صورت نبودن هر حق (یا دارنده حق) خاصـی در ایـن مـورد مطمئنـاً وظیفه وجود دارد.

۱٤. جان لاک در اثر خود موسوم به ***نامـه در بـارهٔ رواداری*** *Letter Concerning Toleration* استدلال مشابهی را مطرح می‌سازد مبنی بر اینکه دلالتی بر مجبور ساختن مردم به انجام دادن اقـدام بـه ظاهر پرهیزکارانه، هنگامی که قلباً مایل به آن نیستند، وجود ندارد، زیرا اقدام پرهیزکارانه‌ای که به خاطر ترس از مجازات بیرونی و نه به دلیل برانگیخته شدن با باور واقعی صورت گرفته باشد سبب رستگاری فرد نخواهد شد.

۱۵. به موجب فلسفه اخلاقی معاصـر، اولـی غیـر هـستی‌شـناختی اسـت در حـالی کـه دومـی نتیجه‌گراست. برای بررسی بیشتر تمایز میان وظایف و مسئولیت‌ها در این نوشتار، نک

Robert E. Goodin, "Responsibilities," *Philosophical Quarterly*, Vol. 36 (1986), pp. 50-56.

۱۶. به علاوه نک

Philip Pettit and Robert E. Goodin, "The Possibility of Special Duties," *Canadian Journal of Philosophy*, Vol. 16 (1986), pp. 651-76.

۱۷. به علاوه نک

Robert E. Goodin, "Apportioning Responsibilities," Law and Philosophy, Vol. 6 (1987), pp. 167-85.

18. Robert E. Goodin, *Protecting the Vulnerable* (Chicago: University of Chicago Press, 1985).

۱۹. برای مشاهدهٔ یک کاربرد از چنین الگویی در مورد مسائل زیست محیطی نک

Michael Taylor and Hugh Ward, "Chickens, Whales and Lumpy Public Goods; Alternative Models of Public Goods Provision," *Political Studies*, Vol. 30 (1982), pp. 350-70.

۲۰. همان گونه که در واقع اعلامیه ۱۹۷۲ استکهلم به چنین کاری دست می‌زند، هنگامی که در اصل ۲٤ می‌گوید: «به موضوع‌های بین‌المللی مربوط به حفظ و بهبود محیط زیست می‌بایست با یک روحیه مبتنی بر همکاری در نزد همه دولت‌ها، اعم از بزرگ یا کوچک، بر مبنایی برابر توجه شود. همکاری از راه موافقتنامه‌های دوجانبه و چند جانبه یا دیگر ابزارهای مناسب، کاری اساسی است [اما باید] به طریقی [صورت گیرد] که حاکمیت و منافع همه دولت‌ها به درستی در نظر گرفته شده باشد.»

۲۱. البته گاه معاهدات به صراحت در برخی جهات از حاکمیت چشم می‌پوشند، در چنین موردی تعهدات ناشی از آنها احتمالاً کاملاً قطعی است.

۲۲. اینها به ترتیب در

International Legal Materials, Vol. 26 (1987), pp. 1529-40 and 1550-61

تجدید چاپ شده‌اند. صرفاً به منظور روشن ساختن موضوع در اینجا فقط این واقعیت را برجسته خواهم کرد که مورد اخیر پروتکلی است که در چارچوب کنوانسیون قبلی تنظیم شده است: تفاوت‌های توصیف شده در اینجا احتمالاً چیزی بیش از سطوح به ناگزیر متفاوت عام بودن در چنین اسناد متفاوتی را منعکس نمی‌سازند.

۲۳. مقاله زیر فکر مشابهی را ارائه می‌دهد

George F. Kennan, "To Prevent a World Wasteland: A Proposal," *Foreign Affairs*, Vol. 48 (1970), pp. 401-13.

۲٤. به هر حال پروتکل مونترئال از جنبه‌های دیگر کمتر از یک بن‌نگره است. یک رژیم مبتنی بر مسئولیت‌های مشترک، صرف نظر از اینکه چه تعداد دولت آن را امضاء کرده و پاسخگوی چه مقدار از انتشار آلودگی‌ها در سطح جهان باشد، به جای آنکه هر ملت را ملزم به رفتارهای ثابتی بکند می‌بایست رفتارهایی را بخواهد که با آن عوامل تغییر کنند. هرچه امضاء کنندگان بیشتر و پاسخگویی بیشتری برای انتشار آلودگی‌ها وجود داشته باشد، هر کدام کار کمتری باید انجام دهند، و برعکس. (تعهدات معاهداتی بر اساس این الگو بیشتر شبیه تعهداتی است که در سندیکاهای بیمه لویدز در قالب «نام‌ها» قرار می‌گیرند: یعنی این موضوع که هرکدام به چه میزان مدیون هستند بستگی به آن دارد که در سندیکا چندتای دیگر وجود دارند و همچنین بستگی به اندازهٔ دعواهایی دارد که بر علیه سندیکا در کل طرح می شوند.) منصفانه باید گفت که پروتکل مونترئال، همچنین دیدارهای منظمِ امضاء کنندگان برای به روز کردن سیاههٔ مواد نازک کننده لایه اُزون و دربایست‌های مهار آنها، با توجه به پژوهش‌های بعدی،

را پیش بینی کرده است. شاید این در عمل سازوکاری باشد که با آنها چنین تعدیل‌هایی بتواند صـورت گیرد.

۱۱

اقتدارگریزی و محدودیت‌های همکاری

نقدی واقعگرا از نوترین نهادگرایی لیبرال*

جوزف ام. گریکو

از: *International Organisation* 42(3) (1988): pp. 484-507

واقع‌گرایی دست کم از جنگ جهانی دوم به بعد بر نظریهٔ روابط بین‌الملل مسلط بوده است[۱]. از نظر واقع‌گرایان اقتدارگریزی بین‌المللی رقابت و تعارض را در میان دولت‌ها رشد می‌دهد و مانع ارادهٔ آنها در جهت همکاری حتی در هنگامی می‌شود که منافع مشترکی دارند. همچنین نظریهٔ واقع‌گرا این استدلال را مطرح می‌کند که نهادهای بین‌المللی قادر نیستند آثار تضییقی اقتدارگریزی بر همکاری میان دولت‌ها را تخفیف

---

* از لوییس هاجدن، اولی هالستی، رابرت جرویس، رابرت کیوهن، استفن کراسنر، ژوزف نای، استفن ون اورا، کنت والتس و به ویژه جان میرشهایمر به خاطر نظرهای سودمندشان در مورد این نوشتار تشکر می‌کنم. از صندوق جرمن — مارشال ایالات متحده و مرکز امور بین‌الملل دانشگاه هاروارد به خاطر حمایت مالی آنها در طی دورهٔ تهیهٔ پیش نویس‌های اولیهٔ این مقاله سپاسگزارم. البته مسئول همهٔ مطالب بیان شده در این نوشتار هستم.

دهند. بنابراین واقع‌گرایی تحلیلی بدبینانه از چشم اندازهای همکاری بین‌المللی و توانائی‌های نهادهای بین‌المللی به دست می‌دهد[۲].

چالشگر عمده با واقع‌گرایی چیزی بوده است که من آن را نهادگرایی لیبرال خواهم نامید. تا پیش از دههٔ اخیر در سه روایت متوالی پدیدار شد - نظریهٔ همگرایی کارکردگرا در دهه ۱۹٤۰ و اوائل دهه ۱۹۵۰، نظریهٔ نوکارکردگرای همگرایی منطقه‌ای در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰ و نظریهٔ وابستگی متقابل در دهه ۱۹۷۰[۳]. هر سه روایت ادعاهای واقع‌گرایی در باره دولت و درک تیره آن از سیاست جهان را رد کردند. از همه مهم‌تر آنکه بر اساس استدلال این روایت‌ها نهادهای بین‌المللی می‌توانند به همکاری میان دولت‌ها کمک کنند. لذا این روایت‌های اولیه از نهادگرایی لیبرالی در قیاس با واقع‌گرایی پیش بینی امیدوار کننده‌تری را از همکاری بین‌المللی و ارزیابی خوشبینانه‌تری را از نهادها برای کمک کردن به دولت‌ها جهت دستیابی به آن همکاری به دست می‌دهند.

تنش‌ها و اختلاف‌های بین‌المللی دههٔ ۱۹۷۰ نهادگرایی لیبرالی را سست بنیاد کرد و واقع‌گرایی را به میزان زیادی مورد تأیید قرار داد. در عین‌حال آن دههٔ سخت شاهد فروپاشی نظام بین‌المللی نبود و با توجه به تداوم سطوح نسبتاً پایین همکاری بین‌دولتی، یک چالش نهادگرایی لیبرالی جدید در دهه ۱۹۸۰ در مقابل واقع‌گرایی به‌وجود آمد[٤]. آن چه می‌توان در باره این جدیدترین نهادگرایی لیبرالی تشخیص داد، ادعای آن در این مورد است که برخی از اصول بنیادین عقاید واقع‌گرا، ازجمله ظاهراً این استدلال واقع‌گرا، را می‌پذیرد که اقتدارگریزی مانع دستیابی به همکاری می‌شود. به هر حال استدلال‌های بنیادین لیبرالی - دایر بر اینکه واقع‌گرایی تأکید بیش از حد بر اختلاف دارد و ظرفیت‌های نهادهای بین‌المللی برای پیشبرد امر همکاری را کم بر آورد می‌کند - دست نخورده باقی می‌ماند. نهادگرایان لیبرال جدید در اساس استدلال می‌کنند که حتی اگر این باور واقع‌گرایان صحت داشته باشد که اقتدارگریزی اراده دولت‌ها برای

همکاری را در فشار قرار می‌دهد، با این وجود دولت‌ها می‌توانند با یکدیگر کار کننـد و به ویژه می‌توانند این کار را به کمک نهادهای بین‌المللی انجام دهند.

این نکته برای مطالعه‌کنندگان روابط بین‌الملل اهمیت اساسی دارد. زیرا اگر حـق با نهادگرایان نولیبرال باشد، در این صورت ضربه سـختی بـه واقـع‌گرایـان زده‌انـد و در عین‌حال توجیهی روشنفکرانه برای رویکرد خود و سنت سر منشاء این رویکـرد فـراهم می‌آورند. توجیهی که پرداختن به رویکرد مزبور به عنـوان مـؤثرترین راه درک سیاسـت جهان را ممکن می‌سازد.

استدلال اصلی نوشتار حاضر آن است که در واقع نهادگرایی نولیبرالی تعبیر بـدی از تحلیل واقع‌گرایانه از اقتدارگریزی بین‌المللی به دسـت مـی‌دهـد و بنـابراین درک آن نسبت به تحلیل واقع‌گرایان از اثر اقتدارگریزی بر ترجیحات و کنش‌های دولت‌هـا غلـط است. در عمل نهادگرایی لیبرالی جدید موفق نمی‌شود به فشار اصلی را مورد توجه قرار دهد که اقتدارگریزی بین‌المللـی بـر ارادهٔ دولـت‌هـا وارد مـی‌کنـد و واقـع‌گرایـی آن را مشخص کرده است. در نتیجه احتمال آن وجود دارد که بتـوان نادرسـت بـودن خـوش بینی نظریهٔ جدید در باره همکاری بین‌المللی را به اثبات رساند.

ادعاهای نولیبرالیسم در باره همکاری، بر این بـاور اسـتوار اسـت کـه دولـت‌هـا کنشگران خود محورند. نولیبرالیسم استدلال می‌کنـد کـه دولـت‌هـا در پـی بـه حـداکثر رساندن منافع فردی ***مطلق*** خود هستند و نسبت به منفعت‌هـایی کـه دولـت‌هـای دیگـر کسب می‌کنند بی‌تفاوت‌اند. نظریهٔ جدید معتقد است فریبکاری بزرگترین مانع همکـاری در میان دولت‌های منطقاً خود خواه است. در عین‌حـال نظریـهٔ جدیـد همچنین معتقـد است که نهادهای بین‌المللی می‌توانند به دولت‌ها کمک کنند تا بر مانعِ موجود بر سر راه اقدام مشترک غلبه یابند. واقع‌گرایان درک می‌کنند که دولت‌ها در پی منافع مطلق خود و نگران اطاعت از دیگرانند. به هر حال واقع‌گرایـان ایـن گونـه تـشخیص مـی‌دهنـد کـه دولت‌ها از نظر خـصوصیت، ***موقعیتی*** هـستند نـه خـود محـور و بنـابراین واقـع‌گرایـان

استدلال می‌کنند که دولت‌ها در ترتیبات مبتنی بر همکاری، علاوه بر توجه به فریبکاری نگران این امر نیز هستند که احتمال دارد یاران آنها بیش از خود آنها از همکاری منفعت ببرند. از نظر واقع‌گرایان، یک دولت هم به منفعت‌های مطلق و هم به منفعت‌های نسبی حاصل از همکاری توجه می‌کند و احتمال دارد دولتی از اطاعت یار خود در یک ترتیب مشترک راضی باشد در عین‌حال بدان علت که یار او منفعت نسبتاً بیشتری به دست می‌آورد از این ترتیب مشترک خارج شود. بنابراین واقع‌گرایی به این نتیجه می‌رسد که دست کم دو مانع عمده بر سر راه همکاری بین‌المللی وجود دارد: نگرانی دولت نسبت به فریبکاری و نگرانی آن در باره دستاوردهای نسبی در زمینهٔ منفعت‌ها. نهادگرایی نولیبرالی منحصراً به اولی توجه دارد و نمی‌تواند دومی را مشخص و تحلیل کند یا به حساب آورد.

توجه واقع‌گرایی به مسئله منفعت‌های نسبی برای همکاری، بر این بینش واقع‌گرایی مبتنی است که دولت‌ها در وضع مبتنی بر اقتدارگریزی نسبت به بقاء خود به عنوان کنشگران مستقل هراسانند. طبق نظر واقع‌گرایان دولت‌ها نگران آنند که احتمالاً دوستان امروز به دشمنان فردا در جنگ بدل شوند و هراس دارند دستاوردهای منفعت‌های مشترک که در وضع حاضر به نفع یک دوست است احتمالاً در آینده دشمن ***بالقوه*** خطرناک‌تری را به‌وجود آورد. در نتیجه دولت‌ها باید به منفعت‌هایی که یاران خود می‌برند توجه جدی داشته باشند. نولیبرال‌ها به تهدید جنگ ناشی از اقتدارگریزی بین‌المللی توجه نمی‌کنند و این کار به آنها اجازه می‌دهد موضوع منفعت‌های نسبی را نادیده بگیرند و چنین فرض کنند که دولت‌ها فقط در آرزوی منفعت‌های مطلق‌اند. در عین‌حال با چنین کاری آنان موفق نمی‌شوند منبع اصلی ممنوعیت‌های دولت در زمینه همکاری بین‌المللی را مشخص سازند.

به‌طور خلاصه، معتقدم که واقع‌گرایی، با تأکید بر اختلاف و رقابت، در قیاس با جدیدترین چالشگر لیبرالی خود درک کاملتری از مسئله همکاری بین‌المللی به دست

می‌دهد. اگر این امر حقیقت داشته باشد، در آن صورت واقع‌گرایی هنوز قدرتمندترین نظریهٔ سیاست بین‌الملل است.

۱. واقع‌گرایی و نهادگرایی لیبرالی

واقع‌گرایی شامل پنج ادعا می‌شود. نخست، دولت‌ها کنشگران عمده رویدادهای جهانند[۵]. دوم، اگر دولت‌ها موفق نشوند منافع حیاتی خود را حفظ کنند یا هدف‌هایی را فراتر از ابزارهای تحت اختیار خویش دنبال کنند محیط بین‌المللی به سختی آنها را تنبیه می‌کند؛ بنابراین دولت‌ها «نسبت به هزینه‌ها حساس‌اند» و به مثابه کارگزاران یکپارچه منطقی رفتار می‌کنند[٦]. سوم، اقتدارگریزی بین‌المللی نیروی اصلی شکل دهنده به انگیزه ها و کنش‌های دولت‌هاست[۷]. چهارم، در وضع اقتدارگریزی، دولت‌ها با مشغله قدرت و امنیت در گیرند، آماده برخورد و رقابت‌اند و اغلب حتی در برابر منافع مشترک موفق به همکاری نمی‌شوند[۸]. سرانجام، نهادهای بین‌المللی فقط به صورت حاشیه‌ای بر چشم انداز همکاری اثر دارند[۹].

نهادگرایان لیبرال تلاش کرده‌اند این درک واقع‌گرایان از جهان سیاست را رد کنند[۱۰]. نخست، آنان ادعای واقع‌گرایان در باره جنبه مرکزی داشتن دولت را رد کردند[۱۱]. به نظر می‌رسید کنشگران جدید اصلی در سیاست از دید کارکردگرایان، جهان عبارتند از کارگزاری‌های بین‌المللی تخصصی و سرآمدان فنی آنها؛ از نظر نوکارکردگرایان، شامل اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، مجامع تجاری، و دیوانسالاری‌های فوق ملی می‌شوند؛ و از نظر پیروان مکتب وابستگی، شرکت‌های چند ملیتی و ائتلاف‌های فراملی و فراحکومتی را دربر می‌گیرند[۱۲]. دوم، نهادگرایان لیبرال به این نظر واقع‌گرایان حمله کردند که دولت‌ها کارگزاران یکپارچه یا منطقی‌اند[۱۳]. کارکردگرایان استدلال می‌کردند که اقتدار در درون دولت‌های مدرن قبلاً نا متمرکز بوده

است و فرایند مشابهی را در سطح بین‌المللی طی می‌کند[١٤]. به عقیده نظریه‌پردازان وابستگی متقابل، دولت‌های مدرن هرچه بیشتر این خصوصیت را پیدا کردند که «مجراهای دسترسی چندگانه» دنبال کنند که به نوبه خود موجب شد سیاست خارجی را، که پیش‌تر در اختیار تصمیم‌گیرندگان مرکزی بود، کمتر در چنگ خود داشته باشند[١۵].

سوم، لیبرال‌ها معتقدند که دولت‌ها دارند به‌تدریج کمتر به قدرت و امنیت توجه می‌کنند. از نظر بین‌المللی، سلاح‌های هسته‌ای و بسیج مردمی در سطح ملی جنگ را به قدری پرهزینه می‌سازد که مانع مبادرت به آن می‌شود[١٦]. به علاوه افزایش تماس‌های بین‌المللی اقتصادی دولت‌ها را برای دستیابی به اهدافی همچون رشد، اشتغال کامل و ثبات قیمت‌ها به‌طور فزاینده به یکدیگر وابسته می‌گرداند[١٧]. از نظر داخلی، صنعتی شدن «سده اجتماعی» حاضر را خلق کرده بود؛ مردم سالاری‌های پیشرفته (و کشورهای سوسیالیست و درحال توسعه، با سرعتی کمتر) بدل به دولت‌های رفاه شدند که توجه کمتری به قدرت و حیثیت داشتند و بیشتر رشد اقتصادی و امنیت اجتماعی را مد نظر قرار می‌دادند[١٨]. بنابراین لیبرال‌ها چهارمین نظر واقع‌گرایی را رد می‌کنند که به موجب آن دولت‌ها اساساً تمایلی به همکاری ندارند و معتقدند دولت‌ها به‌طور فزاینده یکدیگر را نه دشمن هم دیگر بلکه یارانی می‌بینند که نیاز دارند راحتی و بهزیستی بیشتری برای مردمان داخل کشور فراهم آورند[١٩].

سرانجام نهادگرایان لیبرال بدبینی واقع‌گرایان در باره نهادهای بین‌المللی را رد کردند. از دید نظریهٔ کارکردگرا کارگزاری‌های تخصصی مانند سازمان بین‌المللی کار توانستند همکاری را تقویت کنند زیرا، بدون آنکه به چالش رودررو با حاکمیت دولت بپردازند، وظایف ارزشمندی را اجرا کردند[٢٠]. از دید نظریهٔ نوکارکردگرا، ارکان فوق‌ملی مانند جامعهٔ اقتصادی اروپا، همتایان منطقه‌ای شایسته‌ای برای دولت‌های ملی بودند که دیگر نمی‌توانستند در درون مرزهای محدود خود به اهداف رفاهی تحقق

بخشند[۲۱]. سرانجام نظریهٔ وابستگی متقابل نشان داد «در جهانی مرکب از مسائل چند لایهٔ دارای پیوندهای ناکامل، که در آن ائتلاف‌ها شکل فراملی و فراحکومتی دارند، نقش بالقوه نهادهای بین‌المللی در چانه‌زنی سیاسی به میزان زیادی افزایش یافته است»[۲۲].

به نظر می‌رسید حوادثِ پس از جنگ، به ویژه حوادث مربوط به دهه ۱۹۷۰، نظریهٔ واقع‌گرا را تأیید می‌کند و نهادگرایی لیبرالی را بی اعتبار می‌سازد. دولت‌ها در تعیین اهداف سیاست خارجی خویش، خود مختار باقی ماندند؛ آنها همچنان از وفاداری مقامات حکومتی فعال در «شبکه‌های فراحکومتی» برخودار شدند؛ و تعریف مجددی از شرایط روابط خود با کنشگران فراملیِ به ظاهر قدرتمندی مانند شرکت‌های چند ملیتی فعال در زمینهٔ فناوری رده بالا به دست دادند.[۲۳] دولت‌های صنعتی در عملکرد اقتصادی خود در دهه ۱۹۷۰ در برابر چالش‌های مشابه (مانند کمبود نفت، رکود و تورم) طرز رفتار متفاوتی از خود نشان دادند. دانش پژوهان این تفاوت‌های رفتار را با نا همخوانی ساختارهای سیاسی و اقتصادی داخلی آنها مرتبط دانستند و نه همخوانی آنها [۲٤]. حوادثی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نیز نشان داد که استفاده از زور همچنان بر سیاست جهان غلبه دارد. از جمله این حوادث می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: افزایش تنش میان شرق و غرب و تداوم رقابت تسلیحاتی شوروی و آمریکا؛ مداخله و مداخله متقابل مستقیم و غیر مستقیم ابرقدرت‌ها در آفریقا، آمریکای مرکزی و جنوب غربی آسیا؛ و جنگ‌های یوم کیپور ۱۹۷۳[۱] و عراق و ایران[۲۵]. به نظر می‌رسید که نهادهای بین‌المللی قادر نباشند مجدداً به منافع دولت شکل بدهند؛ در عوض این نهادها اغلب گرفتار اختلاف‌های شرق و غرب و شمال- جنوب بودند و در اثر این اختلاف‌ها فلج شدند[۲٦]. سرانجام، فوق ملی‌گرایی در اروپای غربی جای خود را به چانه‌زنی

۱- منظور جنگ اکتبر ۱۹۷۳ میان دولت‌های عرب، به ویژه مصر و سوریه، از یکسو و اسرائیل از سوی دیگر است.م

بین‌حکومتی به شیوه قدیم داد و مردم سالاری‌های پیشرفته مکرر با اختلاف‌های تجاری و پولی و ناسازگاری حاد بر سر روابط اقتصادی با اتحاد شوروی رو به رو شدند[۲۷].

در عین‌حال، همکاری بین‌المللی در دهه ۱۹۷۰، بر خلاف دهه ۱۹۳۰، فرو نپاشید[۲۸]. در زمینهٔ مالی، بانک‌های خصوصی و حکومت‌ها در کشورهای پیشرفته، برای کنترل بحران بدهی‌های بین‌المللی با صندوق بین‌المللی پول همکاری کردند[۲۹]. در زمینهٔ تجارت، دولت‌های پیشرفته مذاکرات دور توکیو را بر اساس موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت کامل کردند[۳۰]. در زمینهٔ انرژی دولت‌های پیشرفته موفق نشدند پاسخ‌های خود به بحران‌های نفتی ۱۹۷۳ـ ۱۹۷٤ و ۱۹۷۹ را هماهنگ کنند، اما به دنبال وقوع جنگ عراق و ایران در ۱۹۸۰ به‌طور مؤثر - از طریق کارگزاری بین‌المللی انرژی- با یکدیگر همکاری کردند.[۳۱] سرانجام در زمینه فناوری سطح بالا، دولت‌های اروپا در دهه ۱۹۷۰ مجموعه‌ای از طرح‌های مشترک را به اجرا در آوردند. از جملهٔ این طرح‌ها می‌توان به صنعت ایرباس، برنامهٔ موشکی آریان و فعالیت فناوری اطلاعات اسپریت اشاره کرد[۳۲]. حکومت‌ها سیاست‌های خارجی خود را تغییر نداده بودند و سیاست‌های جهان در حال تغییر نبود، بلکه *دولت‌ها* حتی در دهه سخت ۱۹۷۰ از طریق *نهادهای بین‌المللی* به همکاری دست یافتند. این وضع صحنه را برای یک چالش تجدید شده - و البته ناقص - لیبرالیسم با واقع‌گرایی در دهه ۱۹۸۰ آماده ساخت.

۲. نهادگرایی لیبرالی جدید

جدیدترین روایت لیبرالیسم، بر خلاف گفته‌های پیشین نهادگرایی لیبرال، این استدلال واقع‌گرایانه را می‌پذیرد که دولت‌ها کنشگران اصلی صحنه جهانی و کارگزاران یکپارچه و منطقی‌اند.این نظریهٔ همچنین مدعی است که تأکید واقع‌گرایی بر اقتدارگریزی برای تشریح انگیزه‌ها و کنش‌ها را می‌پذیرد. برای مثال رابرت اکسِلراد می‌کوشد به این مسئله

بپردازد که «تحت چه شرایطی در یک جهان بدون اقتدار مرکزی و مرکب از خود پرستان، همکاری پدیدار خواهد شد؟»[۳۳] همین طور، اکسلراد و رابرت کوهین سیاست جهان را به‌گونه‌ای مشاهد می‌کنند که «در آن حکومت مشترکی برای اجرای قانون وجود ندارد و بر اساس استانداردهای جامعه داخلی، نهادهای بین‌المللی ضعیف‌اند»[۳٤].

در عین‌حال نولیبرال‌ها معتقدند که واقع‌گرایی در دست کم گرفتن امکانات همکاری بین‌المللی و ظرفیت‌های نهادهای بین‌المللی بر خطا هستند. نولیبرال‌ها مدعی‌اند که، بر خلاف واقع‌گرایی و سازگار با دیدگاه‌های سنتی لیبرالی، نهادها می‌توانند به دولت‌ها برای کار کردن با یکدیگر کمک کنند[۳۵]. بنابراین نولیبرال‌ها معتقدند که چشم انداز همکاری بین‌المللی بهتر از آن چیزی است که واقع‌گرایان نشان می‌دهند[۳٦]. این نکات تشابه و تفاوت در میان سه چشم انداز اشاره شده، در جدول ۱ خلاصه شده‌اند.

نولیبرال‌ها با ادعای قبول تعدادی از اصول عقاید واقع‌گرا شروع می‌کنند؛ اما با رد واقع‌گرایی و ادعای تأیید عقاید اصلی سنت نهادگرایی لیبرال به کار خود پایان می‌دهند. در ارائهٔ این استدلال، نولیبرال‌ها ابتداء این نکته را مورد ملاحظه قرار می‌دهند که دولت‌ها در شرایط اقتدار گریزی اغلب با مخلوطی از منافع و، به ویژه، با وضعیت‌هایی رو به رو هستند که می‌شود با بازی معضل زندانی توضیح داد[۳۷]. در این بازی هر دولت همکاری متقابل را بر عدم همکاری متقابل ترجیح می‌دهد (CC>DD)، اما همچنین فریبکاری موفق را بر همکاری متقابل (DC>CC) و کنار کشیدن متقابل را بر قربانی شدن به علت فریبکاری طرف دیگر (DD>CD) ترجیح می‌دهد؛ بنابراین رویهم رفته فریبکاری موفق بر همکاری متقابل، و همکاری متقابل بر عدم همکاری متقابل و مورد اخیر بر قربانی شدن به علت فریبکاری طرف دیگر ترجیح دارد DC>CC>DD>CD. در این اوضاع و احوال و در وضعیت نبود یک مرجع متمرکز یا

نیروی جبران کننده دیگر برای مقید ساختن دولت‌ها به اجرای وعده‌هایشان، هر کدام بی توجه به آن چه انتظار دارد دیگری انجام دهد خود را کنار می‌کشد.

به هرحال نولیبرال‌ها تأکید می‌کنند که اغلب نیروهای جبران کننده وجود دارد - نیروهایی که سبب می‌شوند دولت‌ها به وعده‌های خود عمل کنند و بنابراین معضل زندانی را حل نمایند. آنان می‌گویند احتمال دارد دولت‌ها یک راهبرد «جوابِ های هوی است» را دنبال و بر یک پایه مشروط همکاری کنند - یعنی هر کدام به قول‌های خود تا وقتی پایبند بماند که یاران او چنین کنند. آنان همچنین معتقدند که اگر معضل زندانی بسیار زیاد تکرار شود احتمال رخ دادن همکاری مشروط در این بازی بیشتر است، زیرا دولت‌هایی که در تعامل‌های میان خود مکرر از شیوه‌ای استفاده می‌کنند که سودمندی یا زیانباری متقابل دارد احتمالاً درمی‌یابند که برای آنها همکاری متقابل بهترین راهبرد بلند مدت است. سرانجام، چنانچه هزینه‌های مراقب بودن به هنگام همراهی با یکدیگر و مجازات کردن فریبکاران کمتر از منافع اقدام مشترک باشد همکاری مشروط برای دولت‌ها جذاب‌تر است. بنابراین، احتمال دارد علی رغم وجود اقتدارگریزی و منافع به هم آمیخته، همکاری مشروط در میان دولت‌ها از طریق راهبردهای معامله به مثل، افق‌های زمانی گسترش یافته و هزینه‌های کاهش یافته مراقبت و مجازات پدیدار شود.

نولیبرال‌ها به این نتیجه می‌رسند که یک طریق مدیریت مسائل مربوط به وارسی و مجازات، محدود کردن تعداد یاران در ترتیبات مبتنی بر همکاری است[۳۸]. به هرحال، نولیبرال‌ها بر عامل دوم - یعنی نهاد بین‌المللی - تأکید بسیار بیشتری می‌گذارند. به ویژه نولیبرال‌ها استدلال می‌کنند که نهادها هزینه‌های مراقبت را کاهش می‌دهند و مجازات فریبکاران را آسان‌تر می‌سازند. به‌طوری که کوهین معتقد است، که «در کل، رژیم‌ها با کاهش دادن احتمال فریب خوردن، همکاری را ملموس‌تر می‌سازند»[۳۹]. همچنین کوهین و اکسِلراد مدعی هستند که «رژیم‌های بین‌المللی جانشین معامله به مثل نمی‌شوند؛ بلکه بیشتر آن را تقویت و نهادین می‌کنند. رژیم‌ها

کناره گرفتن نامشروع را در هنجار معامله به مثل ادغام می‌کنند و بر این اساس آن را پرهزینه‌تر می‌سازند»[٤٠]. به علاوه، چارلز لیپسون، با رسیدن به این نتیجه که «قرارهای هماهنگی» اغلب عنصری از همکاری مشروط در معضل زندانی هستند، اعتقاد دارد «در روابط بین‌الملل، چنین قرارهایی که نوعاً در مبادله‌های متقابل مداوم جای دارند از قواعد حقوق بین‌الملل تا قواعد رژیم را دربر می‌گیرند»[٤١]. سرانجام آرتور اشتاین استدلال می‌کند، همان طور که جامعه‌ها برای مسائل مربوط به اقدام جمعی در میان افراد دولت‌ها را «خلق می‌کنند» بر همین منوال «رژیم‌ها نیز در عرصهٔ بین‌المللی برای این به‌وجود آمده‌اند تا در مورد وضعیتی اقدام شود که در اثر رفتار فردی [دولت] از بهینگی جمعی مطلوب برخوردار نیست»[٤٢]. نولیبرال‌ها استدلال می‌کنند که احتمال دارد وجود قدرت سیادت طلب برای ایجاد همکاری میان دولت‌ها ضرورت داشته باشد اما احتمال دارد این همکاری، بعد از سیادت طلبی نیز با کمک نهادها ادامه یابد. همان طور که کوهین نتیجه می‌گیرد، «وقتی ما در باره همکاری بعد از سیادت طلب فکر می‌کنیم، نیاز مندیم به نهادها فکر کنیم»[٤٣].

۳. واقع‌گرایی و شکست نهادگرایی نولیبرالی

نولیبرال‌ها مدعی‌اند که می‌توانند دیدگاه‌های اصلی واقع‌گرا در باره دولت‌ها و اقتدارگریزی را بپذیرند و در عین‌حال استدلال‌های لیبرالی سنتی در باره نهادها و همکاری بین‌المللی را حفظ کنند. با این حال در واقع چشم اندازهای واقع‌گرا و نولیبرال در باره دولت‌ها و اقتدارگریزی عمیقاً متفاوت هستند، و اولی در قیاس با دومی درک کاملتری از مسئله همکاری به دست می‌دهد.

جدول ۱ نهادگرایی لیبرال، نهادگرایی نولیبرال و واقع‌گرایی: خلاصه اصول عمده عقاید

اصول عقاید	نهادگرایی لیبرال	نهادگرایی نولیبرال	واقع‌گرایی
دولت‌ها تنها کنشگران عمده در سیاست جهان هستند.	نه؛ دیگر کنشگران شامل: - کارگزاری‌های تخصصی بین‌المللی - مراجع فوق ملی - گروه های ذینفع - شبکه های راهکار فراحکومتی - کنشگران فراملی (شرکت های چند ملیتی و جز آن)	آری (اما نهادهای بین‌المللی نقش عمده‌ای بازی می‌کنند)	آری
دولت‌ها کنشگران یکپارچه منطقی هستند	نه؛ دولت چند پاره است	آری	آری
اقتدار گریزی یک نیروی عمده شکل دهنده به ترجیح ها و اقدام‌های دولت است	نه؛ نیروهایی مانند فناوری، شناخت، سمت گیری رفاهی منافع داخلی نیز اهمیت دارند	آری (ظاهراً)	آری
نهادهای بین‌المللی نیروی مستقل تصحیل کننده همکاری هستند	آری	آری	نه
خوشبین/ بدبین بودن در باره چشم اندازهای همکاری	خوشبین	خوشبین	بدبین

نولیبرال‌ها می‌پذیرند که دولت‌ها در تعاملات مبتنی بر منافعِ بهم آمیخته، تنها یک هدف را دنبال می‌کنند: رسیدن به بیشترین منفعت‌های فردی ممکن. برای مثال اکسِلراد معتقد است که موضوع اصلی در انتخاب «بهترین راهبرد» در معضل زندانی - که نولیبرال‌ها آن را به عنوان یک الگوی قدرتمند مسئله همکاری در برابر اقتدارگریزی و منافع بهم آمیخته عرضه کرده‌اند - احراز این امر است که «کدام راهبرد به یک کنشگر بالاترین نمره ممکن را خواهد داد»[٤٤]. همین‌طور لیپسون ملاحظه می‌کند که فریبکاری در یک مورد از بازی معضل زندانی جلب کننده است زیرا هر کنشگر باور دارد که با کنار کشیدن «می‌تواند پاداش خودش را به حداکثر برساند،» و وضعیت تکرار بازی، لیپسون این فرض در نظر می‌گیرد که کنشگران در پی به حداکثر رساندن پاداش‌های فردی در بلند مدت هستند[٤۵]. در واقع اتکاء به بازی معضل زندانی در شکل قراردادی برای شرح دادن روابط بین‌الملل و اتکاء به تکرار، جهت حل صریح معضل اشاره شده، مستلزم آن است که نولیبرالیسم به یک فرض حداکثر ساختن فردگرایانهٔ ما به ازاء بچسبد، زیرا یک کنشگر ***تنها به خاطر میلِ به حداکثر رساندن پاداش‌های بلند مدت فردی خود*** به تکرار قراردادی معضل زندانی به صورت همکاری مشروط پاسخ می‌دهد.

به علاوه نهادگرایان نولیبرال فرض می‌کنند که دولت‌ها منافع خود را دقیقاً بر اساس شرایط فردگرایانه تعیین می‌کنند. برای مثال، اکسلراد نشان می‌دهد که هدف او نمایان ساختن این امر است که کنشگرانی «که منافع خود را تعقیب می‌کنند» چگونه احتمال دارد در عین‌حال با همدیگر کار کنند[٤٦]. او همچنین متذکر می‌شود که معضل زندانی برای مطالعهٔ دولت‌ها در وضعیت اقتدار گریزی سودمند است، زیرا در این بازی فرض شده «هدف آن است که به بهترین وجه عمل شود، بی توجه به این که دیگران

چقدر خوب عمل می‌کنند»[٤٧]. همین طور لیپسون معتقد است که معضل زندانی «به روشنی با ادراک واقع‌گرا در مورد دولت برخوردار از حاکمیت در سیاست جهان برابری می‌کند» زیرا «فرض بر آن است که» هر کنشگر در این بازی «نفع طلب است، یعنی سعی دارد با اتکاء به خود فایده‌ای را که می‌برد به حداکثر برساند»[٤٨].

سرانجام، کوهین تحلیل خود از همکاری بین‌المللی را بر این فرض قرار می‌دهد که دولت‌ها اساساً کنشگرانی خود محورند. او معتقد است که دولت‌ها در یک زمینه مبتنی بر اقتدارگریزی خصوصیت «خودپرست عقلانی» را دارند، همان طور که نظریهٔ اقتصاد خُرد چنین چیزی را در مورد شرکت های تجاری می‌پذیرد. عقلانیت به این معناست که دولت‌ها «ترجیح‌های پایدار منظمی،» دارند «و ... جهت به حداکثر رساندن فایدهٔ مورد نظر خود با توجه به این ترجیح‌ها، سود و زیان‌های طرز رفتارهای بدیل را محاسبه می‌کنند.» او نیز به نوبه خود به حداکثر رساندن فایده را خود محورانه تعریف می‌کنند؛ به گفته کوهین نفع پرستی «به معنای آن است که تابع‌های فایده خواهی آنها [یعنی دولت‌ها] مستقل از یکدیگر است؛ آنها فایدهٔ خود را صرفاً به خاطر سود و زیان‌های دیگران به دست نمی آورند یا از دست نمی‌دهند»[٤٩].

نولیبرال به این نتیجه می‌رسد که دولت‌ها با دستیابی به پاداش‌های فردی زیادتر فایده بیشتری می‌برند – یعنی به سطح بالاتری از رضایت دست پیدا می‌کنند. همچنین، طبق مفهوم خود پرستی عقلانی، یک تابع فایده خواهی که نظریهٔ جدید برای یک دولت تعیین می‌کند نمی‌بایست با تابع‌های فایده خواهی مربوط به دیگران «پیوند» بخورد. بنابراین اگر پاداشی V که یک دولت می‌دهد نسبت مستقیم با فایده‌ای U داشته باشد که از آن بهره‌مند گردد، آنگاه تابعِ فایده خواهی نولیبرال نهادگرا برای آن دولت عبارت خواهد بود از $U=V$[٥٠].

به‌طور کلی دولت‌های خود پرست عقلانی تنها به منفعت خودشان اهمیت می دهند. آنها اهمیت نمی‌دهند که یارانشان منفعت به دست می‌آورند یا به دست

نمی‌آورند، یا منفعت‌های آنها کم است یا زیاد یا این منفعت‌ها بیشتر از منفعت‌های خود آنهاست یا نه. فشار عمده‌ای که برای همکاری آنها در اوضاع بین‌المللی مبتنی بر منافع بهم آمیخته وجود دارد، مسئله فریبکاری است.

در عین‌حال نظریهٔ واقع‌گرا تمرکز انحصاری نولیبرال بر فریبکاری را رد می‌کند. تفاوت‌های درک واقع‌گرا و نولیبرال در مورد مسئله همکاری از ناهمخوانی تفسیرهای آنها از معنای پایه‌ای اقتدارگریزی بین‌المللی ناشی می‌شود. نهادگرایی نولیبرال، با مشخص کردن اینکه اقتدارگریزی به معنای «نبود حکومت مشترک در سیاست جهان است»[۵۱] تعریف کاملاً تثبیت شده‌ای از اقتدارگریزی به دست می‌دهد. نولیبرال‌ها سپس به مشخص کردن یک اثر عمده اقتدارگریزی بین‌المللی می‌پردازند. طبق نظر نولیبرال‌ها، به علت وجود اقتدارگریزی، افراد و دولت‌ها باور دارند که هیچ کارگزاری برای «اجرای قواعد» یا «وضع و اجرای قواعد رفتار» یا «مجبور ساختن آنها به همکاری با یکدیگر» وجود ندارد[۵۲]. در نتیجه، طبق نظر نولیبرال، در روابط بین‌الملل «فریبکاری و گول زدن اموری کاملاً شایع هستند»[۵۳]. در نتیجه اقتدارگریزی بدان معناست که دولت‌ها احتمالاً مایل به همکاری‌اند اما به علت آگاهی از اینکه فریبکاری امری ممکن و سودمند است ***فاقد یک کارگزاری مرکزی برای اجرای پیمان‌ها هستند.*** با در نظر گرفتن این درک از اقتدارگریزی، نظریهٔ نهادی نولیبرال مسئله فریبکاری را به درستی مشخص می‌سازد و سپس به بررسی این امر می‌پردازد که نهادها چگونه می‌توانند آن مسئله خاص را اصلاح کنند.

از نظر واقع‌گرایان، همانند نولیبرال‌ها، اقتدارگریزی بین‌المللی به معنای نبود یک حکومت بین‌دولتی مشترک است. در عین‌حال به گفته واقع‌گرایان، دولت‌ها معتقد نیستند که نبود حکومت مشترک صرفاً به معنای آن است که هیچ کارگزاری نمی‌تواند به گونه‌ای قابل اعتماد پیمان‌ها را به اجرا در آورد. بر عکس، واقع‌گرایان تأکید می‌ورزند، دولت‌ها می‌پذیرند که در شرایط اقتدارگریزی، ***مرجع پوشش دهنده کلی وجود ندارد تا***

از کاربرد زور یا تهدید به استفاده از آن به دست دیگران برای نابود ساختن یا در اسارت در آوردن آنها جلوگیری کند. همان گونه که کنت والتس معتقد است در وضعیت اقتدارگریزی جنگ‌ها می‌توانند رخ دهند «زیرا چیزی وجود ندارد که مانع آنها شود،» و بنابراین «در سیاست بین‌الملل زور نه تنها ***ضمانت اجرای نهایی***، بلکه ضمانت اجرای اول و آخر است»[۵٤]. بنابراین احتمال دارد برخی از دولت‌ها گاه به انگیزه حرص و آز عمل کنند، اما اقتدارگریزی و خطر جنگ باعث می‌شود همه دولت‌ها همیشه در ترس و عدم اطمینان باشند[۵۵].

واقع‌گرایی، با توجه به درکی که از اقتدارگریزی دارد، استدلال می‌کند که نفع اصلی دولت‌ها در خوب زیستن نیست؛ بر عکس نتیجه می‌گیرد که ***بقاء*** نفع حیاتی آنهاست. برای مثال رمون آرون معتقد است که « سیاست، تا جایی که به روابط میان دولت‌ها مربوط می‌شود به نظر می‌رسد - از دید آرمانی و عینی - صرفاً به بقای دولت‌هایی اهمیت می‌دهد که رودرروی تهدید بالقوه‌ای هستند که وجود دیگر دولت‌ها سبب خلق آنها شده است»[۵٦]. به همین ترتیب، رابرت گیلپین این احتمال را مورد ملاحظه قرار می‌دهد که افراد و گروه ها در پی حقیقت، زیبایی و عدالت باشند، اما تأکید دارد که «همه این هدف‌های شریف‌تر از دست خواهند رفت مگر آنکه انسان در کشمکش بر سر قدرت در میان گروه‌ها برای امنیت خود، آماده شده باشد»[۵۷].

دولت‌ها، که توجه به بقاء محرک آنهاست، عملاً نسبت به هر گونه فرسایش توانائی نسبی خود حساس‌اند. لذا واقع‌گرایان نتیجه می‌گیرند که هدف اصلی دولت‌ها در روابط میان خود کسب بالاترین منفعت‌ها یا پاداش‌های فردی نیست، بلکه ***هدف بنیادین دولت‌ها در هر رابطه‌ای ممانعت از این امر است که دیگران در توانائی‌های نسبی خود پیشرفت کنند.*** برای مثال ئی اچ کار معتقد است که «جدی‌ترین جنگ‌ها به این دلیل صورت می‌گیرند که یک کشور از لحاظ نظامی قوی‌تر شود یا، اغلب، مانع گردد که دیگران از لحاظ نظامی قوی‌تر شوند»[۵۸]. در همین راستا گیلپین نتیجه می‌گیرد که

نظام بین‌المللی «یک دولت را بر می انگیزد یا احتمال دارد وادار سازد قدرت خود را افزایش دهد؛ دست کم لازم می‌گرداند که دولت با تدبیر مانع افزایش نسبی قدرت دولت‌های رقیب شود[۵۹]. در واقع احتمال دارد دولت‌ها حتی اقدام به افزودن بر توانایی‌های مطلق خود بکنند، چنانچه این کار سبب شود دیگران نتوانند منفعت بیشتری کسب کنند. همان طور که والتس نشان می‌دهد، علت آن است که «نخستین نگرانی دولت‌ها به حداکثر رساندن قدرت نیست بلکه حفظ موقع خود در نظام است»[۶۰].

دولت‌ها در پی جلوگیری از افزایش توانائی‌های نسبی دیگران هستند. در نتیجه همواره نحوه عمل خود در هر رابطه را با بر اساس نحوه رفتار دیگران ارزیابی می‌کنند[۶۱]. بنابراین معتقدم که دولت‌ها به لحاظ خصوصیت موقعیتی هستند نه خود مدار. از همه مهم اینکه، ***موقعیتی بودن دولت‌ها احتمالاً تمایل آنها به همکاری را سخت می‌گرداند.*** دولت‌ها می‌ترسند که یاران آنها به‌طور نسبی منفعت بیشتری به دست آورند؛ در نتیجه از لحاظ توانائی‌های نسبی از آنها جلو بیفتند؛ و سرانجام یاران آنها که در حال حاضر قدرت فزاینده‌ای دارند در زمانی در آینده بدل به دشمنانی قوی‌تر شوند[۶۲].

از این رو موقعیتی بودن دولت «مسئلهٔ منتفع شدن نسبی» را برای همکاری ایجاد می‌کند. یعنی اگر دولتی باور داشته باشد که در یک ترتیب مبتنی بر همکاری یاران او فایده بیشتری را به دست می‌آورند یا احتمال دارد به دست آورند از پیوستن به آن ترتیب خودداری می‌کند، از آن خارج می‌شود یا همکاری با آن را به شدت محدود می‌کند. حتی اگر مشارکت در ترتیب اشاره شده منفعت‌های مطلق زیادی به‌وجود آورده باشد یا در آینده به‌وجود بیاورد، از همکاری اجتناب خواهد کرد. به علاوه دولتی که نگران کاسته شدن از منفعت‌های نسبی است، همکاری خود را کاهش خواهد داد، حتی اگر مطمئن باشد یارانش به تعهدات خود در قبال یک رویهٔ مشترک پایبند خواهند بود. در عمل، اگر دولتی باور داشته باشد که یک رویهٔ پیشنهاد شده، متضمن منفعت مطلق برای همهٔ طرف‌هاست اما منفعت‌هایی را نیز به نفع یاران ایجاد می‌کند، در این صورت

اطمینان دادن بیشتر یاران در مورد پایبندی به شرایط رویهٔ اشاره شده فقط نگرانی‌های آن دولت در باره فایده‌های نسبی را شدت می‌بخشد. بنابراین، در صورتی که یاران به جای نشان دادن تمایل بیشتر تمایل کمتری به حفظ قول‌های خود نشان دهند، دولتی که نگران فایده‌های نسبی است احتمال دارد با اطمینان بیشتری پاسخ دهد.

باید تأکید ورزید که واقع‌گرایان استدلال نمی‌کنند که موقعیتی بودن موجب می‌شود همهٔ دولت‌ها یک تمایل تهاجمی جهت به حداکثر رساندن تفاوت در منفعت‌های ناشی از همکاری به نفع خود را داشته باشند. به عبارت دیگر آنها چیزی را که اشتاین به درستی تعریف سوداگرانه از نفع طلبی تعریف می‌کند به دولت‌ها نسبت نمی‌دهند[٦٣]. برعکس، واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که دولت‌ها بیشتر احتمال دارد بر این خطر متمرکز شوند که منفعت‌های نسبی احتمالاً به نفع یاران خواهد بود و بنابراین احتمالاً ظهور یک دشمن بالقوه خطرناک‌تر را تشویق می‌کند[٦٤]. پس واقع‌گرایی به این نتیجه می‌رسد که دولت‌ها موقعیتی هستند، اما این نتیجه را هم به دست می‌آورد که موقعیت بودن دولت بیشتر ماهیت تدافعی دارد تا تهاجمی.

به علاوه واقع‌گرایان به این نتیجه می‌رسند که موقعیتی بودن تدافعی دولت و مسئله منفعت‌های نسبی همکاری، اساساً عدم اطمینان مداوم در روابط بین‌الملل را منعکس می‌سازد. دولت‌ها نسبت به *نیات* آینده یکدیگر نامطمئن اند؛ بنابراین توجه دقیقی به این امر دارند که همکاری احتمالاً چه گونه بر *توانائی‌های* نسبی در آینده اثر می‌گذارد[٦٥]. این عدم اطمینان، از ناتوانی دولت‌ها در پیش بینی یا کنترل قبلی رهبری یا منافع آینده یاران ناشی می‌شود. همان طور که رابرت جرویس متذکر می‌شود، «ذهن‌ها می‌توانند دگرگون شوند، رهبران جدید می‌توانند به قدرت برسند، ارزش‌های می‌تواند تغییر کنند، فرصت‌ها و خطرهای جدیدی می‌توانند سر برآورند»[٦٦]

بنابراین واقع‌گرایی انتظار دارد تابع فایده خواهی یک دولت *دو شرط متمایز* را با یکدیگر ادغام کند. نیاز دارد پاداش فردی دولت، V، نظر واقع‌گرا در این مورد را

منعکس سازد که نفع خواهی مطلق، عامل محرک دولت‌هاست. در عین‌حال همچنین باید این شرط را دربر داشته باشد که ادغام پاداش فردی دولت و پاداش یار او، W، به گونه‌ای صورت گیرد که شکاف مطلوبِ دولت بر فایده او بیفزاید و مهم‌تر از آن، شکاف مطلوب یار او کاهش یابد. تابعی که این درک واقع‌گرا از فایده خواهی دولت را رسم می‌کند عبارت است از U=V-k (W-V)، که در آن k معرف ضریب حساسیت دولت نسبت به شکاف در پاداش‌ها در برابر مزیت ها یا عدم مزیت‌هاست[۶۷].

این شکل واقع‌گرای تشخیص فایده خواهی دولت می‌تواند در تعارض با شکلی باشد که از نظریهٔ نولیبرال، یعنی U=V، استنباط می‌شود. در هر دو مورد، دولت فایده را از پاداش‌های مطلق دریافت می‌کند. اما در حالی که نظریهٔ نهادی نولیبرال می‌پذیرد که تابع‌های فایده خواهی دولت از یکدیگر مستقل و دولت‌ها نسبت به پاداش‌های دیگران بی‌تفاوت هستند، نظریهٔ واقع‌گرا استدلال می‌کنند تابع‌های فایده خواهی دولت‌ها دست کم تاحدی با یکدیگر وابستگی دارند و فایده خواهی یک دولت می‌تواند بر تابع‌های فایده خواهی دیگری اثر بگذارند[۶۸]. همچنین احتمال دارد ملاحظه کنیم که این تابع مشخص شده با باور واقع‌گرا نشان نمی‌دهد که هر پاداش که یک یار به دست می‌آورند از فایده دولت می‌کاهد. بلکه ***فقط شکاف در پاداش‌ها به نفع یک یار است که چنین اثری را دارد.***

ضریب حساسیت یک دولت نسبت به وجود شکاف در پاداش‌ها – k – تغییر خواهد کرد اما همواره بیش از صفر خواهد بود. به‌طور کلی، با گذرِ یک دولت از روابط در قالب چیزی که کارل دویچ آن را «جامعهٔ امن کثرت‌گرا» می‌نامد به روابطی که به وضعیت جنگ نزدیک می‌شوند، k افزایش خواهد یافت[۶۹]. اگر یار یک دولت به جای متحدِ بلند مدت، دشمنِ بلند مدت باشد؛ اگر موضوع‌ها بیش از آنکه به بهزیستی اقتصادی مربوط گردند متضمن امنیت باشند؛ اگر قدرت نسبی دولت به جای افزایش رو به کاهش باشد؛ اگر پاداش‌ها در یک عرصهٔ موضوعی خاص به جای آنکه با سهولت

کمتر بدل به توانائی شوند با سهولت بیشتر چنین روندی را طی کند؛ یا اگر این توانائی‌ها و نفوذ پیوسته با آنها با سهولت بیشتر، به جای سهولت کمتر، به عرصه‌های موضوع دیگر انتقال یابد، سطح k بزرگتر خواهد بود[۷۰]. در عین‌حال با توجه به عدم اطمینان‌های موجود در سیاست بین‌الملل سطح k برای یک دولت حتی در تعامل با متحدان بیش از صفر خواهد بود، زیرا شکاف در پاداش‌ها که به نفع یاران باشد همواره تا حدی از فایده یک دولت می‌کاهد[۷۱].

دولت‌ها که با دو مسئله - یعنی فریبکاری و منفعت‌های نسبی - مواجه‌اند در پی تضمین این امر هستند که یاران آنها در تلاش‌های مشترک به قول‌های خود عمل کنند و تشریک مساعی آنها به دستاوردهای «متوازن» و «عادلانه‌ای» از منفعت‌ها منتهی شود. طبق نظر واقع‌گرایان، دولت‌ها توازن و عادلانه بودن را به معنای آن گونه توزیع منفعت‌ها تعریف می‌کنند که به‌طور کلی موازنه‌ها و توانائی‌های پیش از همکاری را نگه می‌دارد. طبق نظر هانس مورگنتاو دولت‌ها برای به دستیابی به این کسب منفعت نسبی به یاران خود «امتیازهایی» را می‌دهند؛ در مقابل انتظار دارند «جبران‌های» نسبتاً برابری را دریافت کنند. مورگنتاو، به عنوان یک مثال برای این گرایش توازن بخش، به مورد خاصی از همکاری میان پروس، اتریش و روسیه در تقسیم لهستان میان خود در ۱۷۷۲، ۱۷۹۳ و ۱۷۹۵ اشاره می‌کند. او نشان می‌دهد که در هر مورد، «سه ملت توافق کردند سرزمین لهستان را به طریقی تقسیم کنند که توزیع قدرت در میان خودشان پس از تقسیم تقریباً همانی باشد که پیش از آن بوده است»[۷۲]. از نظر مورگنتاو اقدام دولت در توازن بخشیدن به منفعت‌های مشترک یک خصوصیت جهانی برای دیپلماسی مبتنی همکاری است. او این خصوصیت را به عملکرد کاملاً تثبیت شده دولت‌ها در مورد توازن قوا نسبت می‌دهد و استدلال می‌کند که «با توجه به چنین نظامی، هیچ ملتی مبادرت به واگذاری مزایای سیاسی به ملت دیگر نخواهد کرد، بدون آنکه انتظار داشته

باشد در عوض مزایا *متناسبی* دریافت کند، خواه این انتظار کاملاً معقول باشد یا نباشد»[۷۳].

به‌طور خلاصه نولیبرال‌ها به این نتیجه می‌رسند که اقتدارگریزی، از طریق ایجاد عدم اطمینان در دولت‌ها در زمینه قبول یاران، مانع همکاری می‌شود. از نظر نولیبرال‌ها، بیشترین ترس یک دولت از نتیجهٔ وضعیت‌هایی که در آنها منافع به هم آمیخته وجود دارد، آن است که فریب بخورد. در عین‌حال موفقیت فریبکاری یکجانبه بسیار ناممکن است و محتمل‌تر آن است که «بدترین مورد» نولیبرالی اتفاق افتد و آن موردی است که همه دولت‌ها از همدیگر عیب‌جویی کنند و نتیجه بگیرند در قیاس با وضعیتی که همه با هم همکاری می‌کردند از آسودگی کمتری برخوردار می‌شوند. بنابراین از نظر نهادگرایان نولیبرال، اقتدارگریزی و منافع در هم آمیخته اغلب موجب می‌شود که دولت‌ها هزینه‌های مربوط به فرصت را به این صورت تحمل کنند که به نتیجه‌ای متقابلاً انتفاقی دست نیاید. کوهین و اکسلراد استدلال می‌کنند که بازی‌هایی مانند معضل زندانی، شکار گوزن، بزدل و بن بست این نکته را نشان می‌دهند که چه میزان از روابط بین‌الملل هم این خطر را دربر دارد که «دنبال کردن نزدیک بینانه نفع پرستی می‌تواند مصیبت بار باشد» و این چشم انداز را ارائه می‌دهد که «هردو طرف - اگر فقط به همکاری دست یابند - می‌توانند به‌طور بالقوه از آن منتفع شوند»[۷٤].

واقع‌گرایان عدم اطمینان حتی بیشتری را در مورد توجه دولت‌های به همکاری نشان می‌دهند: در میان آنها کدام یک می‌تواند منفعت های بیشتری به دست آورد و آیا کسب منفعت‌های نامتوازن بر توانایی‌های نسبی اثر خواهد گذاشت؟ به علاوه دولتی که می‌داند فریب نخواهد خورد بازهم با خطر دیگری رو به رو است که دست کم به همان اندازه قوی است: شاید یک یار در قیاس با وضعیتی اصلاً همکاری وجود ندارد، منفعت بیشتری به دست آورد و بنابراین قوی شود شد و بنابراین روزی بدل به دشمنی خطرناک‌تر شود. برای نظریهٔ نولیبرال مسئله همکاری در وضعیت اقتدار گریزی آن

است که احتمال دارد دولت‌ها نتوانند به آن دست یابند؛ در تحلیل نهایی بدترین نتیجه ممکن یک فرصت از دست رفته است. از دید نظریهٔ واقع‌گرا تلاش‌های دولت‌ها برای همکاری متضمن این خطرها و به علاوه خطر بسیار بزرگتری است که برای برخی از دولت‌ها احتمال دارد همکاری روزی منجر به از دست دادن استقلال یا امنیت شود.

واقعگرایی و نهادگرایی لیبرالی نظرهای مشخصاً متفاوتی در بارهٔ آثار اقتدارگریزی بین‌المللی بر دولت‌ها دارند. این تفاوت‌ها در جدول شماره ۲ خلاصه شده‌اند. در قیاس با نظریهٔ واقع‌گرا، نهادگرایی نولیبرال دامنهٔ عدم اطمینان‌ها و خطرهایی را که دولت‌ها باور دارند می‌بایست در همکاری با دیگران بر آنها فائق آیند کمتر می‌بینند. بنابراین، در قیاس با نهادگرایی نولیبرال، واقع‌گرایی نظریهٔ جامع‌تری در بارهٔ مسئلهٔ همکاری ارائه می‌دهد.

٤. نتیجه‌گیری

نهادگرایی نولیبرال بر یک نظریهٔ واقع‌گرا مبتنی نیست؛ در حقیقت، واقع‌گرایی، در قیاس با نولیبرالیسم، دامنه وسیع‌تری از فشارها را مشخص می‌سازد که در سطح نظام بر همکاری وارد می‌شود. بنابراین وظیفهٔ علمی بعدی اجرای آزمون‌های تجربی در مورد دو رویکرد است. به‌طور گسترده، حتی در نزد نولیبرال‌ها، پذیرفته شده است که واقع‌گرایی قدرت تشریح‌کنندگی زیادی در مورد مسائل امنیتی ملی دارد. اما به نظر می‌رسد اقتصاد سیاسی بین‌الملل خاص نولیبرالیسم باشد. در واقع روابط اقتصادی در میان مردم سالاری‌های پیشرفته فرصت‌هایی را برای طراحی «آزمایش‌های قاطع» برای دو نظریه فراهم می‌آورند[۷۵]. یعنی این آزمایش‌ها فرصت مشاهدهٔ رفتار مؤید انتظارات واقع‌گرا در وضعیت‌هایی را فراهم می‌آورند که کمترین احتمال صورت گرفتن چنین مشاهده‌هایی در آنها وجود دارد مگر آنکه واقع‌گرایی حقیقتاً قوی باشد، در عین‌حال در

وضعیت‌هایی که بیشترین احتمال وجود دارد مشاهده‌هایی صورت گرفته باشد که به نظریهٔ نولیبرال اعتبار می‌بخشند، هم زمان این احتمال نیز وجود دارد که ادعاهای نولیبرالی را رد شود[۷۶].

طبق نظر نولیبرال دو عامل، چشم اندازهای دستیابی به همکاری اقتصاد سیاسی در میان مردم سالاری‌های پیشرفته و حفظ آن را تقویت می‌کند. نخست، این دولت‌ها گسترده‌ترین دامنه منافع مشترک سیاسی، نظامی و اقتصادی را دارند[۷۷]. بنابراین بیشترین امید را هم برای دست یابی به منفعت‌های بزرگ مطلق از راه اقدام مشترک را دارند. این وضع می‌بایست علیه واقع‌گرایی و طرح مسئله منفعت‌های نسبی برای همکاری باشد. یعنی دولت‌هایی که منافع مشترک زیادی دارند می‌بایست کمترین هراس را در این باره داشته باشند که احتمال دارد در آینده درگیر برخوردهای حاد بشوند و در نتیجه می‌بایست کمترین نگرانی را درباره منفعت‌های کسب شده نسبی ناشی از تلاش‌های مشترک خود داشته باشند. نظریهٔ نولیبرال وضعیت پیش زمینه‌ای دیگری را مورد تأکید قرار می‌دهد: ترتیبات اقتصادی مردم سالاری‌های پیشرفته در اتحادهای بزرگتر سیاسی - راهبردی «آشیانه کرده» است. طبق نظریهٔ اشاره شده، آشیانه کردن بر تکراری بودن تأکید می‌ورزد و بنابراین سازگاری را ارتقاء می بخشد[۷۸]. این
وضعیت همچنین می‌بایست نظریهٔ واقع‌گرا را در یک شرایط نامطلوب قرار دهد. اگر دولت‌ها متحد یکدیگرند، نمی‌بایست نگران آن باشند که شکاف‌های ممکن در منفعت‌های اقتصادی احتمالاً به نفع یاران آن است. در واقع، آنها باید از موفقیت طرف اخیر احساس آسودگی بکنند زیرا این یاران با به دست آوردن منفعت اقتصادی بیشتر متحدان نظامی قوی‌تری می‌شوند.

جدول ۲ اقتدارگریزی، خصوصیات دولت و ممنوعیت های دولت در زمینه همکاری: خلاصه نظرهای نولیبرال و واقع‌گرا

مبنای مقایسه	*نهادگرایی نولیبرال*	*واقع‌گرایی سیاسی*
معنای اقتدار گریزی	برای اجرای وعده‌ها هیچ کارگزاری مرکزی در اختیار نیست	برای اجرای وعده‌ها *یا* کسب حمایت هیچ کارگزاری مرکزی در اختیار نیست
خصوصیات دولت		
منافع حیاتی	برای پیشبرد فایده مورد نظر به‌طور فردی تعیین می‌شود	برای تقویت چشم اندازهای بقاء
هدف اصلی	به دست آوردن بیشترین نفع مطلق ممکن	به دست آوردن بیشترین نفع *و* کمترین شکاف در منافع به نفع یاران
خصوصیت اصلی	خود محوری («خودپرستی منطقی»)	بسته به وضعیت، تدافعی بودن
تابع فایده	مستقل: U=V	تا حدی وابستگی متقابل: $U = V - k(W - V)$
ممنوعیت‌های دولت در بارهٔ همکاری		
دامنه عدم اطمینان‌های هم پیوند با همکاری	سازگاری یاران	سازگاری *و* دستیابی نسبی به فایده‌ها *و* استفاده‌هایی که احتمال دارد از شکاف‌ها به نفع یاران بشود
دامنه خطرهای هم پیوند با همکاری	فریب خوردن و دریافت پاداش کم	فریب خوردن *یا* تجربه کردن کاهش قدرت نسبی در صورتی که دیگران نفع بیشتری به دست آورند
موانع همکاری	نگرانی‌های دولت در بارهٔ سازگاری یاران	نگرانی‌های دولت در بارهٔ سازگاری یاران *و* نفع بردن نسبی یاران

می‌توانیم تلاش‌هایی را مردم سالاری‌های پیشرفته در جهت همکاری اقتصادی در عرصه‌های موضوعی اقتصادی را مشخص کنیم که خصوصیت آنها منافع مشترک زیاد و آشیان گرفتن است. در حوزه تجارت چنین فعالیت‌هایی شامل قواعد دور توکیو در باره موانع غیر تعرفه‌ای و تلاش‌های دولت‌های اسکاندیناوی برای ایجاد ترتیبات منطقه‌ای تجارت آزاد است. در حوزه پولی تجارب جامعهٔ در مورد همکاری در زمینهٔ

نرخ تسعیر - به صورت اتحادیه اقتصادی و پولی و نظام پولی اروپا - وجود دارد. سرانجام در حوزه فناوری پیشرفته می‌توان تشریک مساعی اروپا در عرصهٔ هوانوردی تجاری (صنایع ایرباس) یا داده پردازی (کنسرسیوم رایانه موسوم به یونیدیتا) را نام برد[۷۹]. اگر این ترتیبات مبتنی بر همکاری به واسطه موفقیتشان تغییر پیدا می‌کرد (و در حقیقت می‌توان چنین تغییری را مشاهده کرد)، و ترتیبات کمتر موفق یا شکست خورده، نه به واسطه رخ دادن بیشتر فریبکاری بلکه به علت شدت یافتن بیشتر مسائل مربوط به منفعت‌های نسبی می‌بود در این صورت می‌شد نتیجه گرفت که نظریهٔ واقع‌گرا تغییر در موفقیت یا شکست همکاری بین‌المللی را مؤثرتر از نظریهٔ نهادی نولیبرال توضیح می‌دهد. به علاوه، انسان می‌توانست اطمینان زیادی به این ارزیابی داشته باشد، زیرا مبتنی بر مواردی می‌بود که بیشترین پذیرش را نسبت به نولیبرالیسم و بیشترین خصومت را نسبت به واقع‌گرایی داشتند.

به هرحال آزمون‌های بیشتر در مورد دو نظریه می‌تواند و باید صورت گیرد. برای مثال احتمال دارد انسان انتظارات واقع‌گرا و نولیبرال در مورد دیرپایی ترتیباتی را بررسی کند که دولت‌ها به هنگام درگیر شدن در اقدام مشترک ترجیح می‌دهند. نظریهٔ نولیبرال استدلال می‌کند که در وضعیت تکرار شوندهٔ مبتنی بر منافع به هم آمیخته، کمتر احتمال دارد فریبکاری رخ دهد؛ از این رو معتقد است که این «مستقیم ترین راه برای تشویق ایجاد رابطهٔ دیرپاتر است»[۸۰]. در این صورت اگر دو دولت که علاقه‌مند به همکاری هستند بتوانند میان دو ترتیب نهادی انتخاب به عمل آورند که منفعت‌های مطلق عرضه می‌کنند اما از لحاظ انتظار دیرپایی تفاوت دارند - برای مثال یکی نسبت به دیگری هزینه خروج بیشتری دارد - نولیبرالیسم انتظار دارد که دولت‌ها اولی را بر دومی ترجیح دهند زیرا در این صورت هر دولت می‌تواند بیشتر مطمئن باشد که دیگری در ترتیب اشاره شده باقی می‌ماند. واقع‌گرایی فرضیه‌ای کاملاً متفاوت را ارائه می‌کند. اگر دو دولت در بارهٔ منفعت‌های کسب شده نسبی نگران یا نامطمئن باشند در این صورت

هرکدام یک ترتیب کمتر دیرپای مبتنی بر همکاری را ترجیح خواهند داد زیرا هر کدام می‌خواهد که در صورتی که شکاف منفعت‌ها به نفع دیگری باشد، برای خروج از ترتیب اشاره شده آماده‌تر باشد.

جفت دوم از فرضیه‌های رقیب به ***تعداد یارانی*** مربوط می‌شود که دولت‌ها ترجیح می‌دهند در یک ترتیب مبتنی بر همکاری وارد شوند. طرفداران نولیبرالیسم نتیجه می‌گیرند که تعداد کم مشارکت کنندگان بررسی سازگاری و مجازات فریبکاران را آسان می‌گرداند. بنابراین پیش بینی می‌کنند که دولت‌های دارای امکان انتخاب تعداد یاران کمتر را ترجیح دهند. واقع‌گرایی فرضیه کاملاً متفاوتی را عرضه می‌کند. احتمال دارد یک دولت بر این باور باشد که او در یک ترتیب پیشنهادی احتمالاً بهتر از برخی از یاران عمل می‌کند اما به خوبی دیگران نیست. اگر دولت اشاره شده مطمئن نباشد که کدام یار به‌طور نسبی بهتر عمل خواهد کرد، تعداد بیشتر یاران را ترجیح خواهد داد، زیرا تعداد بیشتر این احتمال را افزایش خواهد داد که منفعت‌های کسب شدهٔ نسبی به نفع یارانِ دارای موقع بهتر (نتیجه هرچه باشد) بتواند با سهیم شدن مطلوب‌تر ناشی از تعامل (در اثر توسعه پیدا کردن مسائل) با یاران ضعیف‌تر جبران شود.

سومین جفت گزاره‌های تجربی رقیب، به آثار ***پیوندهای موضوعی*** در بارهٔ همکاری مربوط می‌شود. طرفداران نولیبرالیسم به این نتیجه می‌رسند، پیوندهایی که در درون و میان حوزه‌های موضوعی به‌طور محکم در هم تنیده‌اند بر تکراری بودن تأکید دارند و بنابراین همکاری را آسان می‌گردانند[۸۱]. بازهم واقع‌گرایی نظر کاملاً متفاوتی را ارائه می‌دهد. فرض کنیم که یک دولت باور داشته باشد دو حوزهٔ موضوعی به یکدیگر پیوند دارند و باور داشته باشد که یکی از عناصر این پیوند اثر دگرگونی در توانائی‌های نسبی در یک قلمرو بر توانائی‌های نسبی در قلمرو دیگر است. همچنین فرض کنیم دولت اشاره شده باور دارد که آنچه به‌طور نسبی از منفعت‌هایی به دست می‌آید که به‌طور مشترک تولید شده است در یک حوزه موضوعی به نفع یار باشد. در

این صورت دولت مورد بحث باور دارد که همکاری توانائی‌های بیشتری را برای یار نه تنها در قلمرو اقدام مشترک بلکه همچنین در حوزه موضوعی هم پیوند با آن به‌وجود می‌آورد. بنابراین همکاری برای این دولت به نسبت مستقیم با باور آن در مورد میزان پیوند میان دو حوزه موضوعی نامطلوب خواهد بود.

احتمال دارد این آزمون‌ها نشان دهند که واقع‌گرایی مؤثرترین درک را از مسئله همکاری بین‌المللی ارائه می‌دهند[۸۲]. به علاوه تحلیل بیشتر از موقعیتی بودن تدافعی دولت احتمال دارد به دقیق ساختن آن راهبردهای مربوط به راهکار کمک کند که همکاری را آسان می‌گردانند. اگر نگرانی‌های مربوط به منفعت‌های نسبی تنگنایی را در زمینهٔ همکاری به‌وجود آورد آنگاه باید روش‌هایی را نشان دهیم که دولت‌ها قادر بوده‌اند به کمک آنها در مورد این نگرانی‌ها از طریق راهبردهای چانه‌زنی یک جانبه یا از راه سازوکارها و عملیات نهادهای بین‌الملل اقدام کنند. برای مثال احتمال دارد جهت تخفیف نگرانی‌های مربوط به منفعت‌های نسبی یارانی که از مزیت برخوردار نیستند، استفادهٔ دولت‌ها از پرداخت‌های جنبی را بررسی کنیم[۸۳]. بنابراین واقع‌گرایی با درک خود از موقعیتی بودن تدافعی دولت و مسئله منفعت‌های نسبی برای همکاری، احتمال دارد راهنمایی را برای دولت‌ها فراهم آورد، دولت‌هایی که در پی امنیت، استقلال و اشکال متقابلاً سودمند همکاری متقابل هستند.

یادداشت ها

۱. آثار عمده واقع‌گرا شامل موارد زیر می‌شود:
E. H. Carr, *The Twenty Year Crisis, 1919-1939: An Introduction to the Study of International Relations* (London and New York: Harper Torchbooks, 1964); Hans J. Morgenthau, *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace*, 5th ed. (New York: Knopf, 1973); Raymond Aron, *International Relations: A Theory of Peace and War*, trans. Richard Howard and Annette Backer Fox (Garden City, N.J.: Doyubleday, 1973); Kenneth N. Waltz, *Man, the State, and War: A Theoretical Analysis* (New York: Columbia University Press, 1959); Waltz, *Theory of International Politics* (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1979); Robert Gilpin, *U. S. Power and Multinational Corporation: The Political Economy of Foreign Direct*

Investment (New York: Basic Books, 1975); and Gilpin, *War and Change in World Politics*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).

این مقاله میان واقع‌گرایی و «نوواقع‌گرایی» تمایز قائل نمی‌شود، به دلایل مسائل حساسی چون معنای اقتدارگریزی بین‌المللی، آثار آن بر دولت‌ها و مسئله همکاری، واقع‌گرایان جدید مانند والتس و گیپلین توافق زیادی با واقع‌گرایان سنتی مانند کار، آرون و مورگانتا دارند. برای نظری بدیل نک

Richard Ashley, "The Poverty of Neorealism," in Robert O. Keohane, ed. Neorealism and Its Critics (New York: Columbia University Press, 1986), pp. 255-300.

۲. ریچارد روزکرانس این دید را مطرح ساخت که واقع‌گرایی یک نظر اساساً بد بینانه در باره وضعیت انسان ارائه می‌دهد: این نکته را گیلپین متذکر شده است. نک

Robert Gilpin, "The Richness of the Tradition of Political Realism," in Keohane, ed. *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, p. 304.

بدبینی در نظریه واقع‌گرا از هر جایی واضح‌تر در اثر زیر مشهود است:

Hans J. Morgenthau, *Scientific Man vs. Power Politics* (Chicago: University of Chicago Press, 1946), especially pp. 187-203.

۳. برای مطالعهٔ نظریه بین‌المللی کارکردگرا، نک

David Mitrany, *A Working Peace System* (Chicago: Quadrangle Press, 1966);

همچنین، نک

Ernest B. Haas, *Beyond the Nation-State: Functionalism and International Organization* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1964).

برای مطالعهٔ در باره نوکارکردگرایی، نک

Haas, *The Uniting of Europe: Political, Economic, and Social Forces, 1950-1957* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1958); Hass, "Technology, Pluralism, and The New Europe," in Joseph S. Nye, Jr., ed., *International Regionalism* (Boston: Little, Brown, 1968), pp. 149-76; and Joseph S. Nye, Jr., "Comparing Common Markets: Revised Neo-Functional Model," in Leon N. Lindberg and Stuart A. Scheingold, eds. *Regional Integration: Theory and Research* (Cambridge: Harvard University Press, 1971), pp. 192-231.

برای مطالعهٔ نظریه وابستگی متقابل، نک

Richard C. Cooper, "Economic Interdependence and Foreign Policies in 1970's," *World Politics* 24 (January 1972), pp. 158-81; Edward S. Morse, "The Transformations of Foreign Policies: Modernization, Interdependence, and Externalization," *World Politics* 22 (April 1970), pp. 371-92; and Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, Jr., *Power and Interdependence: World Politics in Transition* (Boston: Little, Brown, 1977).

٤. نک

Robert Axelrod, *The Evolution of Cooperation* (New York: Basic Books, 1984); Axelrod and Robert O. Keohane, "Achieving Cooperation Under Anarchy: Strategies and Institutions," *World Politics* 38 (October 1985), pp. 226-54; Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1984); Charles Lipson, "International Cooperation in Economic and Security Affairs," *World Politics* 37 (October 1984), pp. 1-23; and Arthur Stein, "Coordination and Collaboration: Regimes in an Anarchic World," in Stephen D. Krasner, ed., *International Regimes* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983), pp. 115-40.

5. Morgenthau, *Politics Among Nations*, p. 10; همچنین، نک Waltz, *Theory of International Politics*, p. 95.

6. Waltz, "Reflections on *Theory of International Politics*: A Response to My Crisis," in Keohane, ed., *Neorealism and Its Critics*, p. 331.

7. Waltz, *Man, State, and War*, pp. 224-38, and Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 79-128; Stanley Hoffman, *The State of War: Essays in the Theory and Practice of*

International Politics (New York: Praeger, 1965), pp. 27, 54-87, 129; Aron, *Peace and War*, pp. 6-10.

8. Aron, *Peace and War*, p. 5; Gilpin, "Political Realism," p. 304.

9. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 115-16;

همچنین، نک

Morgenthau, *Politics Among Nations*, p. 512; and Stanley Hoffman, "International Organization and the International System," in Leland Goodrich and David A. Kay, eds., *International Organization: Politics and Process* (Madison: University of Wisconsin Press, 1973), p. 50.

۱۰. امکان آن وجود دارد که نظریه‌های نهادگرای لیبرال از سه نسخه بدل لیبرال متمایز گردد. یکی از آنها یعنی لیرالیسم تجاری را که ریچارد کُبدِن و جان برایت تنظیم کرده‌اند به این نتیجه می‌رسد که تجارت بین‌الملل سبب تسهیل همکاری بیشتر بین دولتی می‌شود. در زمینه نظر کبدن نک

Arnold Wolfers and Laurence W. Martin, eds., *The Anglo –American Tradition in Foreign Affairs* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1956), pp. 192-205;

در زمینه نظر کبدن و برایت با همدیگر، همچنین نک

Waltz, Man, State, and War, pp. 98-99, 103-7.

نسخه بدل دوم یعنی لیبرالیسم ساختاری مردم‌سالار که امانوئل کانت و وودرو ویلسون ارائه دادند، به این نتیجه می‌رسد که مردم‌سالاری‌های مبتنی بر خود تصمیم‌گیری‌های ملی موجب همکاری بین‌المللی بیشتر می‌شوند. در زمینه نظر ویلسون، نک

Wolfers and Martin, eds., *The Anglo –American Tradition*, pp. 263-79;

برای نظر کانت و ویلسون، نک

Waltz, *Man, State, and War*, pp. 101-3, 109-11, 117-19; and Michael W. Doyle, "Liberalism and World Politics," *American Political Science Review* 80 (December 1986) pp. 1151-69.

سرانجام یک رویکرد فراکنش‌های لیبرالی معتقد است که تعامل‌های بین‌المللی خصوصی همگرایی بین‌المللی را ارتقاء می‌بخشند. نک

Karl Deutsch et al., *Political Community and the North Atlantic Area* (Princeton, N.Y.: Princeton University Press, 1957); and Bruce Russett, Community and Connection (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1963).

در یک اثر منتشر نشده، کوهین و نای اخیراً به دو مورد اول به ترتیب به عنوان لیبرالیسم تجاری و مردم‌سالار اشاره می‌کنند و اعتقاد دارند که احتمالاً می‌توان مورد سوم را لیبرالیسم جامعه‌شناختی نامید. نک

Joseph S. Nye, Jr., "Neorealism and Neoliberalism," *World Politics* 40 (January 1988), p. 246.

۱۱. تحلیل نظام‌های جهانی نیز، به طریقی کاملاً متفاوت با نظریه‌های نهادگرایی لیبرال، به چالش با تمرکز واقع‌گرایی بر دولت‌ها می‌پردازد. این نظریه معتقد است که دولت‌ها علت‌های نهایی رویدادها نیستند بلکه خود محصول تحول یک جهان سرمایه‌داری اقتصادی هستند. نک

Immanuel Wallerstein, "The Rise and Future Demise of the World Capitalist System," in Wallerstein, *The Capitalist World System* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), pp. 1-37. and Wallerstein, *The Modern World System*, Vol. 1 (New York: Academic Press, 1974).

۱۲. نک

Mirtany, *A Working Peace System*, pp. 17, 85-87; Haas, *Beyond the Nation-State*, pp. 32-40; Haas, *The Uniting of Europe*, pp. 16-31, 113-239, 283-340; Nye, "Comparing Common Markets," pp. 195-206; and Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, Jr., "Introduction," and

"Conclusion," in Keohane and Nye, eds., *Transnational Relations and World Politics* (Cambridge: Harvsrd University Press, 1972), pp. ix-xxix, 37-98.

۱۳. حجم معتنابهی از ادبیات این حوزه بر لیبرالیسم مبتنی نیست اما همان بدبینی رویکرد اخیر نسبت به یکپارچه و منطقی بودن دولت‌ها را دارد. رویکرد اشاره شده به این نتیجه می‌رسد که نیروهای فرونظام، مانند سیاست‌های سازمانی و دیوانسالاری، پویایی‌های گروه کوچک، بحران تصمیم‌گیری، و روانشناسی فردی همگی انسجام و منطقی بودن دولت را سست بنیاد می‌گردانند. نک

Graham T. Allison, *Essence of Decision: Explaining the Cuban Missile Crisis* (Boston: Little, Brown, 1971); Irving J. Janis, *Groupthink*, 2d ed. (Boston: Houghton Mifflin, 1980); Ole R. Holsti, *Crisis Escalation War* (Montreal: McGill University Press, 1970); John D. Steinburner, The Cybernetic Theory of Decision (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1974); Alexander L. and Juliette L. George, Woodrow Wilson and Colonel House: A Personality Study (New York: Dover, 1964); and Robert Jervis, Perception and Misperception in World Politics (Princeton: Princeton University Press, 1976).

14. Mitrany, *Working Peace System*, pp. 54-55, 63, 96-73, 88, 134-38.

۱۵. نک

Mitrany, *Working Peace System*, pp. 20, 32-38; Hass, "The New Europe," pp. 152, 155-56; Robert and Nye, "Introduction," p. xxv, and "Conclusion," pp. 375-78; Morse, "Transformations," pp. 387-89; Cooper, "Interdependence," pp. 177, 179; and Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, pp. 33-35, 226-29.

16. Mitrany, *Working Peace System*, p. 13; Morse, "Transformations," pp. 380-81; Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, pp. 27-29, 228.

17. Mitrany, *Working Peace System*, pp. 131-37; Hass, "The New Europe," pp. 161-62; Cooper, "Interdependence," pp. 161-68; Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, pp. 26, 228.

۱۸. نک

Mitrany, *Working Peace System*, pp. 41-42, 95-96, 136-37, 144-45; Hass, "The New Europe," pp. 155-58; Morse, "Transformations," pp. 383-85; Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, p. 227.

۱۹. نوکارکردگرایان معتقدند که برای دولت‌های اروپایی «بحث، دیگر بر سر قطعه‌ای از شیرینی نیست که به هر کس می‌رسد؛ بلکه به‌طور فزاینده بر سر ابزارهای افزایش دادن اندازه کل شیرینی است.» نک

Hass, "The New Europe," p. 158; see also 160-62, 166-67.

همچنین نک

Mitrany, *Working Peace System*, pp. 92-93; Morse, "Transformations," pp. 383-85; Cooper, "Interdependence," pp. 164-67, 170-72, 179.

20. Mitrany, *Working Peace System*, pp. 133-37, 198-211; Hass, *Beyond the Nation State*.

21. Hass, "The New Europe," p. 159.

22. Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, p. 35; همچنین نک pp. 36, 232-34.

۲۳. نک

Stephen D. Krasner, *Defending the National Interest: Raw Materials Investments and U.S. Foreign Policy* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1978); Robert W. Russell, "Transgovernmental Interaction in the International Monetary System, 1960-1972," *International Organization* 27 (Autumn 1973), pp. 431-64; Joseph M. Grieco, *Between*

Dependency and Autonomy: India's Experience with International Computer Industry (Berkeley: University of California Press, 1984).

۲۴. نک

Peter J. Katzenstein, ed., *Between Power and Plenty: Foreign Economic Policies of Advanced Industrialized States* (Madison: University of Wisconsin Press, 1978); Katzenstein, *Small States in World Markets: Industrial Policy in Europe* (Ithaca: N.Y.: Cornell University Press, 1985), John Zysman, *Political Strategies for Industial Order: State Market and Industry in France* (Berkeley: University of California Press, 1977); Zysman, *Governments, Markets and Growth: Financial Systems and the Politics of Industrial Change* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983); Peter Gourevitch, *Politics in Hard Times: Comparative Responses to International Economic Crises* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1986), pp. 181-217.

۲۵. در باره ادامه قابل استفاده بودن زور در عصر هسته‌ای، نک

Alexander L. George and Richard Smoke, *Deterrence in American Foreign Policy: Theory and Practice* (New York: Columbia University Press, 1974); Barry M. Blechman and Stephen S. Kaplan, *Force Without War: U.S. Armed Forces as a Political Instrument* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1978); Stephen S. Kaplan, *Diplomacy of Power; Soviet Armed Forces as a Political Instrument* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1981); and Richard Betts, *Nuclear Blackmail and Nuclear Balance* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1987).

۲۶. اختلافات شرق - غرب در یک کارگزاری تخصصی در نوشته زیر بررسی شده است:

Walter Galenson, *International Labor Organization: An American View* (Madison: University of Wisconsin Press, 1978).

کشمکش شمال - جنوب در نهادهای بین‌المللی در نوشته زیر بررسی شده است:

Stephen D. Krasner, *Structural Conflict: The Third World Against Global Liberalism* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1985).

۲۷. در خصوص مسئله همگرایی نک

Donald J. Puchala, "Domestic Politics and Regional Harmonization in the European Communities," *World Politics*, 27 (July 1975), pp. 496-520; and P. Taylor, *The Limits of European Integration* (New York: Columbia University Press, 1963).

روندهای دارای سمت‌گیری «حمایت‌گرایی جدید» از این استدلال واقع‌گرایی پشتیبانی کرد فرسایش موقع سیادتی آمریکا یک اقتصاد بین‌المللی به‌وجود می‌آورد که کمتر باز است. نک

Gilpin, *U. S. Power*, and Stephen D. Krasner, "State Power and the Structure of International Trade," *World Politics* 28 (April 1976), pp. 317-45.

در باره اختلاف‌های تجاری در دهه ۱۹۷۰، نک

John H. Jackson "The Crumbling Institutions of Liberal Trade System," *Journal of the World Trade Law* 12 (March-April 1978), pp. 93-106; Bela and Carol Balassa, "Industrial Protection in the Developed Countries," *World Economy* 7 ((June 1984), pp. 179-86; and Miles Kahler, "European Protectionism in Theory and Practice," *World Politics* 37 (July 1985), pp. 475-502.

در باره اختلاف نک

Susan Strange, *International Monetary Relations of the Western World 1959-1971* (Oxford: Oxford University Press for Royal Institute of International Affairs, 1976), pp. 320-53; and Benjamin J. Cohen, "Europe's Money, America's Problems," *Foreign Policy*, No. 35 (Summer 1979), pp. 31-47.

در باره اختلاف بر سر پیوندهای اقتصادی با اتحاد شوروی نک

Stephen Woolcock, Western Policies on East-West Trade, Chatham House Papers No. 15 (London: Routledge & Kegan Paul for Royal Institute of International Affairs, 1982); and Bruce W. Jentleson, Pipeline Politics: The Complex Political Economy of East-West Energy Trade (Ithaca: Cornell University Press, 1986).

28. Stephen D. Krasner, "Preface," in Krasner, ed., *International Regimes*, p. viii.

۲۹. نک

Charles Lipson, "Banker's Dilemmas: Private Cooperation in Rescheduling Sovereign Debts," World Politics 38 (October 1985), pp. 200-25;

همچنین نک

Miles Kahler, ed., *The Politics of International Debt* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1986).

۳۰. نک

Gilbert Winham, *International Trade and the Tokyo Round Negotiation* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1986);

همچنین نک

Charles Lipson, "The Transformation of Trade: The Sources and Effects of Regime Change," in Krasner, ed., *International Regimes*, pp. 233-72; and Jock A. Finlayson and Mark W. Zacher, "The GATT and tha Regulation of Trade Barriers: Regime Dynamics and Functions," in Krasner, ed., *International Regimes*, pp. 273-314.

۳۱. نک

Robert J. Lieber, *The Oil Decade: Conflict and Cooperation in the West* (New York: Praeger, 1983); Daniel Badger and Robert Belgrave, *Oil Supply and Price: What Went Right in 1980's?* (Paris: Atlantic Institute for International Affairs, May 1982); and Keohane, *After Hegemony*, pp. 217-40.

۳۲. نک

Bruce L. Smith, "A New Technology Gap in Europe?" SAIS Review 6 (Winter 1986), pp. 219-36; and Walter McDougall, "Space-Age Europe: Gaullism, European Gaullism, Euro-Guallism, and American Dilemma," Technol;ogy and Culture 26 (April 1985), pp. 179- 203.

33. Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, p. 3; همچنین نک pp. 4, 6.

34. Axelrod and Robert O. Keohane, "Achieving Cooperation," p. 226.

اشتاین استدلال می‌کند که نظریهٔ او در باره رژیم‌های بین‌المللی «ریشه در خصوصیت‌دهی سنتی به سیاست بین‌الملل دارد که آن را به مثابه روابط میان هستی‌مندهای برخوردار از حاکمیت می‌دیدند که حفظ خود را برای خویشتن مقرر داشته‌اند، در نهایت فقط می‌توانند به خودشان متکی باشند و آماده‌اند به زور متوسل شوند»؛ نک

Stein, "Coordination and Collaboration," p. 116.

لیپسون متذکر می‌شود که انگاره‌های اکسلراد مهم‌اند زیرا «آشکارا بر یک موضوع اصلی در نظریه روابط بین‌الملل اثر دارد: یعنی ظهور و حفظ همکاری در میان دولت‌های برخوردار از حاکمیت و پی‌گیری نفع شخصی، که بدون وجود هیچ اقتدار مرکزی عمل می‌کند»؛ نک

Lipson, "International Cooperation," p. 6.

۳۵. کوهین در اثر خود موسوم به ***پس از سیادت طلبی*** متذکر می‌شود که «من با بینش واقع‌گرا در باره نقش قدرت و آثار سیادت آغاز می‌کنم» اما «استدلال اصلی من بیشتر بر اساس سنت نهادگرا پیش می‌رود، با این استدلال که این سنت می‌تواند تحت شرایطی بر پایه منافع مکمل توسعه یابد و نهادها، در یک تعریف کلی، می‌توانند بر الگوهای همکاری که به وجود می‌آیند اثر بگذارند.»

Keohane, *After Hegemony* (p. 9)

کوهین همچنین متذکر می‌شود که «آن چه استدلال مرا از ساختار واقع‌گرایی متمایز می‌گرداند تأکید من بر آثار نهادها و عملکردهای بین‌المللی بر رفتار دولت است.»

۳۶. کوهین در اثر خود موسوم به *پس از سیادت طلبی* نشان می‌دهد که در پی رد کامل واقع‌گرایی نیست. اما در باره موضوع چشم اندازهای همکاری، همانند مسئله نهادهای بین‌المللی، در پی رد نتیجه‌گیری‌های واقع‌گرایی، در عین استفاده از مفروضات آن است.
Keohane, *After Hegemony*(pp. 14, 16)
او متذکر می‌شود که «بر پایه شروع با فرض‌های مشابه در باره انگیزش‌ها، در پی نشان دادن این نکته هستم که بدبینی واقع‌گرا در مورد همکاری افزایش دهنده رفاه اغراق است.» (p. 29) و قصد دارد، «بر مبنای مفروضات خودشان نشان دهد که بدبینی خصوصیت واقع‌گرایی نباید به دنبال آید.» (p. 67) کوهین همچنین معتقد است که نظریهٔ تحلیل انتخاب منطقی «به ما کمک می‌کند تا تصویر سرد واقع‌گرایی از اجتناب ناپذیر بودن سیادت یا اختلاف را بر اساس عبارات خودشان مورد انتقاد قرار دهیم.» (p. 84) سرانجام او ادعا می‌کند که نظریه انتخاب منطقی، «همراه با حساسیت نسبت به نهادهای بین‌المللی،» اجازه آگاهی از نقاط قوت و ضعف واقع‌گرایی را می‌دهد، و با چنین کاری «می‌توانیم بخشی از فضای احتمال صحت را که واقع‌گرایی را احاطه کرده است برداریم و بنیان‌های منطقی و تجربی ادعاهای آن نسبت به وفاداری‌های فکری خود را مجدداً مورد ملاحظه قرار دهیم.» (p. 84)

۳۷. در زمینه اهمیت معضل زندانی در نظریه نولیبرال، نک
Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, p. 7; Keohane, *After Hegemony*, pp. 66-69; Axelrod and Keohane, "Achieving Cooperation," p. 231; Lipson, "International Cooperation," p. 2; Stein, "Coordination and Collaboration," pp. 120-24.

۳۸. نک
Keohane, *After Hegemony*, p. 77; Axelrod and Keohane, "Achieving Cooperation," pp. 234-38;
برای دست یابی به یک برهان، نک Lipson, "Banker's Dilemmas."

39. Keohane, *After Hegemony*, p. 97.
40. Axelrod and Keohane, "Achieving Cooperation," p. 250.
41. Lipson, "International Cooperation," p. 6.
42. Stein, "Coordination and Collaboration," p. 123.
43. Keohane, *After Hegemony*, p. 246.
44. Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, pp. 6, 14.

اشتاین اعتراف می‌کند که او از یک فرض مربوط به دست آوردهای مطلق استفاده می‌کند و همچنین اعتراف می‌کند که فرض اخیر «یک نظر بسیار لیبرالی نفع طلبی شخصی است نه یک نظر مکتب سوداگر (مرکانتیلیست)؛ این امر نشان می‌دهد که توجه کنشگران به آنچه برایشان باز می‌آید متمرکز است و نتیجه‌های مختلف را با حفظ چشمی بر به حداکثر رساندن دست آورد خودشان با یکدیگر مقایسه می‌کنند.» نک .Stein, "Coordination and Collaboration," p. 134
مشکل می‌توان مشاهده کرد که اشتاین چگونه می‌تواند از یک فرض لیبرالی مربوط به منافع دولت استفاده کند و مدعی شود که نظریه او در باره رژیم‌ها، که پیش‌تر به آن در یادداشت شماره ۳۴ اشاره شد، بر «خصوصیت بخشی [واقع‌گرایی؟] سنتی» در باره سیاست بین‌الملل استوار است.

45. Lipson, "International Cooperation," pp. 2, 5.
46. Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, p. 9.
47. Ibid., p. 22.
48. Lipson, "International Cooperation," p. 2.
49. Keohane, *After Hegemony*, p. 27.

۵۰. در مورد پاداش‌های تابع‌های فایده خواهی نک
Anatol Rapoport, *Fights, Games and Debates* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1960), p. 121, and Michael Taylor, *Anarchy and Cooperation* (London: Wiley, 1976), pp. 70-74.

51. Axelrod and Keohane, "Achieving Cooperation," p. 226;
همچنین نک
Keohane, *After Hegemony*, p. 7; Lipson, "International Cooperation," pp. 1-2; Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, pp. 3-4; and Stein, "Coordination and Collaboration," p. 116.

۵۲. نک
Axelrod and Keohane, "Achieving Cooperation," p. 226; Keohane, *After Hegemony*, p. 7; Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, p. 6.

53. Axelrod and Keohane, "Achieving Cooperation," p. 226.
همین طور لیپسون متذکر می‌شود که علی‌رغم در دسترس بودن سازوکارهای نهادی شده‌ای (مانند حکومت‌ها) در جامعه مدنی برای تضمین اجرای قراردادها «نبود تضمین‌های قابل اتکاء یک جنبه اساسی روابط بین‌الملل و مانعی عمده برای انعقاد معاهدات، قراردادها و موافقینامه هاست.» طبق نظر لیپسون حاصل این وضع آن است که «فشارها و امکانات ضعیف هستند.» نک
Keohane, *After Hegemony*, p. 93; and Stein, "Coordination and Collaboration," p. 116.

۵٤. نک
Waltz, *Man, the State, and War: A Theoretical Analysis*, p. 232; Waltz, *Theory of International Politics*, p. 113.
همین طور کار معتقد است که جنگ «در پس زمینه سیاست پنهان می‌شود درست همان طور که انقلاب در پس زمینه سیاست داخلی پنهان می‌شود.» نک Carr, *The Twenty Year Crisis*, p. 109.
سرانجام آرون این نکته را مورد ملاحظه قرار می‌دهد که روابط بین‌الملل «حاوی یکی از کیفیت‌های اصلی است که آنها را از روابط اجتماعی متمایز می‌گرداند: آنها در سایه جنگ قرار می‌گیرند.» نک
Aron, *Peace and War*, p. 6.

۵۵. نک Gilpin, "Political Realism," pp. 304-5.

56. Aron, *Peace and War*, p. p. 7; همچنین نک pp. 64-65.

57. Gilpin, "Political Realism," p. 305.
همین طور والتس نشان می‌دهد که «در اقتدار گریزی، امنیت بالاترین هدف است. تنها در صورت تضمین بقاء است که دولت‌ها می‌توانند در پی دیگر هدف‌ها مانند آسایش، منافع و قدرت باشند.» نک
Waltz, *Theory of International Politics*, p. 126;
همچنین نک Waltz, "Reflections," p. 334.

58. Carr, *The Twenty- Year Crisis*, p. 111, تأکید افزوده شده است.

59. Gilpin, *War and Change*, pp. 87-88.

60. Waltz, *Theory of International Politics*, p. 126;
همچنین نک Waltz, "Reflections," p. 334.

٦١. در باره گرایش دولت‌ها به مقایسه سطوح رفتار، نک
Oran Young, "International Regimes: Toward a New Theory of Institutions, *World Politics* 39 (October 1986), p. 116.
یانگ معتقد است واقع‌گرایان می‌پذیرند که دولت‌ها «در پی ایجاد وضعیت حداکثر» هستند و این گرایش را به دولت‌ها نسبت می‌دهند که سطوح رفتار را مقایسه می‌کنند زیرا هر کدام در پی «به دست

آوردن بالاترین رده ممکن در سلسله مراتب اعضای جامعه بین‌الملل هستند». نویسنده حاضر درک متفاوتی از واقع‌گرایی ارائه می‌دهد: در حالی که واقع‌گرایی تصدیق می‌کند که احتمال دارد برخی دولت‌ها به مفهوم مورد اشاره یانگ، موقعیتی باشند، بینش اساسی او آن است که **همه** دولت‌ها موقعیتی هستند و سطوح رفتار را مقایسه می‌کنند زیرا می ترسند که احتمال داشته باشد ***دیگران*** ردهٔ بالاتری را در یک عرصهٔ موضوعی به دست آورند.

۶۲. همان طور که والتس معتقد است «به هنگام رو به رو شدن با امکان همکاری برای دست یافتن به منفعت‌های متقابل دولت‌هایی که احساس عدم اطمینان می‌کنند باید سؤال کنند که منافع چگونه تقسیم می‌شود. آنها نباید این سؤال را مطرح سازند که «آیا برای هر دو منفعت دارد؟» بلکه باید بپرسند که «چه کسی منفعت بیشتری می‌برد؟» اگر قرار باشد به فرض یک منفعت مورد انتظار به نسبت دو به یک تقسیم شود، احتمال دارد یک دولت از منفعت نا متناسب مربوط به خود را برای اجرای سیاستی به قصد لطمه زدن به دیگری یا نابود کردن او استفاده کند. نک
Waltz, *Theory of International Politics*, p. 105.

63. Stein, "Coordination and Collaboration," p. 134.

۶۴. جون گوا در بررسی خود از اثر اکسلراد قطعه‌ای از والتس را ذکر می‌کند که در یادداشت شماره ۶۲ مورد استفاده قرار گرفته است و، با دنبال کردن واژگان تیلور در کتاب اقتدارگریزی و همکاری (صص ۷۳-۷۴)، نشان می‌دهد که احتمال دارد یک دولت «رعایت حال به شکل منفی» را به نمایش بگذارد. به علاوه طبق نظر گوا، یک دولت «احتمال دارد در پی به حداکثر رسانده یک تابع فایده باشد که به افزایش پرداخت‌های خود و افزایش تفاوت میان پرداخت‌های خود و دولت دیگر بستگی دارد.» نک
Joanne Gowa, "Anarchy, Egoism, and Third Image," *The Evolution of Cooperation* and International Relations," *International Organization* 40 (Winter 1986), p. 178.
آنچه گفته شد طرز فکر واقع‌گرا را به شیوه‌ای تصویر می‌کند که مشابه شیوه‌ای است که یانگ نشان داد و در یادداشت شماره ۶۱ نقل شد. اما این درک از فایده طلبی دولت نمی‌تواند به سهولت مبتنی بر نظر والتس باشد، زیرا هستهٔ اصلی بینش او و بینش سنت واقع‌گرا نیست که به موجب آن همهٔ دولت‌ها لزوماً در پی برقرار کردن توازن میان مزایا به نفع خود هستند (هرچند احتمال دارد برخی چنین کنند) بلکه بیشتر آن است که همه می‌ترسند منفعت‌های نسبی احتمالاً به نفع دیگران باشد و بنابراین آنها را تقویت کند. از دیدگاه یک واقع‌گرا احتمال دارد برخی دولت‌ها به شکل منفی رعایت کنند، اما **همهٔ** دولت‌ها «موقعیت‌گرای تدافعی» هستند. والتس تأکید می‌کند که باور ندارد همهٔ دولت‌ها لزوماً در پی به حداکثر رساندن قدرت خویش‌اند. نگاه کنید به بیان او که در یادداشت ۶۰ نقل شد و به ویژه اثر او موسوم به «پاسخ به منتقدانم»
("Response to My Critics," p. 334)

۶۵. برای مثال والتس مشاهده می‌کند که «احتمال ندارد موانع تشریک مساعی در خصوصیت و نیت فوری هر یک از طرف‌ها قرار داشته باشد. برعکس، شرایط عدم امنیت – دست‌کم عدم اطمینان هرکدام در باره نیات و اقدامات آینده دیگری - در جهت عکس همکاری میان آنها عمل می‌کند.» نک
Waltz, *Theory of International Politics*, p. 105.

66. Robert Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma," World Politics 30 (January 1978), p. 168.

۶۷. مشابه مفهوم «ضریب حساسیت» یک دولت نسبت به شکاف در منفعت‌های به‌طور مشترک ایجاد شده، مفهوم «ضریب دفاع» در الگوی مسابقه تسلیحاتی لوییس ریچاردشون است. این مدل به عنوان نمایه‌ای در مورد ترس یک دولت از دیگری به کار می‌رود: هرچه ضریب اشاره شده بزرگتر باشد دولت اشاره شده باور قوی‌تری در این مورد پیدا می‌کند که باید خود را با افزایش نوآوری‌های تسلیحاتی طرف دیگر از راه افزایش در نوآوری‌های خود انطباق دهد. نک
Lewis F. Richardson, Arms and Insecurity: A Mathematical Study of the Causes and Origins of War, eds. Nicolas Rachevsky and Ernesto Trucco (Pittsburgh and Chicago: Boxwood Press and Quadrangle Books, 1960), pp. 14-15.

۶۸. رابرت جرویس همچنین استدلال می‌کند که نظریهٔ واقع‌گرای تابع‌های وابسته دست‌کم تا حدی فایده خواهی دولت را می‌پذیرد. نک
Jervis, "Realism, Game Theory and Cooperation," *World Politics* 40 (April 1988), pp. 334-36.

۶۹. طبق نظر دویچ و شریکانش یک جامعهٔ امن کثرت‌گرا «جامعه‌ای است که در آن تضمین واقعی در این مورد وجود دارد که اعضای آن جامعه با یکدیگر به‌طور مادی نمی جنگند، بلکه اختلاف‌های خود را به طریق دیگری حل می‌کنند،» و در آن اعضا دولت‌های جدا از یکدیگر باقی می‌مانند؛ مثال‌هایی که ارائه می‌دهند کانادا و ایالات متحده و همچنین نروژ و سوئد هستند. نک
Deutsch et al., *Political Community*, pp. 5-7.

۷۰. تأثیرهای زمینه‌ای بر حساسیت‌های دولت نسبت به شکاف در منفعت‌ها در اثر زیر مورد کاوش قرار گرفته است
Joseph M. Grieco, "Realist Theory and the Problem of International Cooperation: Analysis with an Amended Prisoner's Dilemma Model," *Journal of Politics* 50 (August 1988) pp. 600-24.

۷۱. بر عکس کوهین چنین نتیجه می‌گیرد که نگرانی‌های مر بوط به منفعت‌های نسبی تنها در مواردی احتمال دارد مانع همکاری شود که دولت‌ها «خیرهای موقعیتی» مانند «شأن» را دنبال می‌کنند؛ نک
Keohane, *After Hegemony*, p. 54.
همین طور لیپسون انتظار دارد که دولت‌ها فقط در روابط امنیتی نسبت به منفعت‌های نسبی حساس باشند؛ نک Lipson, "International Cooperation," p. 179.

72. Morgenthau, *Politics Among Nations*, p. 179.

73. *Ibid.*, p. 180, تأکید افزوده شده است.

74. Axelrod and Keohane, "Achieving Cooperation," p. 231;
همچنین نک
Stein, "Coordination and Collaboration," pp. 123-24.

۷۵. یک آزمایش اساسی در پی آن نوع مشاهده‌ها از جهان واقع است که انتظارات تجربی نظریهٔ یک انسان را در وضعیت‌هایی تأیید کنند که بیشترین عدم احتمال در مورد چنین مشاهده‌هایی وجود داشته باشد مگر آنکه نظریه بسیار قوی باشد، در عین‌حال به‌طور هم زمان انتظارات تجربی یک نظریه رقیب را در شرایطی تأیید نکند که بیشترین احتمال برای فراهم آمدن مشاهده‌های تأیید کننده وجود داشته باشد. در مورد روش شناسی آزمایش‌های اساسی نک
Arthur I. Stinchcombe, *Constructing Social Theories* (New York: Harcourt, Brace, 1968), pp. 20-28; and Harry Eckstein, Case Study and Theory in Political Science," in Fred I. Green stein

and Nelson W. Polsby, eds., *Strategies of Inquiry*, vol. 7 of the *Handbook of Political Science* (Reading, Mass.: Addison Wesley, 1975), pp. 118-20.

۷٦. یک چنین تجربهٔ اساسی برتری واقع‌گرایی بر نولیبرالیسم را نشان می‌دهد. از سوی دیگر اگر نظریه پردازان نولیبرال بخواهند یک آزمایش اساسی را برای نشان دادن برتری رویکرد خود طراحی کنند بر روابط اقتصادی شمال و شمال متمرکز نخواهند شد بلکه بیشتر به روابط اقتصادی شمال-جنوب یا از آن هم بهتر به روابط اقتصادی شرق - عرب توجه خواهند کرد.

۷۷. نک .Keohane, *After Hegemony*, pp. 6-7

۷۸. «در مورد آشیان گرفتن» رژیم‌های بین‌المللی، نک

Keohane, *After Hegemony*, pp. 90-91; and Vinod K. Aggarwal, *Liberal Protection: International Politics of Organized Textile Trade*, (Berkeley: University of California Press, 1985).

۷۹. در حال حاضر مشغول کامل کردن مطالعه‌ای در باره مسئله منفعت‌های نسبی در مورد قوانین تجاری دور توکیو هستم. مطالعات در دسترس نشان می‌دهند که اتحادیه اقتصادی و مالی در سال‌های ٧٦-١٩٧٢ در اثر نگرانی‌های بریتانیا، فرانسه، ایرلند و ایتالیا در این مورد فروپاشیدند که فشارهای نا متناسبی را تحمل می‌کنند و این که آلمان غربی منفعت‌های نا متناسبی را به دست می آورد: نک

Loukac Tsoukalis, The Politics and Economics of European Monetary Integration (London: Allen & Unwin, 1977), p. 157.

جانشین، نظام پولی اروپا، برای تضمین توازن بیشتر در منفعت‌ها و زیان‌ها در میان یاران طراحی شد: نک

Peter Coffey, *The European Monetary System: Past, Present and Future* (Dordrecht, Neth., and Boston: Martinus Nijhoff, 1984), pp. 21-26, 126-27.

در مورد همکاری‌های تجاری کشورهای اسکاندیناوی، نروژ از گروه مخالفین در دهۀ ۱۹۵۰ و قسمت اعظم دهۀ ۱۹٦۰ به حمایت در اواخر دهۀ اخیر روی آورد زیرا نگرانی کمتری در باره توانائی خود برای به دست آوردن یک سهم رضایت بخش از منفعت های تجاری با سوئد داشت: نک

Barbara Haskel, *The Scandinavian Option: Opportunities and Opportunity Costs in Postwar Scandinavian Foreign Policies* (Oslo: Universitetsforlaget, 1976), pp. 124-27.

بیشتر ادبیات مربوط به مسئلۀ همگرایی منطقه‌ای در میان کشورهای در حال توسعه نیز بر اهمیت موضوع‌های مربوط به منفعت‌های نسبی تأکید دارند. برای مثال، نک

Lynn K. Mytelka, "The Salience of Gains in Third-World Integrative Systems," *World Politics* 25 (January 1973), pp. 236-46; W. Andrew Axline, "Underdevelopment, Dependence, and Integration: The Politics of Regionalism in the Third World," *International Organization* 31 (Winter 1977), pp. 83-105; and Constantine V. Vaitsos, "Crisis in Regional Economic Cooperation (Integration) Among Developing Countries: A Survey," *World Development* 6 (June 1978), pp. 747-50.

برای مطالعه‌های موردی مربوط به مسئله منفعت نسبی در تلاش‌های منطقه‌ای کشورهای در حال توسعه برای همکاری، نک

Richard I. Fagan, *Central American Economic Integration: The Politics of Unequal Benefits* (Berkeley: Institute of International Studies, 1970); Lynn Krieger Mytelka, *Regional Development in a Global Economy: The Multinational Corporation, Technology, and Andean Integration* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1979), pp. 39-61; and Arthur Hazelwood, "The End of the East African Cmmunity," *Journal of Common Market Studies* 18, (September 1979), especially pp. 44-48 and 53-54.

80. Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, p. 129;

همچنین نک Keohane, *After Hegemony*, pp. 257-59,

او در این اثر استدلال می‌کند که «هزینه‌هایی برای انعطاف پذیری» وجود دارد و دولت‌ها خود را به رژیم‌ها متعهد می‌سازند و بر این اساس از یک میزان انعطاف پذیری در آینده برای به دست آوردن همکاری امروز صرف نظر می‌کنند؛ و همراه با اکسلراد در اثر زیر استدلال می‌کنند که رژیم‌های بین‌الملل همکاری‌های بین‌المللی را تشویق می‌کنند زیرا آنها «آینده را به حال پیوند می‌دهند.»

Axelrod, and Keohane, "Achieving Cooperation," p. 234.

81. Keohane, *After Hegemony*, pp. 91-92, 103-106; and Axelrod and Keohane, "Achieving Cooperation," pp. 239-43.

۸۲. به هرحال این مطمئناً مشخص کننده پایان چالش نهادگرای لیبرال با واقع‌گرایی نیست. دست‌کم دو خوشه از ادبیات مدرن مرتبط وجود دارد که ریشهٔ محکمی در سنت نهادگرای لیبرال دارند، که در جهت سازش با واقع‌گرایی تلاش نمی‌کنند و درکی در جهت مخالف نظریهٔ واقع‌گرا از جهان سیاست به دست می‌دهند. خوشه اول استدلال می‌کند که نهادهای بین‌المللی هنجارها و باورهایی را تجسم می‌بخشند و تقویت می‌کنند که در میان دولت‌ها مشترک‌اند و تلاش‌های آنها در جهت همکاری را آسان می‌گردانند و هدایت می‌کنند. آثار اصلی در این خوشه شامل موارد زیر می‌شوند

John Gerard Ruggie, "International Responses to Technology: Concepts and Trends" *International Organization* 29 (Summer 1975), pp. 577-83; Ruggie, "International Regimes, transactions, and Change: Embedded Liberalism in Post War Economic Order," in Krasner, ed., *International Regimes*, pp. 195-231; Freredrich Kratochwil, "The Force of Prescription," International Organization 38 (Autumn 1984), pp. 685-708; John Gerard Ruggie and Ferederch Kratochwil, Internatioal Organazation: A State of the Art on an Art of State," International Organization 40 (Atumn 1986), pp. 753-76; and Donald Puchala and Raymond F. Hopkins, "International Regimes: Lessons from Inductive Analysis," in Krasner, ed., *International Regimes*, pp. 61-92;

خوشه دوم معتقد است که نهادهای بین‌المللی به دولت‌ها برای توسعه، قبول و پراکندن شناخت اجماعی نظریه‌ای و تجربی کمک می‌کنند که می‌تواند هنجارهای بین‌المللی را تقویت یا عرضه کند که به همکاری می انجامند. هاس این استدلال را در اثر زیر ارائه داده است

Haas, *Beyond the Nation State*, pp, 12-13, 47-48, 79-85;

همچنین نک

Haas, "Is There a Hole in the Wole? Knowledge, Technology, Interdependence and Construction of International Regimes," *International Organization* 29 (Summer 1975), pp. 827-76; Haas, Mary Pat Williams, and Don Babai, *Scientists and World Order: The Use of Technical Information in International Organizations* (Berkeley: California University Press, 1977); Haas, "Why Collborate? Issue-Linkage and International Regimes," *World Politics*, 32 (april 1980)pp. 357-405; Haas, "Words Can Hurt You; Or, Who Said What to Whom About Regimes," in Krasner, ed., *International Regimes*, pp. 23-59; and Beverly Craford and Stefanie Lenway, "Decision Modes and International Regime Change: Western Collaboration on East-West Trade," World Politics 37 (April 1985), pp. 375-402.

۸۳. در باره مفهوم عام پرداخت‌های جنبی، نک

R. Duncan Luce and Howard Raiffa, Games and Decisions: Introduction and Critical Survey (New York: Wiley, 1957), pp. 168-69; William H. Riker, *The Theory of Political Coalitions* (New Haven, Conn.: Yale University Press 1962), pp. 108-23.

دویچ و یارانش این نکته را احراز کردند که ظرفیت مناطق برخوردار از مزیت برای گسترش دادن نمادین و مادی پرداخت‌های جنبی به مناطقیکه از مزیت برخوردار نیستند، برای همگرای و ادغام ملی در مواردی مانند سویس و آلمان جنبه اساسی داشته است. نک

Deutsch, et al., *Political Community*, p. 55

همچنین برای جذب ایتالیا و ایرلند به نظام پولی اروپا یارانه‌های ویژه‌ای به آنها داده شد. نک

George Zis, "The European Monetary System, 1979-834: An Assessment," *Journal of Common Market Studies* 23 (September 1984), p. 58.

به علاوه نروژ به ترتیبات پیشنهادی نوردک Nordek در ۷۰-۱۹۶۸ تا حدی به این دلیل بو وقوع پیوست که سوئد پیشنهاد داد که قسمت عمده پول لازم برای یک بانک توسعه نوردیک Nordic را که به میزان زیاد برای حمایت از طرح‌های توسعه صنعتی نروژ استفاده می‌شد خواهد پرداخت. نک

Claes Wiklund, "The Zig-Zag Cour Keohane, *After Hegemony*, p. 93; and Stein, "Coordination and Collaboration," p. 116. se of the Nordek Negotiations," *Scandinavian Political Studies*, 5 (1970), p. 322; and Haskel, *The Scandinavian Option*, p. 127.

سرانجام آلمان در پی این بود که نگرانی‌های ایالات متحده در باره تقسیم نسبی وظایف در ناتو را از راه برنامه های خاص «جبران» کاهش دهد که به قصد کاستن از هزینه‌های مبادله ارز خارجی مربوط به تعهد اروپایی این دولت طراحی شده بود. نک

Gregory F. Treverton, *The "Dollar Drain" and American Foreces in Germany: Managing the Political Economics of the Atlantic Alliance* (Athens, Ohio: Ohio University Press, 1978).

پیوست‌ها

زندگینامهٔ رجال

اسپینوزا، باروخ (۱٦۷۷-۱٦۳۲)
Baruch Spinoza
فیلسوف هلندی. یکی از بزرگترین فیلسوفان خردگرای سده هفدهم و راهگشای عصر روشنگری سدهٔ هجدهم.

باندی، مک جورج (۱۹۹٦-۱۹۱۹)
McGeorge Bundy
مشاور ویژهٔ امنیت ملی در دوران ریاست جمهوری جان اف کندی و لیندون بی جانسون (۱۹٦٦-۱۹٦۱).

برک، ادموند (۱۷۹۷-۱۷۲۹)
Edmund Burke
سیاستمدار، نویسنده، نظریهٔ پرداز سیاسی و فیلسوف انگلیسی. به خاطر حمایت از مستعمرات آمریکا در مبارزه علیه جورج سوم پادشاه انگلستان، که به انقلاب آمریکا انجامید و مخالفتش با انقلاب فرانسه شهرت دارد.

بولیوار، سیمون (۱۸۳۰-۱۷۸۳)
Simón Bolívar
در ونزوئلا متولد شد و در کلمبیا فوت کرد و رهبر چند جنبش رهایی بخش در آمریکای جنوبی در کشورهای ونزوئلا، کلمبیا، اکوادور، پرو، پاناما و بولیوی بود.

بیسمارک، اتو فن (۱۸۹۸-۱۸۱۵)
Otto von Bismarck
سیاستمدار پروسی. از ۱۸٦۲ تا ۱۸۷۱ نخست وزیر و وزیر امورخارجهٔ دولت پروس بود. سیاست‌های وی منجر به وحدت دولت‌های متعدد آلمان در چارچوب امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱ شد. او مدت ۱۹ سال صدراعظم این امپراتوری و معروف به صدراعظم آهنین بود.

پوفندرف، ساموئل فن (۱٦۹٤-۱٦۳۲)
Samuel von Pufendorf
حقوق‌دان، فیلسوف سیاسی، اقتصاددان، سیاستمدار و مورخ آلمانی. او تفسیرهایی در بارهٔ نظریه‌های هابز و گروسیوس دارد.

توجو، هیدِکی (۱۹۴۸-۱۸۸٤)

Hideki Tojo

افسر ارتش و سیاستمدار ژاپنی که در دهه ۱۹۳۰ نیروهای ژاپنی را در اشغال منچوری رهبری کرد و در سال‌های ۱۹٤۱ تا ۱۹٤۸ مانند یک دیکتاتور حکومت نمود و پس از جنگ به عنوان یک جنایتکار جنگی محاکمه و اعدام شد.

توسیدید (٤۰۰- ٤٦۰ تا ٤٥٥ ق. م.)

Thucydides

مورخ یونانی و نویسندهٔ تاریخ جنگ‌های پلوپونز بین اسپارت و آتن. این نوشته عموماً به عنوان نخستین اثر تاریخی علمی شناخته شده است.

جفرسون، توماس (۱۸۲٦-۱۷٤۳)

Thomas Jefferson

سومین رئیس جمهوری ایالات متحده، مؤلف اصلی اعلامیهٔ استقلال ۱۷۷٦و یکی از بنیانگذاران ایالات متحده. او همچنین فیلسوف سیاسی بود که لیبرالیسم سنتی، جمهوری خواهی و جدایی کلیسا از دولت را ارتقاء بخشید.

دوگل، شارل (۱۹۷۰-۱۸۹۰)

Charles de Gaulle

رهبر نظامی و سیاستمدار فرانسوی. او رهبر فرانسه آزاد بود، که در طی جنگ جهانی دوم به صورت دولت در تبعید در انگلستان قرار داشت. وی جنگ چریکی علیه آلمانی‌ها را رهبری می‌کرد. در سال‌های ۱۹٥۸ تا ۱۹٦۹ نیز رئیس جمهوری فرانسه بود.

روزولت، فرانکلین دلانو (۱۹٤٥-۱۸۸۲)

Franklin Delano Roosevelt

سی و دومین رئیس جمهوری ایالات متحده. او از ۱۹۳۳ تا پایان عمر در چهار دورهٔ متوالی برای این منصب برگزیره شد و تنها رئیس جمهوری بود که بیش از دو دوره در این منصب قرار گرفت. از سیاست‌های مشهور او رسم نو/ سیاست نو New Deal است که برای مقابله با وضعیت ناشی از رکود بزرگ اوائل دههٔ ۱۹۳۰ ارائه شد.

ریکاردو، دیوید (۱۸۲۳-۱۷۷۲)

David Ricardo

سیاستمدار و اقتصاددان انگلیسی که به خاطر نظام‌مند ساختن اقتصاد شهرت دارد و یکی از اقتصاددانان کلاسیک است. در زمینه اقتصاد داخلی نظریهٔ قانون آهنین دستمزدها را ارائه داد که به موجب آن تلاش برای افزایش دستمزد کارگران کاری بیهوده است زیرا سبب افزایش رقابت اینان و تقلیل مجدد

دستمزدها به سطح تأمین امرار معاش می‌شود. او همچنین از متفکران اصلی نظریهٔ مزیت نسبی در عرصهٔ اقتصاد بین‌الملل است.

زوتن، گئورگ (۱۹۲۰-۱۸۳۹)
Georg Zeuthen
ریاضیدان دانمارکی. او در زمینه‌های مختلف مانند هندسهٔ رقومی، مقاطع مخروطی و به ویژه تاریخ ریاضیات شهرت دارد.

سوارز، فرانسیسکو (۱۶۱۷-۱۵٤۸)
Francisco Suarez
فیلسوف و متأله اسپانیایی بود و بزرگترین فیلسوف مدرسی (اسکولاستیک) پس از توماس آکیناس محسوب می‌شود.

سولون (۵۵۸- ٦۳۸ ق. م.)
Solon
سیاستمدار، اصلاح طلب، قانونگذار و شاعر آتنی. اصلاحات او نظام طبقاتی مبتنی بر ثروت را حفظ کرد اما به امتیاز ناشی از تولد خاتمه بخشید. او یک متفکر پیش از سقراطی بود.

کلاوزویتس، کارل فن (۱۸۳۱-۱۷۸۰)
Carl von Klausewitz
سردار پروسی و نظریه‌پرداز برجستهٔ نظامی. او دکترین‌های جنگ تام و جنگ به مثابه ابزار سیاست را ارائه داد و بر ضرورت اتخاذ یک رویکرد انتقادی نسبت به مسائل راهبردی تأکید داشت. همچنین معتقد بود جنگ به جای آنکه به خودی خود یک هدف باشد، ابزاری دستیابی به هدف‌های سیاسی است. به علاوه استدلال می‌کرد که جنگ تدافعی هم از لحاظ نظامی و هم از نظر سیاسی موضع‌گیری قوی‌تری است. کتاب او موسوم به ***دربارهٔ جنگ*** ***On War*** اثر ژرفی بر راهبرد نظامی معاصر داشت.

کانت، امانوئل (۱۸۰٤-۱۷۲٤)
Immanuel Kant
فیلسوف آلمانی، یکی از متفکران مؤثر اروپای مدرن و آخرین فیلسوف مهم دوره روشنگری. برابر نهادهٔ او از خردگرایی و تجربه‌گرایی آغاز آرمان‌گرایی محسوب می‌شود. بر اساس این برابرنهاده، خرد ابزار تبدیل پدیدار تجربه به درک است. نظرهای وی معروف به فلسفهٔ انتقادی است. افکار او بر فلسفه‌های رومانتیک و آمانگرایی آلمان اثر قطعی داشت.

کاوور، کامیلّو (۱۸۶۱-۱۸۱۰)

Camillo Cavour

سیاستمدار ایتالیایی که با بهره گرفتن از رقابت‌های بین‌المللی نقش مهمی در وحدت یافتن این کشور ایفا کرد. او اولین نخست وزیر دولت متحد ایتالیا بود.

کبدن، ریچارد (۱۸۶۵-۱۸۰٤)

Richard Cobden

صنعتگر و سیاستمدار انگلیسی. او حامی تجارت آزاد و مخالف حمایت‌گرایی بود. در عرصهٔ سیاست خارجی طرفدار عدم مداخله در اروپا و خاتمه بخشیدن به سیاست گسترش امپراتوری بود.

گروسیوس، هوگو (۱٦٤٥-۱۵۸۳)

Hugo Grotius

سیاستمدار، متأله و حقوقدان هلندی که حقوق بین‌الملل را بر پایهٔ حقوق طبیعی بنیانگذاری کرد. گرچه جنگ به مثابه ابزار سیاست ملی را تقبیح نکرد، معتقد بود مبادرت به جنگ، جز در پاره‌ای از موارد، اقدامی جنایتکارانه است. با وجود آنکه بنیانگذار حقوق بین‌الملل تلقی می‌شود اما دِین بسیاری به پیشینیان خود، به ویژه جنتیلی، دارد.

گلدستون، ویلیام (۱۸۹۸-۱۸۰۹)

William Gladstone

سیاستمدار بریتانیایی طرفدار حزب لیبرال. او در سال‌های ۱۸٦۸ تا ۱۸۹٤ به‌طور متناوب نخست وزیر این دولت و سال‌ها رقیب بنیامین دیزرائیلی بود.

گنتس، فردریش فن (۱۸۳۲-۱۷٦٤)

Friedrich von Gentz

سیاستمدار آلمانی. او به شدت تحت تأثیر ادموند برک بود و از لیبرالیسم محافظه‌کار حمایت می‌کرد. همچنین طرفدار آزادی‌های مدنی و حکومت قانون و مخالف خودسالاری **autocracy** برابری طلب بود.

گورباچف، میخائیل (-۱۹۳۱)

Mikhail Gorbachev

رهبر اتحاد شوروی (۱۹۹۱-۱۹۸۵) اصلاحات او به خاتمه یافتن جنگ سرد کمک کرد. البته به خاتمه یافتن برتری حزب کمونیست اتحاد شوروی و فروپاشی این دولت نیز انجامید. او در ۱۹۹۰ برندهٔ جایزهٔ نوبل شد.

لاک، جان (۱۷۰٤-۱۶۳۲)

John Locke

فیلسوف انگلیسی. او در حوزهٔ شناخت‌شناسی به عنوان یک تجربه‌گرایی بریتانیایی در کنار دیوید هیوم و جورج برکلی قرار می‌گیرد. همچنین یک نظریه‌پرداز مهم قرارداد اجتاعی است که آن را به عنوان نظریهٔ بدیل در برابر وضع طبیعی هابزی ارائهٔ داد. بر این اساس حکومت در صورتی مشروع است که از طریق قرارداد اجتماعی از رضایت حکومت شونده برخوردار گردد و از حقوق طبیعی حیات، آزادی و مالکیت حمایت کند. در غیر این صورت شهروندان از حق شورش کردن برخوردارند.

لاکاتوش، ایمره (۱۹۷٤-۱۹۲۲)

Imre Lakatos

فیلسوف در زمینهٔ ریاضیات و علم. او تلاش کرد که تعارضی را حل کند که میان ابطال‌گرایی پوپر و ساختار انقلابی علم کوهن مشاهده شده است. برای این منظور مفهوم «برنامه‌های پژوهشی» را ارائه داد.

مازینی، جوزپّه (۱۸۹۲-۱۸۰۵)

Giuseppe Mazzini

میهن پرست، فیلسوف و سیاستمدار ایتالیایی. از کسانی است که به وحدت ایتالیا کمک کرد. معتقد بود که وحدت ایتالیا فقط از راه قیام عمومی به دست می‌آید. به هرحال اهمیت او بیشتر جنبهٔ ایدئولوژک دارد تا عملی. وی هرگز یک ایتالیای واحد مبتنی بر پادشاهی را نپذیرفت و در پی استقرار یک جمهوری مردم‌سالار بود.

ماکیاولی، نیکولو (۱۵۲۷-۱٤۶۹)

Niccolò Machiavelli

فیلسوف سیاسی، موسیقی‌دان و شاعر فلورانسی. او یکی از شخصیت‌های اصلی نظریهٔ واقع‌گرایی سیاسی است. البته نبوغ سیاسی او تحت الشعاع شهرتی قرار گرفت که به واسطهٔ درک نادرست دیدگاه‌های سیاسی وی، به‌طور غیر منصفانه برایش به وجود آمد. ماکیاولی در تمام عمر در پی برقرار ساختن وحدت ایتالیا بود.

مید، جورج هربرت (۱۹۳۱-۱۸۶۳)

George Herbert Mead

فیلسوف، جامعه شناس و روان‌شناس آمریکایی. او از برجسته‌ترین مصلحت‌گرایان و یکی از بنیانگذاران روان‌شناسی اجتماعی است.

میل، جان استوارت (۱۸۷۳-۱۸۰۶)

John Stuart Mill

فیلسوف، متخصص اقتصاد سیاسی و متفکر لیبرال سدهٔ نوزدهم. او طرفدار فایده‌گرایی بود که جرمی بنتام آن را سامانه‌مند ساخت.

ناپلئون (۱۸۲۱-۱۷۶۹)

Napoleon

یکی از سرداران انقلاب فرانسه، کنسول اول جمهوری فرانسه (۱۸۰۴-۱۷۹۹) و امپراتور فرانسه و پادشاه ایتالیا (۱۸۰۴-۱۸۱۴).

واتل، امریک دو (۱۷۶۷-۱۷۱۴)

Emerich de Vattel

فیلسوف، دیپلمات و حقوق‌دان سویسی. نظریه‌های او حقوق بین‌الملل و فلسفهٔ سیاسی مدرن را شالوده ریزی کرد.

ویتوریا، فرانسیسکو دو (۱۵۴۶-۱۴۸۰)

Francisco de Vitoria

متأله اسپانیایی دورهٔ نوزایی. بنیانگذار سنت فلسفی موسوم به مکتب سالامانکا Salamanca است و شهرت او به ویژه به خاطر سهمی است که در نظریهٔ جنگ عادلانه در حقوق بین‌الملل دارد.

ویلسون، توماس وودرو (۱۹۲۴-۱۸۵۶)

Thomas Woodrow Wilson

بیست و هشتمین رئیس جمهوری ایالات متحده (۱۹۲۱-۱۹۱۳) او یک مورخ و دانشمند علم سیاست بود.

هابز، توماس (۱۶۷۹-۱۵۸۸)

Thomas Hobbes

فیلسوف انگلیسی که کتاب مشهور او موسوم به ***لویاتان*** *Leviathan* (۱۶۵۱) دستور کار تقریباً همهٔ فیلسوفان سیاسی بعدی غربی بود. گرچه او امروزه به خاطر سهمش در فلسفهٔ سیاسی مشهور است، در زمینه‌های گوناگون مانند تاریخ، اخلاق، فلسفه به‌طور عام و آنچه علم سیاست خوانده می‌شود نیز سهم دارد. به‌علاوه شرح او در بارهٔ طبیعت بشر به مثابه مبنای یک همکاری مبتنی بر نفع طلبی نظریه‌ای پایدار در انسان‌شناسی فلسفی بوده است.

هگل، گئورگ ویلهلم فردریش (۱۸۳۱-۱۷۷۰)

Georg Wilhem Friedrich Hegel

فیلسوف آلمانی که بر نویسندگان زیادی اثر گذاشته است. از جمله کسانی که از او الهام گرفته اند می‌توان به برادلی، سارتر و برونوباثر اشاره کرد. کیرکگارد، شومپتر، هایدگر و شلینگ کسانی بودند که از او جدا شدند. او یک هستی‌شناسی نظام‌مند از نقطهٔ آغازین منطقی ارائه داد.

هایک، فردریش اِی (۱۹۹۲-۱۸۹۹)

Friedrich A. Hayek

اقتصاددان و فیلسوف سیاسی اتریشی. او طرفدار لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری بازار آزاد بود. او یکی از اعضای مؤثر مکتب اتریش بود و سهم مهمی در علم مبتنی بر شناخت داشت و در ۱۹۷۴ همراه با رقیب ایدئولوژیک خود جایزه نوبل را برد.

پاره‌ای اصطلاحات

اتحادیهٔ‌اقتصادی و پولی

Economic and Monetary Union

اتحادیهٔ اقتصادی و پولی یک بازار است با یک پول مشترک. بازارهای متعددی از این نوع وجود دارد، بزرگترین آنها به اروپا مربوط می‌گردد که با معاهدهٔ ماستریخت ۱۹۹۳ شکل گرفت.

اتحادیهٔ تجارت آزاد آمریکای لاتین (لَفتا)

Latin American Free Trade Association (LAFTA)

این اتحادیه را آرژانتین، برزیل، مکزیک، پاراگوئه، پرو و اوروگوئه در ۱۹٦۰ ایجاد کردند. در ۱۹۷۰ بولیوی، کلمبیا، اکوادرو و ونزوئلا به آن پیوستند. در ۱۹۸۰ لفتا بدل به مجمع همگرایی آمریکای لاتین شد. در ۱۹۹۹ کوبا نیز به عضویت آن در آمد.

اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا (اِفتا)

European Free Trade Association (EFTA)

این اتحادیه را در ۱۹٦۰ آن دسته از دولت‌های اروپایی ایجاد کردند که اجازه نداشتند یا مایل نبودند به عضویت جامعه اقتصادی اروپا درآیند. این سازمان را ابتدا بریتانیا، دانمارک، سوئد، نروژ، اتریش، سویس و پرتغال ایجاد کردند. فنلاند از ۱۹٦۱ به عضویت آن در آمد (که تا ۱۹۸٦ عضو وابسته بود). ایسلند در ۱۹۷۰ و لیختن اشتاین از ۱۹۹۱ به آن پیوستند. بریتانیا و دانمارک در ۱۹۷۳، پرتغال در ۱۹۸٦ و اتریش، سوئد و فنلاند در ۱۹۹۵ به عضویت جامعه اقتصادی اروپا (اتحادیهٔ اروپا) در آمدند و بنابراین عضویت آنها در اِفتا خاتمه پیدا کرد.

اتحادیهٔ گمرکی و اقتصادی آفریقای مرکزی

Union douanière et économique de l'Afrique centrale (UDEAC)
Customs and Economic Union of Central Africa

این اتحادیه بر اساس معاهدهٔ برازاویل در ۱۹٦٦ ایجاد شد. اعضای آن عبارتند از: کامرون، جمهوری آفریقای مرکزی، چاد، جمهوری کنگو، گینهٔ استوایی و گابن.

اروپای کوچک

Little Europe

اصطلاحی ژنریک برای هر جامعهٔ محلی سفید پوست است که برای پشتیبانی از احیای سیاسی خود آگاهانه به فعالیت هایی در زمینه ارائهٔ تسهیلات و خدمات فرهنگی مشغولند.

اسپریت ← برنامهٔ راهبردی اروپا برای پژوهش در زمینهٔ فناوری اطلاعات

اعلامیهٔ استکهلم در مورد محیط زیست انسانی

Stockholm Declaration on the Human Environment

این اعلامیه در کنفرانس ملل متحد در مورد محیط زیست انسانی (۱۹۷۲) منتشر شد. آن را کشورهای صنعتی و در حال توسعه به‌طور مشترک تهیه کردند که حاوی اصول مربوط به حفاظت از محیط زیست و توسعه و توصیه‌هایی در مورد اجرای محتوای آن است. این سند را می‌توان یکی از سنگ بناهای راهکار بین‌المللی موسوم به «توسعهٔ پایدار» دانست

امپراتوری روم مقدس

Holy Roman Empire

اشاره به یک هستی‌مند سیاسی سست دارد که با تاجگذاری اُتوی اول Otto I در ۹۶۲ میلادی به دست پاپ آغاز شد و تا ۱۸۰۶ دوام آورد این زمانی بود که فرانسیس دوم به تحریک ناپلئون از این عنوان چشم پوشید. این دولت جانشین امپراتوری بود که شارلمانی در ۸۰۰ میلادی با احیای عنوان امپراتور روم در غرب ایجاد کرد. در این سال پاپ لئوی سوم تاج را با عنوان اشاره شده بر سر شارلمانی قرار داد. امپراتوری روم مقدس به واسطهٔ جار و جنجال‌های پاپ و غیر مذهبیان بر سر مسئلهٔ اقتدار و سپس از سدهٔ سیزدهم با سر بر آوردن جاه طلبی‌های دولت‌های ملت‌باور دچار مشکل شد.

ایریان غربی

West Irian

این سرزمین در واقع نیمهٔ غربی جزیرهٔ گینهٔ نو است که یک استان اندونزی محسوب می‌گردد و امروزه در عرصهٔ بین‌المللی پاپوآ خوانده می‌شود. تا ۱۹۶۲ گینهٔ جدید هلند نامیده می‌شد، سپس ایریان غربی نام گرفت (۱۹۷۳-۱۹۶۲) بعد از آن نیز تا ۲۰۰۰ ایریان جاوه نام داشت.

بازار مشترک آمریکای مرکزی

Central American Common Market (CACM)

یک سازمان اقتصادی تجاری بین پنج دولت آمریکای مرکزی است. این سازمان را گواتمالا، السالوادور، هندوراس و نیکاراگوا در ۱۹۶۰ ایجاد کردند. در ۱۹۶۳ کاستاریکا نیز به آن پیوست.

بازار مشترک شرق آفریقا

East African Common Market (EACM)

سازمانی که اوگاندا، تانزانیا و کنیا بعد از استقلال در جهت توسعهٔ همکاری اقتصادی ایجاد کردند. این سازمان به علت برخی نارضایتی‌ها در ۱۹۶۷ منحل شد و جای خود را به جامعهٔ اقتصادی شرق آفریقا داد.

بازی بزدل

Chicken Game

در این بازی دو کنشگر درگیر فعالیتی می‌شوند که به لطمهٔ جدی منتهی می‌شود مگر آنکه یکی از آنها خود را عقب بکشد. این بازی معمولاً به این صورت انجام می‌شود که دو کنشگر با دو وسیله نقلیه همانند، مثلاً اتومبیل به سوی یکدیگر می‌رانند. اولین کسی که خود را کنار بکشد می‌بازد و خوار می‌گردد.

بازی بن‌بست

Deadlock Game

در این بازی، کنش مسلط به‌طور متقابل نیز سودمند است. برخلاف معضل زندانی که کنشِ به‌طور متقابل سودمند غلبه می‌یابد. بنابراین بازی بن بست چندان جذب کننده نیست زیرا تعارضی بین نفع طلبی و منافع متقابل وجود ندارد. این بازی البته تاحدی نیز توجه را جلب می‌کند زیرا این انگیزه را تا حدی در یک طرف به وجود می‌آورد که مخالف طرف مقابل را وادار سازد راهبرد مسلط را دنبال کند.

بازی شکار گوزن

Stag Hunt Game

این بازی در نظریهٔ بازی، اختلاف بین ایمنی و همکاری اجتماعی را توصیف می‌کند. نام‌ها یا گونه‌های دیگر این بازی عبارتند از «بازی اطمینان» assurance game، «بازی همکاری» coordination game و «معضل اعتماد» trust dilemma. تمثیلِ بازی به این صورت است که دو نفر به شکار می‌روند. هر کدام می‌توانند تصمیمی بگیرند که یک گوزن را شکار کنند یا یک خرگوش را. هرکدام باید بدون آگاهی از تصمیم دیگری انتخاب خود را به عمل آورد. کسی که گوزن را شکار می‌کند باید برای موفق شدن از همکاری یار خود بهره‌مند گردد. شخص می‌توان خرگوش را به تنهایی شکار کند، اما ارزش آن بسیار کمتر از گوزن است. این داستان، تشبیه بسیار مهمی برای همکاری اجتماعی دانسته شده است.

بازی معضل زندانی

Prisoner's Dilemma

در نظریهٔ بازی، این نوعی بازی مجموع صفر است که در آن دو کنشگر هر کدام می‌کوشند با همکاری دیگری یا لو دادن او امتیاز بگیرند.در این بازی فرض بر آن است که هر کنشگر (زندانی) خودنگر است، یعنی می‌کوشد، با کمترین توجه به وضعیت خوب برای دیگران، نفع خود را به حداکثر برساند. بازی معضل زندانی تحت سلطهٔ کوتاه آمدن، یعنی لود دادن طرف دیگر است. بنابراین تنها تعادل ممکن آن است که همهٔ کنشگران کوتاه بیایند. یعنی صرفنظر از رفتار طرف مقابل، هر بازیگر همیشه با کوتاه آمدن بیشترین پاداش را می‌گیرد. زیرا در هر یک مورد از بازی سودمندی کوتاه آمدن بیشتر از همکاری است. این تعادل به بهینگی پارتو منجر نمی‌شود. در وضعیت معضل زندانیِ تکرار شونده هر بازیگر

فرصت دارد دیگری را به خاطر همکاری نکردن تنبیه کند. بنابراین درجهٔ همکاری افزایش می‌یابد، زیرا تهدیدی مجازات بر انگیزهٔ کوتاه آمدن غلبه پیدا می‌کند.

بانک جهانی

World Bank

نام اصلی آن بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه International Bank for Reconstruction and Development است. هدف‌های آن عبارت است از کمک به توسعهٔ ملت‌های عضو، ارتقاء و تکمیل سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی و ارتقاء رشد متوازن تجارت بین‌المللی در بلند مدت. این بانک در ۱۹۴۴ در کنفرانس پولی و مالی ملل متحد در برتون وودز تشکیل شد. از دههٔ ۱۹۶۰ توجه آن از کشورهای صنعتی به کشورهای در حال توسعهٔ جهان سوم معطوف گشت.

برنامهٔ راهبردی اروپا برای پژوهش در زمینهٔ فناوری اطلاعات (اسپریت)

European Strategic Program on Research in Information Technology (ESPRIT)

صنعت اروپا و کمیسیون جوامع اروپا در ۱۹۸۴این برنامهٔ فراملی را آغاز کردند. هدف آن ایجاد بنیانی برای جامعهٔ صنعتی بود که در دههٔ ۱۹۹۰ در خط اول جبههٔ نوآوری باشد. این برنامه را مدیرکل صنعتی کمیسیون اروپا اداره می‌کند.

برنامهٔ موشکی آریان

Ariane rocket program

مجموعه‌ای از و سائل غیر نظامی اروپا برای پرتاب به فضاست. این برنامه را برای نخستین بار فرانسه در ۱۹۷۳ پیشنهاد داد و در پایان این سال رسماً مورد توافق قرار گرفت. کارگزاری فضایی اروپا بر توسعهٔ همهٔ آریان و تسهیلات مربوط به آزمایش آنها نظارت دارد.

بهینگی پارتو

Pareto optimality

بهینگی پارتو یا کارایی پارتو Pareto efficiency، از نام ویلفرد پارتو گرفته شده است. به موجب آن در یک مجموعه معین از تخصیص‌های بدیل و مجموعه‌ای از افراد، یک حرکت از یک مجموعهٔ بدیل به مجموعهٔ دیگر می‌تواند دست کم وضع را برای یک فرد بهتر کند، بدون آنکه برای هیچ فرد دیگری بدتر سازد.

پیوندهای مالزیایی

Malaysian nexus

منظور پیوندهای میان مردم مالای (ملایو) است. اینان گروه قومی مسلط در مالزی، اندونزی، برونئی و فیلیپین هستند.

جامعهٔ اقتصادی اروپا

European Economic Community (EEC)

جامعه اقتصادی اروپا در ۱۹۵۷ با معاهدهٔ روم به قصد پیشبرد تجارت آزاد و همکاری در میان ملت‌های اروپای غربی ایجاد شد. این سازمان اغلب به نام بازار مشترک شناخته می‌شود.

جامعهٔ انرژی اتمی اروپا (اوراتم)

European Atomic Energy Community (Euratom)

یک سازمان سیاسی و اقتصادی مرکب از سه سازمان جامعهٔ اقتصادی اروپا، جامعهٔ زغال و فولاد اروپا و جامعهٔ انرژی اتمی اروپا است. معاهدهٔ به‌وجود آورندهٔ آن در ۱۹۶۵ امضا شد و در ۱۹۶۷ قدرت اجرایی پیدا کرد. مقر آن نیز در پایس است.

جامعهٔ شرق آفریقا

Eastern Africa Community

یک اتحادیهٔ گمرکی در شرق آفریقاست که اعضای آن عبارتند از اوگاندا، تانزانیا و کنیا. اولین جامعهٔ شرق آفریقا که در ۱۹۶۷ به دنبال انحلال بازار مشترک شرق آفریقا ایجاد شد در ۱۹۷۷ فروپاشید. هزینه‌های اقتصادی و منافع ناشی از همکاری که از دست رفته بود آن دولت‌ها را به این نتیجه رساند تشکیل چنین نهادی ضرورت اجتناب ناپذیر دارد. در ۱۹۹۹ معاهدهٔ احیای آن امضاء و از سال ۲۰۰۰ قدرت اجرایی پیدا کرد و از ژانویهٔ سال بعد رسماً آغاز به کار نمود.

جامعهٔ مشترک‌المنافع بریتانیا

British Commonwealth

مجمعی متشکل از بریتانیا و سرزمین‌های وابسته و همچنین مستعمرات پیشین آن که اکنون دولت‌های مستقلی هستند. هدف آن مشورت و همکاری است. اعضای مستقل از خودمختاری کامل در امور داخلی و خارجی برخوردارند. هر چند نوعی وفاداری به پادشاه بریتاینا آنها را به هم پیوند می‌دهد. این مجمع در ۱۹۳۱ تشکیل شد.

جعبهٔ اجورت

Edgeworth box

جعبه اجورت که از نام فرانسیس ایزیدرو اجورت (۱۹۲۶-۱۸۴۵) دانشمند ایرلندی گرفته شده، راهی را برای معرفی توزیع‌های گوناگون منابع در اقتصاد ارائه می‌دهد.

جعبهٔ پاندورا

Pandora's box

اشاره به یک اسطوره یونانی دارد که به موجب آن پاندورا نخستین زن بر روی زمین است. خدایان به پاندورا جعبه‌ای دادند که حاوی همه ناخوشی‌هایی بود که آدم‌ها می‌توانستند به آنها مبتلا شوند. خدایان

او را از باز کردن در جعبه بر حذر داشتند، اما پاندورا از روی کنجکاوی در جعبه را گشود و همهٔ شرارت‌های زندگی انسان را آزاد ساخت و فقط امید در جعبه باقی ماند.

جنگ داخلی آمریکا

American Civil War

این جنگ پس آن آغاز شدکه ایالت‌های جنوبی از ایالات متحده جدا شدند و کنفدراسیون ایالات آمریکا را تشکیل دادند. ایالات متحده هیچ گونه حق جدا شدن را به رسمیت نمی‌شناخت و هنگامی که مقامات کنفدراسیون کوشیدند با استفاده از زور اموال دولت فدرال در سرزمین خود را در اختیار بگیرند درگیری‌ها آغاز شد که از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ طول کشید. برای این جنگ علل مختلفی ارائه شده که از برجسته‌ترین آنها می‌توان به مسئلهٔ برده داری و حقوق ایالت‌ها اشاره کرد. ایالت‌های جنوبی می‌ترسیدند که لینکلن رئیس جمهوری جدید که در ۱۸۶۰ انتخاب شده بود همراه با سیاستمداران شمالی مانع توسعهٔ برده داری سوند و این نظام را در معرض خطر قرار دهند. گرچه لینکلن در جریان جنگ بردگان ایالت‌های جنوبی را آغاز کرد اما اقدام او در درجهٔ اول برای حفظ وحدت اتحادیه بود.

جوامع اروپا

European Communities (EC)

این نامی است که به جمع مرکب از جامعهٔ زغال و فولاد اروپا، جامعهٔ اقتصادی اروپا و اوراتم داده شده است. هنگامی که معاهدهٔ ماستریخت در نوامبر ۱۹۹۳ به اجرا در آمد جامعهٔ اقتصادی اروپا به جامعهٔ اروپا تغییر نام داد که همراه با دو ستون آن امروزه اتحادیهٔ اروپا نامیده می‌شود.

دور توکیو

the Tokyo Round

دور توکیو هفتمین دور مذاکرات گات بود که از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ برگزار شد و ۱۰۲ کشور در آن شرکت داشتند. این مذاکرات تلاش‌های گات برای کاهش دادن مداوم تعرفه‌ها را ادامه داد. یک سلسله موافقتنامه در مورد تعرفه تنظیم شد.

رسم نو/ سیاست نو

New Deal

نام یک سلسله برنامه است که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ در دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت به اجرا در آمد و هدف آن احیاء و اصلاح وضع اقتصادی ایالات متحده مربوط به دوران رکود بزرگ، ۱۹۲۹ به بعد، بود. از جملهٔ این برنامه‌ها یکی هم تشکیل سازمان درهٔ تنسی بود.

سازمان توسعهٔ پرتابه‌های اروپا

European Launcher Development Organization

این سازمان در ۱۹٦٤ به وجود آمد و همراه با سازمان پژوهش فضایی اروپا کارگزاری فضایی اروپـا را به وجود می‌آورد که هدف آن پیشبرد منحصراً صلح آمیز پژوهش و فناوری فضایی در میان دولت‌هـای اروپایی است. از جمله فعالیت‌های آن می‌توان به برنامهٔ موشکی آریان اشاره کرد.

سازمان درهٔ تنسی

Tennessee Valley Authority (TVA)

سازمان دره تنسی یک تعاونی است که حکومت فدرال ایالات متحده در دوران بحران بزرگ اقتـصادی ۱۹۲۹ به بعد برای پیشبرد توسعه اقتصادی و مناطق اطراف به‌وجودآورد.

سازمان کشورهای آمریکایی

Organization of American States (OAS)

سازمان کشورهای آمریکایی به شکل امروزی خود بر اساس منشور بوگوتا که ۲۱ دولـت آمریکـایی در ۳۰ مه ۱۹٤۸ امضاء کردند شکل گرفت. در حال حاضر این سازمان ۳۵ عضو دارد.

سازمان توسعه و همکاری اقتصادی

Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)

سازمانی مرکب از کشورهای توسعه یافته که اصل مردم‌سالاری مبتنی بر نمایندگی و اقتـصاد بـازار آزاد را می‌پذیرند. این نهاد در ۱۹٤۸ با نام سازمان همکاری اقتصادی اروپـا بـرای کمـک بـه اجـرای طـرح مارشال آغاز به کار کرد. بعداً اعضای آن به دولت‌های غیر اروپایی نیز گسترش پیدا کرد و از ۱۹٦۰ نام کنونی برای آن انتخاب شد. این سازمان مجموعه‌ای را فراهم می‌آورد که در آن حکومت‌هـا مـی‌تواننـد تجارب مربوط به راهکارهای خود را مقایسه کنند، برای مسائل مشترک پاسخ بیابند، طرز عمل مطلوب را تعیین نمایند و راهکارهای داخلی و بین‌المللی را هماهنگ سازند

شورای توافق (شواری تفاهم)

Conseil de l'entente (Council of Accord/ Council of Understanding)

یک محفل همکاری اقتصادی منطقه‌ای غرب آفریقاست که ساحل عاج، نیجر، بورکینا فاسـو و بنـین در ۱۹۵۹ ایجاد کردند. در ۱۹۹٦ توگو نیز به آن پیوست.

شورای نوردیک

Nordic Council

محفلی است که پس از جنگ جهانی دوم برای همکاری میان مجلس‌هـا و حکومـت‌هـای دولـت‌هـای عضو به وجود آمده است. اعضای آن عبارتند از: دانمارک، فنلاند، ایسلند، نروژ و سوئد.

شورای همیاری اقتصادی (کومِکون)

Council for Mutual Economic Assistance (COMECON/Comecon/CMEA/CAME)

یک سازمان همکاری اقتصادی که از ۱۹۴۹ تا ۱۹۹۱ میان کشورهای کمونیستی وجود داشت. در ابتداء اعضای آن عبارت بودند از اتحاد شوروی، بلغارستان، چکسلواکی، مجارستان، لهستان و رومانی. تا اواخر دهۀ ۱۹۶۰ فعالیت‌های آن در راستای همکاری بود. اما از ۱۹۷۱ برنامه‌های آن رسماً در جهت ایجاد همگرایی قرار گرفت. با قدرت گرفتن گورباچف در شوروی از ۱۹۸۵ فعالیت‌های این شورا از نوعی اقتدار فوق ملی برخوردار گشت.

صلح آگزبورگ

Peace of Augsburg

این پیمان را شارل پنجم امپراتور روم مقدس و نیروهای مخالف در ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۵در شهر آگزبورگ در آلمان امضاء کردند. صلح آگزبورگ به‌طور موقت به تعارض مذهبی در امپراتوری روم مقدس، ناشی از اصلاح دین، خاتمه بخشید. هر شهریار موظف بود مشخص سازد که در سرزمین او اعتقادات لوتری جنبۀ مسلط را دارد یا اعتقادات کلیسای کاتولیک روم. اصل حاکم بر این عملکرد عبارت بود از «در سرزمین هرکس، مذهب او» یا «در سرزمین شهریار، مذهب شهریار» (*cuius region, eius religio*) ناراضیان اجازه داشتند از سرزمین مربوط مهاجرت کنند و شهرهای آزاد موظف بودند اجازه دهند مذاهب کاتولیک و لوتری مناسک خود را به اجرا در آورند. پیروان دیگر فرقه‌ها رسماً از شمول این پیمان کنار گذاشته شدند.

صلح وستفالی

Peace of Westphalia

کنار گذاشته شدن پیروان کالون و دیگر فرقه‌ها در پیمان آگزبورگ منجر به جنگ‌های سی ساله شد که با انعقاد پیمان‌های وستفالی در ۲۴ اکتبر ۱۶۴۸ خاتمه پذیرفت. این پیمان نقطۀ عطفی بود که به امپراتوری روم مقدس به عنوان یک نهاد مؤثر خاتمه می‌بخشید و نظام دولت مدرن اروپا را آغاز می‌کرد. اسناد اشاره شده به پیمان‌های مونستر Münster و اوسنابروک Osnabrück نیز معروفند.

صندوق بین‌المللی پول

International Monetary Fund (IMF)

این سازمان به زیر نظر داشتن نرخ مبادله ارز و موازنۀ پرداخت‌ها و ارائۀ کمک فنی و مالی، بر نظام مالی جهانی نظارت دارد. موافقتنامۀ ایجاد کنندۀ آن در کنفرانس پولی و مالی ملل متحد در برِتون وودز در ۲۲ ژوییۀ ۱۹۴۴ به امضا رسید. این صندوق و بانک جهانی، گاه نهاد برِتون وودز نامیده می‌شود.

طرح مارشال

Marshal Plan

پس از جنگ جهانی دوم، اروپا به ویرانی کشیده شده بود و نیاز فوری به یک برنامهٔ سازمان یافته برای بازسازی و کمک اقتصادی و فنی داشت. طرح مارشال، که نام رسمی آن برنامهٔ احیای اروپاست، برای تأمین این نیاز از ۱۹۴۷ به اجرا در آمد که جورج مارشال وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده ارائه داد. هدف او تثبیت مجدد دولت‌های مستقل اروپا بود به نحوی که آنها بتوانند تجارت ارزشمندی با ایالات متحده داشته و در برابر تهدید کمونیسم مقاومت کنند.

عامل

Subject

در بسیاری از متن‌های مربوط به حقوق بین‌الملل این واژه به صورت تابعان ترجه شده است. اما از آنجا که دولت‌ها در جامعه بین‌المللی خودشان قوانین را وضع و اجرا می‌کنند و مراعات آنها را تحت مراقبت دارند، یعنی اشخاصی برخوردار از ارداهٔ مستقل هستند، واژهٔ تابع معادل مناسبی نیست. بنابراین با استفاده از معنای فاعل در دستور زبان به جای تابعان، واژهٔ عملان، به معنای عمل کنندگان به قواعد، به کار رفته است.

عهدنامهٔ بین‌المللی ماهیگیری پاسیفیک شمالی

International North Pacific Fisheries Convention

این معاهده در ژوئن ۱۹۵۳ به اجرا در آمد. مذاکرات مربوط به آن در نوامبر و دسامبر ۱۹۵۱ در توکیو صورت گرفت. امضاء کنندگان آن عبارت بودند از ژاپن، کانادا و ایالات متحده. بر اساس آن کمیسیون سه جانبه ماهیگیری پاسیفیک شمالی ایجاد شد. وظیفهٔ آن نظارت بر پژوهش علمی در مورد ذخایر ماهی در این منطقه، به ویژه ماهی آزاد و همچنین ارزیابی این پژوهش بود. این کمیسیون اجازه داشت در مورد ماهیگیری در منطقه سهمیه بندی کند.

کارایی پارتو ← بهینگی پارتو

کارگزاری بین‌المللی انرژی

International Energy Agency

سازمانی بین‌المللی است که سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در ۱۹۷۴، به دنبال بحران نفتی، برای پرداختن به مسائل مربوط به انرژی، به غیر از انرژی هسته‌ای، ایجاد کرد.

کارگزاری بین‌المللی انرژی اتمی

International Atomic Energy Agency

این کارگزاری که نهادی مستقل است در ۲۷ ژوییهٔ ۱۹۵۷ ایجاد شد. هدف آن ارتقاء استفاده مسالمت آمیز از انرژی هسته‌ای و جلوگیری از کاربرد نظامی آن است. با افزایش دولت‌های هسته‌ای وظایف این کارگزاری از دههٔ ۱۹۹۰ شامل تحقیق و بازرسی موارد مشکوک به نقض نیز می‌شود.

کمیسیون سه جانبه

Trilateral Commission

یک سازمان خصوصی است که رؤسای شورای روابط خارجی و گروه بیلدربرگ در ۱۹۷۳ پایه گذاری کردند. حدود ۳۰۰ تا ۳۵۰ شهروند از اروپا، آسیا و اقیانوسیه و آمریکاز شمالی عضو آن هستند. این سازمان برای پیشبرد همکاری در میان مناطق اشاره شده به‌وجود آمده است.

کنفرانس استکهلم در مورد محیط زیست انسانی

Stockholm Conference on the Human Environment

نام اصلی آن کنفرانس ملل متحد در مورد محیط زیست انسانی است که از ۵ تا ۱۵ ژوئن ۱۹۷۲ در استکهلم برگزار شد. این کنفرانس نیاز به دید و اصولی مشترک را مورد ملاحظه قرار داد که می‌بایست برای حفظ و تقویت محیط زیست انسانی به ملت‌های جهان کمک کنند. این کنفرانس در همین سال منتج به تأسیس برنامهٔ محیط زیست ملل متحد شد.

کنفرانس جهانی غذا

World Food Coference

ملل متحد کنفرانس جهانی غذا را در ۱۹۷۴ زیر نظر سازمان خواربار و کشاورزی (فائو) در روم برگزار کرد. در این کنفرانس هنری کسینجر، وزیر امور خارجه ایالات متحده، ظرف ده سال هیچ کودکی دیگر گرسنه سر به بالین نخواهد گذاشت. گرچه این گفته عملی نشد اما توجه عامه را به موضوع جلب کرد و مطالعات و بحث‌هایی در خصوص عملی بودن آن صورت گرفت. در این کنفرانس اعلام شد «هر مرد، زن و کودکی از این حق ذاتی برخوردارند که برای توسعه دادن به توانایی‌های جسمی و فکری خود از گرسنگی و سوء تغذیه رها باشند.»

کنفرانس‌های حقوق دریاها

Law of the Sea Conferences

منظور سه کنفرانس است که در ۱۹۵۶، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۳ تشکیل شد. اولی منجر به تدوین چهار عهدنامه در ۱۹۵۸ به ترتیب در بارهٔ دریای سرزمینی و منطقهٔ مجاور، فلات قاره، دریای آزاد و بالاخره صید ماهی و منابع زندهٔ دریا شد. کنفرانس دوم به هیچ توافق بین‌المللی منتهی نگشت. اما سومی، عهدنامهٔ ۱۹۸۲ حقوق دریاها را تنظیم کرد که در ۱۴ نوامبر ۱۹۹۴ قدرت اجرایی پیدا کرد. این عهدنامه ۱۴۹ عضو دارد. بیست و هشت دولت، از جمله ایران و ایالات متحده، نیز آن را امضاء کرده اما تصویب نکرده‌اند.

گروه آند

Andean Group

یک سازمان تجاری است که بلیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور و پرو در ۱۹۶۲ با انعقاد معاهده کارتاژنا ایجاد کردند. در ۱۹۷۳ ونزوئلا به آن پیوست. در ۱۹۷۶ شیلی از آن خارج شد و پرو نیز همین کار را در ۱۹۹۲ انجام داد. در همین سال، گروه اشاره شده یک منطقهٔ تجارت آزاد موسوم به پیمان آند را به وجود آورد.

مرکز عرضه به خاورمیانه

Middle East Supply Center (MESC)

یک کارگزاری مشترک بریتانیا و ایالات متحده که در ۱۹۴۱ برای کنترل استفاده از بنادر و کشتیرانی در منطقهٔ خاورمیانه ایجاد شد. این نهاد نیازهای هر یک از کشورهای منطقه را احراز می‌کرد و اجازهٔ صدور می‌داد. این برنامه هدف نظامی داشت. از یک سو مانع حمل دریایی و تجارت غیر ضروری می‌شد و از سوی دیگر جلوی زیان‌های نظامی و سیاسی را می‌گرفت که احتمال داشت در اثر نارضایتی و خصومت ناشی از گرسنگی، بیکاری و دیگر آثار اقتصادهای از هم پاشیده بروز کنند.

معاهدهٔ سوالبارد

Svallbard Treaty

معاهدهٔ سوالبارد، (۱۹۲۰) یا معاهدهٔ مربوط به اسپیتسبرگن Treaty concerning Spitsbergen، میان اتریش، کانادا، دانمارک، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، هلند، نروژ، سوئد، بریتانیا و ایالات متحده به امضا رسید. اکنون ۴۰ امضاء کننده دارد. این معاهده مجمع‌الجزایر قطبی اسپیتسبرگن (سوالبارد کنونی) را بخش ماورای بحار نروژ اعلام می‌کند. به هرحال همه امضاء کنندگان از حقوق برابر در زمینهٔ فعالیت تجاری (عمدتاً استخراج معادن زغال) در این جزایر برخوردارند.

معاهدهٔ عدم تکثیر هسته‌ای

Nuclear Non-proliferation Treaty

معاهدهٔ عدم تکثر هسته‌ای پاسخ به تلاش‌های بین‌الملل برای متوقف ساختن تکثیر یا گسترش سلاح‌های هسته‌ای است. این معاهده، نخستین بار در ۱۹۶۸ امضا شد. در این زمان سه قدرت هسته‌ای، یعنی ایالات متحده، بریتانیا و شوروی، و نزدیک به صد دولت فاقد سلاح هسته‌ای آن را امضاء کردند. امروزه ۱۸۸ دولت عضو آن هستند.. این معاهده میان دولت‌های هسته‌ای (پنج عضو دائم شورای امنیت) و دولت‌های دیگر تمایز قائل می‌شود و دستهٔ اخیر را از ساختن یا به دست آوردن این سلاح‌ها منع می‌کند. به هرحال همهٔ دولت‌های عضو مجازند به پژوهش و توسعهٔ هسته‌ای برای مقاصد مسالمت آمیز بپردازند.

مهندسی اجتماعی

Social Engineering

مفهومی در علوم اجتماعی است که اشاره به تلاش‌های نظام‌مند حکومت یا گروه‌های خصوصی برای مدیریت ایستارها و رفتار اجتماعی عامه مردم در مقیاس گسترده دارد. این اصطلاح یک بار معنایی منفی دارد و گاه برای متهم کردن هر کسی مورد استفاده قرار می‌گیرد که مخالف راهکار مربوط به قانون و مالیات یا دیگر انواع تأثیر دولت برای رسیدن به هدف‌های اجتماعی هستند.

ناگالند

Nagaland

سرزمینی در شمال شرقی هند بین این کشور و میانمار. نام آن از مردمان ناگا گرفته شده که یک قبیلهٔ تبتی و برمه‌ای هستند. این سرزمین را یک نخست وزیر اداره می‌کند و فرمانداری دارد که رئیس جمهوری هند منصوب می‌کند.

نظریهٔ ریکاردویی تجارت

Ricardian trade theory

اشاره به نظریهٔ مزیت نسبی دیوید ریکاردو در حوزه تجارت بین‌الملل دارد. این نظریه توضیح می‌دهد که چرا تجارت میان دو کشور برای هر دو حتی در صورتی سودمند است که یکی در همهٔ تولیدات به طور کلی هزینهٔ کمتری نسبت به دیگری مصرف می‌کند.

نظریهٔ ساخت‌دهی

Theory of Structuration

نظریه‌ای که به موجب آن فرد به عنوان عنصری از بافت ساختار یا به عنوان کارگزار خود مختار عمل می‌کند. این نظریه را که آنتونی گیدنز در ۱۹۸٤ در کتاب موسوم به ***تأسیس جامعه*** *The Constitution of Society* ارائه داد، تلاشی است برای سازش دادن دوارزشی بودن نظریه‌ای نظام‌های اجتماعی مانند کارگزار/ ساختار، ذهن/ عین و چشم اندازهای خرد/ کلان. این رویکرد توجه خود را بر فرد کنشگر یا کلیت جامعه متمرکز نمی‌گرداند بلکه به عمل کرد جامعه معطوف می‌سازد که در گذر از زمان و مکان نظم می‌یابد.

نظم نو اقتصادی بین‌المللی

New International Economic Order

این نظم را ملل متحد در ۱۹۷٤ همراه با یک برنامهٔ عمل و یک منشور حقوق و وظایف اقتصادی منتشر کرد. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ دولت‌های جهان سوم بر این اصل پافشاری می‌کردند، هرچند در نهایت بیشتر در حد کلام باقی ماند.

نیوفاندلند

Newfoundland

جزیره‌ای بزرگ در مجاور ساحل شمال شرقی آمریکای شمالی. این جزیره قسمتی از استان نیوفاندلند و لابرادور کانادا در شرق این کشور است..

واقع‌گرایی

Realism

آن چه به واقع‌گرایی (رئالیسم) معروف است در حقیقت به مکتبی فکری اشاره دارد که به نقش اصلی و برترین قدرت در سیاست دولت‌ها معتقد است و در عرصهٔ تفکر مربوط به سیاست بین‌الملل در سال‌های بین دو جنگ جهانی پدیدار شد و در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم نقش برجسته‌ای در شکل دادن به سیاست‌های دولت‌ها و اندیشه‌های حوزهٔ روابط بین‌الملل داشته است. پیروان این مکتب اندیشه خود را واقع‌گرایی خواندند و در مقابل، فکر کسانی را که به اشکال مختلف معتقد به ضرورت شکل گرفتن یک حکومت جهانی بودند آرمان گرایی (ایدآلیسم) نامیدند. در اصل بهتر است به جاری واقع گرایی از اصطلاح قدرت‌گرایی استفاده شود. زیرا همه مکاتب معتقدند که واقعیت را قبول و به آن باور دارند و بر آن اساس راهکار خود را تعیین می‌کنند.

همنوایی اروپا

Concert of Erope

همنوایی اروپا اصطلاحی است که در سدهٔ نوزدهم برای نشان دادن توافق قدرت‌های عمدهٔ اروپایی در زمینهٔ اقدام مشارک آنها در مورد مسائل مربوط به منافع مشترکشان صورت می‌گرفت. این ترتیبات پس از کنگرهٔ وین ۱۸۱۴- ۱۸۱۵ که شامل اتحاد چهارگانهٔ بریتانیا،اتریش، پروس و روسیه می‌شد. این اتحاد با پیوستن فرانسه به اتحاد پنجگانه بدل شد. هدف آن حفظ صلح با اقدام هماهنگ دیپلماتیک بود که با گردهمآیی‌های ادواری در باره موضوعات مورد توجه تقویت می‌شد.

واژگان انگلیسی- فارسی

account	شرح
action	کنش
actor	کنشگر
acute	حاد
adaptation	سازگار شدن
aerosol	افشانه
agent-relative	مرتبط به کارگزار
allocative	تخصیصی
alter	دگر
altercasting	نقش به دیگری دادن
altruism	دیگرگرایی
anarchism	اقتدارگریزی
anarchy	اقتدارگریزی
a priori	پیشینی
articulation	تنظیم
assimilation	همانند گشتن
assumption	مفروضه، فرض
atomistic	خود محور
ausgleich	سازش
authoritative	معتبر
bad apple	جنایتکار
biosphere	زیست سپهر
biotic community	جامعهٔ زیستی
body	هیأت
body politic	جامعه حکومتی
causal	علیتی
causative	سببی
challenger	چالشگر
classical	سنتی
coaction	هم کنشی
codetermination	هم‌تعیینی

co-equal	همطراز
cognitive	شناختی
cognitivist	شناخت‌گرا
collaboration	تشریک مساعی
collaborator	همکار
collectivity	حالت جمعی
communitarian	جامعه گرا
complex	مرکب
complexity	پیچیدگی
conception	ادراک
conflict	تعارض
congruence	همانندی
consequentialist	نتیجه گرا
constituency	هیأت مؤسسان
constitutive	تأسیسی
construct	سازه
constructing	سازنده
construction	ساخت‌دهی
constructivist	سازه انگار
consummation	مقصد
conterminous	دارای محدودهٔ همسان
contest	مجادله
context	بافت
continuum	پیوستار
contribution	مشارکت
convergence	به هم نزدیک شدن
core area	کانون اصلی
core concern	نگرانی حیاتی
corollary	نتیجه جنبی
correlate	همبسته بودن
covariance	هم پراشی
crusade	جهاد
deduce	استنتاج
deemphasize	عدم تأکید

dependencia	قلمرو وابستگی
determine	احراز کردن
determinism	حتمیت
deterministic	جبری
device	تدبیر
dichotomous	دو ارزشی
dichotomy	دو ارزشی
differentiation	تمایز
disguise	پنهان کردن
disparage	کم ارزش نشان دادن
displacement	جایگزینی
divergence	از هم دور شدن
dominion	سرزمین تحت حاکمیت مشترک
dramatic	چشم‌گیر
drastic	مؤثر
durability	دیرپایی
dynamics	پویش ها
ego	خویش
egoist	خودپرست
egoistic	خویش‌گرایانه، خودپرست
egoistical	خویش‌گرایانه
entity	هستی‌مند
epistemic	شناختی
epistemological	شناخت شناختی
epistemology	شناخت شناسی
equity	انصاف
ex hypothesi	فرضیهٔ جنبی
exogenous	برونزا
expert	سرآمد
explore	کندوکاو
extraparadigm	فوق بن‌نگره‌ای
extreme	کَران
facticity	امر واقع
fascinating	مجذوب کننده

feature	خصوصیت
federalist	فدرال‌گرا
formation	شکل‌بندی
formulate	تنظیم
formulation	صورت‌بندی
foundation	شالوده
framing	قالب بندی
frustration	حرمان
functionalist	کارکردگرا
gain	منفعت
game theory	نظریهٔ بازی
given	بدیهی
gratification	ترضیه
hegemon	قدرت برخوردار از سیادت
hegemonic	سیادتی
hegemony	سیادت
high politics	سیاست سطح بالا
hue and cry	هیاهو و جنجال
idea	انگاره
idealism	آرمان‌گرایی
ideational	انگاره ساختی
identification	تعیین هویت
image	صورت‌ذهنی
imagine	انگاشتن
immature	کمال‌نیافته
immobilisme	سکون‌گرایی
inconsistency	تضاد
incremental	افزایشی
incrementalism	افزایش‌گرایی
individuate	فردیت پیدا کردن
inference	استنباط
input	درونداد
insight	بصیرت
inspiration	روشن سازی

institution	نهاد
institution, global	نهاد جهانی
institution, international	نهاد بین المللی
instrumentalism	ابزارگرایی
integration	همگرایی
interaction	تعامل
intersubjective	بین‌الاذهانی
intersubjective domain	دامنهٔ بین‌الاذهانی
intersubjectivist	بین‌الاذهانی‌گرا
intervariable	بین متغیری
institutionalism	نهادگرایی
integration	همگرایی
interdependence	وابستگی
interstitial lawmaking	قانون سازی مبتنی بر شکاف
intraphenomenal	درون‌پدیداری
isomorphism	همسان انگاری
iteration	تکرار
knower	شناسنده
looking-glass self	خودِ آینه
low politics	سیاستِ سطح پایین
maneuver (manoeuvre)	تحرک
manner	طریق
material	کارماده
maximalist	حداکثرگرا
Melian	اهل جزیرهٔ مِلُس
mercantilist	سوداگرانه
merge	به هم آمیختن
merger	به هم آمیختن
meta-regime	فرارژیم
method-driven	روش‌انگیخته
mingle	ادغام شدن
minimalist	حداقل‌گرا
mirror theory	نظریه آینه‌ای
mix	سازش کردن

modality	ابزار کمکی
model	الگو
modus tollens	برهان خُلف
Monarchie auf Kündigung	پادشاهی انفصال
mutually exclusive	این یا آن
nationalism	ملت‌باوری
neo-functionalism	نوکارکردگرایی
neo-Grotian	نوگروسیوسی
neo-liberal	نولیبرالی
neo-liberalism	نولیبرالیسم
neo-realism	نوواقع‌گرایی
nesting	آشیانه کردن
noncommunity	غیر جامعه‌ای
noncongruence	ناهمانندی
nonperfectionist	غیر کمال‌گرا
notion	پنداره
notoriously	معروفه وار
object	عین
occupy	در اختیار گرفتن
odyssey	سیر و سلوک پر تجربه
ontology	هستی شناسی
ontologic	هستی‌شناختی
optimality	بهینگی
opus alienum	کار بیگانه شده
opus proprium	کار مِلکی شده
organic	اندامی
original position	موضع‌گیری اصیل
overlap	همپوشانی
pacification	انفعالی شدن
paradigm	بن‌نگره
paradigmic	بن‌نگره‌ای
paradox	ناسازواری
paradoxical	ناسازوار
parameter	برسنج

particularism	خاص‌گرایی
pattern	نقشینه
Pax Britannica	صلح بریتانیا
perceive	درک کردن، مشاهده کردن
perception	دریافت، درک
perimeter	حاشیه
Perpetual Peace	صلح ابدی
Pluralistic	کثرت‌گرایانه
political amalgamation	ادغام سیاسی
positional	موقعیتی
positivism	اثبات‌گرایی
poststructuralism	پساساختارگرایی
postulate	اصل مسلم دانستن
precontractual	پیشا قراردادی
predation	بهره‌گیری
predator	بهره گیرنده
premature	زود رس
presumption	استنباط
pretheory	پیش‌نظریه
pretheorist	پیش‌نظریه‌پرداز
Primat der Aussenpolitik	اولویت سیاست خارجی
problematic	مسئله ساز
problématique	مجموعه ای از مسائل خردگرایانه
progressive	مترقی
projection	نمایش
propositional	تجویزی
protected sphere	قلمرو محفوظ
prowess	توانایی فوق‌العاده
proxy	نماینده
psychological role-taking	قبول نقش روانشناختی
purpose	مقصود
qualification	شرط
Quebec	کبک
rationale	مَنطق

rationalism	خردگرایی
rationalist-reflectivist	خردگرا- بازتاب‌گرا
rationality	عقلانیت
realism	واقع‌گرایی
reductionist	تقلیل‌گرا
reflectivist	بازتاب‌گرا
regression	برگشت
reification	شیئ شدگی
reify	شیئ کردن
requirement	دربایست
responsiveness	پاسخ‌گویی
rubric	عنوان
salience	برجستگی
scale	مقیاس
schema	طرح کلی
scope	حوزه
scores	نمره
script	دستور
security community	جامعه امن
self	خود
self-encapsulation	خود محدود سازی
self-interest	نفع طلبی
self-regarding	خودنگر
self-serving	خودخواهانه
setting	چیدمان، مجموعه
simulation	شبیه سازی
sine qua non	شرط ضروری
societal	جامعه‌ای
spectator epistemology	شناخت‌شناسی ناظر
spill-around	سرریز به اطراف
spillover	سرریز
spontaneous	خود به خود
stance	ایستاد
standpoint	طرز نگاه

statement	گزاره
state of nature	وضع طبیعی
statism	دولت‌گرایی
status	وضع و حال
step function	منحنی پله‌ای
stipulation	شرط کردن
strong	پرمایه
structuralism	ساختارگرایی
structuration	ساخت‌دهی
structurationist	ساخت‌دهی‌گرا
subject matter	عرصه موضوعی
subjectivism	ذهن‌گرایی
subjectivity	ذهنیت
substrate	حامل مادی
supergame	اَبَر بازی
superogatory	ورا الزامی
supranational	فوق ملی
supranationalism	فوق ملی‌گرایی
symmetrically	به‌طور متقارن
symmetry	تقارن
systemic	نظامانی
systematic	نظام‌مند
take-for-granted	مسلم دانستن
tit-for-tat	جواب های هوی است
tous azimuts	*همهٔ جهات جغرافیایی*
transaction	فراکنش
transactionalist	فراکنش‌گرایی
transience	ناپایداری
transnational	فراملی
typification	سنخ‌بندی
ultima ratio	ضمانت اجرای نهایی
underlying	زیربنایی
uneasiness	ناراحتی
unfreezing conflict schema	یخ‌زدایی از نمودهای تعارض

unitary	یکپارچه
universality	جهانشمولی
universalistic	جهان‌گرا
universal pragmatics	مطالعه کاربردی زبان در سطح جهانی
unwarranted	تجویز نشده
utility	فایده
utilitarian	معتقد به اصالت فایده
utopia	آرمانشهر
veil	نقاب
Verstehen	جامعه شناسی تفسیری
view	دیدگاه
vision	بینش
visionary	پندارپرستی
voluntarism	اراده‌گرایی
Wales	ویلز
weak	کم مایه
woolliness	درهم و برهم بودن

واژگان فارسی- انگلیسی

آرمانشهر	utopia
آرمان‌گرایی	idealism
آشیانه کردن	nesting
اَبَر بازی	supergame
ابزارگرایی	instrumentalism
ابزار کمکی	modality
اثبات‌گرایی	positivism
ادراک	conception
ادغام سیاسی	political amalgamation
ادغام شدن	mingle
اراده‌گرایی	voluntarism
از هم دور شدن	divergence
استنباط	inference ،presumption
استنتاج	deduce
اصل مسلم	postulate
افزایش‌گرایی	incrementalism
افزایشی	incremental
افشانه	aerosol
اقتدارگریزی	anarchy ،anarchism
الگو	model
امر واقع	facticity
اندامی	organic
انصاف	equity
انفعالی شدن	pacification
انگاره	idea
انگاره ساختی	ideational
انگاشتن	imagine
اولویت سیاست خارجی	Primat der Aussenpolitik
اهل جزیرهٔ مِلُس	Melian
ایستاد	stance
این یا آن	mutually exclusive

بازتاب‌گرا	reflectivist
بافت	context
بدیهی	given
برجستگی	salience
برسنج	parameter
برگشت	regression
برونزا	exogenous
برهان خُلف	*modus tollens*
بصیرت	insight
بناپارت، ناپلئون	Napoleon Bonaparte
بن‌نگره	paradigm
بهره گیرنده	predator
بهره‌گیری	predation
به‌طور متقارن	symmetrically
به‌هم نزدیک شدن	convergence
بهینگی	optimality
بین‌الاذهانی	intersubjective
بین‌الاذهانی‌گرا	intersubjectivist
بینش	vision
پادشاهی انفصال	Monarchie auf Kündigung
پاسخ‌گویی	responsiveness
پرمایه	strong
پساساختارگرایی	poststructuralism
پندارپرستی	visionary
پنداره	notion
پویش‌ها	dynamics
پیچیدگی	complexity
پیشا قراردادی	precontractual
پیش‌نظریه	pretheory
پیش‌نظریه‌پرداز	pretheorist
پیشینی	a priori
پیوستار	continuum
تأسیسی	constitutive
تجویزی	propositional

تحرک	maneuver (manoeuvre)
تخصیصی	allocative
ترضیه	gratification
تشریک مساعی	collaboration
تضاد	inconsistency
تقارن	symmetry
تقلیل‌گرا	reductionist
تعارض	conflict
تعامل	interaction
تعیین هویت	identification
تمایز	differentiation
تنظیم	articulation
جامعه امن	security community
جامعه‌ای	societal
جامعهٔ حکومتی	body politic
جامعهٔ زیستی	biotic community
جامعه شناسی تفسیری	Verstehen
جامعه‌گرا	communitarian
جایگزینی	displacement
جبری	deterministic
جنایتکار	bad apple
جواب های هوی است	tit-for-tat
جهاد	crusade
جهانشمولی	universality
جهان‌گرا	universalistic
چالشگر	challenger
چشم‌گیر	dramatic
چیدمان	setting
حاد	acute
حاشیه	perimeter
حالت جمعی	collectivity
حامل مادی	substrate
حتمیت	determinism
حداقل‌گرا	minimalist

حداکثرگرا	aximalist
حرمان	frustration
حوزه	scope
خاص‌گرایی	particularism
خردگرایی	rationalism
خردگرا- بازتاب‌گرا	rationalist-reflectivist
خصوصیت	feature
خود	self
خودِ آینه	looking-glass self
خود به خود	spontaneous
خودپرست	egoist
خودخواهانه	self-serving
خود محدود سازی	self-encapsulation
خود محور	atomistic
خودنگر	self-regarding
خویش	ego
خویش‌گرایانه	egoistical ،egoistic
دارای محدودهٔ همسان	conterminous
دامنهٔ بین‌الاذهانی	intersubjective domain
در اختیار گرفتن	occupy
دربایست	requirement
درون‌پدیداری	intraphenomenal
درونداد	input
درهم و برهم بودن	woolliness
دستور	script
دگر	alter
دو ارزشی	dichotomy ،dichotomous
دولت‌گرایی	statism
دیدگاه	view
دیرپایی	durability
دیگرگرایی	altruism
ذهن‌گرایی	subjectivism
ذهنیت	subjectivity
روش‌انگیخته	method-driven

روشن سازی	inspiration
زود رس	premature
زیربنایی	underlying
زیست سپهر	biosphere
ساختارگرایی	structuralism
ساخت	construction
ساخت‌دهی	structuration
ساخت‌دهی‌گرا	structurationist
سازش	ausleich
سازش کردن	mix
سازگار شدن	adaptation
سازنده	constructing
سازه	construct
سازه انگار	constructivist
سببی	causative
سرآمد	expert
سرریز	spillover
سرزمین تحت حاکمیت مشترک	dominion
سرریز به اطراف	spill-around
سکون‌گرایی	immobilisme
سنتی	classical
سنخ‌بندی	typification
سوداگرانه	mercantilist
سیادت	hegemony
سیادت دار	hegemon
سیادتی	hegemonic
سیاست سطح بالا	high politics
سیاست سطح پایین	low politics
سیر و سلوک پر تجربه	odyssey
شالوده	foundation
شبیه سازی	simulation
شرح	account
شرط	qualification
شرط ضروری	*sine qua non*

stipulation	شرط کردن
formation	شکل‌بندی
epistemological	شناخت‌شناختی
epistemology	شناخت‌شناسی
spectator epistemology	شناخت‌شناسی ناظر
cognitivist	شناخت‌گرا
cognitive ،epistemic	شناختی
knower	شناسنده
reification	شیئ شدگی
reify	شیئ کردن
Perpetual Peace	صلح ابدی
Pax Britannica	صلح بریتانیا
formulation	صورت‌بندی
image	صورت‌ذهنی
ultima ratio	ضمانت اجرای نهایی
schema	طرح کلی
standpoint	طرز نگاه
manner	طریق
deemphasize	عدم تأکید
subject matter	عرصه موضوعی
rationality	عقلانیت
causal	علیتی
rubric	عنوان
object	عین
noncommunity	غیر جامعه‌ای
nonperfectionist	غیر کمال‌گرا
utility	فایده
federalist	فدرال‌گرا
meta-regime	فرارژیم
transaction	فراکنش
transactionalist	فراکنش‌گرایی
transnational	فراملی
individuate	فردیت پیدا کردن
assumption	فرض

فرضیهٔ جنبی	*ex hypothesi*
فوق بن‌نگره‌ای	extraparadigm
فوق ملی	supranational
فوق ملی‌گرایی	supranationalism
قالب بندی	framing
قانون سازی مبتنی بر شکاف	interstitial lawmaking
قبول نقش روانشناختی	psychological role-taking
قلمرو محفوظ	protected sphere
قلمرو وابستگی	dependencia
کار بیگانه شده	*opus alienum*
کارکردگرا	functionalist
کارماده	material
کار ملکی شده	*opus proprium*
کانونَ اصلی	core area
کبک	Quebec
کَثرت‌گرایانه	pluralistic
کَران	extreme
کم ارزش نشان دادن	disparage
کم مایه	weak
کندوکاو	explore
کنش	action
کنشگر	actor
گزاره	statement
مترقی	progressive
مجادله	contest
مجذوب کننده	fascinating
مجموعه	set
مجموعه‌ای از مسائل خردگرایانه	problématique
مرتبط به کارگزار	agent-relative
مرکب	complex
مسئله ساز	problematic
مسلم دانستن	take-for-granted
مشارکت	contribution
مطالعه کاربردی زبان در سطح جهانی	universal pragmatics

authoritative	معتبر
utilitarian	معتقد به اصالت فایده
notoriously	معروفه وار
assumption	مفروضه
consummation	مقصد
purpose	مقصود
scale	مقیاس
nationalism	ملت‌باوری
step function	منحنی پله‌ای
rationale	منطق
gain	منفعت
drastic	مؤثر
original position	موضع‌گیری اصیل
positional	موقعیتی
transience	ناپایداری
paradoxical	ناسازوار
paradox	ناسازواری
noncongruence	ناهمانندی
corollary	نتیجهٔ جنبی
consequentialist	نتیجه‌گرا
systemic	نظامانی
systematic	نظام‌مند
mirror theory	نظریهٔ آینه‌ای
game theory	نظریهٔ بازی
self-interest	نفع طلبی
veil	نقاب
altercasting	نقش به دیگری دادن
pattern	نقشینه
core concern	نگرانی حیاتی
projection	نمایش
proxy	نماینده
scores	نمره
neo-functionalism	نوکارکردگرایی
neo-Grotian	نوگروسیوسی

نولیبرالی	neo-liberal
نولیبرالیسم	neo-liberalism
نوواقع‌گرایی	neo-realism
نهاد	institution
نهادگرایی	institutionalism
وابستگی متقابل	interdependence
واقع‌گرایی	realism
وراالزامی	superogatory
وضع طبیعی	state of nature
وضع و حال	status
ویلز	Wales
هستی‌شناختی	ontologic
هستی‌شناسی	ontology
هستی‌مند	entity
همانند گشتن	assimilation
همانندی	congruence
همبسته بودن	correlate
هم‌پراشی	covariance
همپوشانی	overlap
هم‌تعیینی	codetermination
همسان‌انگاری	Isomorphism
همطراز	co-equal
همکار	collaborator
هم‌کنشی	coaction
همگرایی	integration
همهٔ جهات جغرافیایی	*tous azimuts*
هیأت	body
هیأت مؤسسان	constituency
هیاهو و جنجال	hue and cry
یخ‌زدایی از نمودهای تعارض	unfreezing conflict schema
یکپارچه	unitary

نام اشخاص

آبل، تئودور	Theodore Abel
آرون، رمون	Raymond Aron
آلدریچ، جان	John Aldrich
آنسیّون، جی پی اف	J. P. F. Ancillon
آنوف، نیکولاس	Nicholas Onuf
اتریج، لوید	Lloyd Etheridge
اتزیونی، آمیتای	Amitai Etzioni
اَجورت، فرانسیس ایزیدور	Francis Ysidor Edgeworth
اَرتل، کرین	Karyn Ertel
اسپینوزا، باروخ	Baruch Spinoza
استارکی، بتی جی	Betty J. Starkey
استرایکر، شلتون	Shelton Stryker
اسکات، جیم	Jim Scott
اسمیت، راجر	Roger Smith
اشتاین، آرتور	Arthure Stein
اشمیتر، فیلیپ	Philip Schmitter
اکسلراد، رابرت	Robert Axelrod
اُکین، سوزان مولر	Susan Moller Okin
الشتین، جین	Jean Elshtain
اورا، استفن ون	Stephen Van Evera
اَوشی، ویلیام	William Ouchi
بارنت، مایک	Mike Barnett
بالدوین، دیوید	David Baldwin
باندی، مک جورج	McGeorge Bundy
بَررا، ماریو	Mario Barrera
برگر، پیتر	Peter Berger
برک، ادموند	Edmund Burke
بریدی، الکساندر	Alexander Brady
بریلمایر، لی	Lea Brilmayer
بول، هدلی	Hedley Bull
بولیوار، سیمون	Simón Bolívar

بیسمارک، اتو فن	Otto von Bismarck
بی‌یر، فرانسیس	Francis Beer
پربیش، رائول	Raúl Perbisch
پوفندرف، ساموئل فن	Samuel von Pufendorf
پیترسون، اسپایک	Spike Peterson
پیترسون، ام جی	M. J. Peterson
پوچالا، دانلد	Donald Puchala
تامسون، یان	Jan Thomson
توجو، هیدِکی	Hideki Tojo
توسیدید	Thucydides
توکمان متیوز، جسیکا	Jessica Tuchman Matthews
تولمین، استفن	Stephen Toulmin
تیلر، مایکل	Michael Taylor
تیون، هنری	Henry Teune
جانسونَ، استوارت	StewartJohnson
جرویس، رابرت	Robert Jervis
چالمرز، داگلاس	Douglas Chalmes
جفرسون، توماس	Thomas Jefferson
دالبی، سیمون	Simon Dalby
دسلر، دیوید	David Dessler
دوبوآ، رنه	René Dubois
دوگل، شارل	Charles de Gaulle
دویچ، کارل	Karl Deutsch
دیمیتروف، ام	M. Dimitrov
دیووال، باد	Bud Duvall
راست، بروس	Bruce Russett
راگی، جان	John Ruggie
رالز، جان	John Rawls
رایت، مارتین	Martin Wright
روزنتال، جوئل	Joel Rosenthal
روزولت، فرانکلین دلانو	Franklin Delano Roosevelt
ریس- کاپن، توماس	Thomas Risse-Kappen
ریکاردو، دیوید	David Ricardo
تساخر، مارک	Mark Zacher

Hugo Grotius	گروسیوس، هوگو
Isebill Gruhn	گرون، ایزبل
Joseph M. Grieco	گریکو، جوزف ام
William Gladstone	گلدستون، ویلیام
Friedrich von Gentz	گنتس، فردریش فن
Robert E. Goodwin	گودوین، رابرت ئی
Mikhail Gorbachev	گورباچف، میخائیل
Robert Gilpin	گیلپین، رابرت
John Locke	لاک، جان
Imre Lakatos	لاکاتوش، ایمره
Thomas Luckmann	لاکمن، توماس
David Lumsdainee	لامزدین، دیوید
Frank Lentricchia	لنتریچیا، فرانک
David K. Lewis	لوئیس، دیوید کِی
I. D. Levin	لوین، آی دی
Charles Lipson	لیپسون، چارلز
Leon Lindberg	لیندبرگ، لئون
James Morrow	مارو، جیمز
Jacques Maritain	ماریتن، ژاک
Giuseppe Mazzini	مازینی، جوزپّه
Stephen Macedo	ماسیدو، استفن
Niccolò Machiavelli	ماکیاولی، نیکولو
Sicco Mansholt	مانشولت، زیکو
Friedrich Meinekce	ماینکه، هاینریش
John Mearsheimer	میرشایمر، جان
C. A. W. Mainning	منینگ، سی ای دبلیو
Hans J. Morgenthau	مورگنتاو، هانس جِی
Jean Monnet	مونه، ژان
David Mitrany	میترانی، دیوید
George Herbert Mead	مید، جورج هربرت
John Stuart Mill	میل، جان استوارت
Joseph Nye	نای، جوزف
Reinhold Niebuhr	نیبور، راینولد
Whaere	وِئر

نمایه

In the Name of God

International Relations
Critical Concepts

Society and Cooperation in International Relations

Edited by

Andrew Linklater

Translated by

Bahram Mostaghimi

The Institute for Political & International Studies